



شرح کبیر القروی

بر شیخی مسنونوی مولوی

ترجمہ و تصحیح سجاد رازا



شرح کبیر القروی

بر شنوی معنوی مولوی

جزو سوم از دفتر اول

ترجمه: دکتر عصمت سارزاده



انتشارات زرین ، بهار شمالی، شهید کارگر، شماره ۵۳، کد پستی : ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی (جزو سوم از دفتر اول)

نویسنده : رسوخ الدین اسماعیل الانقروی

مترجم : دکتر عصمت ستارزاده

چاپ اول - ۱۳۷۴

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: گلسخ

چاپ: قیام

صحافی: ستاره

این کتاب با همکاری معاونت امور فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

در معنی حدیث ان لربکم فی ایام دهر کم

نفحات الا فتعرضوا لها

در معنی این حدیث است که حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده اند. و ابوهریره وام سلمه رضی الله عنهما حدیث مذکور را از آن حضرت اینطور روایت کرده اند :

حضرت علیه السلام فرموده اند، محققاً بروردگار شما را در روزهای روزگار شما نفحاتی است .

نفحات : باحای مهمله جمع «نفحه» یعنی رایحهای خوش که مراد عنایات و رحمتهای خداوند است به همین دلیل در بعضی روایات با «من» بیانی: من رحمة الله آمده است یعنی ای علاقه مندان حق آگاه شوید و نسبت به نفحات حق توجه کنید و آنها را بخواهید و بجوئید .

در اینجا حضرت مولینا قدس الله سره العزیز معنای حدیث شریف مذکور را که مراد از «نفحات» رحمة للعالمین سرور کائنات میباشد ، به وجود وارثین سرور موجودات حمل میکند و در این خصوص که هر یک از وارثین آن حضرت نفحة الهی و نفحة ربانی است بیاناتی من باب تفهیم و تعلیم ایراد میفرمایند.

مثنوی

گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندرین ایام می آرد سبق

پیغمبر علیه السلام فرمودند که: نفحات حق تعالی در این ایام بیشتر شده است یعنی در تمام اوقات و در همه ساعات روز نفحات الهی تجلی میکند و به مردم میرسد و هر آن در حال افزایش است.

هشتمی

گوش و هوش دارید این اوقات را در ربایید این چنین نفعات را
 ای کسانیکه نفعات الهی را طالب هستید، پس این اوقات را که نفعه حق
 به شما میرسد با گوش هوش مغتنم بشمارید و این چنین نفعات لطیف و شریف را
 در ربایید، یعنی مستعد اخذ و استفاده از آن باشید و طلبش کنید.

هشتمی

نفعه آمد مر شما را دید و رفت هر کرامی خواست جان بخشید و رفت
 نفعه دیگر رسید آگاه باش تا از این هم و انمانی خواهی باش
 در هر روزگاری از نفعات الهی نفعه حق (مرشد کاملی) بر شما رسید، محققاً
 شما را دید و رفت، هر کرا خواست جان و ایمان بخشید و سپس رحلت کرد . اگر
 چنانچه تو نتوانستی از وجود آن کامل استفاده کنی و مسترشد شوی، نفعه دیگر آمد
 هلا این یکی را دریاب که از اینهم و انمانی ای خواهی باش و از نور وجودش محروم
 نگردی ای کالبخاش .

هشتمی

جان ناری یافت زو آتش کشی جان مرده یافت از وی جبشی
 جان ناری: جان منسوب به آتش: جان غضبناك كشتن آتش غضب و شهوت
 خود را از آن شیخ ربانی و نفعه سبجانی یافت.
 اگر کلمه «کشی» بضم الكاف قرائت شود معنی همین است . ولی اگر بفتح
 الكاف خوانده شود : جان که با شوق عشق چون آتش بر شعله و نورانی شده
 است و اینچنین که نار محبت را جذب میکند ، تماماً اینها را از نفس رحمانی و
 دم سبجانی یافته است.

جان انسانی که در اثر جهل و غفلت مرده و باخطا و معصیت پژمرده بود ،
 بواسطه علم و معرفت از آن نفعه الهی در دین و طریقت جنبش و حرکت پیدا کرد.

همنوی

جان ناری یافت از وی انطفا مرده پوشید از بقای او قبا
 جان آتشین یعنی جان غضوب و پر شهوت ، از آن حضرت منطفی گشت ،
 مرده جهالت و غفلت ، از بقای اوقبای حیات ابدی پوشید . و آن تازگی و جنبش
 را سالک ، از آن مالک خزاین الهی بدست می آورد.

همنوی

نازکی و جنبش طوبیست آن همچو جنبشهای خلقان نیست آن
 آن لطافت و جنبشی که سالک پیدا میکند، همان نازکی و جنبش طوبی است.
 پس آن جنبش چون حرکت و جنبش مردم نیست.
 طوبی: درجنت اعلانام درختی رعناست که جمیع اهل جنت در سایه سعادت
 آن درخت خوش میگذرانند، و در زیر سایه آن میخورند و می آشامند، و تمام
 خانها و قصرهای جنت در زیر شاخهای طوبی است و اثمار و حاصل آن مومنین
 راست .

همنوی

گر در افتد در زمین و آسمان زهرها شان آب گردد در زمان
 خود ز بیم این دم بی منتها باز خوان فابین ان یحملنها
 ورنه خو دا شفقن منهاکی بدی گر نه از بیمش دل که خون شدی
 آنچه از این ابیات شریف منقهم میشود: اینست که نفحات واقع در حدیث

شریف با خای معجمه به معنای «نفخه» است. چنانچه مولینا اول به معنای «نفحات» و سپس به مناسبت ایجاب مطلب به معنای نفحات اشاره کرده و به جواز و بیان هر دو پرداخته است .

پس کلمه مذکور را با خای معجمه گرفته است، چنانچه میفرماید : آن دم سبحانی و نفخه ربانی که در ذات انسان وجود دارد، اگر بر زمین و آسمان می افتاد در حال زهره های اهل آنها آب میشد و روبه فنا میگذشت و نابود میگشت، از بیم همین دم بی منتها و امانت خدا زمین و آسمان از تحمل آن ابا و اشفاق کردند.

پس تو آیه کریم : فابین ان یحملنها، را بخوان ، و گرنه اگر اینطور نبود کی زمین و آسمان از قبول آن امانت خوف و اشفاق داشتند، و قلب کوه از این دم بی منتها چگونه خون میشد، اشاره است به آیه کریم که جناب حق در سوره احزاب میفرمایند :

انا عرضنا الامانة ، به تحقیق ما عرضه کردیم امانت را علی السموات والارض والجبال به عقیده بعضیها مراد از عرضه کردن امانت بر آسمانها و زمین و کوهها ، فرایض میباشد و عده ای دیگر میگویند : مراد از آن معرفة الله است . و عده ای نیز آن را تکالیف شرعی تعبیر کرده اند. لیکن آنچه حضرت مولینا قدس سره العزیز فرموده است جامع همه این عقاید است کان میفرمایند: اصل امانت همان روحی است که نفخه الهی است که مبدأ جمیع اعمال و احوال و علت جمله تکالیف و واجبات و حرام و حلال است. پس اصل ارض و سما و جبال از این نفخه اعراض و اشفاق کردند چونکه مبدأ جمیع تکالیف و احوال است.

و نیز بعضی از اهل تحقیق میگویند : مراد از امانت کمال ظهور حق است من حیث اسمائه و ذاته و صفاته. پس هیچ چیزی استعداد تحمل این جمعیت را ندارد الا انسان کامل . فابین ان یحملنها . لذا از تحمل آن امانت ابا کردند .

یعنی آسمانها و زمین و کوهها و سایر اشیاء بواسطه عدم استعدادشان نسبت به کمال ظهور حق از ارتکاب به پذیرش آن امانت خودداری کردند.

و اشفقن منها و از آن اشفاق و خوف کردند، و حملها الانسان پس آن امانت را انسان حمل کرد، یعنی انسان کمال مظهریت را تحمل کرد آنکه آن ظلوماً جهولا، به تحقیق انسان به غایت ظالم و بسیار جاهل است.

قال القاشانی: ای ظلوماً علی نفسه مهینا ایاها مفنیاً ذاته فی ذات الله جهولا لغیره ناسیالما سواه نافیالما عداه بقوله لا اله الا الله.

یک معنی دیگر اینست که ظلوم و جهول هر دو صفت مبالغه است، به معنای، بسیار ظالم و بسیار جاهل:

بیش از حد تجاوز و ظلم کردند و بیش از حد جاهل اند.

پس قول مشهور است که: اذاتجاوز الشیء حده انعکس ضده پس ضد ظلم، عدل و ضد جهل علم است.

تقدیر کلام میتوان گفت: انسان بجهت اینکه بغایت عادل و عالم بوده حامل آن امانت شد.

پس حضرت خداوندگار، این امانت را با بیان عشق حق و نفعه اسرار وجود مطلق تعبیر میفرماید زیرا که اگر هر چیزی قابلیت پذیرش عشق حق و نفعه اسرار وجود مطلق را داشت ابا نمیکرد. و میگویند: آن نشئه روحانی اولیای عظام و انسان کاملی است که قابل عشق حق اند.

هفتوی

دوش دیگر لون این میداد دست لقمه چندی در آمده بست

مولینا میگویند: غیر از معنای مذکور، معنای لطیفی و شرح شریف دیگری دارد که علی طریق الواردات و الالهام از طرف جناب حق بر قلب شریفشان القاشده، لیکن اکل و شرب نفسانی حکم ربانی و واردات سبحانی را سدباب کرده و مانع از آن گشته که به نطق در بیاید، و میفرمایند:

دیشب معنا و شرح رعنای این «نفعه» به نوع دیگری بواسطه الهام به ما دست

داد، لیکن به سبب چند لقمه که خورده شد، راه معنا را بست کما قال علیه السلام :
 اذا ملئت المعدة خرس الحکمة.
 برای اشعار اینکه هر که حکمت ربانی و مرتبه لقمانی میخواید، باید غذای
 نفسانی را ترک کند، در اینجا سخنان حکمت آمیزی به نظم در آورده است و چنین
 میفرماید :

هتئوی

بهر لقمه گشته لقمانی گرو وقت لقمانست ای لقمه برو
 به خاطر يك لقمه، لقمانی رهن شده است : یعنی آن روح الهی که لقمان
 صفت است و معدن حکمت میباشد گرفتار غذای نفسانی شده است، ای لقمه برو که
 وقت لقمان است: یعنی زمان و هنگام علوم و حکمت اندوختن است، پس ای لقمه
 ای غذای جسمانی تو بر طرف شو .

هتئوی

از هوای لقمه این خار خار از کف لقمان برون آرید خار
 این خار خار از برای لقمه ایست: یعنی اینهمه غصه و غم و دغدغه و وسوسه
 خاطر فقط از برای غذاست . به تقدیر: از برای لقمه ایست .
 از پای لقمان خار را بیرون بیاورید. یعنی از قدم روح که لقمان صفت میباشد،
 افکار و اضطراب متعلق به غذای نفس را اخراج کنید : بیرون بریزید .

هتئوی

در کف او خار و سایه اش نیز نیست لیکن از حرص آن تمییز نیست
 در کف پای آن لقمان جان خاری هست ، بهمین جهت سایه اش نیز نیست .
 یعنی جسمش نیز نیست ، ولیکن از حرصی که دارید آن خار را تمییز نمیدهد .
 و با خود مراد از «خار» غذای نفسانی باشد : آن افکاری که راجع به غذاست

به منزله و مثابهٔ خاری است که در پای روح قرار گرفته است، و لیکن تا حرص دارید تمییز آن خار برایتان امکان ندارد. اما معنای اول بهتر است. در اکثر نسخ بجای «تیز» بانون «نیز» واقع شده است، باین تقدیر معنی: در کف آن لقمه خاری وجود ندارد و آن سایه هم ندارد، بلکه مراد از خار حریص شدن و اشتغال ورزیدن به غذای نفسانی است. و لیکن برای شما بواسطهٔ حرصی که دارید آن تمییز لازم نیست که فرقی بدهید.

مثنوی

خاردان آنرا که خرما دیدهٔ زانکه بس نانکور و بس نادیدهٔ آنچه را که به ظاهر خرما دیده‌ای، در معنا «خار» بدان، زیرا که تو نانکور و بس نادیده‌ای، بهمین دلیل خار را خرما می‌بینی. چون اگر ناسپاس و نادیده نبودی: آن طعامها را که در ظاهر چون خرما نفیس می‌بینی، در واقع خار میدیدی: در نزدت مانند خار بود.

مثنوی

جان لقمان که گلستان خداست پای جانش خستهٔ خاری چراست
جان لقمان که گلستان خدای تعالی است و بوستان نظر گاهش میباشد چرا
پای جانش مجروح خاری است؟ آیا شایسته است که خاری آن پای روح را مجروح
و خسته سازد و از رفتن به طریق حق بازدارد؟

مثنوی

اشتر آمد این وجود خارخوار مصطفی زادی برین اشتر سوار
این وجود خارخوار فی‌المثل چون اشتر است، و مصطفی زاده‌ای بر این اشتر
سوار است یعنی روحی که از مصطفی زاده شده و از نور او به ظهور آمده،
بر این وجود که چون اشتر خارخوار میباشد را کب شده است.

بر فحوای حدیث شریف: انا نور الله والمؤمن من نوری به این تقدیر روح هر مؤمن مصطفی زاده میشود.

هفتوی

اشترا تنگ گلی در بار تست کز نسیمش در تو صد گلزار درست
ای اشتر تنگ گلی را بر پشت حمل میکنی که از نسیمش در تو صد گلزار
رست یعنی ای جسم که چون اشتری بر تو تنگ گلی است که مراد از آن روح
میباشد. از نسیم و بوی کریم آن تنگ گل، در تو صدها گلزار رسته است.

هفتوی

میل تو سوی مغیلان است و ریگ تاجه گل چینی ز خار مرده ریگ
اما میل تو به سوی خار مغیلان و ریگ است. یعنی میل به سمت غذای
نفسانی و اموال دنیوی کشیده میشود. عجب از خار مرده ریگ: پست و خوار، چه
گلی می چینی.

هفتوی

ای بگشته زین طلب از کو بکو چند گویی این گلستان کو و کو
ایکه در طلب راه حق کوی بکوی گشتی سعی و کوشش نمودی، تا کی
خواهی گفت: که این گلستان کو و کجاست؟

هفتوی

پیش ازین کین خار پابیر و ن کنی چشم تاریک است جولان چون کنی
قبل از این که خار یک در پایت هست بیرون بیاوری، چشم نابیناوی نور
است چگونه جولان میکنی؟ یعنی مادامکه در پای جانت خار طعام مرکوز است
و چشم دلت تاریک و بی نور میباشد، قادر به جولان نخواهی بود و به راه حق
رسیدن نتوانی.

هشتمی

آدمی کو می ننگجد در جهان در سرخاری همیگردد نهان
مصطفی آمد که سازد همدمی کلمینی یا حمیرا کلمی

حقیقت آدمی روح اعظم و عقل کل است که آن در این جهان نمی گنجد ،
عجب است که آدمی به خاطر خاری نهانی همیگردد : آن خار لذت جسمانی و
عیش نفسانی است زیرا که «کل» نسبت به عقل کل خارودر مقابل عزت روح اعظم
خوار است .

مگر نمی بینی حقیقت محمدی و عقل مصطفوی را که چون به این کون و مکان
نمی گنجیدخواست که در این عالم بشریت همدمی داشته باشد ، و آن همدم حضرت
عایشه رضی الله عنها بود . همدمی عایشه را بخاطر این خواست : هر بار که به آن
حضرت روحانیت و ملکیت غلبه میکرد ، برای اینکه به مرتبه بشریت نزول کند به
حضرت عایشه رضی الله عنها نزدیک میشد و میگفت : یا عایشه با من حرف بزن و
مکالمه کن تا باتو مأنوس شوم و لذت بشریت را نیز بیابم .

حمیرا : مصغر حمرا و لقب حضرت عایشه رضی الله عنهاست ، چون سفید

چهره بود بوی لقب حمیرا دادند انسان سفید چهره را حمیرا گویند^۱

کما قال ابن الاثیر فی شرح هذا الحدیث : قال علیه السلام خذوا شطر دینکم من
حمیرا ، یعنی عایشه کان علیه السلام یقول لها یا حمیرا یرید البیضا فان العرب تقول امرأة
حمراء ای بیضاء حسناء .

۱- در اینجا نمیتوانم جلو اشکم را بگیرم و بی اختیار ضمن ترجمه این قسمت میگیرم
چون دختری داشتم بنام حمیرا که سال گذشته درعین جوانی در اثر جهالت طبیعی: ناگهان زندگی
را بدرود گفت، اگر محض خدمت به عالم ادب فارسی نبود ترجمه را در همینجا متوقف میساحتم
چنانچه مدت دو ماه کار ترجمه را تعطیل کردم ، زیرا هر وقت بنام حمیرا میرسیدم دستم میلرزید
و اشکم مجال نوشتن نمیداد . مترجم .

هفتوی

ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل تا ز نعل تو شود این کوه لعل

در نسخه‌ای هم : هر کوه لعل ، آمده .

در علم نار نجات نوشته شده : هر وقت بنده‌ای فرار کرده باشد و یا خود محبوبی سرکش باشد، اسم او را بر نعل تازه مینویسند و در میان آتش مینهند، در حال آن عبدالفراری بر میگردد و آن محبوب سرکش مطیع و مسخر میگردد . پس نعل در آتش نهادن کنایه است از جذب و تسخیر کردن کسی ، از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم است پس حضرت پیغمبر علیه السلام به حضرت عایشه میفرمودند: که یا عایشه مرا به عالم بشریت جذب و تسخیر کن ، تا از نعل تو یعنی از جذب و تسخیرت این کوه وجودم، یا کوه هر وجودی از لعل دین و ایمان و از گوهر ایقان و عرفان پرشود .

در بعضی نسخهها : این کوه ، و در بعضی دیگر: هر کوه ، واقع شده است.

و حضرت رسالت پناه علیه السلام، این معامله را با حضرت عایشه بدین جهت میکرد که بواسطه مکالمه و مصاحبت وی به مرتبه بشریت و دنیا نزول کند و به تبلیغ احکام رسالت بروجه عدالت قادر گردد. زیرا که نسوان از دنیا هستند ، و صحبت با آنان بشریت و جسمانیت را اقتضا میکند.

و هر بار که بشریت و مقتضای عالم طبیعت برایشان غالب میشد، میگفتند : ارحنا یا بلال : زیرا آواز خوب ، روحانی است و آدمی را به عالم ارواح جذب میکند. پس از آنجا که مشرب لطیف آن حضرت بغایت بر میزان اعتدال قرار گرفته بود ، شرع شریفشان نیز بر مبنای کمال عدالت استوار یافته است فا فهم .

هفتوی

این حمیرا لفظ تأنیث است و جان نام تأنیثش نهند این تا زیان

اسم حمیرا که تصغیر حمر است کلمه‌ای تأنیث است ، لفظ جان ، نیز مؤنث

است زیرا که تا زبان کلمه «جان» را مؤنث مینامند: یعنی این کلمه حمیرا حقیقه^۱ مؤنث است و كذلك جان نیز تأنیث سماعی است. عرب بنا بر قاعده^۲ زبان‌شان به جان نام تأنیث میدهند، و هر بار که بخواهند به روح ضمیری ارجاع نمایند، ضمیر مؤنث بکار میبرند.

هتئوی

لیک از تأنیث جان راباك نیست روح رابا مرد و زن اشراك نیست ولیکن روح باکی از تأنیث ندارد، و روح با مرد و زن اشتراکی ندارد: یعنی روح از اینکه مرد باشد و یا زن باشد، هیچگونه اشتراك و تقیدی در این مسائل ندارد چونکه روح برتر و عالیتر از آن است که مؤنث و یا مذکر باشد.

هتئوی

از مؤنث وز مذکر برتر است این نه آن جان است که خشک و تر است زیرا روح فی حد ذاتها مقدس است و از مذکر و مؤنث بودن مبرا است، این جانی که ذکرش کردم، آن جان خشک و تر نیست. یعنی آن روح حیوانی نیست که از اجتماع اختلاط یبوست و رطوبت و حرارت و برودت به ظهور می آید و از لطافت و اخلاط حاصل میشود.

هتئوی

این نه آن جانست کافر آید ز نان یا گهی باشد چنین گاهی چنان این جانی که وصفش کردیم، آن جان نیست که بانان و طعام رشد کند و با اکل و شرب نیرو یابد، و گاهی چنین وزمانی چنان باشد: یعنی گاهی بوسیله نان قوت بگیرد و درشت شود، چنانکه گفتیم، و گاهی نیز بی نان ناتوان و ضعیف گردد چنانکه حال و صفت روح حیوانی است.

هشتمی

خوش‌کننده‌ست و خوش‌وعین‌خوشی بی‌خوشی نبود خوشی ای مرتشی
 این روحی که نفخه الهی و امر ربانی است، چون روح حیوانی نیست که از
 خشک و تر و اکل و شرب حاصل میشود و گاه خوش و گاه ناخوش است. بلکه این روح
 خوش‌کننده روح حیوانی و بدن انسانی و لذت‌دهنده قوای جسمانی و روحانی است،
 فی‌نفسه خوش است و عین‌خوشی است و معدن و منبع جمله لذت و نعمت است،
 زیرا که خوشی را از غیر نمیگیرد و لذت نعمت را با واسطه پیدا نمیکندای مرتشی:
 ای که برای رسیدی به مراد و مقصودت وسیله اتخاذ میکنی.

رشوه: آنچه‌یزی است که رشوه دهنده را به حاجتش میرساند، از مصدر
 «رشا» است. رشا: در لغت: ما يتوصل به الى الحاجة و مرتشی، در اینجا یعنی
 آنکسی است برای رسیدن به حاجتش وسیله اتخاذ میکند: اتخاذ‌کننده وسیله.

هشتمی

چون تو شیرین از شکر باشی بود کان شکر گاهی ز تو غایب شود
 مثلاً وقتی تو از شکر شیرینی یابی و ذوق پیدا کنی، آیا ممکن است که آن
 شیرینی احیاناً از تو جدا شود و سلب گردد؟

بود واقع در مصرع اول در مصرع دوم استفهامی است. و این معنی هم موجه
 است که استفهام نباشد و مراد از شکر: روح الهی و مراد از شیرین بودن حلاوت
 یافتن باشد از روح الهی.

تقدیر معنی را میشود اینطور گفت: وقتی منشاء شیرینی و ذوق تو شکر باشد
 یعنی از روح الهی لذت و حلاوت یابی، آیا میشود که آن ذات روح از تو
 جدا شود، و قلبت در آن حین از آن بی‌لذت و حلاوت بماند این معنا با معنای دوم
 بیت ما بعد این مصرع مناسب میاید.

هفتوی

چون شکر گردی ز تاثیر وفا پس شکر کی از شکر گردد جدا

چون ، با او اشباع جایز است از ادات استفهام باشد، با این تقدیر مصرع اول سؤال و جواب میشود: یعنی چگونه شکر میشود؟ جواب: از تأثیر وفای عهد خداوند و نیز جایز است «چون» بلا اشباع از ادات شرطیه باشد.

تقدیر معنی اگر تو از تأثیر وفای حق نسبت بتو ، و یا خود از تأثیر وفایی که تو نسبت به او امر جناب حق کرده‌ای شکر شوی یعنی محضاً روح الهی شوی و لذت و حلاوتی در اثر آن کمال بیابی . پس چگونه و بچه وجه شیرینی از نفس شکر جدا میشود زیرا که لازمه حقیقت از حقیقت منفک نمیشود ،

کما قال صاحب الهیاکل :

لازم الحقیقة لذاتها لا ینفک عنها. همانطور که ناطق بودن از انسان منفک نمیشود پس این لذت و خوشی صفت ضروری روح محسوب میشود و صفت ضروری از نفس شیء منفک نمیشود، چنانکه از اربعه زوج بودن منفک شدنی نیست .

هفتوی

عاشق از خود چون غذا یابد رحیق عقل آنجا میشود گم ای رفیق

عاشق وقتی رحیق را از وجود خویش غذا یابد ، رحیق شراب خالص را گویند .

یعنی عاشق که شراب وحدت و می محبت را از وجود خویش به منزله غذا تلفی کند و از آن ذوق یابد، ای رفیق عقل جزوی در آن محل گم میشود: عقل جزوی از فهم سر و ذوق آن شراب وحدت عاجز میماند.

همنوی

عقل جزوی عشق را منکر بود گر چه بنماید که صاحب سر بود
فحوای :

عقل جزوی منکر عشق میباشد، زیرا بر فحوای: المرأعدو لما جهل. چون اسرار و عشق را ادراک نمیکند و به عظمت شأن عشق واقف نمی‌باشد، لذا انکارش میکند و نسبت به آن عداوت میورزد. فرضاً اگر دارنده عقل جزوی، صاحب سر هم باشد باز بنا بر اقتضای حکم مرتبه‌اش انکارش عشق و عاشقی را حتمی است.

همنوی

زیرک و داناست اما نیست نیست تا فرشته لا نشد آهر منیست
نیت

بلی عقل جزوی زیرک و داناست ولیکن نیست و فانی نیست. نیست اول از برای نفی است. اگر نفی با نفی در یکجا باشد، از آن معنای اثبات حاصل میشود. مادامکه فرشته لاننده اهریمن است. یعنی از ملائک سفلی هرملکی که در نور الهی محو وجود نکند، شیطان است.

در باره اینکه شیطان از نوع ملائک بود و چون نفی وجود نکرد در مرتبه شیطنت ماند، در مجلد دوم مثنوی ضمن حکایت حضرت معاویه به تفصیل آمده است.

همنوی

او بقول و فعل یسار ما بود چون بحکم حال آیی لا بود
عقل جزوی با قول و فعل یار ما میشود، اما اگر کمال حال را پیدا کنی عقل معاش لاومحو میگردد.

مثنوی

لابود چون اونشد از هست نیست چونکه طوعاً لانشد کرها بسیست
اگر عقل در تحت تأثیر وجود مجازی فانی نگشت و خودش را محو نکرد،
حتماً «لا» میشود و بی قدر میگردد. یعنی اگر عقل معاش طوعاً و اختیاراً لاوفانی
نشد، کرها و اضطراراً هلاک شدن برایش کافی است.

مثنوی

جان کمال است و ندای او کمال مصطفی فرمود ارحنا یا بلال
جان در حد ذاتش عین کمال است، و نقصانش به اعتبار غلبه روح حیوانی
و قوای جسمانی است. پس اگر این جان از تصرف و حکم روح حیوانی و هوای
جسمانی خلاص گردد و کمال اصلی خویش را بیابد، ندا و صدا و الفاظ و ادایش
نیز عین کمال است بهمان مناسبت مصطفی علیه السلام ارحنا یا بلال فرمود: یعنی ای
بلال ما را آرامش و راحت ده که خستگی مان برود. اراحة: آرامش و آسایش
دادن را گویند.

کما قال الجوهري: اراحة الرجل اذا رجعت نفسه اليه بعد الاعياء. یعنی پس از
رفع خستگی اش روحش بوی رجوع کرد و راحت شد.

مثنوی

ای بلال افر از بانگ سلسلت زاندمی کاندردمیدم در دلت

حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم هر بار که از تبلیغ رسالت خسته
میشد، برای استراحت خویش، به بلال امر میفرمودند: ای بلال اذان بده و آن
بانگ زنجیر و ارت را بلند کن و ضمن تهلیل و تمجید از حق، از آن نفخه و فیضی
که من آن را بر قلبت افاضه کرده ام حرف بزن. من آنچه که از حیات حقیقت به تو

گفتم آن علم نوحید و سر تمحید و تحمید است که لفظ اذان از آن خبر میدهد .

هشتمی

زان دمی کادم از آن مدهوش گشت هوش اهل آسمان بیهوش گشت

یعنی یا بلال در آن حال که از آن دم سخن میگوید ، صدا و ندایت را بلند کن ، زیرا از آن نفخه الهی و نفس رحمانی که منبع علوم میباشد ، حضرت آدم علیه السلام مست و مد هوش گشت، و عقلهای اهل آسمان از اثر و علم آن دم بیهوش گشتند و حیران ماندند .

هشتمی

مصطفی بی خویش شد زان خوب صوت شد نمازش در شب تعریس فوت
سر از آن خواب مبارک بر نداشت تا نماز صبحدم آمد بچاشت
در شب تعریس پیش آن عروس یافت جان پاک ایشان دست بوس

نیز در نسخه ای : رست جان پاک ایشان از عبوس ، قید شده است .

ما بین این کلام و کلام اول حذف و اختصار وجود دارد . تقدیر کلام :
حضرت پیغمبر علیه السلام که به بلال امر فرمود : ارحنا ، حضرت بلال
امثالاً لامر الرسول با صدای دل انگیز به تهلیل و تمجید شروع کرد ، بطوریکه از
آن آواز خوب مصطفی علیه السلام از خود بیخودگشت و آرامشی یافت و راحت
شد ، به درجه غرق استراحت شد که نماز آن حضرت در لیلۃ تعریس فوت گردید
تعریس : یعنی مسافر از اول شب تا آخر شب در راه باشد، و در پایان شب
بر محلی برای خوابیدن و استراحت نزول کند .

کما قال ابن الاثیر فی النهایة التعریس نزول المسافر آخر الیل للنوم والاستراحة .
از ابوقتاده و از بعض صحابه دیگر اینطور روایت میشود که : همراه
حضرت رسول علیه السلام در غزایی از غزوات تعریس کردیم ، بقدری غرق استراحت

و خواب شده بودیم که حتی نماز صبح ما فوت شد و آفتاب بر محل ضحوة کبری رسیده و حرارتش روی ما اثر کرده بود.

پس همینکه بیدار گشتیم حضرت رسالت پناه، به حضرت بلال فرمودند: اذان بخوان، حضرت بلال اذان دادند و آن نماز صبح را که فوت شده بود همراه جماعت قضا کردند.

این لیلۀ تعریس چندین بار اتفاق افتاده بود، حتی در سحر آخرین لیلۀ تعریس حضرت رسول خطاب به ابوقتاده: *حفظك الله بما حفظت نيتك*، گفتند و در حقشان دعای خیر فرمودند. در آن هنگام حضرت پیغمبر علیه السلام در حال حرکت در راه خواب برایشان غلبه کرد، پس از اندکی توقف دوباره براففتادند و اما باز ایستادند و خودشان را راست نگهداشتند، دربار سوم نزدیک به سحر سر مبارکشان را بلند کردند و فرمودند: *من هذا، ابوقتاده نیز گفتند انا یا رسول الله*، پس در همان حین حضرت دعای مذکور را در حق ابوقتاده ذکر کرده اند.

پس آنچه از کلام حضرت مولینا قدس الله سره العزیز مفهوم میشود اینست: حضرت رسول که شبی همراه اصحاب در سفر تا پایان شب راه رفته اند، و از رنج راه که خسته شده اند، برای استراحت و رفع خستگی بر محلی نزول کرده اند و فرموده اند: *یا بلال ارحنا*. پس حضرت بلال که با آواز خوش به تهللیل و تمجید شروع کرده اند در اثر آن آواز بر آن مخزن راز و اصحاب سرفراز ذوقی و حالتی دست داده که از آن ذوق بی خود شده اند و نماز صبحشان فوت شده است. با این تقدیر فوت نماز در اثر کثافت بدن حاصل نمیشود، بلکه از کمال ذوق و استغراق حاصل میشود و هو الایق بشأن الرسول واصحابه فافهم. بنابراین مولینا چگونگی حال واقع در آن شب تعریس را تبیین میکنند و میفرمایند: آن حضرت سر مبارکش را از آن خواب مبارک بلند نکرد، تا نماز صبحدم به وقت ضحی رسید. در آن شب تعریس، در حضور آن معشوق چون عروس، جان پاک آن صاحبان سعادت مرتبۀ دست بوس را پیدا کرد. یعنی وصلت دست داد و مشاهده

معشوق حقیقی برایشان حاصل شد.

یاخود معنی: جان پاک آنان از انقباض و محنت و از درد و الم خلاص گشت. در اینجا از طرف طاعنی سؤالی شده است به این عنوان: الفاظی که درلسان شرع نیامده، اطلاقش بر جناب حق صحیح نیست پس اطلاق کلمه عروس بر حضرت جناب به چه وجه مناسب میشود؟ لذا برای دفع این وهم میفرمایند:

هفتوی

عشق و جان هر دو نهانند و ستیر گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر
عشق در اینجا به معنای معشوق است، یعنی معشوق حقیقی و جان، هر دو مستور و نهانند. و جناب عزت باتق عزت و حجاب کبریا و عظمتش محتجب است، و جان نیز با کمال لطافت و با نهایت نورانیت مستور و مخفی است. اگر آن معشوق را که محتجب میباشد، علی طریق الاستعاره التمثیلیه عروس کرده ام، عیب مگیر زیرا باب استعاره و تشبیه باز است و رعایت لوازم در السنه اولیا مندوب و غیر مقدوح است.

هفتوی

از ملولیه یار خاموش کرده می گر هم او مهلت بدادی يك دمی
ليك ميگويد بگو هین عیب نیست جز تقاضای قضای غیب نیست
و اگر یارم از اینگونه سخنان من ملول میشد، من به خاطر ملولیه وی سکوت اختیار میکردم، اگر چنانچه آن یار به من دمی مهلت سکوت میداد، مسلماً من ساکت و صامت میماندم، اما آن یار حقیقی میگوید: این قبیل سخنان عیب نیست بگو و امثال این اسمها و الفاظ را بیان کن.

مولینا میفرمایند: اینگونه اقتضای درون و بدین شکل تقاضای جان غیر از قضای عالم غیب نیست، پرواضح است که بیان این قبیل کلمات به اقتضای امر و قضای الهی است. اگرچه این قبیل سخنان پیش مردمی که بر سر قضای حق جاهل اند

عیب شمرده میشود، اما نسبت به خداوند قبول عیب نیست زیرا که طبق امر و رضای خود اوست. چنانکه کمی پیش از این در بیت: کز کرشمه غمزه غمازه جوابها و سؤالات مناسب همین مطلب نوشته شده و در آن محل توضیح داده شده که اولیاء الله در اطلاق این نوع کلمات بر جناب حق معذورند و هم مأمورانند.

هشتمی

عیب باشد گوئیند جز که عیب عیب کی بیند روان پاک غیب

کسیکه جز عیب نبیند، کار او عیب است: یعنی فقط عیب بین باشد و غیر از عیب به هیچ چیز توجه نکند این عمل او صرفاً عیب شمرده میشود. روان پاک کی که منسوب به عالم غیب است کی عیب بین میشود، مراد: کسیکه روانش پاک است کی در قول و فعل مشایخی که متعلق به عالم غیب اند عیب می بیند آنانکه در گفتار و کردار مشایخ خرده میگیرند، خودشان شخصاً عیب اند و صرفاً جز عیب چیز دیگر نیستند.

هشتمی

عیب شد نسبت به مخلوق جهول نی به نسبت با خداوند قبول

عیب نسبت به مردم جاهل متصور است نه نسبت به خداوند قبول، یعنی نسبت به خدای تعالی که عنایتش شامل همه مخلوقاتش میشود هیچ شری منصور نیست، و در نزد خالق هیچ وجهی من الوجوه در مخلوقش عیبی وجود ندارد زیرا خدا هیچ چیز را باطل و عبث نیافریده است، و در آن مسائل که نسبت به مردم عیب شمرده میشود حکم نهانی بسیار نهفته است که همه کس قادر بر مشاهده آن سرو حکمت واقع در عیب نمی باشد.

هشتمی

کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بمانسبت کنی کفر آفت است
 حتی کفر هم نسبت به خالق حکمت است، زیرا حق تعالی بر مقتضای آیه
 کریم : وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا هیچ چیز را باطل و بیهوده
 خلق نکرده است .
 پس کفر نیز در نزد اهل الحق مخلوق وی است . بنابراین کفر و ضلالت
 نسبت به آن صاحب حکمت عین حکمت و مصلحت است ، اما نسبت بما سر تا پا
 محرومیت و آفت و مضرت است.

هشتمی

وریکی عیبی بود با صد حیات بر مثال چوب باشد در نبات
 اگر يك عیب با چندین حسنات و حیات باشد: یعنی عیب کم در مقابل حسنات
 زیاد چندان مهم نیست و آن عیب بر مثال چوب است در نبات (چوبهای باریکی
 که نبات را به آن می بندند).

هشتمی

در ترازو هر دو را یکسان کشند زانکه آن هر دو چو جسم و جان خوشند
 در ترازو هر دو را یعنی چوب و نبات را یکسان میکشند، زیرا که آن هر دو
 چون جسم و جان خوش اند .

هشتمی

پس بزرگان این نگفتند از گزاف جسم پاکان عین صاف افتاد صاف
 پس بزرگان این سخن را که: جسم پاکان عین جان صاف میباشد، بیهوده و گزاف

نگفته‌اند همین است که این صاحب‌دلان پاك ، ارواحنا اشباحنا و اشباحنا ارواحنا گفتند و جنید قدس سره‌العزیز نیز این رباعی را در این مضمون خوش فرموده‌اند:

رق الزجاج ورقه الخمر
فكانما خمرو لا قدح
فتشابهها و تشاكل الامر
وكانما قدح و لاخمر

هشتمی

گفتشان و نفسشان و نقششان جمله جان مطلق آمد بی نشان

سخن و نفس و نقش آن صاحب‌دلان پاك یعنی جمیع احوالشان بی آنکه نشانی داشته باشند تماماً حکم جان مطلق را دارند. حکم، آن غالب است و المقلوب کالمعدوم می‌باشد ، چون جان نهانی بر آنها غالب شده است ، لذا جمیع اعمال و افعالشان به حکم جان مطلق داخل شده و مرتبه روح لطیف رایافته‌اند .

هشتمی

جان دشمن دارشان جسم است صرف چون زیاد از نرد او اسم است صرف

آن جانها که اولیا را دشمن میدارند صرفاً جسم‌اند، و نیز جانی که آن پاکان را دشمن است چون زیاد از نرد صرفاً اسم است. نرد را به ترکی «طاوله» گویند ، بازی مشهوری است که با دو طاس انجام می‌گیرد : طاس را می‌اندازند طرف مقابل وقتی مهره را تک ببیند همینکه طاسش راست آمد، آن را میزند و از خانه‌اش بیرون می‌آید . در نزد نرد بازان به آن زیاد و سناد بیز گویند، زیرا که آن مهره اصلاً نفع و عمل و فائده‌ای ندارد بلکه همان يك اسم خالی است .

همچنین آن جانها که اولیای عظام و انبیاء علیهم السلام را دشمن میدارند چون آن مهره گشاد و زیاد نرد بازان، بی نفع و بی فایده‌اند و فقط اسم خشک و خالی دارند.

هشتمی

آن بخاک اندر شد و کل خاک شد این نمک اندر شد و کل پاک شد
 زیرا آن جانی که پاکان را دشمن میداشت بخاک رفت و بکل خاک شد و هلاک
 گشت و برای ابد ناپاک ماند . اما این : مراد ابدان پاکان است . در نمک فرو رفت
 و بکل پاک شد و مرتبه نور محض را پیدا کرد .

هشتمی

آن نمک کزوی محمد املح است زان حدیث بانمک او افصح است
 این پاکان به آن نمکی داخل شده اند ، و بسا آن نمکی خودشان را ملیح
 کرده اند که محمد از آن نمک املح است . کما قال علیه السلام : انا املح من اخی یوسف
 و یوسف اجمل منی . آن ملاحظتی که حضرت نبی علیه السلام با آن ملیح شده است از
 مملحة الهی و ملاحظت ربانی است ، و رسول علیه السلام طبق آن حدیث ملیح و
 افصح است . کما قال علیه اسلام : انا افصح العرب .

هشتمی

این نمک باقی است از میراث او باتو اند آن وارثان او بجو
 این ملح ملاحظت و نمک بلاغت و فصاحت محمدی الان از میراث آن حضرت
 باقی مانده است . آن کباریکه وارث ملاحظت محمدی اند ، پیش تواند آنان را
 طلب کن .

هشتمی

پیش تو نوشته ترا خود پیش کو پیش هستت جان پیش اندیش کو
 آن کبار پیش تو نوشته اند ، نه پیش تو بلکه در برابر هستی تو یعنی در حضور

حقیقت . کوجان پیش اندیش، مراد: جان حیوانی و عقل جزوی که درباره حقیقت انسانی پیش و پس را فکر کند وجود ندارد ، پس تو اگر وارثان حضرت نبی علیه اسلام را طالبی ، اکنون آن وارثان را بخواه که پیش تو نشسته اند حقیقه^۱ این کبار پیش انسانها هستند فقط جانی اینان را ادراک میکنند که مجرد باشد.

هشتمی

گر تو خود را پیش و پس داری گمان بسته جسمی و محرومی ز جان
اگر تو در عالم معنا برای خودت جهت تصور میکنی، یعنی نسبت به عالم
معنا خود ترا دارای جهات قیاس میکنی چون جهت صفت جسم است پس تو بسته
جسمی و از جان محرومی.

هشتمی

زیر و بالا پیش و پس و صف تن است بی جهتها ذات جان روشن است
زیرا تحت و فوق و پیش و پس مربوط به جسم است، ذات جان بی جهه است
به دلیل اینکه روح مجرد است هم در آن عالم جان است که جهات برایت متصور
نمیشود .

هشتمی

برگشا از نور پاک شه نظر تا نپنداری تو چون کوه نظر
حال اگر میل داری که اولیا را ببینی و مراتبشان را مشاهده کنی ، پس چشم
بصیرت را با نور پاک شاه حقیقت باز کن تا اینکه در حقیقت ظن و قیاس نکنی و به
راه شبهه و گمان نروی و چون کوه نظران نپنداری .

همنوی

که همینی درغم و شادی و بس ای عدم کو مرعدم را پیش و پس
 تو که همواره جهة را توهم میکنی حتی درغم و شادی هم همینی ، ای که در
 واقع عدمی کو عدم را پیش و پس یعنی عدم نیز جهت ندارد.
 انسان در واقع در نفس الامر به اعتبار وجود علمیه اش^۱ عدم اضافی است که
 آن عین ثابتۀ انسان است . پس در علم الهی پیش و پس به تصور نمی گنجد.

همنوی

روز باران است میر و تا شب نه از این باران از آن باران رب
 مراد از شب، شب مرگ است و ظلمت عدم.
 موت و عدم به شب شباهتی دارند به جهت اینکه امور بعد از موت مرئی
 نیست و تشخیص داده نشده است.
 مراد از باران واردات الهی و فیوضات ربانی است، در اینجا خطاب به کسانی
 است که محبوس جهات اند و در قید پیش و پس مانده اند.
 معنیء بیت : ای آنکه محبوس جهاتی ، روز باران است سلوک کن تا شب
 مرگ، حقیقت برایت کشف شود .
 بارانی که گفتیم از باران این دنیاست ، بارانی است متعلق به رب العالمین که
 خاصیتش احیای مرده دلان و دادن ذوق و صفا به پژمردگان و پروراندن نباتات صفات
 حمیده و میوه های ذوق و شوق و عشق و محبت در زمین قلوب.
 پس راجع باینکه عالم غیب دارای چنین بارانی است، و اصحاب شهود آن را
 با دیده بصیرت مکاشفه کرده اند، این حکایت حضرت عایشه را ایراد میکنند و به طالبین
 تعلیم میفرمایند . .

سؤال عایشه صدیقه از حضرت مصطفی صلی الله و سلم
 که امر و زباران بارید و شما سوی گورستان بودید چونست که جامه ات تر نشده؟

۱ معنای این جمله برای اینجا روشن نیست . مترجم

هشتمی

مصطفی روزی بگورستان برفت با جنازه مردی از یاران برفت
حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم، روزی به دنبال جنازه مردی
از یاران به گورستان رفت.

هشتمی

خاک را درگور او آکنده کرد زیر خاک آن دانه او زنده کرد
خاک را ریخت و قبر او را پر کرد، آن رسول علیه اسلام، در زیر خاک دانه
وجود آن مرده را احیا کرد. یعنی با تلقین و توحیدی که در حقش بجا آورد، ودعا
وشفاعتی که درباره اش کرد. آن مرده را با حیات طیبه در قبرش که روضه جنت شده
بود احیا کرد پس به این مناسبت حضرت خداوندگار، احوال عالم برزخ و اسرار
حشرو نشر را بر سبیل استعاره تمثیلیه، برای تفهیم بر اشجار زمین تمثیل میزند و
میفرماید.

هشتمی

این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان
این درختان روی زمین، چون خاکیان اند که از خاکدان دستهایشان را بلند
کرده اند.

هشتمی

سوی خلقان صد اشارت میکنند و آنکه گوش استش عبارت میکنند
و با زبان حال به سوی مردم صدگونه اشاره میکنند و اسرار برزخ و احوال
حشرو نشر را بیان میکنند، برای آن کسیکه گوش دارد گفته های خویش را تعبیر

میکنند. یعنی آنکه گوش لایقی دارد و میتواند گفتار زبان حال را بفهمد و استماع کند، اسرار عالم برزخ را خاکیان برایش تعبیر میکنند .

هشتمی

با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک میگویند راز

خاکیان با دست دراز و بازبان سبز از باطن خاک و از ضمیرش راز میگویند: یعنی هر برگ سبزی چون لسان است و هر شاخ درازی چون دست دراز است . پس این اشجار واقع در زمین با زبان برگ و باشاخ طویل چون دست دراز ، از باطن ارض راز و اسرار میگویند و برای آنکه لسان حال میفهمد حقایق و معانی زیاد نقل میکنند.

هشتمی

همچو بطن سر فرو برده باب گشته طاوسان و بوده چون غراب

این درختان در فصل زمستان، فی المثل چون بطن سر فرو برده باب اند . اما در فصل بهار چون طاوس میشوند. و در زمستان غراب را میمانند.

هشتمی

در زمستانشان اگر محبوس کرد آن غرابان را خدا طاوس کرد

اگر چه در فصل زمستان حق تعالی آنها را محبوس و مدفون میکند، اما آن غرابان را به طاوس مبدل میسازد . یعنی هنگام زمستان حضرت حق تعالی حیات اشجار و زینتشان را از بین میبرد ، و تقریباً محبوس و زندانیشان میکند . اما آن خدای محیی و معطی درختان را که چون کلاغان ، سیاهپوش شده و لباس ماتم برتن کرده اند، دوباره چون طاوسان با برگ و بار مزین و متحلی میسازد و احیا میکند .

همنوی

در زمستانشان اگر چه داد مرگ زنده‌شان کرد از بهار و داد برگ
 به امر حق تعالی در زمستان اگر چه به درختان مرگ و فنا میرسد ، اما در
 بهاران تمام درختان را زنده میکند به آنها برگ و شکوفه میدهد.
 كما قال الله تعالى في سورة الروم فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد
 موتها ان ذلك لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدير .

همنوی

منکران گفتند هست این خود قدیم این چرا بندیم برب کریم
 دهریون که حشر اجساد را منکراند ، میگویند : این امریست قدیمی ، یعنی
 حیات و فنای اشجار از آثار بهارستان است ، و بهار و زمستان نیز از دور فلک
 حاصل میشود ، پس مرگ و زوال و حیات دوباره یافتن این عالم و درختان از زمان
 قدیم تا کنون همینطور بوده ، پس برای چه این مطلب را به رب کریم می بندیم و
 بچه وجه آوردن بهار و زمستان را به خدا اسناد میدهیم .
 همه منکران گمان میکنند که این عالم باقی است ، و سراسر این عالم از قدیم
 قائم و دائم بوده است .
 حکمای دهری که معتقد قدم عالم هستند ، مذهبشان اینست که آنان افلاک
 را قدیم باشکالها دائمة الصور اعتقاد میکنند ، و اشیای موجود در زمین را دائمة –
 الاجناس والانواع گمان میکنند .

همنوی

کوری ایشان درون دوستان حق برویابید باغ و بوستان
 هرگلی کاند درون بویا بود آن گل از اسرار گل گویا بود
 چون منکران درباره این باغ و بوستان صوری اینگونه بیهوده و عبث سخنانی
 گفتند ، علی رغم این منکران و بکوری چشمشان ، حضرت حق تعالی در درون

دوستان، بوستان عرفانی و ایقانی به ظهور آورد. یعنی حکیم مطلق در قلوب اولیای خویش باغ ایمانی و بوستان عرفانی و ایقانی بوجود آورد، تا دماغ روحی این اولیا از آن باغ معنوی رایحه بگیرد و از بوستان قلبی شمی بیابد و به قدرت و حکمت قادر مطلق ایمان بیاورد.

هر گلی که در باغ قلبش عطری از خود متصاعد بکند، آن گل بازبان حال معنوی از اسرار کل سخن میگوید. مراد از گل عندالمحققین مرتبه الوهیت است به اعتبار اینکه جامع جمیع اجزاء عالم میباشد پس آن گل معنوی که در باغ درون اولیای عظام شکفته میشود اسرار مرتبه الوهیت را بیان میکند.

هشتمی

بوی ایشان زغم انف منکران گرد عالم میدود پرده دران
بوی این دوستان خدا برای اینکه دماغ منکران را بر خاک بمالد و ذلیل و مقهورشان کند در اطراف عالم پرده دران پراکنده میشود و منتشر میگردد. مراد از رایحه درون اولیای خدا علوم و معارفی است که از قلبشان حاصل میشود. خلاصه معنی روایح علوم و معارفی که از قلوب اولیای خدا ظاهر میشود، برای خذلان و تحقیر و تذلیل حکمای دهری و منکران تصرف الهی، در اطراف عالم در حالیکه حجببات شکوک و شبهات منکران را خرق و ازاله میکند انتشار مییابد، اما به کسانی که اعتقاد درست دارند و به انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام ایمان آورده اند معاونت میکند.

هشتمی

منکران همچون جعل از بوی گل یا چو نازک مغز از بانگ دهل
اما منکران از رایحه آن گل چون جعل هستند که از آن رایحه خوش نفرت میکنند و متألم میشوند. یا خود چون آدم نازک مغز از بانگ دهل فوری متأثر

میشوند . یعنی همانطور که شخص نازك مغز (کسیکه بینی رقیق دارد) از شنیدن آواز دهل حظ نمی برد و از اصوات شدید نفرت دارد . ملاحظه و زنادقه که منکران الهی اند، از آواز علما نفرت میکنند و مختلفی میشوند ، اما به شنیدن کلمات خبیث که لایق سمع خبیثان میباشد اظهار میل میکنند، و چون جعل نجاست به سمت عقاید خبیث و اوهام قبیح میروند .

هشتمی

خویش را مشغول میسازند و غرق چشم می دزدند ازین لمعان و برق هر وقت که اولیا و علما با صدای بلند اسرار خفی را بیان میدارند و احکام شرعی را عیان میکنند، و راه حقیقی را به آنان نشان میدهند، آن خبیثان خودشان را بر مصلحتی از مصالح دنیوی مشغول و مستغرق میسازند، و چشمانشان را از این لمعان برق میدزدند . یعنی از علوم و کلامهای اولیا که همواره برق و لمعان ساطع میشود، آن خبیثان چشمهایشان را می بندند که تشعشع و جوه حقایق را از جانب آنان نبینند ، پس بسوی حظ نفسهای خویش میروند.

هشتمی

چشم می دزدند و آنجا چشم نی چشم آن باشد که ببیند مأمنی برای اینکه وجوه حقایق ارائه شده علما را نبینند ، چشمشان را میدزدند ، در حالیکه در آنجا یعنی در مرتبه آنان چشمی نیست زیرا در حقیقت چشم آنست که مأمنی را ببیند و به آن واسطه از محل هلاکت و نابودی خودش را نجات دهد و بر محل امن و سلامت برسد.

مولینا پس از آنکه به مناسبتی احوال بر رخ و اسرار قیامت، و عقاید منکران حشر اجساد را بیان کردند، باز به تقریر حکایت شروع میفرمایند.

همنوی

چون زگورستان پیمبر بازگشت سوی صدیقه شد و همراز گشت
پیغمبر علیه السلام وقتی از گورستان برگشت، پیش عایشه صدیقه رضی الله عنهارفت
و باوی همراز گشت .

همنوی

چشم صدیقه چو بر رویش فتاد پیش آمد دست بروی می نهاد
بر عمامه و روی او و موی او برگریبان و برو بازوی او
همینکه چشم عایشه بر روی رسول افتاد ، پیش آمد و دستش را بر رسول
نهاد: بر عمامه و روی و موی و ریش و یقه و سینه و بازوی آن حضرت دست مینهاد .

همنوی

گفت پیغمبر چه میجویی شتاب گفت باران آمد امروز ازسحاب
حضرت پیغمبر علیه السلام به وی گفت : با این عجله و سرعت چه میجویی ،
حضرت عایشه جواب داد: امروز هوا ابری بود و باران آمد: بارندگی بود.

همنوی

جامهات می بجویم در طلب تر نمی بینم ز باران ای عجب
در جستجوی لباسهایت هستم، میخواهم ببینم آیا تر شده است یا نه، ای عجب!
با وجود بارندگی لباسهایت را تر نمی بینم چطور ممکن است؟

همنوی

گفت چه برسرفکندی از ازار گفت کردم آن ردای تو خمار
حضرت پیغمبر علیه السلام به عایشه گفت: از نوع ازار و روسری، چه برسرت
افکنده بودی. عایشه جواب داد: آن ردای شریف ترا خمار کردم .
خمار: به کسر خا ازاری است که زنان بر سرشان میکنند: روسری.

مثنوی

گفت بهر آن نمود ای پاک جیب چشم پاکت را خدا باران غیب
نیست آن باران ازین ابر سما هست ابری دیگر و دیگر سما

حضرت نبی علیه السلام به وی گفت: ای عایشه پاک جیب بهمان جهت خدای
تعالی به چشم پاکت باران عالم غیب را نمود، آن بارانی که دیدی از ابر این
آسمان نبود. بلکه از ابر دیگر و از آسمان دیگر است. پس آن بارانی که دیدی
از آن ابر و از آن آسمان بوده است.

تفسیر بیت حکیم سنایی رحمة الله علیه

بیت

آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان
در ره روح پست و بالاهاست کوههای بلند و دریاهاست

در ولایت جان آسمانهاست، آن آسمان کار فرمای آسمان جهان است:
یعنی به این آسمان کار فرمان میدهد و حکم میکند. مراد از آن آسمانها:
به طوریکه از شرح ایات مثنوی معلوم میگردد، در راه روح محللهای پست
و بلند وجود دارد، یعنی مرتبه سفلی و مراتب علوی در راه روح چون مکانهای
پست و بالاست، و نیز در این راه کوههای بلند و دریاهاست. مراد از کوههای بلند:
همم علیه و عزایم شریف و تمکین و وقار و سکینت، و مراد از دریاها: اسرار
علوم و انوار معارف میباشد.

مثنوی

غیب را ابری و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است
ابرو آب و كذلك آسمان و آفتاب عالم غیب، چون ابر و آب و آسمان و
آفتاب این عالم نیست، بلکه نوع دیگر است.

در نزد اهل تحقیق از مراتب الهیه و معنویه، هر مرتبه ای نسبت به ماتحتش
آسمان و نسبت به مافوقش چون زمین است. مثلاً مرتبه غمام که غنائیم رقیقه گویند

چون سماست ، و مراتب واقع در تحتش نسبت به آن چون زمین است، و فیوضات و تجلیاتی که از آن ظهور میکند مانند امطار است. كذلك مرتبه واحدیت نسبت به عقل کل چون آسمان و فیوضاتی که از آن ظهور میکند، چون باران و تجلیات لطیف مانند باران بهاری و تجلیات قهریه مثل باران پاییزی است .

و كذلك عقل کل نسبت به عقول عشریه و نسبت به عقول نفوس و نسبت به اجرام فلکی چون آسمان ، و آنچه از اینها ظهور و بروز میکند مانند باران است. آنچه سبب تربیت و تنمیت میگردد، چون باران ربیعی و آنچه باعث امات میشود مانند باران شتایی میباشد.

هفتمی

ناید آن الا که بر خاصان بدید باقیان فی لبس من خلق جدید

به آیه کریمه واقع در سوره قاف اشاره است : افعینا بالخلق الاول، ای افعجزنا عن ابداء الخلق حتی نعجز عن الاعادة . یعنی آیا در ابتدا از خلق کردن عاجز ماندیم که اینها را بعدالموت از اعاده عاجز باشیم . بل هم فی لبس من خلق جدید ، ای لاینکرون قدرتنا علی الخلق الاول بل هم فی شبهة والتباس فی خلق حادث یتجدد کل وقت . یعنی کفار در اینکه خلق شده اند انکارش نمیکند ، بلکه درباره خلق جدید شبهه دارند، و مراد از خلق جدید : حشر اجساد میباشد .

اما از جمله اهل تحقیق حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه در فص شیعیه به این معنا اشاره کرده اند که این عالم در عین واحدی از اعراض مجتمع عبارت است ،

بر مقتضای : والاعراض لاتبقی زمانین ، عالم در هر آنی روبردم میرود و باز عین و مثلش در حال به وجود می آید ، و اکثر اهل نظر و اهل عالم از این معنا غافل اند . کما قال سبحانه و تعالی : بل هم فی لبس من خلق جدید . زیرا آنانکه محجوب اند از تعاقب امثال و تناسب احوال خلق گمان میکنند که وجود عالم بر یک حال و ازمنه متوالی بر یک منوال میباشد . پس در نزد عارف پاک نژاد اعدام و ایجاد و کون

وفساد نوعی از قیامت است، پس خلق جدید را هر آن مشاهده میکند و جناب عزت راهردم بایک شأن متجلی می‌بیند. چنانکه حضرت خداوندگار نیز بهمین معنا اشاره میفرماید: احوال عالم غیب برای خاصان حق ظاهر و پدیدار است، و اما سایر مردم عالم از این خلق جدید بی‌خبراند و دور.

هشتمی

هست باران از پی پروردگی هست باران از پی پژمردگی
بارانی هست که برای پروردگی است، و نیز بارانی از برای پژمردگی است: یعنی نوعی باران می‌بارد که حیات بخش وجود عالم میشود و مردم را تربیت و تنمیه میکند. و نیز نوع دیگری باران هست که خلق را پژمرده و افسرده میسازد و سبب مرگشان میشود.

هشتمی

نفع باران بهاران بوالعجب باغ را باران پاییزی چوتب
بارانهای بهاری عجیب فایده دارند: نفع باران بهاری خیلی عجیب است. اما باران پاییزی باغ را چون تب است یعنی خراب کننده است. مراد از باران بهاری: فیوضات الهی و تجلیات لطیف و جمالیه میباشد، و مراد از باران پاییزی تجلیات قهریه و جلالیه است.

هشتمی

آن بهاران ناز پروردش کند وین خزان ناخوش وزردش کند
آن باران که در بهاران میبارد، باغ و بوستان عالم را با ناز می‌پروراند و حیاتشان می‌بخشد و رشدشان میدهد. اما باران پاییزی آن باغها و بوستانهای جهان را پژمرده و زرد میکند.

هشتمی

همچنین سرما و باد و آفتاب بر تفاوت دان و سر رشته بیاب

همانطور که در باره باران ذکر شد، سرما و باد و آفتاب را نیز دارای همان تفاوت بدان و آنوقت سر رشته را بیاب. یعنی آن تفاوتی که میان بارانها وجود دارد، عیناً در سرما و باد و آفتاب نیز موجود است بنابراین تأثیرات متفاوت دارند و همگی دارای يك خاصیت نیستند.

هشتمی

همچنین در غیب انواع است این در زیان و سود و در رنج و عنین

همچنانکه در این دنیا باران متنوع است، در عالم غیب نیز انواع دارد و از لحاظ زیان و سود و رنج و عنین متفاوت میباشد. یعنی بارانهای عالم غیب نیز یکسان تأثیر ندارند، بلکه در زیان دادن و سود رساندن و در ایجاد رنج و خسران با هم متفاوت هستند. چنانکه بعضی بارندگیها باعث ضرر میشوند و اما بعضی دیگر سودمند است و بارانی نیز موجب خسارت و ناراحتی میشود. پس نوازل و امور عالم غیب را نیز نسبت باینها قیاس کن.

هشتمی

این دم ابدال باشد ز آن بهار در دل و جان روید از وی سبزه زار

ابدال: جمع بدل است. به اولیایی که صفات بشری را ازاله میکنند و به صفات الهی بدلش میسازند ابدال گویند، احادیث و سخنان متعلق به ابدال در مجلد دوم مثنوی ضمن حکایت «خرس» و در بعضی موارد مجلد سوم نیز مذکور شده است.

این نفسی که ابدال دارند از تأثیر آن بهار حاصل میشود، یعنی دم حیات بخش

اولیای خدای تعالی از آن بهار معنوی است که ذکرش گذشت. از آن دم در دل و جان طالب قابل سبزه زار میروید.

مراد: از انفاس نفیس ابدال، در جان و جنان طالبین، خصلتهای چون ایمان و عرفان و ذوق و ایقان به ظهور میرسد.

مثنوی

فعل باران بهاری با درخت آید از انفاس شان در نیکبخت

فعل و اثر باران بهاری به درخت میرسد. تأثیر انفاس ابدال نیز به درخت نیک بخت میرسد. یعنی تأثیر و تربیت باران غیب که منسوب به بهار معناست به درخت وجود انسان نیک بخت از نفس مبارک ابدال میرسد و حاصل و اصل میگردد.

مثنوی

گر درخت خشک باشد در مکان عیب آن از باد جان افزا مدان

بر فرض اگر درجایی درختی خشک شده باشد، عیب آن درخت خشک را از باد جان افزا مدان، بلکه بدان که خشک شدن و بی بهره ماندنش از نشو و نما، از عیب و قباح خود آن درخت میباشد.

پس هر وقت نفس نفیس یک ولی بردرخت وجود عده ای برسد، و بر آنان باران عطا و ارشادش را بباراند، و آن گروه نفس و نفیس او را بپذیرند و مظهر باران عطا و ارشادش شوند و نشو و نما یابند و به مرتبه کمال برسند، از استعداد اصلی و طینت پاکیزه خودشان است. لکن اگر یکی از آن عده ای مذکور آن نفس نفیس را قبول نکند و در نتیجه حیات و لطافت بدست نیامورد آن نیز از مقتضای وجود خبیث خودش است نه از عیب و نقصان مرشد و مربی.

هشتمین

باد کارخویش کرد و بروزید آنکه جانی داشت بر جانش گزید

مثلا با دوزید و کار خویش را کرد، یعنی خاصیتش هر چه بوده بذل و اعطا کرد آنکه جانی داشت، خاصیت و اثر آن باد را بر جانش پذیرفت.

كذلك طالبانی که حیات قلبی دارند، باد نفس مرشد را بر جان و دل قبول میکنند، اما آنکه حیات قلبی ندارد از خاصیت و اثر نفس مرشد محروم میماند.

در معنی این حدیث که اغتتموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم
کما یعمل باشجار کم و اجتنبوا برد الخریف فانه یعمل بابدانکم
کما یعمل باشجار کم.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بر فحوای حدیث: بعثت بجامع الکلم

برای امتش جامع الکلم فرستاده شده است.

جامع الکلم آنست که بر قلت لفظ و کثرت معنا دلالت کند، و از ظاهر لفظش معنای دیگری استفاده شود اما باطنش به معنای غیر از ظاهر اشاره باشد. چنانکه از این حدیث معلوم میشود چون آنچه از معنای ظاهرش مستفاد میشود، یعنی ای امت من شما برودت فصل بهار را غنیمت بشمارید، زیرا برودت بهار آنچه با درختان شما میکند، عیناً در ابدان شما نیز همان را میکند. و از سرمای زمان پاییز و زمستان پرهزید زیرا سرمای فصل پاییز هر چه با درختان شما میکند، به بدنهای شما نیز همان تأثیر را دارد.

اما معنای باطنی حدیث مذکور: مراد از بهار اصحاب عقل و جان و مراد از خزان اصحاب نفس و خذلان میباشد. برد و سردی اهل عقل و جان برای انسان نافع و برودت و سردی اهل نفس و عصیان مضر و غیر مفید میباشد، كما بین فی النظم الشریف.

هشتمین

گفت پیغمبر ز سرمای بهار تن میپوشانید یاران زینهار

پیغمبر علیه السلام گفت: ای یاران زینهار از سرمای بهار تنان را میپوشانید.

هشتمی

زافکه با جان شما آن میکند که بهاران با درختان میکند
 زیرا که سرمای بهار با جان شما آن را میکند که بهاران با درختان میکند.

هشتمی

لیک بگریزید از سردی خزان کان کند کو کرد با باغ و رزان
 لیکن از سرما و برودت خزان بپرهیزید و بگریزید، زیرا سرمای پاییزی بر
 وجود شما همان اثر رامیکند که به باغ و درختان انگور کرده است.

هشتمی

راویان این را بظاهر برده اند هم بر آن صورت قناعت کرده اند
 راویان این حدیث شریف را بظاهر برده اند: یعنی معنای ظاهرش را گرفته اند
 و همان معنای ظاهری را فهمیده اند، و به همان معنای مستفاد از لفظ قناعت کرده اند
 و از سر حدیث غافل گشته اند.

هشتمی

بیخبر بودند از جان آن گروه کوه را دیده ندیده کان بکوه
 آن گروه از جان بی خبر بودند، یعنی آن عالمان ظاهر بین که فقط در عبارت
 و الفاظ توقف کرده اند، از جان کلام بی خبر بودند، مثل اینکه گروه مذکور خود کوه
 را دیده اند و اما آن معدن مدفون در کوه را ندیده اند.

هشتمی

آن خزان نزد خدا نفس و هواست عقل و جان عین بهارست و بقاست
 آن خزان واقع در حدیث شریف، در نزد خدا و اهل خدا نفس و هوای است

و عقل و جان و اهل عقل و جان، عین بهار و بقا اند.

همنوی

مر ترا عقلی است جزوی در نهان کامل العقلی بجواندر جهان
ای صاحب نفس و هوی محققاً در نهان ترا عقل جزوی است . عقل جزوی
آنست که میتواند درباره وجود خویشتن و معاش خودش و توابع اش و حوایج
جسمانی اش تدبیر و تدارک می بکند. تو در دنیا در طلب يك شخص کامل عقل باش.
کامل عقل کسی است که پروردگارش را بشناسد و به احکامش عارف و عالم باشد ،
و از میل و محبت نسبت به دنیا چشم بپوشد و از نفس و هوی نجات یابد و به مرتبه
عقل و جان برسد.

همنوی

جزو تو از کل او کلی شود عقل کل بر نفس چون غلی شود
و عقل جزوی تو از عقل کل آن شخص کامل عقل، کلی میشود که صحبت مؤثر
است و بی تردید هر شیء حکم مقارن خویش را اخذ میکند و این امریست حتمی .
عقل کل نفس را قید و بندی است چون زنجیر که مانع میشود نفس تابع مرادش
شود و مشغول هوایش گردد.

همنوی

جزو کل از کل او گردد بدید آنچنانکه مستیء عقل از نبید
جزو کل از کل آن جزو ظاهر و پیدا میشود: یعنی عقل معاش که جزو عقل کل
است پس عقل جزوی از آن عقل کامل که کلی خود او است پدید میاید و نیرو میگیرد،
فی المثل همانطور که بواسطه شراب عقل مست میگردد: یعنی عقل که مقارن شراب
شود، حکم و اثر شراب در عقل ظاهر میشود و در نتیجه عقل در اثر آن شراب مست

وسرخوش میشود. كذلك هر وقت عقل جزوی مقارن با عقل کلی بشود حکم و اثر عقل کل در آن ظاهر و پدیدار میشود و عقل جزوی از آن متأثر و منفعل میگردد پس خاصیت و اوصاف عقل کل را پیدا میکند.

هشتمی

پس بتأویل این بود کافاس پاک چون بهارست و حیات برگ و تاک

پس حال که این سخنان مذکور معلوم شد، در تأویل معنای حدیث : این میشود که انفاس پاک چون بهارست و چون حیات برگ و تاک است ، میتوان گفت : همچنان که بهار باعث حیات اوراق و اشجار میباشد ، انفاس پاک اولیای عظام نیز به اوراق ابدان و اشجار ارواح انسان حیات می بخشد و به مرتبه لطافت و طراوت میرساندشان .

هشتمی

گفتهای اولیا نرم و درشت تن میپوشان ز آنکه دینت راست پشت

از سخنان اولیای عظام چه سخن نرم باشد و چه درشت و چه سرد و یا گرم ، خلاصه هر چه باشد تن میپوشان یعنی وجودت را از بیانات آنان پنهان مکن و فراری مباش . زیرا که کلام آنان معین و ظهیر دین تو است .

هشتمی

گرم گوید سرد گوید خوش بگیر نازگرم و سرد بجهی و زسعیر

اگر شیخ سخن گرم بگوید و یا سرد بگوید ، یعنی چه کلامش نرم باشد و چه باتوخشونت کند، در هر صورت آن را استقبال کن و خوش بگیر . تا از گرم و سرد و سعیر بجهی یعنی از آن مرتبه حرارت و برودت خلاص شوی و از جهنم نجات یابی .

هشتمی

گرم و سردش نوبهار زندگی است مایهٔ صدق و یقین و بندگی است
سخن گرم و سرد آن مرشدانی که به مقام ولایت رسیده‌اند ، نوبهار زندگی و
موجب فرار فرخندگی و مایهٔ یقین و بندگی است.

هشتمی

زان کزو بوستان جانها زنده است زین جواهر بحر دل آکنده است
زیرا که بوستان جانها از نفس حیات بخش مرشد زنده است، و از این جواهر
روحانی و زواهر عرفانی که ذکر شد دریای دل مملو و پر است . پس آنچه بر شخص
عاقل لازم است: اینست که این جواهر قدسی و معارف انسی را چون جان در خزانهٔ
دل حفظ کند و از ضایع شدن آن حذر کند.

هشتمی

بردل عاقل هزاران غم بود گر ز باغ دل خلالی کم بود
اگر از باغ دل خلالی کم شود: یعنی اگر ذوق و حالت دل جزئی ناقص شود
بردل عاقل هزاران غم و الم می‌نشیند.

دیگر سؤال عایشه از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم

هشتمی

گفت صدیقه که ای زبدهٔ وجود حکمت باران امروزین چه بود
عایشه رضی الله عنها به حضرت رسول گفت: ای زبده و گزیدهٔ وجود، سر و حکمت
باران امروزی چه بود؟

هشتمی

این زبارانهای رحمت بود یا بهر تهدید دست و عدل و کبریا
 این بارانی که بارید، آیا از آن بارانهای رحمت و حکمت حق تعالی بود؟
 و یا خود از برای نمودن تهدید و عدالت کبریا بارید. یعنی باران غیبی که من امروز
 دیدم آیا باران فضل و رحمت حق تعالی بود، و یا اینکه باران قهریه و جلالیه بود
 که از برای تخویف و انذار مردم از عدل حضرت کبریا بر مردم نازل میشود.

هشتمی

این از آن لطف بهاریات بود یا ز پاییزیء پرآفات بود
 آیا این باران از لطف آن بهاریات بود؟ مراد از بهاریات: رحمت و فضل و
 جمال و احسان و امثال اینها اوصاف الهیه است.
 یا خود از قبیل آفات شدید پاییزی بود. مراد از آفات پاییزی صفات قهریه
 و جلالیه است خلاصه کلام آن نوازل آسمان را که بشکل باران دیدم، آیا از جانب
 صفات لطیفه و جمالیه بوده، یا اینکه برای نمودن اوصاف قهریه و جلالیه است. یعنی
 این مطالب را عایشه سؤال کرد .

هشتمی

گفت این از بهر تسکین غم است کز مصیبت بر نژاد آدم است
 رسول علیه السلام به حضرت عایشه رضی الله عنها جواب داد: این بارانی که تو
 دیدی باران رحمت خداست، بارانی است که از طرف اسم رب فرو میریزد و از
 برای تسکین غم است، غمی که در اثر مصیبت نهفته در نژاد و نهاد آدمی حاصل
 میشود. یعنی مصیبتی که در طبیعت فرزند آدم سرشته شده، پس آنچه تو دیدی
 از آن بارانهای لطیف است که از برای برطرف کردن غم و الم حاصل از مصیبت

نازل میشود .

هفتوی

گر بر آن آتش بماندی آدمی بس خرابی در فتادی و کمی
اگر فرزند آدم بر آن آتش میماند، یعنی اگر بنی آدم همیشه در آتش و سوزش فراق
و احتراق مصیبت میسوزد، به وضع بدتری می افتاد و عقلش را میبخت به هیچ کاری
مشغول نمیشد و معطل میماند .

هفتوی

این جهان ویران شدی اندر زمان حرصها بیرون شدی از مردمان
اگر آتش مصیبت مستمر میشد، آدمی بیکاره و بیچاره بود در دست غم.
آنوقت این دنیا خراب میشد ، به انتظام عالم خلل و نقصان میرسید، و مردم
آن حرص لازم برای تعمیر وجود و بقای تن را از دست میدادند ، پس دنیا رو به
خرابی مینهاد و نسل آدمی منقطع میشد، و این مخالف حکمت حق میشد.

هفتوی

استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است
ای طالب اسرار بدانکه عندالمحققین غفلت بردو قسم منقسم است:
یک قسمش غفلت معتدل و مقبول است که در نفس الامر این غفلت نعمت الهی
است و از رحمة رحمانی و حکمت یزدانی حاصل میشود.
و غفلت معتدل انسان را از حضرت حق و امور اخروی و احکام دینی غافل
نمیکند، بلکه از آلام مصیبت و از فرقت مرگ کسانیکه مرده اند و از حرقت و وحشت
مرگ که موجب حیرت و دهشت میشود غافل میکند. تا انسان بواسطه این غفلت لوازم

وجودش را رعایت بکند و به تدریج به قرب حق و کمال هوشیاری برسد، اگر این غفلت معتدل نبود، حیرت و دهشت بر انسان غلبه میکرد که نتیجه‌اش معطلی بود و رسیدن به مرتبهٔ خمودی که این حالت مذموم است.

پس حکمت الهی این غفلت معتدل را برای بندگانش از عالم غیب ارسال میفرماید تا که قلب مصیبت‌زده‌ها متسلی شود، و جانشان از آن حالت خوف و دهشت و حیرت راحت یابد.

قسم دیگرش غفلت متجاوز و مذموم است که در حقیقت اینگونه غفلت‌نقمت الهی و قهر ربانی است، زیرا این غفلت مذموم در اثر قهر و غضب حق تعالی بر قلبهای مردم مستولی میشود و اینان را از حضرت حق و امور اخروی و احکام دینی غافل میسازد و نسبت به تعمیر و تزئین این دنیا حریصشان میکند، و به جمع مال و اکل و شرب و عز و جاه مشغولشان^۱ میدارد.

ستون عالم همین غیبت متجاوز است که با این بیت اشاره میفرماید:

ای جان ستون این عالم غفلت است، و سبب و علت معمور شدن و زینت و رونق یافتن دنیا همین نوع غفلت میباشد. هوشیاری برای این جهان آفت و ضرر است، زیرا مانع تعمیر و تزئین آن میگردد، اما غفلت و حماقت اقتضای زینت و امارتش را میکند.

ولهذا قال علیه السلام: لولا الحمقاء لخرت الدنيا.

هشتمی

هوشیاری‌زان جهان است و چو آن غالب آید پست گردد این جهان
زیرا هوشیاری از آن عالم معنوی است، اگر هوشیاری بر غفلت غلبه کند و آن را مضمحل و متلاشی کند، این جهان حقیر میشود و پست و ناچیز میماند.

۱- در اینجا این يك كلمه خوانده نمیشود. مترجم

هشتمی

هوشیاری آفتاب و حرص یخ هوشیاری آب و این عالم و سخ
 فی المثل هوشیاری آفتاب است و حرص یخ است ، و هوشیاری آب و این
 دنیا و سخ است یعنی نسبت به این عالم حریص بودن و به رنگ و نگارش میل و
 محبت نمودن، برای قلب چون چرك و دنس است و اما هوشیاری پاك کننده و ازاله
 کننده اینگونه اوساخ از قلب میباشد.

هشتمی

ز آن جهان اندك ترشح میرسد تا نغرد در جهان حرص و حسد
 از آن جهان الهی اندك ترشحی به مردم دنیا میرسد: یعنی هدایت الهی به عقل
 اندکی بصیرت و هشیاری اعطا میکند. ترشح: به معنای تراوش است، و در اینجا به
 معنای عطاء قلیل استعاره میشود، تا در این جهان حرص و حسد غلبه نکند. اگر از
 جهان الهی هوشیاری به میزان اعتدال نمیرسید، در این دنیا حرص و غفلت به بنی آدم
 غالب میشد و مردم را از کار حق و امور اخروی بکل باز میداشت و به کار دنیا
 مشغول میکرد.

هشتمی

گر ترشح بیشتر گردد ز غیب نی هنر ماند درین عالم نه عیب
 مفهوم بیت این را اشعار میدارد :
 اگر از عالم غیب بیشتر ترشح گردد، یعنی اشتباه و هوشیاری بیشتر برسد ،
 در این عالم نه هنر میماند و نه عیب، بلکه جمیع هنر و عیوب متعلق به این عالم در آن
 حین محو و متلاشی میشود.

هشتمی

این ندارد حد سوی آغاز رو سوی قصهٔ مرد مطرب بازرو
 اینگونه معارف الهی و اسرار علیه حدو پایان نمی‌پذیرد، پس به سمت آغاز
 رو و درصدد شنیدن قصهٔ مرد مطرب باش .

مطابق قاعدهٔ تجرید خطاب به وجود شریف خود موئیناست ، و نیز جایز است
 به حضرت حسام‌الدین بزرگوار خطاب باشد که محرر مثنوی بوده است .

بقیهٔ قصهٔ پیر چنگی و بیان مخلص آن

هشتمی

مطربی کزوی جهان شد پرطرب رسته ز آوازش خیالات عجب
 مطربی بود که دنیا را پراز شادی کرده بود، و آوازش سبب خیالات عجیب
 شده بود و از صدایش در قلوب شنوندگان حالات طرفه پیدا میشد .

هشتمی

از نوایش مرغ دل پران شدی و ز صدایش هوش جان حیران شدی
 از نوای دل‌انگیز آن مطرب مرغ دل اوج میگرفت ، و از شنیدن صدایش
 هوش جان حیران میگشت .

هشتمی

چون برآمد روزگار و پیر شد باز جانش از عجز پشه گیر شد
 پس از گذشت روزگاری، یعنی سالهای متمادی که گذشت مطرب دیگر پیر
 شد و باز جانش در اثر ناتوانی و فقر پشه گیر شد یعنی يك چیز حقیر و خیلی کوچک

گیرش میامد و دیگر به در آمد ناچیز ودنی راضی شده بود.

همنوی

پشت او خم گشته همچون پشت خم ابروان بر چشم همچون پالدم
چون پشت خم ، پشت آن مطرب خم شد و دوتاگشت و ابروانش بر روی
چشمانش مانند پالدم یعنی: به طرف پایین آویزان شد و چشمانش را پوشاند.

همنوی

گشته آواز لطیف جان فزاش زشت و نزد کس نیر زیدی بلاش
آن آواز لطیف و جان فزایش زشت شد و دیگر نزد هیچکس هیچ ارزشی
نداشت: نزد همه ارزش خود را از دست داد.

همنوی

آن نوای رشک زهره آمده همچو آواز خر پیری شده
آن نغمه و آواز دلنوازش که مورد رشک زهره بود، چون صدای خر پیر شده بود

همنوی

خود کد امین خوش که آن ناخوش نشد یا کد امین سقف کان مفرش نشد
کدام خوشی است که ناخوش نشد . بر فحواى: وکل نعیم لامحالة زائل، مقرر
شده است که تمام نعمات جهان و همه خوشیهایش عاقبة الامر محو و زایل شدنی است.
البته هر سقف عالی دنیوی محققاً پست خواهد شد و فرو خواهد ریخت .

همنوی

غیر آواز عزیزان در صدور که بود از عکس دشان نفخ صور
از جمله اینها آواز عزیزان را مستثنا کرده است که میفرماید: غیر از آواز

عزیزان در صدور، که نفخ صور از عکس دمشان حاصل میشود. یعنی نفخه صور اسرافیل که اجساد فانی را حیات می بخشد، عکس نفس نفیس آن عزیزان است که مراد انبیا علیهم السلام و اولیای عظام است. مراد: نفخ صور، عکس نفس نفیس اینان میباشد.

و اینکه نفخ صور عکس دم انبیا و اولیا بوده به این وجه ممکن است تعبیر کرد: نفس و کلام اینان با وحی الهی و الهام ربانی انجام میگیرد، پس با این تقدیر انقباض نفیسشان مرده دلان و ارواح پژمرده را احیا میکند. محققاً فقط از جسد انسانی قلب و روح شریف است، پس مصدق است که آنچه شریف را احیا میکند باید شریف باشد، با این تقریب اگر بگوئیم که نفخ صور عکس دم انبیا علیهم السلام و اولیای عظام است، به فهم نزدیکتر و با عقل سازگار است.

هشتمی

اندرونی کاندرونها مست از وست نیستی کین هستها مان هست از وست

از باطن این عزیزان، جمیع درونها مست است. و نیستی این عزیزان، نوعی نیستی است که هستیهای ما از آن هستی یافته. یعنی این اولیای عظام که عزیزان وجوداند، از لحاظ وجود موهومی مجازی، فانی میشوند، لکن در عالم باطن با حق باقی اند. ما که در این عالم ظاهر با وجود مجازی هستیم و موجودیم، این وجودهای ما هم از آن عالم نیست است که اولیا در آن عالم موجودند، و آن عالم در مقابل این عالم به نظر میرسد که نیست و الاحقیقه وجود دارد و هست.

هشتمی

کهر بای فکر و هر آواز او لذت الهام و وحی و راز او

فکر آن عزیزان وجود، کهر بای هر آواز است. عبارت: هر آواز بر لفظ «او» مضاف نیست: خود ولی لذت الهام و وحی و راز است.

یعنی این ولی است که آوازاها و افکارش به مرتبه حقیقت و مقام مقبولیت میرسد ، و او حلاوت و روح و الهام و وحی و راز و سر است ، پس او مظهر ذات و صفات الهی است که این حالات و صفات مذکور از او به ظهور میرسد و از ذات او رونق و فر پیدا میکند.

پس در اینجا باز به قصه مطرب رجوع میکنند و میفرمایند :

همنوی

چونکه مطرب پیر تر گشت و ضعیف شد ز بی کسبی رهین يك رغیف
وقتی مطرب خیلی پیر و ضعیف گشت ، دیگر از بی کسبی رهین يك گرده
نان شد .

همنوی

گفت عمر و مهلتم دادی بسی لطفها کردی خدایا با خسی
پس متوجه جناب حق شد و اینگونه عرض حاجات کرد : گفت خدا یا بمن
خیلی مهلت و عمر طولانی دادی ، ای خدا به يك خس ناچیز خیلی لطفها کردی .

همنوی

معصیت ورزیده ام هفتاد سال باز نگرفتی ز من روزی نوال
هفتاد سال برای معصیت کوشش کرده ام ، اما توحتهی يك روز عطايت را از
من باز نگرفتی .

همنوی

نیست کسب امروز مهمان توام چنگک بهر تو ز من کان توام
امروز کاسبی نکردم ، مهمان توام چنگک را از برای تو میزنم زیرا که
عبد و مملوک توام .

مثنوی

چنگ را برداشت و شد الله جوی سوی گورستان یثرب آه گوی
 چنگ را بلند کرد : برداشت و خدا را خواند و در انتهای مقابر مدینه منوره
 راه میرفت و آه میکشید . میشود به يك وجه دیگر معنی کرد چنگ را برداشت
 در حالیکه خدا را طلب میکرد به سوی گورستان مدینه منوره آه کشان رفت .
 شد ، به معنای رفت گرفته میشود .

مثنوی

گفت خواهم از حق ابریشم بها کو به نیکویی پذیرد قلبها
 بخودش گفت : از حق ابریشم بها می خواهم ، زیرا خداوند از کمال لطفش
 با آن نیکویی و احسانی که در حق بندگان دارد، حاجت قلبها را قبول میکند .

مثنوی

چنگ زد بسیار و گریبان سر نهاد چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد
 در گورستان خیلی چنگ زد، در حالیکه گریه میکرد چنگ را بالین کرد و بر
 گوری افتاد .

مثنوی

خواب بردش مرغ جاننش از حبس رست چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
 خوابش برد و مرغ جاننش از حبس رها شد و چنگ و چنگی را رها کرد و از
 حبس تن خلاص گشت .

مثنوی

گشت آزاد از تن ورنج جهان در جهان ساده و صحرای جان
 بواسطه خواب مرغ جاننش از تن و از جهان رنج آزاد گشت ، بسوی يك

جهان ساده و صاف و به صحرای جان رونهاد. یعنی مرغ جان مطرب به جهانی پرواز کرد که از هر گونه کدورت و کثافت عاری بود. و با رسیدن به صحرای جان از رنج این دنیا و از آلام وجود آزاد شد و نجات یافت.

مثنوی

جان او آنجا سرایان ماجرا کاندرا اینجا گر بماندندی مرا

جان آن مطرب در آن صحرای جان هم ماجرا را میسرود و میگفت: کاش در این مرتبه مرا میگذاشتند بمانم .

جایز است لفظ «گر» در اینجا متضمن معنای تمنا باشد، چنانکه در زبان عربی «لو» متضمن معنای تمنا است. و نیز جایز است حرف شرط باشد و برای ابیات واقع در مابعدش جواب باشد.

مثنوی

خوش بدی جانم درین باغ و بهار مست این صحرا و غیبی لاله زار

در این باغ و بهار معنوی جانم در حالیکه مست این صحرا و لاله زار غیبی بود خوش میشد.

مثنوی

بی پر و بی پا سفر میگردمی بی لب و دندان شکر میخوردمی

در این جهان بی آرایش بی پروبال و بی پا سفر میگردم ، و بی لب و دندان شکر میخوردم. یعنی لذت روحانی و اذواق لدنی میبردم.

مثنوی

ذکر و فکری فارغ از رنج و دماغ کردمی با ساکنان چرخ لاغ

در این بیان دو وجه معنا جایز است : وجه اول اینست: فارغ از فکر و رنج با

ساکنان عرش شوخی می‌کردم و به شوخی سخن می‌گفتم. (لاغ منسوب به فکر و ذکر می‌کردم) با این تقدیر «یا» واقع در «فکری» نسبت^۱ است.

در نسخه‌ای «رنج دماغ» واقع شده یعنی مابینشان واو نیست، اما بعضی از نسخه‌ها واو دارد، پس روی همین نسخه آخری شرح داده شده است.

وجه دوم آنست که در «فکری» یا از برای وحدت باشد، و معنای مصرع اول در مصرع ثانی مصروف و مخلوط نشود. این بیت از قبیل تنازع فعلین می‌باشد که در مصرع اول کلمات: ذکر و فکری، و در مصرع دوم «کردمی» با هم تنازع کرده‌اند پس قرینه کلام این را اقتضا می‌کند که بر مصرع اول و یا بر مصرع دوم يك فعل «کردمی» تقدیر شود و اینطور باشد: ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ، کردمی با ساکنان چرخ لاغ یعنی با ملایک شوخی می‌کردم و لطیفه می‌گفتم.

میتوان گفت که رؤیا، از عالم مثال است، و عالم مثال بین عالم الارواح و الاجساد آن عالم خیال است که روح نایم به آن واصل می‌شود، و درخور استعدادش صور خیالی آن عالم را مشاهده می‌کند، و گاهی می‌شود که از این مرتبه ترقی می‌کند و به عالم ملکوت داخل می‌شود و با اصحاب عالم ملکوت معامله و مکالمه می‌کند. در مصرع دوم که می‌فرماید: کردمی با ساکنان چرخ لاغ، از سیرجان آن مطرب حکایت می‌کند که در واقع واصل شدن جان او را به سیر مرتبه ملکوت اشعار میدارد.

هفتوی

چشم بسته عالمی میدیدمی ورد و ریحان بی کفی می‌چیدمی

چشم بسته: در حالیکه چشم ظاهرم مسدود بود عالمی میدیدم، و بی دست و بی کف گل و ریحان می‌چیدم، همانطور که روح و چشم ظاهری نایم مسدود و مستور است و در آن حال عالم مثال را می‌بیند و عجایب و غرایب آن را مشاهده می‌کند،

۱- جای تأمل است. مترجم

و در آن عالم بی‌دست ظاهر، گل وریحان و سنبل و ضمیران می‌چیند .

هشتمی

مرغ آبی غرق دریای عسل عین ایوبی شرابی مغتسل
این آیه در سوره صاد واقع است، و اولش اینست : ارض برجلک این امر را
یا جبرائیل میدهد، و یا از خود جناب عزت می‌باشد ، که باگفتن : ارض الهام میکند .
ای اضرب برجلک الارض : ای ایوب با پاهایت زمین را بکوب هذامغتسل ، پاهایش را
به امر حق بر زمین زد، ناگهان چشمه‌ای بی‌نظیر جاری شد . از قبل حق به‌وی اشاره
شد که «هذاه» این آب .
«مغتسل» محل غسل است «بارد و شراب» چشمه‌ای خنک و شایسته نوشیدن است .
در روایتی دو چشمه آشکار و پدیدار شده است : یکی «بارد» و دیگری «حار» بوده
از ماء بارد آشامید و در ماء حار اغتسال کرد و از تمام امراض و اسقام صحت یافت .
حضرت خداوندگار روح پیرچنگی را به حضرت ایوب تشبیه میکند و میفرماید
که پیرچنگی در آن حال مرغی بود که غرق دریای عسل شده بود .
دریای عسل در اینجا از کمال لذت کنایه است . و آن حال کانه همان عینی
منسوب به ایوب بود که همان شراب مغتسل بود .
پس مولینا آن ذوقی که پیرچنگی در آن غرق گشته بود به عین ایوب تشبیه
میفرماید . زیرا آن ذوق الهی نیز سالک را از امراض باطن^۱ پاک و طاهر میکند .

هشتمی

که درو ایوب از پا تا بفرق پاک شد از رنجهها چون نور شرق
که بوسیله آن چشمه ایوب علیه السلام از پا تا بفرق چون نور شرق یعنی
چون نور آفتاب از رنجهها پاک شد .

۱ - کلمه‌ای واقع بعد از باطن خوانا نیست . مترجم

در بعضی از نسخه‌ها بجای «نور شرق» «نور حق» واقع شده. یعنی میشود گفت بوسیله آن چشمه چون نور حق از امراض پاك و طاهر گشت.

مثنوی

مثنوی در حجم اگر بودی چو چرخ در ننگجیدی درو زاین نیم برخ
 مثنوی شریف اگر از لحاظ حجم یعنی دروسعت و گنجایش، چون چرخ فراخ
 و مانند طبقات آسمانها وسیع بود، از این اسرار در آن بقدر نیم پارد نمی گنجید.
 مراد: اسرار و انوار و عجایب و غرایب آن عالم بقدر بی حد و اندازه است که اگر
 درختان اقلام و دریاها مداد و طبقات آسمانی اوراق شود و تمام مردم شرح این
 اسرار و انوار را الی یوم القیام بنویسند، نصف آن اسرار نوشته نمیشود و يك
 عشر به تحریر در نمی آید.

مثنوی

کان زمین و آسمان بس فراخ کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ
 که آن زمین و آسمان بسیار بسیار وسیع، از تنگی دلم را پاره پاره کرد، زیرا
 عالم صورت نسبت به عالم معنا يك شیء بسیار كوچك و محقر است، و نسبت
 به قلب اولیا به قدر دانه خردل میباشد. به همین جهت میفرماید: از تنگی دلم را
 شاخ شاخ کرد.

مثنوی

وین جهانی کاندربین خوابم نمود در گشایش پر و بالم را گشود
 این جهانی که در عالم خواب بمن نمایان گشت، بواسطه گشایش و وسعتش
 پروبالم را باز کرد: یعنی پروبال عقل و روحم که با قیود جسمانی بسته شده بود،
 این عالم معنوی با گشایش و وسعت بی انتهایش، پروبال مقید مرا گشود، تا اینکه

روح روانم در این عالم علوی جولان کرد و به پرواز درآمد. یعنی این مطالب را مطرب به خودش گفت.

هشتمی

این جهان و راهش از پیدای بدی کم کسی يك لحظه آنجا بدی
اگر راه این جهان، ظاهر و پیدا بود، کمتر کسی حتی يك لحظه در آن دنیا
می ماند یعنی مطرب در آن عالم معنوی دنیا را از خودش خیلی بعید می دید، لذا
می گفت:

اگر از جانب دنیا به این عالم راهی وجود داشت، در آن دنیا هیچکس
لحظه ای قرار نمی گرفت. و حضرت مولینا قدس سرالله سرالعزیز از زبان او عظمت
شان آن عالم روحانی و فضل و رجحانش را بر این عالم بیان میفرمایند.

هشتمی

امر می آمد که نی طامع مشو چون ز پایت خار بیرون شد برو
بر روح آن مطرب پیر اینگونه امر الهی رسید که نه طامع مشو و بی موت
اضطراری در اینجا امید ماندن نداشته باش، حال که خار از پایت بیرون شد برو.
یعنی حال که از پای جانت خار احکام بدنی و شواغل جسمانی بیرون آمد برو
به سوی عالم دنیا. پس از آن که قدم جان از اشغال جسمانی و مقتضیات نفسانی که
خار را میمانند خلاص گشت، برای آمدن به این عالم مانع و دافعی پیدا نمیشود.
و آنکه از پای روحش خار جسمانی را اخراج کرده، در آمدن به این عالم
معنا به عسرت و مشقت دچار نمی شود.

هشتمی

مولی مولی میزد آنجا جان او در فضای رحمت و احسان او
جان پیر چنگی در آن عالم روحانی مولی مولی زد یعنی توقف کرد و در

آن صحرای رحمت و احسان الهی انتظار کشید. مول مول زدن: به معنای درنگ و توقف و انتظار کشیدن میاید. اما این فقیر نوشته مرحوم وشنه افندی را دیدم که با خط خودش در کنار این بیت تحریر کرده است و اینطور گفته است: در زبان کشتیانان «مولی مولی» گفتن یعنی سلم سلم و یا خود خلص خلص گفتن است. بنابراین میشود اینطور معنا کرد:

پس در اینجا جان چنگی که در دریای انوار مستغرق شده بود، ندا زد: الهی سلم سلم یعنی تو مرا سالم کن سالم کن و کشتی وجود مرا از ورطه دنیا خلاص کن. این معنی هم خالی از وجه نیست.

در خواب گفتن هاتف امیر المومنین عمر رضی الله عنه را
که چندین زر از بیت المال بر گیر و بدان مرد ده که در
گورستان خفته است

هفتوی

آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت تا که خویش از خواب نتوانست داشت
در آن هنگام حضرت حق تعالی بر حضرت عمر خوابی حواله کرد به طوریکه
عمر نتوانست از خوابیدن خودداری کند، یعنی قدرت نداشت که با خوابیدن مبارزه
کند لذا بی اختیار خوابش برد.

هفتوی

در عجب افتاد کین معهود نیست این زغیب افتاد بی مقصود نیست
حضرت عمر تعجب کرد که اینطور خواب برایش سابقه نداشت، چون
عادت نداشت که آن موقع بخوابد، گفت: من این زمان به خواب عادت ندارم، پس
این خواب از عالم غیب بر من واقع شده، البته بی مقصود نیست و حکمتی دارد.

هتئوی

سر نهاد و خواب بردش خواب دید
 کامدش از حق ندا جانش شنید
 سر نهاد و خوابش برد و خواب دید که از جانب حق به حضرت عمر ندایی
 رسید، یعنی جان عمر آن ندا را شنید.

هتئوی

آن ندایی کاصل هر بانگ و نداست
 خود ندا آنست این باقی صداست
 ندایی که اصل هر بانگ و نغمه است، در حقیقت ندا آنست و این نداها باقی
 صداست. مراد از ندا کلام الهی است. و حق سبحانه و تعالی متکلم است و این کلام
 موجود در وجود انسان، پرتو و اثر کلام خداست.

هتئوی

ترك و كرد و پارسی گو و عرب
 فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
 ترك و كرد و عجم و عرب بی گوش و لب آن ندا را فهمیداند. یعنی جان هر
 طایفه بی آنکه حواس ظاهرش کمک کند، ندای حق را فهمیده است، چه اگر نفهمیده
 بود ربش را نمی شناخت. آن معرفت حق که در جان وجود دارد، اثر ندای الهی
 است.

هتئوی

خود چه جای ترك و تاجيك است و زنگك
 فهم کردست آن ندا را چوب و سنگ
 خود چه جای ترك و تاجيك و زنگي است، یعنی این ندا را فقط عرب و عجم و
 رومی نشنیده است بلکه چوب و سنگ نیز فهمیده است، زیرا چوب و سنگ هم
 به نوبه خود ربشان را میشناسند، و هر وقت امر الهی صادر شود قبولش میکنند و در
 برابر او امر الهی مطیع و منقاد میشوند، و اینکه امر الهی را قبول میکنند، خود

دلیل بر فهمشان میباشد.

هشتمی

هر دمی از وی همی آید الست جوهر و اعراض می گردند هست
گر نمی آید بلی زیشان ولی آمدنشان از عدم باشد بلی

بر مصداق آیه من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهد هم علی انهم الست بر بکم قالوا بلی. اگر چه حق تعالی در عالم ارواح به بنی آدم گفت: الست بر بکم، و همه مخلوق کلام ربشان را فهمیدند و به ربوبیت و الوهیت او اقرار کردند، اما عند الله تعالی بن و پیش اصحاب یقین این خطاب: الست یکبار که در عالم ارواح گفته شده دیگر منقطع نگشته است بلکه در هر آنی حضرت حق خطاب به هر شأنی باز بان معنوی الست بر بکم میگوید آن مخلوق نیز با اظهار بلی در حال اقرار کردن هستند. پس در نزد اصحاب شهود این خطاب الست که امروز در این دنیا و نیز فردا در آخرت میرسد، با خطاب آن الست که پروردگار دیروز در عالم ارواح گفته است، مغایرت ندارد و متفاوت نیست چنانکه این ابیات حضرت ابن فارض بهمین معنا گواهی میدهد:

شعر

ولیس الست بالامس غیر الامن غدا و جنبی غدا و جنبی و یومی ایامتی
و سر بلی الله مرآة کشفها و اثبات معنی الجمع نفی المعیتی

پس حضرت خداوندگار که میفرمایند: هر دمی از وی همی آید الست، علی الدوام بودن خطاب الست را افاده میکند، یعنی هر دمی از آن خدا بالسان دعوی خطاب به هر چیزی ندای الست بر بکم میرسد، از آن ندا جوهر و اعراض هست میشوند و به آن بلی میگویند.

جوهر چیزی را گویند که محتاج مقوم و مخصص نباشد و قائم بالذات باشد. اما عرض قائم بالذات نیست و برشیء محتاج بر مقوم گویند مثلاً چون الموان. تفصیل جوهر و عرض در مجلد دوم مثنوی در بیان: قسم غلام در صدق و فای یار خود ذکر

شده است. فلیطلب فیہ .

اگرچه از اشیاء ظاهر^۱ بحسب اللفظ «بلی» گفتن ساخته نیست، ولکن چون از عدم آمده‌اند این خود به منزله بلی گفتن است، چنانچه هریکشان بازبان حال بر ربوبیت پروردگار خویش اقرار دارند .

بیت

ففی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

هشتمی

زانچه گفتم من ز فهم سنگ و چوب دربیانش قصه هس دار خوب
من درباره ادراک سنگ و چوب آنچه گفتم: گفتم که سنگ و چوب نیز ندای
حق را میشنوند، و من این را تحقیق کرده‌ام، اینک در بیان همین مطلب به قصه‌ای با
گوش هوش توجه کن، یا خود به یک قصه خوب هوشدار .
در بعضی از نسخ این بیت زیر نیز واقع شده است.

هشتمی

زانچه گفتم ز اهلی و چوب و سنگ دربیانش قصه بشنو بی درنگ
آنچه که از آگاهی چوب و سنگ گفتم، در بیان آن بی درنگ قصه‌ای بشنو تا
ادراک و فهمیدن سنگ و چوب و تسبیح حق گفتنش روشن گردد. و از شنیدن این قصه
در تو ایمان و اعتقادی نسبت به تسبیح جمادات و معرفت نباتات پیدا میشود . و آن
قصه اینست.

نالیدن ستون حنانه چون از برای پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم منبر ساختند که جماعت انبوه شده و گفتند ما روی مبارك ترابه هنگام وعظ نمی بینیم و شنیدن رسول واصحاب آناله را و سؤال و جواب دادن مصطفی علیه السلام با ستون صریح.

در بیان نالیدن ستون حنانه است وقتی که برای پیغمبر علیه السلام منبر ساختند ازدحامی شد و مردم گفتند : ما روی مبارك ترا در هنگام وعظ نمی توانیم بینیم . در بیان شنیدن حضرت رسول علیه السلام و اصحاب فحول ناله آن درخت را و نیز در بیان سؤال صریح مصطفی علیه السلام از آن ستون و جواب آن پس مولینا معنای لطیف این بیان و این حدیث شریف را به نظم آورده اند و بخاری و نسائی و ابو داود به اتفاق این حدیث را از حضرت جابر روایت میفرمایند .

قال جابر كان النبي عليه الصلوة والسلام اذا خطب استند الي جذع نخلة من سواري المسجد فلما صنع له المنبر فاستوى عليه فصاحت النخلة التي كان يخطب عندها حتى كادت ان تشق فنزل عليه الصلوة والسلام حتى اخذها فضمها اليه فجعلت تأن انين الصبي الذي يسكت حتى استقرت. قال النبي عليه الصلاة والسلام بكت على ما كانت تسمع من الذكر .

ترجمه اش اینست که حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم هنگام خطاب به گفتن بريك درخت خرما که یکی از ستونهای آن مسجد بود تکیه میداد. وقتی که برای آن حضرت منبر ساختند و آن نبی علیه السلام به مجرد اینکه بر بالای منبر رفت و قصد نشستن کرد، آن درخت خرمایی که قبلاً در پای آن خطاب میخواند، یکمرتبه چنان صیحه کشید و نالید که نزدیک بود منشق شود، پس حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم از منبر پایین آمد و آن ستون را در بر گرفت و با آن معانقه کرد و آن را بخودش ضم کرد، و آن نخله چون کودکی که می گرید، شروع کرد به نالیدن و سپس چون بچه که ساکتش میکنند یعنی آرامش میکنند، آرام و قرار یافت و ناله اش قطع شد .

پس حضرت نبی علیه السلام فرمودند: آن درخت خرما تاکنون ذکر خدا را
میشنود حال بواسطه دوری و مفارقت از آن گریست .

علمای ظاهر و اهل اعتزال و کسانیکه مشرب فلاسفه را دارند درباره حنین
و گریه این ستون میل به تأویل پیدا کرده اند . به این معنا که میگویند : حنین و این
مذکور را حضرت رسول امین علیه السلام و اصحاب گزین باسمع باطن و ملکوتی
شنیده اند، در واقع اینان در این تأویل منحرف شده اند.

زیرا حقیقت مطلب اینست که حضرت رسول علیه السلام و اصحاب کرام
حنین و گریه آن درخت را با استماع ظاهر شنیده اند. بعضی از علمای ظاهر میگویند:
بلی حضرت پیغمبر علیه السلام و اصحابشان آن صدا را بگوش ظاهر شنیدند لکن
آن ستون از آن صوت خبر ندارد بلکه صدای مذکور را در آن هنگام در آن درخت
جناب حق خلق کرده است: معجزة للنبي عليه السلام .

این گویندگان آگاهی جمادات و نباتات را از خدا و رسولش و اینکه جمادات
و گیاهان حقیقه حق را تسبیح میگویند، منکر اند. گروه مذکور مذهب معتزله و فلاسفه را
دارند زیرا معتقدند : تسبیح و معرفت و این و خشیه را در واقع عقل و حیات
لازم است، و عقل و حیات را اعتدال مزاج و بنیه مخصوص واجب است، بنابراین
تسبیح و ناله جماد ماول مجاز میباشد با اینکه در این خصوص از آیات و اخبار
نصوص بسیار وارد شده است امام شایخ صوفیه و ارباب مشاهده تأویل نکرده اند
و حقیقتش را مفراند.

و اما اهل کلام و علمای ظاهر بخصوص معتزله و فلاسفه میگویند مجاز است و
تأویلش میکنند ، مثلاً در این آیه کریم کلام . «من خشية» را مجاز گرفته اند.

قال الله تعالى: ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة
لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء وان منها لما يهبط من خشية الله.
اکثر علما در تفسیرهایشان تقلیداً للمعتزله گفته اند: والخشية مجاز عن الانقياد
الا ابواللیث و امام بغوی گفته اند . مجاز نیست و حقیقت است .

و دیگر اینکه آیه : وان من شيء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبیحهم

با اینکه حقیقه بر تسبیح جمیع اشیاء دلالت میکند ولی گویند این تسبیح باز بان حال است

در حالیکه جز مشرکین و نیز آن کسانی که صانع را نفی میکنند دیگران به تسبیحی که بازبان حال انجام میگیرد واقف و عالم هستند، پس پیش اینان قول لاتفقہون در جای خودش قرار نگرفته است و موافق عقیده محققین و اهل کشف هم نمی باشد از جمله شیخ اکبر در فتوحات میفرماید :

فان المسمی بالنبات والجماد عند ناله ارواح باطنت عن ادراك غير اهل الكشف
فلا يحس بها مثل ما يحس بها من الحيوان والكل عند اهل الكشف حي ناطق
تسمعه اذ انما منها و نخطبها مخاطبة العارفين بجلال الله .
پس حضرت خداوندگار که از کبار اهل کشف و مشاهده میباشند ، حیات جمادات و نباتات و تسبیحات و تهلیلان نشان را که با نطق انجام میگیرد اثبات میکنند و میفرمایند .

هشتمی

استن حنانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول
ستون حنانه از فراق حضرت رسول چون عاقلان ناله کرد.

هشتمی

در میان مجلس و عظ آنچنان کز روی آگه گشت هم پیرو جوان
در میان مجلس و عظ به طوریکه تمام حاضرین آن مجلس از پیرو جوان از
آن ناله آگاه و خبردار گشتند .

هشتمی

در تحیر ماند اصحاب رسول کز چه می نالد ستون با عرض و طول
اصحاب رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم، از ناله کردن آن ستون متحیر
شدند که ستون با عرض و طولش چگونه مینالد، با عرض و طول یعنی از هر جانبش
که نالیدن ستون را شنیدند در تحیر ماندند.

هشتمی

گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون گفت جانم از فراق گشت خون
پیغمبر علیه السلام به آن ستون گفت: ای ستون چه می خواهی؟ آن ستون به
حضرت رسول علیه السلام جواب داد: از فراق جانم خون شد سبب ناله ام اینست.

هشتمی

مسندت من بودم از من تاختی بر سر منبر تو مسند ساختی
هنگام وعظ مسند و تکیه گاهت من بودم، حال از من تاختی یعنی مرا ترك
کردی و بر منبر عروج کردی و سر منبر را مسند خودت قرار دادی.

هشتمی

گفت خواهی که ترا نخلی کنند شرقی و غربی ز تو میوه چنند
حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم به ستون گفت: چون فریاد تو
به خاطر جدایی از من است، در مقابل این آیا می خواهی که ترا يك نخل کنند، اهل
مشرق و مغرب از تو میوه بچینند.

هشتمی

یادر آن عالم حقت سروی کند تا تر و تازه بمانی تا ابد
یا اینکه در آن عالم حقیقت حق تعالی ترا سروی کند که ابدی تر و تازه بمانی.

هشتمی

گفت آن خواهم که دایم شد بقاش بشنوای غافل کم از چویی مباش
ستون حنانه در جواب گفت: آنچه را می خواهم که بقایش دایمی است.

ای غافل این قصه را بشنو و کم از چوبی مباحث، و ببین در جایی که یک پاره ستون با اینکه از ذوی العقول نیست فانی را ترك میگوید و باقی را اختیار میکند و طالب دولت ابدی و حیات سرمدی میشود. تو که از عقلا بشمار میروی و در حالیکه برای تحصیل بقا و دوام مستعد و قابل هستی، چرا باید طالب حقیقت نباشی و سعادت سرمدی تحصیل نکنی.

هشتمی

آن ستون را دفن کرد اندر زمین تا چو مردم حشر گردد یوم دین
حضرت نبی آن ستون را در زمین دفن کرد، تا در روز قیامت ستون مذکور چون مردم حشر گردد.

هشتمی

تا بدانی هر که را یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند
تا این را بدانی: هر کس را که حق به جانب خویش خواند: دعوت کرد، او از همه کار دنیا دست کشید و از عمل و فعل دنیوی فارغ گشت، فقط به طاعت حق مشغول شد.

هشتمی

هر کس را باشد یزدان کار و بار یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار
هر کس که کار و بارش از خدا باشد او به درگاه حق راه یافت و اجازه کسب کرد، از کار جهان بیرون شد.

هشتمی

آنکه او را نبود از اسرار داد کی کند تصدیق او ناله جماد
آنکس که از اسرار الهی به وی اعطا نشده، او کی میتواند ناله جماد را تصدیق کند.

هفتوی

گوید آری نی ز دل بهر وفاق تا نگویندش که هست اهل نفاق
 او برای موافقت با کسانی که اعتقاد به تسبیح جماد دارند، به ظاهر بلی میگوید
 نه از تهل تا اهل نفاقش نخوانند. یعنی از ترس طعنه و قدح، بحسب الظاهر با
 آنانکه تسبیح جمادات را تصدیق دارند موافقت میکند و میگوید بلی همانطور است
 ولیکن بحسب الباطن قبول ندارد و تصدیقش نمیکند.

هفتوی

گر نیندی واقفان امر کن در جهان رد گشته بودی این سخن
 یعنی اگر این جمادات و نباتات به «امر کن» خدا واقف نبودند، در جهان
 سخن گفتن جماد و نبات رد میشد. یعنی اینکه جمادات و نباتات سخن میگویند
 و تسبیح دارند مورد قبول واقع نمی شد، در حالیکه سخن گفتن و تسبیح و تکلم جماد
 و نبات شرعاً ثابت شده و مردود نیست. چنانکه در اول بعثت که به حضرت رسول
 علیه السلام وحی رسید، هنگام برگشتن به منزل شریفشان سلام دادن اشجار و احجار
 به وی، و شهادت آوردن عصا در کف مبارکشان مشهور و متواتر شده است.
 و یا خود به این نحو معنی شود: اگر این اشیا از «امر کن» آگاه نمی شدند،
 امروز این سخن مورد قبول واقع می شد. و قول . انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
 فیکون. تحصیل حاصل و بیهوده بود. زیرا بر هر چیزیکه امر پروردگار خود را فهم
 نمیکند، امر کردن عبث و مردود میشد.
 اگر به این معنا تأویل شود که امر از برای تسخیر است، این نکته فوت میشود.

هفتوی

صد هزاران اهل تقلید و نشان افکندشان نیم و همی در گمان
 اهل نشان: اهل علایم و آثار حق: صد هزاران فقرا از اهل علایم و آثار

و از اهل تقلید نیم و همشان به شك و گمان انداخته است . یعنی کوچکترین وهمی که بر آنان چیره شده از مرتبه تحقیق و یقین دور شده‌اند و درباره اینکه جمادات و نباتات حقیقهٔ تسبیح میکنند و جمیع اشیاء از ربشان آگاه و خبر دارند دچار شك و شبهه شده‌اند و نصوصی را که در این خصوص وارد شده، مطابق عقل و فهم خودشان تأویل و توجیه کرده‌اند .

هشتمی

که بظن تقلید و استدلالشان قایم است و جمله پر و بالشان زیرا که استدلالشان متکی به ظن است و همچنین پر و بالشان یعنی پر و بال عقل و فکرشان و تقلید و استدلالشان به اتکاء ظن است ، و ظن هرگز از حقیقت چیزی را مفید و مغنی نمیشود . کما قال الله تعالی : وما يتبع اكثرهم الا الظن ان الظن لا يغني من الحق شيئا . وقال في سورة النجم : ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا .

هشتمی

شبههٔ انگیزد آن شیطان دون درفتند این جمله کوران سرنگون آن شیطان پست، در درون گروه مذکور شبهه‌ای می‌انگیزد: مثلاً در درونشان ایجاد و سوسه میکند و میگوید: جمادات و نباتات که حی و عاقل نیستند، پس چگونه ممکن است ناطق شوند و تسبیح کنند، به این ترتیب دچار شبهه میکنندشان بنا بر این این قبیل اشخاص همگی کور و سرنگون میشوند و تأویل و توجیه اختیار میکنند و از حقیقت محروم میگردند. در صورتیکه اصحاب یقین هرگز در اثر تشکیک و از مشکک به چاه وهم نمی‌افتند، و گرفتار شبهه و شکوک نمیشوند، و کلام خدا و کلام نبی مجتبا را تأویل و توجیه نمیکنند.

هشتمی

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود اشخاص استدلالی بایشان چوبین بود ، و پای چوبین بسیار سست میباشد . یعنی

قدم عقل و فکر اهل استدلال در طریق حق، پای چوبین را ماند.
 و معلوم است که با پای چوبی راه رفتن فوق العاده بی ثبات و بی قرار و خالی
 از ضعف نمی باشد. کذلک روح استدالیان و آن استدالی که درباره باطن اشیا دارند
 خالی از ضعف نیست .

هشتمی

غیر آن قطب زمان دیده و ر کز ثباتش کوه گردد خیره سر
 جز آن قطب زمان دیده و ر که از ثباتش کوه خیره سرو سراسیمه میگردد ،
 یعنی پای عقل و ادراک همه استدالیان بی تمکین و بی ثبات میشود مگر آن قطب
 زمان و مدار عرفان و ایقان که صاحب بصیرت و مشاهده است و ثبات و قراروی به
 حدی است که حتی جبال راسخ از تمکین و رسوخ او در جایشان میخکوب و داله
 میگردند .
 اگر تمام وسوسه کنندگان و مشککین اجتماع کنند و شکوک و شبهات را به
 آن قطب زمان القا نمایند ، هرگز قادر نخواهند شد که آن مرکز علوم و عرفان را
 از مقامش حرکت دهند .

هشتمی

پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سر نگون او بر حصی
 کور دل را پای عصا است عصا ، تا آن کور روی سنگها (سنگ ریزه ها)
 نیفتد مراد از عصا : استدلال و مراد از نابینا : کور دل و مراد از حصی : ضلال و
 خطاست .
 تقدیر معنی : پای کوردلان در راه حق استدلال است، استدالیان به اعتماد
 و اتکاء استدالیان راه میروند که بر روی سنگهای ضلالت و خطا سرنگون نشوند .

هتئوی

آن سواری کو سپه را شد ظفر اهل دین را کیست سلطان بصر

آن سواری که سبب ظفر سپاه یعنی اهل دین شد کیست؟ او همان سلطان بصر است، اگر اهل دین، بدل از «سپه را» باشد و یا خود مفسر «سپه را» گرفته شود نسبت به معنا نزدیک تر و مناسبتر میشود.

کیست، سؤال «سلطان بصر» خبر است. تقدیر معنی را میشود اینطور گفت: آن سواری که سبب ظفر و ظهیر قشون شد یعنی سبب پیروزی اهل دین شد او کیست؟ جواب میدهی: او سلطان بصر است، یعنی حضرت نبی علیه السلام است که وی سلطان هر انسان کاملی است که به منزله سلطان العین رسیده و مرتبه مردمک دیده را یافته است، و نیز هر ولی کامل که وارث آن حضرت است بر حسب وراثت به منزله سلطان بصر میباشد.

سلطان بصر به معنای سلطان انسان است به دلیل اینکه به بصر آدمی «انسان» گویند، و اطلاق کلمه «انسان» به چشم آدمی به این جهت است که بصر اشیاء و حق میباشد. كما نقلنا من كلام الشيخ الاكبر في هذا الشرح مراراً.

هتئوی

با عصا کوران اگر ره دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند

کوران اگر چه با عصا به جایی راه برده اند و به مقصود رسیده اند، لکن در پناه مردم بینا راه را تشخیص داده اند.

هتئوی

گر نه بینایان بدنای و شهان جمله کوران مرده اندی در جهان

مثلاً اگر در دنیا بینایان و شاهان نبودند، همه کوران می مردند.

هشتمی

نی زکوران کشت آیدنی درود نی عمارت نی تجارتها و سود

زیرا از کوران نه کشت و نه درو ساخته است، و نه میتواند بناها را عمارت کنند و نه قادرند تجارت کنند و فایده و نفع برسانند.

هشتمی

گر نکردی رحمت و افضالتان در شکستی چوب استدالتان

ای کوران اگر حضرت حق تعالی بر شما افضال و رحمت نمیکرد، چوب استدلال شما می شکست.

در يك نسخه به جای «تان» «شان» واقع شده. با این تقدیر معنی: اگر خداوند تعالی بر آن کوران رحمت و بخششی نمیکرد، چوب استدلال آنان می شکست یعنی دلایلشان را ابطال میکرد.

مراد از کوران، اهل ظاهر و اصحاب استدلال است. آن اختلاف و تفاوت موجود بین شخصی که چشم ظاهرش کور است و آنکه ظاهراً دیده‌ور میباشد عیناً در حق اهل استدلال و اصحاب یقین، مشاهده میشود و صدق میکند.

هشتمی

این عصا چه بود قیاسات و دلیل آن عصا که دادشان بینا جلیل

این عصا که ذکرش گذشت چیست؟ مراد از آن قیاسات و دلیل میباشد آن عصا را به آنها که داد؟ آن بصیرالله جلیل دادشان.

هشتمی

چون عصا شد آلت جنگ و نفیر آن عصا را خرد بشکن ای ضریر
چون عصا آلت جنگ و جدال شد ، ای کور آنرا خرد کن . یعنی عصای
استدلال باعث قیل و قال و بحث و جدال شده است ، پس ای کور دل آن عصای
استدلال را ترك کن و دور انداز . تا در مقابل ازاله آن چشم حقیقت بین پیدا کنی .

هشتمی

او عصاتان داد تا پیش آمدید آن عصا از خشم هم بر وی زدید
خداوند آن عصا را به شما برای پیشرفتتان داد ، اما شما آن عصا را از غضب
بر خود حق زدید: یعنی خدای تعالی عصای قیاس و استدلال را به شما برای آن داد
که به خلفای او که انبیا علیهم السلام و اولیای عظام اند تبعیت بکنید و براهی که
آنان نشانتان میدهند بروید ، اما شما ای کوردلان از روی خشم و غضب میخواستید
عصای استدلال را بر سبیل بحث و جدال بر انبیا علیهم السلام و اولیای عظام که خلفای
خدای اند بزنید ، در حقیقت مثل اینست که بر خود حق میزنید .

هشتمی

حلقه کوران بچه کار اندرید دیده بان را در میانه آورید
ای گروه کوران و ای زمره ضریران به چه کار مشغولید؟ دیده بان را در میانه
آورید یعنی شخص بصیری برای خودتان انتخاب کنید و بروی اقتدا کنید ، تا بواسطه
دلالت او مصالحتان را تشخیص دهید و کار و کردارتان معلوم شود و نتیجه دهد .

هشتمی

دامن او گیر کو دادت عصا در نگر کآدم چها دید از عصی
مراد از عصا استدلال است به ملابسه اینکه اعتماد و استناد عقل اهل تقلید
بر استدلال است و کور کوران به استدلال عقلی به مدلول راه می یابند . در معنامقصود
اینست که خطاب به استدلالیان گوید: استدلال عقلی را ترك کن و دامن امر و فرمان

خدا را بچسب که عصای عقل و استدلال را او به تو داده و نگاه کن آدم علیه السلام را که بواسطه اتکاء بر عصای استدلال و ترك كردن دامن نهی ، چها دید و به چه بلاها افتاد . چون حضرت آدم علیه السلام بواسطه وسوسه شیطان نهی صریح را نشنیده گرفت و شیفته عقل و استدلال شد ، و گفت آیا مراد از نهی این درخت تحریم است یا تنزیه، خلاصه اینکه استدلال را عصای خویش کرد که عصیان واقع شد و آنهمه بلاها را کشید .

پس بجای تصرف و معنا دادن به اخبار و نصوص با استدلال عقلی، ایمان آوردن بهتر است و سنت سلف نیز همین بوده، زیرا در اکثر احکام مرعی و امور شرعی عقل مدخلی ندارد و بلکه در شرع شریف احکام و امور مخالف عقل بسیار زیاد است، مثلاً چون حروف مقطوع و آیات متشابه که در اوایل سوره آمده است ، و مانند بعضی افعال عجیبی که در حج انجام داده میشود .

پس بر مقتضای حدیث علیکم بدین العجائز، عقل و استدلال را ترك کنید و مطابق آنچه امر شده براه حق بروید و به ظواهر اخبار و نصوص ایمان آورید تا از جناب حق کشف حقایق شود. و راه شرع رسول را با عقل تصرف نکنید که عقل در شرع هیچگونه راه دخول ندارد.

هشتمی

معجز موسی و احمد را نگر چون عصا شد مار و استون باخبر
به معجزه حضرت موسی علیه السلام و حضرت احمد علیه السلام بنگر، ببین
که چگونه عصا اژدر شد و ستون حنانه با خبر گشت .

هشتمی

از عصاماری و از استون حنین پنج نوبت میزنند از بهر دین
از عصا ماری بزرگ ظاهر شد و از ستون حنین و آوازی شنیده شد. مراد از
ستون در اینجا «مناره» است. کان میگوید: اگر مار شدن عصای موسی و ناله وزاری
ستون حنانه را ندیدی، پس آن صدایی که ستون مناره میکند بشنو آن ستون از برای
قیام دین هر روز پنج نوبت آواز میزند، این خود بزرگتر از سایر معجزات میباشد،

و بزرگتر از انبیا علیهم السلام است که برای مدتی ظاهر و دوباره زایل میشوند ، زیرا دوام معجزات از آنچه دوامش گذشته است و مرور کرده است و از آنکه فی الحال ظاهر میشود و سپس زایل میگردد مهمتر و بزرگتر است. پس اگر هر روز پنج نوبت خوانده شدن اذان را بر بالای مناره‌ها که از معجزه باهر حضرت احمد صلی الله علیه وسلم است گوش نکردی و نیز ناله ستون حنانه را که از بینۀ ظاهر آن حضرت میباشد نشنیدی، آواز و حنین این ستون مناره را گوش کن که این معجز از معجز مذکور خیلی بزرگتر و با عظمت تر است.

چون مراد از ستون: مناره تقدیر شد لذا از قبیل ذکر محل اراده حال میشود و از نوع اطلاق حال مسبب بر سبب محسوب میگردد.

هشتمی

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| گر نه نامعقول بودی این مزه | کی بدی حاجت بچندین معجزه |
| هر چه معقول است عقلش می خورد | بی بیان معجزه بی جر و مد |
| این طریق بکر نامعقول بین | در دل هر مقبلی مقبول بین |

اگر این مزه شریعت و لذت و حلاوت دین و طریقت نامعقول بود، کی به اینهمه معجزات انبیا علیهم السلام احتیاج پیدا میشد. بلکه اصلاً احتیاجی به وجود انبیا علیهم السلام نبود، زیرا آنوقت هر عاقل و متفطن نبی و مرشد راه حق میشد، و امور مقبول و هر چه معقول بود و نامعقول همه مردود میگشت. در حالیکه شرع اینطور نیست زیرا خیلی کارهای معقول هست که در شرع حرام و نامشروع است، مثلاً لباس حریر و خوردن در ظروف طلا و نقره. و نیز خیلی چیزهای نامعقول مشروع است مثلاً چون رمی در ارکان حج و سبعة اشواط در جماز و طواف قدوم و امثال اینها.

ماحصل مسائل شرع با عقل دانسته نمیشود زیرا افعال و اعمالش بسیار زیاد است زیرا انبیا علیهم السلام مطلقاً بر مقتضای عقل بعث نشده‌اند، اگر از روی

مقتضیات عقل بعث می شدند، عاقلان آنها را انکار نمی کردند، زیرا هر چه که معقول باشد عقل قبولش دارد. معجزه بی بیان و بی جر و مدو بی کشمکش به وقوع میرسد، پس این طریق بکر نا معقول را ببین یعنی به این طریق بگری که نامعقول است متوجه باش .

یا خود اینطور معنی شود : این طریق بکر را نامعقول بدان که همان طریق انبیا علیهم السلام است . لاسیما طریق مصطفی علیه السلام است .

مع هذا درخاطر هر خوشبخت مصدق و مقبول واقع شده است و اما در قلب بدبختان مشکوک و نامعقول شناخته شده . پس نطق و حیات جمادات و فهم و تسبیح نباتات نیز یکی از این طرق نامعقول میباشد که با عقل و فراست فهمیده نمیشود و با فکر و کیاست پیدا نمی شود، بلکه مخصوص به کشف الهی و فتح ربانی است . همان سالمترین طریق اینست که چون علمای سلف : آمنت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله ، بگویی نیز و آمنت بر رسول الله و بما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله . گفته اقرار بیاوری، تا از تصرف کردن با عقل که خلاف مراد الله و خلاف مراد رسول الله میباشد در امان باشی .

هتئوی

آنچنین کز بیم آدم دیو و دد در جزایر در رمیدند از حسد
به طوزیکه شیطان و ددان از خوف آدمی و از حسادتشان به سوی جزایر در
رفتند یعنی رمیدند و در آنجا قرار گرفتند.

هتئوی

هم ز بیم معجزات انبیا سر کشیده منکران زیر گیا
همچنین از ترس معجزات انبیا علیهم السلام ، منکران به زیر گیاهان سر
کشیدند . گیاه : در اینجا از پرده و حجاب عبارت است .

و حجاب را با گیاه تعبیر کردن ، کنایه است از اینکه منکران مشابه آن حیواناتی هستند که از ترس صیاد سرشان را زیر گیاه میکشند و اختفا میجویند .

هشتمی

تا بناموس مسلمانی زیند در تسلس تا ندانی که کینند

تا اینکه با ناموس مسلمانی زندگی کنند : یعنی در زیر حجاب نام و ناموس اسلام و دین زندگانی کنند و توتوانی تشخیص دهی که اینها چه سالوسهایی هستند . مراد : با نام مؤمنی و مسلمانی در تحت ریا و سالوسی زندگی می کنند و کفر و عصیانشان را با پرده اسلام مستور میدارند تا اهل ایمان نشناسند و ندانند که اینان چه کسانی هستند .

هشتمی

همچو قلابان بر آن نقد تباه نقره می مالند و نام پادشاه

این منکران مثل آن قلابانی هستند که روی فلز تباه و خراب و بی ارزش آب نقره میدهند و نام پادشاه را میزنند ، تا به این وسیله قلب زرانند و دشان بین مردم رواج یابد و خیال و قیاس کنند که نقره است .

هشتمی

ظاهر الفاظشان تو حید و شرع باطن آن همچو در نان تخم صرع

الفاظ و کتابهای این فلاسفه و حکمای اسلامی، و عقلای دینی که معنا شرع را رها کرده پیرو عقل شده اند ، اگر چه بحسب الظاهر بر تو حید و شرع است و لیکن بحسب المعنی شرك خفی و خلاف شرع است . مثلا میتوان باطن سخنان و عبارات آنان را به نانی تشبیه کرد که در داخلش تخم صرع : دیوانگی نهاده باشند ، چنانچه آن نان را مثل سایر نانها قیاس کنی و بخوری ترا مصروع و مدهوش میکند .

هشتمی

فلسفی را زهره نی تادم زند دم زند دین حقش بر هم زند
 فلسفی جرأت و قدرت ندارد که دم از نفی زند: آن جرأت را ندارد که شرع
 شریف را انکار کند و با دلایل عقلی مباحثه کند و متکلم شود، اگر دم بزند و سخن
 بگوید، دین حق بر همش میزند. یعنی اهل دینی که بر حق است تار و مارشان میکنند
 و میکشندشان زیرا فلسفی منکر تسبیح جمادات و نباتات میباشد.

هشتمی

دست و پای او جماد و جان او هر چه گوید آن دو در فرمان او
 دست و پای او که حالت جمادی را دارد، جانش هر چه گوید، آن دو در فرمان
 جان هستند. یعنی دست و پا قطع نظر از حیاتی که دارند در برابر جان در حکم جمادند،
 و جان که مدبر است، هر امری صادر کند دست و پا و سایر اعضا مطیع امرش
 میباشند.

هشتمی

با زبان گرچه که تهمت می نهند دست و پاهایشان گواهی میدهند
 منکران اگر چه به زبان بر جمادات تهمت می زنند، یعنی نطق و تسبیح جمادات
 را انکار میکنند، اما دستها و پاهای این منکران نطق جمادات را در دنیا با زبان حال
 شهادت میدهند و در روز آخرت بر حسب آیه کریمه: و تکلمنا ایدیهوم و تشهد
 ارجلهم بما كانوا یکسبون. دستها و پاهای این منکران با بیان صریح به اعمال خویش
 شهادت میدهند. و در دنیا نیز دست و پایشان با زبان حال اینگونه به خود آنان
 شهادت میدهند که ای منکران تسبیح جمادات: ما که در حکم جماداتیم محکوم جان
 و فرمانبرداری هستیم، هر امری از ناحیه جان برسد، ما اجرا میکنیم، پس سایر

جمادات را نیز نسبت به حضرت حق که خود جان است همینطور قیاس کن.

اظهار معجزه رسول علیه السلام و به سخن آمدن سنگ
ریزه در دست ابوجهل و گواهی دادن سنگ ریزه بر سمالت او

هشتمی

سنگها اندر کف بوجهل بود گفت ای احمد بگو کین چیست زود
در کف ابوجهل چند عدد سنگ ریزه بود ، با حضرت پیغمبر علیه السلام
روبرو آمده گفت ای احمد زود بگو : آنچه در کف من است چیست ؟

هشتمی

گر رسولی چیست در مشتم نهان گر خبرداری ز راز آسمان
اگر تو رسول حقیقی هستی بگو : چیست در مشتم نهان ، تو اگر از راز
آسمان خبرداری؟

هشتمی

گفت چون خواهی بگویم کن چه است یا بگویند آنکه ما حقیم و راست
حضرت نبی علیه السلام به ابوجهل گفت : آیا میخواهی بگویم چهار دست
توست ؟ یا اینکه بگویم آنها بگویند که ما حق و راستیم .

هشتمی

گفت بوجهل این دوم نادرتر است گفت آری حق از آن قادرتر است
ابوجهل گفت : این دومی نادرتر است : یعنی حق و راست بودن ترا گواهی
کردن آن چیزها که در کف دست من است بسیار عجیب است حضرت نبی علیه السلام

جواب دادند: بلی حق تعالی قدرتش خیلی بیشتر از آن است که چیزهای غیر ناطق را به نطق می آورد. تنها به نطق آوردن جماد نیست، بلکه اگر جمیع علوم را بالفعل بر آن جماد اعلام کند، و آن جامد آن علوم را به نطق آورد و بگوید. حق تعالی به بیشتر از آن نیز قادرتر است.

مثنوی

در میان مشت او هر پاره سنگ در شهادت گفتن آمد بی درنگ
در میان کف دست ابو جهل هر پاره سنگ شروع کرده شهادت دادن و بی درنگ
و تأخیر به سخن در آمد.

مثنوی

لااله گفت و الاالله گفت گوهر احمد رسول الله سفت
پاره سنگهایی که در مشت ابو جهل بود، لاالله الاالله گفت. و گوهر احمد
رسول الله را تقریر کرد.

مثنوی

چون شنید از سنگها ابو جهل این زد زخمش آن سنگها را بر زمین
همینکه ابو جهل از سنگها این را شنید، از غضبش آن سنگها را بر زمین زد.

مثنوی

گفت نبود مثل تو ساحر دگر ساحران را سر تویی و تاج سر
ابو جهل از کفر و عنادی که داشت باز ایمان نیاورد و گفت: مثل تو هیچ
ساحری پیدا نمیشود. تو سر ساحران و تاج سرشان هستی.

همنوی

خاک برفرقش که بدکور و لعین چشم او ابلیس آمد خاک بین

این دویتی که معانی اش نوشته شد بیت ولدی^۱ است، و در نسخهای که صبیح اند قید نشده است .

خاک بر سر آن ابوجهل که کورو لعین بود و چشمش چون چشم ابلیس بود :
یعنی ابلیس لعین فقط جسم خاکی حضرت آدم را دید و اما از انوار الهی که در آن نهفته بود خبر نداشت . ابوجهل نیز فقط بشریت حضرت نبی علیه السلام را دید و اما آن نور حقیقت و قدرت و قوت جناب الوهیت را در وجود مبارکشان مشاهده نکرد .

همنوی

بازگرد و حال مطرب گوش دار زانکه عاجز گشت مطرب ز انتظار

مولینا قدس الله سره لعزیز باز به حکایت پیرچنگی رجوع میکنند و میگویند:
ای شنونده شنیدن اینگونه معارف را بس کن و بقیه حال آن مطرب را بشنو زیرا که آن مطرب در گورستان یثرب از انتظار کشیدن عاجز شده بود .

بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عمر با او

آنچه هاتف آواز داد

همنوی

بانگ آمد مر عمر را کای عمر بنده ما را ز حاجت باز خسر

از جانب حضرت حق، حضرت عمر رضی الله عنهما ندا رسید که ای عمر بنده

۱- منظور از ولدی : منسوب به سلطان ولد خلف مولینا است . مترجم

ما را از حاجت بازخر . حاجتش را بر آور .

هشتمی

بنده داریم خاص و محترم سوی گورستان تورنجه کن قدم
بنده ای دارم که بنده خاصی من و محترم است، تو قدم رنجه کن و سوی
گورستان برو .

هشتمی

ای عمر برجه زبیت المال عام هفتصد دینار برکف نه تمام
ای عمر از خواب برجه و از بیت المال مردم بقدر هفتصد سکه طلا بردار .

هشتمی

پیش او برکای تو ما را اختیار این قدر بستان کنون معذوردار
آن مقدار طلا را پیش آن بنده ما ببر، و اینطور بگویش: ای بنده مقبول ما
عجالتاً این مقدار طلا را بگیر و معذورمان بدار.

هشتمی

این قدر زر بهر ابریشم بها خرج کن چون خرج شد اینجایا
این مقدار طلا را به تو بابت ابریشم بها دادیم، فعلاً این را خرج کن هر وقت
خرج شد و تمام شد، باز به همینجا بیا و باز حاجتت را به پروردگارت عرض کن .

هشتمی

پس عمر زان هیبت آواز جست تا میان را بهر این خدمت بست
پس حضرت عمر رضی الله عنه از هیبت آن صدا از خواب پرید، و از برای
انجام این خدمت آماده شد.

هشتمی

سوی گورستان عمر بنهاد رو در بغل همیان دو ان در جست و جو
حضرت عمر رضی الله عنه رو بسوی مقابر نهاد یعنی متوجه گورستان شد و
همیان زر در بقلش به جست و جو پرداخت .

هشتمی

گرد گورستان دو انه شد بسی غیر آن پیر اوندید آنجا کسی
اطراف مقابر را خیلی گشت : غیر از آن پیر چنگی ، حضرت عمر کسی را
در آنجا ندید .

هشتمی

گفت این نبی د دگر باره دوید مانده گشت و غیر آن پیر اوندید
حضرت عمر رضی الله عنه به خودش گفت: بنده خاص الهی این نباید باشد،
پس یکبار دیگر دوید، ماحصل عاجز و فرومانده گشت و غیر از آن پیر، عمر در
آنجا کسی را ندید.

هشتمی

گفت حق فرمود ما را بنده ایست صافی و شایسته و فرخنده ایست
بخودش گفت: حق تعالی فرمود که: من بنده ای دارم او بندای است پاک و
شایسته و فرخنده.

هشتمی

پیر چنگی کی بود مرد خدا حبذا ای سر پنهان حبذا
پیر چنگی کی بود مرد خدا، ای سر نهانی تو چه نیکو و چه خوبی یعنی ای

سرنهانی و ازلی ، تو عجیب خوب و دوست داشتنی هستی، زیرا آنکه در صورت
ظاهر عاصی است تو شایسته و پاکش میکنی و از کمال لطف و کرمت وی را بنده
خاص خود مینامی.
پس عمر باز احتیاط و اهتمام را ترك نکرد .

هشتمی

بار دیگر گرد گورستان بگشت همچو آن شیر شکاری گرددشت
یکبار دیگر اطراف گورستان را دور زد، مثل آن شیریکه آماده شکار است
و دور و بر صحرا را دور میزند و میگردد .

هشتمی

چون یقین گشتش که غیر پیر نیست گفت در ظلمت دل روشن بسی است
پس از اینهمه اهتمام و احتیاطی که بجا آورد ، برایش یقین گشت که در آنجا
غیر آن پیر کسی نیست . آنوقت بسخودش گفت : در میان ظلمت روشندل خیلی
و بسیار است .

هشتمی

آمد و با صد ادب آنجا نشست بر عمر عطسه افتاد و پیر جست
حضرت عمر رضی الله عنه ، آمد و بانهایت ادب در آنجا که پیر بود نشست
از حکمت الهی ناگهان بر حضرت عمر رضی الله عنه عطسه افتاد ، پیر از خواب پرید
و بیدار شد .

هشتمی

چون عمر را دید ماند اندر شگفت عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت
همینکه حضرت عمر رضی الله عنه را دید، به تعجب افتاد ، خواست از آنجا

میروود و از ترس شروع کرد به لرزیدن .

هشتمی

گفت در باطن خدایا از تو داد محتسب بر پیر کی چنگی فتاد
در دل بخودگفت: خدایا داد و فریاد از تو که محتسب ، پیر حقیر چنگی را
گیر آورد .

امر به معروف و نهی از منکر کنندگان را محتسب گویند . چون حضرت
عمر رضی الله عنه در زمان خلافتشان بنفسه امر به معروف و نهی از منکر میکردند ، به
این جهت پیر چنگی در باطنش بوی محتسب اطلاق کرد .

هشتمی

چون نظر اندر رخ آن پیر کرد دید او را شرمسار و روی زرد
حضرت عمر رضی الله عنه ، وقتی چشمش بر روی آن پیر افتاد ، او را خجل
دید به طوریکه از شدت شرمساری و حیا رویش زرد شده بود .

هشتمی

پس عمر گفتش مترس از من مرم کت بشارتها ز حق آورده ام
پس حضرت عمر رضی الله عنه بوی گفت : از من مترس و مرم که از جانب
حضرت حق برایت بشارتها آورده ام .

هشتمی

چند یزدان مدحت خوی تو کرد تا عمر را عاشق روی تو کرد
حضرت یزدان خوی ترا خیلی مدح کرد ، به طوریکه عمر را عاشق روی
تو کرد .

مثنوی

پیش من بنشین و مهجوری مساز تا بگوشت گویم از اقبال راز
پیش من بنشین و از من دور مشو، تا از اقبال و دولت بگوشت رازی بگویم.

مثنوی

حق سلامت می کند می پرسدت چونی از رنج و غمان بیحدت
حق تعالی ترا سلام میکند و احوال ترا می پرسد که با رنج و غمان بی حدو
حسابت چطوری. یعنی حق تعالی ترا سلام میفرستد و میگوید با آنهمه رنج و غم
بیشمارت حالت چگونه است

مثنوی

نك قراضه چند ابریشم بها خرج کن این را و باز اینجا بیا
اینک این چند دینار را به عنوان ابریشم بها بگیر و خرج کن، باز اینجا بیا.
قراضه: خرده ریز طلا را گویند و در این بیت مراد دینار میباشد.

مثنوی

پیر لوزان گشت چون این را شنید دست می خایید و بر خود می طپید
آن پیروقتی این سخنان را شنید، از شدت شرمندگی بر خود لرزید و دستش
را خایید و سخت مضطرب گشت.

مثنوی

بانگ میزد گای خدای بی نظیر بس که از شرم آب شد بیچاره پیر
داد میزد و میگفت: ای خدای بی مثل و بی نظیر، بیچاره پیر از شرم آب شد

یعنی خجل شد و محو و خرد گشت .

هشتمی

چون بسی بگریست و زحد رفت درد چنگ را زد بر زمین و خرد کرد

آن پیر بیچاره خیلی گریست و از کثرت درد و غصه خیلی ناله وزاری کرد، سپس چنگ را زد زمین و خردش کرد ، و پس از آن خطاب به چنگ به این نحو نوحه را سرداد.

هشتمی

گفت ای بوده حجابم از اله ای مرا تو راهزن از شاهراه

و گفت: تو مابین من و خدایم حجاب و پرده من بودی ، ای چنگ تو مرا از شاهراه منحرف کرده ای .

هشتمی

ای بخورده خون من هفتاد سال ای ز تو رویم سیه پیش کمال

و هفتاد سال خون مرا خورده ای: یعنی مدت هفتاد سال عمرم را تباہ و تلف ساختی، ای چنگ به خاطر تو من پیش صاحب کمال روسیاهم . پس در اینجا مراد از چنگ نسبت به توبه کنندگان نفس اماره میشود ، باید گفت آنچه بین خدا و بنده اش حجاب شده است نفس است و رهزنی که راه طالب را میزند همان نفس میباشد .

پیر پس از خطاب به چنگ، به حضرت حق متوجه گشت و اینگونه شروع به مناجات و عرض حاجت کرد و گفت:

هشتمی

ای خدای با عطا و با وفا رحم کن بر عمر رفته در جفا

ای خداوند بخشنده و با وفا ، رحم کن بر کسیکه عمرش در معصیت
گذشته است.

هشتمی

داد حق عمری که هر روزی از آن کس نداند قیمت آن در جهان

حضرت حق تعالی به من عمری داد چنان عمر شریفی که حتی ارزش يك
روز آن را در دنیا کسی نمیتواند ادراک کند.

هشتمی

خرج کردم عمر خود را دمبدم در دمیدم جمله را در زیرو بم
آه کز یاد ره و پرده عراق رفت از یادم دم تلخ فراق
وای کز تریء زیر افکند خرد خشک شد کشتد ل من دل بمرد
وای کز آواز این بیست و چهار کاروان بگذشت و بیگه شد نهار

حضرت خداوندگار از زبان پیرچنگی با سخنان و گفتار مناسب مطربان خطاب
به آنانکه گرفتار علم ادوار شده اند و به کسانی که عمر نازنینشان را در راه موسیقی
تلف کرده اند نصیحت میکنند و بدین وسیله ارشادشان میفرمایند.

آن مطرب گفت : الهی عمر خود را خرج کردم و دمبدم همه را در زیرو بم
دمیدم یعنی همه عمرم را در زیرو بم صرف و ضایع کردم. مراد: با خواندن آواز
زیرو بم عمرم تمام شد. در این عبارت ایما و تعریضی است نسبت به کسانی که عمرشان را
در این راه تلف کرده اند .

عراق : یکی از دوازده مقام موسیقی است، راه عجم و راه عرب: یعنی مراد

بیان طرز عجم و طرز عرب میباشد.

پس مطرب حیف میخورد و میگفت: هزاران آه و افسوس میخورم هر وقت که راه عجم و عرب را یاد میکنم، همچنین هر زمان که مقام عراق را به خاطر می آورم آه میکشم و تأسف میخورم. در اینجا نیز نسبت به کسانی که به یاد راه عرب و عجم به سیاحت پرداخته اند و به مقام حجاز و عراق رفته اند تعریضی بکار رفته است. پیرگفت بواسطه اشتغال به این مقامات آن دم تلخ جدایی روح از بدن از یادم رفته بود، یا خود میتوان گفت: تلخی فراق روح را از حق فراموش کرده بودم وزیر افکنده خورد نیز یکی از دوازده مقام موسیقی است که به این کوچک نیز گویند. که در حد ذاتش مقام لطیف و تراست.

پیراز یادآوری این مقام نیز آهی کشید و گفت: وای وای از لطافت و ظرافت آن زیر افکنده خورد که دل بدان دادم و بواسطه همین علاقه و دلبستگی کشت قلبم خشک شد و مرد و از نشو و نماهی حقیقی نیز محروم ماند.

و گفت: وای وای از این شعب بیست و چهار گانه موسیقی که بواسطه اشتغال به آنها قافله عمرم گذشت و اوقات نهار بی وقت شد. در اینجا پیر چنگی بخود میگوید: انسان نباید عمر نفیس خویش را در اینگونه هوی و هوس ضایع کند و بیهوده به راه حجاز و عراق برود، بلکه باید به راه خدا رفت و عمر را در راه مقامات اولیا و عرفا خرج کرد تا که بر نعمات اولیا عارف و بر الحان و ترنمات اصفیا واقف گشت و بر استماع آواز آنان باید دوام کرد و مقامشان را به دست آورد. پیر چنگی پس از این سخنان از دست نفس که مانع رسیدن به راه حق میباشد شکایت را به خدای تعالی شروع میکند.

هشتم

ای خدا فریاد از این فریاد خواه دادخواهم نی ز کس زین دادخواه

ای خدا فریاد از این فریاد خواه و داد از این داد خواه: از دست نفسم داد می خواهم و از کس دیگر شکایت ندارم، مراد: شکایتم از نفس خودم است از دیگری نیست

اینک از نفسم به داد خواهی آمده‌ام.

همنوی

داد خود از کس نیابم جز مگر زانکه هست از من به من نزدیکتر
داد خود را از کسی نمی‌یابم الا از آن خداوندی که او نزدیکتر از من به من است.

همنوی

کین منی از وی رسد دم مرا پس ورا بینم چو این شد کم مرا
زیرا که این انانیت من بواسطه مهجوری از آن موجود حقیقی است که دم بدم
به من میرسد پس باید آن موجود حقیقی را بینم تا منیت مجازی من فانی شود.
یعنی برای اینکه این وجود عاریتی و این انانیت اعتباری و موهومی من محو
و فانی گردد باید فقط او را بینم و غیر او کسی را نخواهم دید.

همنوی

همچو آن کو با تو باشد زرشمر سوی او داری نه سوی خود نظر
مثلاً اگر کسی به تو پول طلا بدهد مسلماً نظرت متوجه او میشود و آنوقت
به فکر خودت نیستی، مقصود اینست حضرت حق تعالی که به تو وجود سالم و نعمات
گوناگون می‌بخشد، بر تو لازم است همانگونه که نظرت فی‌المثل متوجه آن شخص
است که برایت زر می‌شمرد، همواره باید آن واهب وجود و صاحب کرم در مدنظر
باشد و چشمت به سوی او نگران باشد و خود بینی را فراموش کنی.

همنوی

همچنین در گریه و در ناله او می‌شمردی جرم چندین ساله او
آن مطرب در عین گریستن و نالیدن، خطاهایی که در طی چندین سال مرتکب

شده بود می‌شمرد.

گردانیدن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نظر او را از
مقام گریه که هستی است به مقام استغراق که مستی است

هشتمی

پس عمر گفتش که این زاریء تو هست هم آثار هشیاری تو
پس حضرت عمر رضی الله عنه بوی گفت: این گریه زاری تو آثار هشیاری
تو است یعنی این گریه وزاری که تو میکنی نوعاً دلیل وجود و هشیاری است.

هشتمی

راه فانی گشته راهی دیگر است زانکه هشیاری گناهی دیگر است
آنکه با عشق حق فانی گشته راهش، راه دیگری است. زیرا که گریه وزاری
کردن در عین هوشیاری وجود معنا يك گناه دیگر است. و لهذا قال عليه السلام:
وجودك ذنب لا يقاس به ذنب آخر.

هشتمی

هست هشیاری ز راه ما ماضی ماضی و مستقبلت پرده خدا
ماضی و مستقبل تو، مانند پرده ای است مابین تو و خداوند، چون یاد کردن
از گذشته دلیل هشیاری است. یعنی ماجراهای گذشته را به خاطر آوردن علامت
هشیاری و کار عقل است.

هشتمی

آتش اندرزن بهر دو تا یکی پرگره باشی از آن هر دو چونی
به هر دو آتش بزن یعنی به ماضی و مستقبل آتش توحید و شعله لای فنا را

بزن تا محو گردد، آخر تا کی از آن هردو چوننی پرگره باشی.
 مراد: باقید ماضی و مستقبل تا چه مدت باید مقید و معقد باشی و در بند زمان
 و مکان بمانی، پس هردو اینها را محو کن تا ابن وقت شوی .

هشتمی

تا گره بانی بود همراز نیست همنشین آن لب و آواز نیست
 مادامکه نی گره داشته باشد همراز نمیشود و نمیتواند با آن لب و آواز مصاحب
 شود یعنی وجود انسانی چون نی است، وقید ماضی و مستقبل و تصور زمان و مکان
 در وجود انسانی مانند عقده‌ها و پرده‌ها است. مادامکه وجود انسانی با این عقده‌ها
 معقد باشد و درونش در بند اینگونه قیدها باشد، او با خدایی که نفخ روح میکند
 همراز نمیشود و از آن کلام و آواز حقیقی نیز محروم میماند و کلام حقیقی در درونش
 کلام مرده میشود.

هشتمی

چون بطوفی خود بطوفی مرتدی چون بخانه آمدی هم با خودی
 حضرت عمر رضی الله عنه که مرشد کاملی بود، مطرب آگاه را از مقام گریه
 و مرتبه توبه به مرتبه فنا فی الله و بقا بالله می گرداند و ترغیبش میکند و میفرماید ، تو
 کی به کعبه وحدت راه می یابی و چگونه مطاف حقیقت را طواف میزنی، در حالیکه
 به گرد خودت میگردی و باردا و کساء وجود ملبسی.
 طواف کعبه باردا و لباس جایز نیست ، كذلك اگر باردا وجود و انانیت
 ملبس باشی طواف کعبه وحدت برایت ممکن نمیشود، زیرا شرط طواف کعبه وحدت
 آنست که اولاً باید از همه نوع لباس هستی مجرد شوی و احرام فنا را پوشی
 تا که مستحق طواف کعبه وحدت شوی .

ای طالب وحدت اگر توئی تو باتو باشد، وقتی به خانه توحید وارد شدی باز باخودت هستی، پس توحید حق باتوئی تو چگونه جمع میشود، بنابراین هر که خودش را نفی کرد در توحید کمال می یابد .
بیت ترکی :

موحد کم چغیرر واحد اولدر گیرو توحید ایچنده جاهد اولدر
ترجمه بیت ترکی: موحدی که داد میزند: واحد اوست، خود اوست که در توحید جهد و کوشش میکند. یعنی در نفی وجود خویش سعی میکند که با توحید حق یکجا جمع شود .

هشتمی

ای خبرهات از خبرده بی خبر توبه تو از گناه تو بتر
ای تو از حال گذشته توبه جو کی کنی توبه از این توبه بگو
ای آنکه خبرها و آگهی هامع بقیه الوجود از خداوند آگهی بخش داری ، همه آن اخبارت عین بی خبری است زیرا تو چنین تصور میکنی که آن اخبار و اعمال از خودت است در اینصورت تو راه مغایرت و مشارکت را پیش گرفته ای، اینگونه خبرها اگرچه پیش تو آگاهی از خدای خبرده است و لکن معنأ در نفس الامر عین بی خبری و نا آگاهی است .

كذلك توبه كردن تو مع بقية الوجود یعنی بی نفی وجود، از گناهت بدتر و قبیح تر است، زیرا بزرگترین خطا و گناه شرك است. و شرك برخفی و جلی منقسم شده است، پس تو با توبه کردن خودت را با حق شريك قرار داده ای، اگرچه از گناهی رجوع میکنی لکن گناه اکبر که وجود خودت است در آن مبتلا میمانی ، بهمین سبب توبهات بدتر از گناهت میشود .

و ای آنکه از حال گذشتهات نیز توبه میکنی و از آن فراری هستی، از اینگونه توبه کردن، کی توبه میکنی بگو ، زیرا اینگونه توبه عندالمحققین والمقربین نوعی

گناه است زیرا آنچه فوت شده در قیدش بودن یعنی آنچه یزیکه فوت شده و گذشته مقید بودن به آن ضایع نمودن حکم وقت است. هر وقت که به توبه معصیت گذشته مشغول باشی، از اشتغال آن طاعت و معرفت و موانستی که باید در وقتش انجام گیرد محروم میمانی. حال که اینطور است لازم است از یاد ماضی توبه کنی و در همان حال و دمی که هستی با حق آشنایی و معامله را شروع کنی .

ای آنکه در صدد توبه کردن هستی ، یعنی از احوالی که در گذشته داشتی میخواهی توبه کنی و مقید به آن حال گذشته میباشی ، بگو ببینم از این توبه کی توبه خواهی کرد ، چونکه مقید بودن به حالیکه در گذشته بود، ضایع نمودن حکم وقت است ، و ضایع نمودن حکم وقت در جای خود یکنوع گناه شمرده میشود . پس آنکه طالب حق است ، هرگز به گذشته فکر نمیکند و مقید احوال ماضی نیست بلکه میدانند که رعایت کردن حکم وقت لازم است.

هشتمی

گاه بانگ زیر را قبله کنی گاه گریه زار را قبله زنی

گاه بانگ زیر را قبله گاه میسازی و متوجه آن میشوی و گاهی گریه زار را بوسه میزنی .

بانگ زیر: ، در اصطلاح مطربان صدای پست را گویند، در اینجا از سخن و کلام پست و سفلی کنایه است . و گریه زار را بوسیدن ، استعاره است از محبوب اتخاذ کردن آن و تقدیر معنی را میشود اینطور گفت ای مطرب ، گاه آن آواز و کلام پست را برای خودت قبله میکنی و مقید به آن میشوی ، و بعد التوبه گاهی زار زار گریستن را محبوب اتخاذ میکنی و با آن به معامله و مؤانست مشغول میشوی . این دو حالت مشاهده حق را مانع اند ، پس از اینجا بگذر .

هتئوی

چونکه فاروق آینه اسرار شد جان پیر از اندرون بیدار شد
 وقتی فاروق : حضرت عمر رضی الله عنه اسرار الهی را برایش نمایان ساخت،
 و برای آن پیر وجوه اسرار را پیدا و آشکار کرد، روح پیر چنگی در اندرونش بیدار
 گشت و مرتبه جان را یافت .

هتئوی

همچو جان بی گریه و بی خنده شد جانش رفت و جان دیگر زنده شد
 آن پیر، چون جان بی گریه و بی خنده شد جانش رفت و جان دیگرش زنده
 شد، یعنی روح حیوانیش رفت و روح الهیش زنده شد، با روح الهی حیات باقی
 یافت .

هتئوی

حیرتی آمد درونش آن زمان که برون شد از زمین و آسمان
 در آن حین به درونش حیرتی رسید که پیر از زمین و آسمان خارج شد، یعنی
 ما سوارا فراموش کرد .

هتئوی

جست و جویی از ورای جست و جو من نمیدانم تو میدانی بگو
 از ورای جست و جو، جست و جویی پیدا شد، یعنی از فوق جست و جوی
 صورتی برایش جست و جوی معنوی حاصل شد که کیفیتش با عقل فهمیده نمیشود،
 من نمیدانم اگر تو میدانی بگو : این معنی اشعار میدارد که آن ذوق قابل تعبیر
 نبوده و ممکن نیست که با عقل دانسته شود .

هشتمی

حال و قالی از ورای حال وقال غرقه گشته از جمال ذوالجلال
 ازورای حال وقال صوری، حال و قالی برپیردست داد که غرق جمال ذوالجلال
 گشت . یعنی از ورای این حال وقال متعارف ، حال و قالی بروی رسید که او غرق
 جمال خداوند ذوالجلال و کمال شد.

هشتمی

غرقه نی که خلاصی باشدش یا بجز دریا کسی بشناسدش
 چنان غرق نشده بود که برایش از آن خلاصی باشد، یا بجز دریا کسی او را
 بشناسد یعنی آن پیر در آن دریای وحدت به طوری غرق شد که دیگر خلاص شدن
 از آن برایش ممکن نبود و به مرتبه رسید که حال او را غیر از دریای حقیقت کسی
 نخواهد دانست .

هشتمی

عقل جزو از کل گویا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی
 چون تقاضا بر تقاضا می رسد موج آن دریا بدینجا می رسد
 سیاق مطلب این را میرساند که این چند بیت در جواب سؤال مقدر گفته شده
 کان سائلی میگوید اسرار مذکور اسرار عقل کل و مرتبه کل است، پس سبب و علت
 بیان آنها چیست؟ جواب میدهند : اگر از مرتبه کل تقاضا پشت تقاضا نمی شد عقل
 جزوی نمیتوانست از عقل کل و یا خود از مرتبه الوهیت که حقیقت کل است سخن
 بگوید و اسرارش را نقل کند. پس از طرف اسرار کل راغب و طالبش میکنند. وقتی
 از مرتبه کل تقاضا پشت تقاضا می آید، موج آن دریای حقیقت به این عالم صورت
 میرسد، مراد از موج آن دریای حقیقت : معانی و حقایق و اسرار و دقایق میباشد .

چنانکه از باطن مولینا قدس الله سره العزیز تموج کرده ، در این عالم ظاهر اینهمه معارف و علوم که امواج دریای حقیقت اند در ظروف الفاظ و حروف قرار گرفته است هنیا لثاربه و طوبی لطالبه .

هتئوی

چونکه قصه حال پیر اینجا رسید پیر و حالش روی در پرده کشید
وقتی قصه حال پیر چنگی به اینجا رسید ، پیر روی در پرده کشید : به حال
استغراق رسید .

هتئوی

پیر دامن را ز گفت و گو فشاند نیم گفته در دهان ما بماند
پیر چنگی دامنش را از گفتگو فشاند، یعنی خوبستن را از مرتبه گفتگو خلاص
کرد، از وصف حال او نیم گفته در دهان ما ماند. یعنی با زبان ما اندکی و یا مقداری
از قصه او گفته شد.

هتئوی

از پی این عیش و عشرت ساختن صد هزاران جان بشاید باختن
از برای مهیا کردن این عیش و عشرت، یعنی از برای فراهم کردن چنین عیش
و عشرت معنوی که پیر چنگی به آن رسید، شایسته است که صد هزاران جان فدا شود.

هتئوی

در شکار بیشه جان باز باش همچو خورشید جهان جانباز باش
در شکار بیشه جان چون باز باش . یعنی در بیشه و بستان جان در صید و شکار
کردن مانند باز باش ، و همچو خورشید جهان جانباز باش .

هفتوی

جان فشان افتاد خورشید بلند هر دمی تی میشود پر می کنند

خورشید بلند مقام کارش جان نثاری است ، چنانچه هر دمی آفتاب از نور و ضیانهی میشود و دوباره پرش میکنند. آن نوری که آفتاب به عالم نثار میکند ، خودش قادر نیست که دوباره آن را ایجاز و احداث کند، بلکه آن را حق تعالی به وی اعطا میکند و خورشید نیز برعالم بخشش می نماید و نثار میکند. پس هر کس هر چه را بذل کند در حال بجایش عوض و بدل داده میشود.

هفتوی

جان فشان ای آفتاب معنوی مر جهان کهنه را بنما نوی

ای خورشید معنوی جان نثار کن ، جهان کهنه را نوی بنما .
جهان کهنه را تازگی نشان ده. روح کهنه را بذل کن و در مقابلش روح تازه موهوب را نشان بده. مفهوم مطلب عبارت میشود از اینکه: روح تازه ای به این عالم بنما تا جهان و اهل جهان کهنه آن را ببینند.

مراد از آفتاب معنوی، سالک راه حق است. شمعی تاویل مرحوم سروری را در این محل نتوانسته است بفهمد و لذا گفته است: در این محل مناسب نیست که مراد از آفتاب معنوی سالک راه حق باشد، بلکه مراد حضرت حق میباشد

باید گفت در این تعبیر فی نفسه خطا کرده است ، زیرا معنای بهتر و مناسب به اصل و محل همان «سالک راه حق» بودن است. پس تقدیر معنی را میشود اینطور گفت : ای سالک راه الهی تو آفتاب معنوی هستی، چون خورشید صوری در طریق حق جانان را نثار کن و به این جهان کهنه تازگی بده که فیاض مطلق از تو همین را می خواهد، محققاً هر چه در راه او بذل کنی در عوض و بدلش اضعاف و مضاعف آنچه از دست داده ای بدست می آوری و این امری است مسلم و حتمی.

هشتمی

در وجود آدمی جان و روان می‌رسد از غیب چون آب روان
این بیت کان برای جواب دادن به سؤال سائلی گفته شده . گویا سائلی گفته
است : جانی که الان باعث حیات وجودم است اگر در راه حق بذلش کنم بی‌جان
میشوم .

در جواب می‌فرمایند : در وجود آدمی جان و روان از عالم غیب چون آب
روان می‌رسد یعنی از عالم الهی جان و روان چون آب جاری دمدم بر بدن انسان
وارد میشود اگر همهٔ جانت را فی سبیل‌الله بذل کنی از عالم غیب عین آن نوبه نو
و بلکه نوتر از آنچه نثار کرده‌ای به تو می‌رسد، و اما اگر از دادن آن امساک نمایی
جانت کهنه و فرسوده میشود و پژمرده میماند ، پس بهتر آنست که در دادن جان
امساک نکنی و بذلش نمایی تا بدل آن جان جدید و روان سعید بدست آری.

هشتمی

هر زمان از غیب نو نو می‌رسد و ز جهان تن برون شو می‌رسد
از عالم غیب هر آن به انسان عمر و جان تازه می‌رسد و آن جان تازه دوباره از
دنیای وجود خارج میگردد . یعنی هرگونه تازگی که از عالم غیب بر وجود انسان
وارد میشود بلافاصله از بدنش خارج میشود، خلاصه مراد اینست که آنچه از عالم
غیب بر وجود آدمی هر آن می‌رسد ، از بدنش خارج میشود و دوباره به عالم غیب
عروج میکند. پس با این وصف نباید از بذل جانت امساک نمایی اگر طالب جان
سعید و رزق تازه هستی، جان و مال را در راهش بذل کن تا که نوبه نوجان و تازه
به تازه رزق و مال پیدا کنی .

معنی دعای این دو فرشته که هر روز بر سر بازار منادی میکنند:

اللهم اعط كل منفق خلفاً واللهم اعط كل ممسك تلفاً

و بیان کردن آنکه منفق مجاهد راه حق است نی

مسرف راه هوی

این بیان تفسیر دعای دو فرشته است که آن دو فرشته هر روز بر سر بازار این دعا را میکنند و مضمون دعا اینست : اللهم اعط كل منفق خلفاً الى آخره .
و دیگر مقصود تعبیر کلمه منفق است که مراد از آن مجاهد راه حق میباشد نه مسرف راه هوی .

بخاری و مسلم و نسائی این حدیث شریف را از ابوهریره روایت میکنند.

قال النبي صلى الله تعالى عليه وسلم : ما من يوم يصبح العباد فيه الا ملكان ينزلان فيقول احدهما : اللهم اعط كل منفق خلفاً . ويقول الاخر اللهم اعط كل ممسك تلفاً
یعنی روزی نیست که بندگان حق به صبح که میرسند ، دو ملك نازل نشود ، یکی از آن دو میگوید : ای خدای من ، به هر منفقی تو عوض و اضعاف مضاعف متاع و عوض بده . و آن دیگری میگوید : که ای پروردگار من به هر ممسك و بخيل تو تلف بده تا آنچه امساك کرده بلاخلف تلف گردد .

پس حضرت خداوندگار منفق را بر دو قسم و كذلك ممسك را نیز بر دو قسم تقسیم میکنند، یعنی منفق خان و مان و منفق تن و جان و ممسك نیز بر همین منوال است . و سایر معنای دعا در نظم واضح است .

هفتوی

گفت پیغمبر که دائم بهر پند دو فرشته خوش منادی میکنند
پیغمبر علیه السلام گفت که: دو فرشته دایم برای پند دادن ندای خوش میزنند

و این مطلب را ندا میکنند.

هشتمی

کای خدایا منفقان را سیردار هر در مشان تو عوض ده صد هزار
 که ای خدا منفقان را سیر کن: یعنی انفاق کنندگان را بی نیاز و غنی کن و در
 برابر هر یک درم انفاقشان صد هزار عوض بده .

هشتمی

ای خدایا ممسکان را در جهان تو مده الا زیان اندر زیان
 خدایا ممسکان و مال دوستان را در این دنیا هیچ چیز مده الا زیان اندر زیان .
 پس به تعریف امساک و انفاق شروع میکنند و چنین میفرمایند.

هشتمی

ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز با امر حق مده
 ای بسا امساک که از انفاق بهتر است، مال حق تعالی را جز در موردیکه
 امر کرده در جای دیگر خرج مکن. یعنی اینطور نیست که مطلقا انفاق ممدوح و
 امساک مذموم باشد، بلکه مواردی هست که امساک از انفاق خیلی بهتر است مال حق
 را به هر نحوی که دستور آمده باید خرج کرد، و مطابق امر حق در هر محلی که باید
 صرف شود خرج کن .

هشتمی

تا عوض یابی تو گنج بی کران تا نباشی از عداد کافران
 تا که از جانب حق گنج بی کران عوض یابی و از شمار کافران محسوب نشوی
 و از جمله مسرفان نباشی.

مثنوی

کاشتران قربان همی کردند تا چیره گردد تیغشان بر مصطفی
 زیرا کافران برای اینکه تیغشان بر حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم
 نفوذ کند و چیره گردد، شترها قربانی کردند، اما آن قربانی و سخای آنان چون از برای
 احسان خدا نبود و به خاطر حظ نفسنان بود، لذا اخوان الشیاطین شدند و مغلوب
 و مقهور ماندند.

مثنوی

امر حق را باز جواز اصلی امر حق را در نیابد هر دلی
 امر حق را از آنکه واصل شده بپرس، یعنی از مرشد کاملی که عالم بر امر حق
 میباشد طلب کن، زیرا امر حق را هر دلی نمی فهمد و ادراک نمیکند.

مثنوی

در نسی انذار اهل غفلت است کان همه انفاقهاشان حسرت است
 در قرآن عظیم اهل غفلت را انذار و تخویف آمده، زیرا که همه انفاق اهل
 غفلت حسرت است. كما قال الله تعالی فی سورة البقرة: كذلك یربهم الله اعمالهم حسرات
 علیهم وقال ایضاً فی سورة الانفال: فینفقون هائم تکون علیهم حسرة.
 و سبب حسرتشان اینست که انفاقشان از روی نفس و هوی است نه از برای
 رضای خدا، و هر چیزیکه در راه نفس و هوی بذل شود اسراف است و لوحه و
 هر آن مالی که در راه خدا بذل کنند خیر و انفاق است و لو کانت خزینة و لهذا الاسرف
 فی الخیر و لا خیر فی السرف، گفته اند.

مثنوی

سروران مکه در حرب رسول بودشان قربان بامید قبول
 اشراف مکه در حرب با حضرت رسول علیه السلام، امیدوار بودند که قربان
 کفار قبول میشود، در بعضی از نسخ مثنوی:

بیت

اشتران قربان همی کردند تا چیره گردد تیغشان بر مصطفی
مقدم بر این بیت آمده چنانکه قبل از این شرحش گذشت اما در بعض دگر در
همینجا مؤخر واقع شده است.

هشتمی

چون غلام باغیء کو عدل کرد مال شه بر یاغیانش بذل کرد
مثلا چون غلام عاصی و متجاوز که مال شاه را بردشمنان شاه بذل و بخشش
کرد و خیال کرد که این کار او از روی عدل میباشد یعنی در حق یاغیان شاه عدالت
کرده است.

هشتمی

عدل این یاغی و دادش نزد شاه چه فزاید دوری و روی سیاه
عدل و داد این غلام متجاوز پیش پادشاه چه قربت و منزلتی برایش موجب
شد؟ دوری و رو سیاهی را برایش افزود . زیرا که بذل آن غلام خاین بنا به رضای
شاه نبود، اگر چه پیش خودش گمان میکرد که عدل و دادی کرده است، ولیکن مقرر
و مبین شده است که اینگونه سخا و عدالت مستلزم حسرت و ندامت میباشد.

هشتمی

بهر این مؤمن همی گوید ز بیم در نماز اهدا الصراط المستقیم
از ترس ادا نکردن یعنی انفاق نکردن مال در محلش، مؤمن در نماز همیشه
میگوید: اهدنا الصراط المستقیم . یعنی ای خدا از تو کمک و عنایت می خواهیم مارا

به طریق حق هدایت کن که موجب رضای تو است.

هئینوی

آن‌درم دادن‌سخی را لایق است جان‌سپردن خودسختی عاشق است

درهم و دینار بخشیدن شایسته آدم سخی است ، اما جان تسلیم کردن خود
سختی عاشق است، یعنی جان را در راه جانان نثار کردن لایق عاشق است، چونکه
در نزد عاشقان بذل مال را اعتباری نیست .

هئینوی

نان دهی از بهر حق نانت دهند جان دهی از بهر حق جانت دهند

اگر در راه حضرت حق نان دهی، در مقابلش نانت میدهند ، و اگر برای
حق جان دهی در عوض به توهم جان میدهند.

هئینوی

گر بریزد برگهای آن چنار برگ بی برگیش بخشد کرد حمار
اگر برگهای ظاهری درخت چنار بریزد ، حضرت کردگار به آن چنار برگ
بی برگی را اعطا میکند . یعنی روزی و رزق بی برگی را به آن درخت می‌بخشد.
مراد: اگرچه برگهای ظاهری چنار میریزد، لکن در مقابل آن، حضرت رزاق
به آن درخت ارزاق معنوی اعطا میکند که مکافی و معادل آن اوراق میباشد.
مقصود از این بیان تمثیلی است درباره سخاوت‌مندان که درهم و دینار بذل
میکنند. این بیت زیر نیز همین معنا را توضیح و تفسیر میکند.

هئینوی

گر نماند از جود در دست تو مال کی کند فضل الهت پایمال
اگر بواسطه بذل و بخشش مالت تمام شود و دست خالی بمانی، فضل و کرم
حق تعالی نمیگذارد که پایمال شوی.

هشتمی

هر که کارد گردد انبارش تهی لیکنش در مزرعه باشد بهی
 هر کس که بذر افشانی کند مسلماً انبارش از دانه خالی میشود، لیکن مزرعه‌اش
 روبه رشد و نمو میگذارد و محصول زیادی میدهد .

هشتمی

وانکه در انبار ماند و صرفه کرد اسپس و موش حوادثهاش خورد
 و آن کسیکه تخم را در انبار گذاشت و ذخیره کرد، موش حوادث و شپشه‌ها
 آن دانه‌ها را میخورند و پوسیده و فاسدش میکنند .
 بر حسب حدیث! یسرو امال البخیل بحدث او وارث، آنکه سمسک و بخیل است
 مالش بخودش وفا نمیکند و بالاخره در اثر حادثه‌ای از حوادث روزگار از بین
 میرود، و یا خود برای وارثی میماند.

قطعه

هر کرا مال هست و بخشش نیست او از آن مال بهره کی دارد
 یا بتاراج حادثات برسد یا به میراث خواره بگذارد

هشتمی

این جهان نفی است در اثبات جو صورتت صفر است در معنیت جو
 بر فحوای کل شیء هالك الا وجهه و کل من علیها فان، این دنیا و کون و مکان نفی و
 فانی است، هر چه میخواهی در عالم اثبات بخواه. صورت تو خالی است، چشمه
 در معنای تو است.
 این معنی را نیز الهام میکند که : صورت خالی است مرادت را از عالم
 معنی بجو .

شعر

انزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر

مثنوی

جان شور و تلخ پیش تیغ بر جان چون دریای شیرین را بخر
 جان تلخ و شور را قربانی تیغ کن و در عوض جان چون دریای شیرین را
 بخر، از جان تلخ و شور مراد روح حیوانی است. و از جان چون دریای شیرین
 مراد روح الهی میباشد.
 تقدیر کلام روح حیوانی را با تیغ عشق ربانی افنا کن، تادر مقابلش روح
 الهی را که مانند دریای شیرین است مالک شوی و در حقیقت و لذت و حلاوت
 مستغرق گردی.

مثنوی

ور نمی توانی شدن زین آستان باری از من گوش کن این داستان
 اگر نمیتوانی از این آستانه محسوب شوی: یعنی اینکه جان شور و تلخ را
 نثار کنی و جان چون دریای شیرین را از آستانه حقیقت بگیری، اگر به این کار قادر
 نیستی باری این داستان را از من گوش کن، تا رفتن به آستانه درگاه حق را بتوانی،
 و باشنیدن این داستان برای بذل جان شور تشویق شوی و به سوی درگاه حق
 عزیمت نمایی.

قصه آن خلیفه که از کرم در زمان خود از حاتم طایی گذشته بود

مثنوی

يك خلیفه بود در ایام پیش کرده حاتم را غلام جود خویش

در زمان سابق خلیفه ای بود که در سخاو کرم از حاتم طایی گذشته بود.

هثنوی

رایت اکرام و داد افراشته فقر و حاجت از جهان برداشته
 پرچم بخشش و عدل را افراشته بود و فقر و احتیاج را در دنیا از بین برده بود.

هثنوی

بحر در از بخشش صاف آمده داد او از قاف تا قاف آمده
 از کرم و جود او دریای در صاف شده بود، یعنی لالی دریا از عطا و کرم آن
 خلیفه صاف و بی کدر شده بود. و عدالت و اعطای او از قاف تا قاف گسترده بود:
 عالم را احاطه کرده بود.

هثنوی

در جهان خاک ابر و آب بود مظهر بخشایش و هاب بود
 آن خلیفه در جهان خاک فی المثل سحاب و ابر بود، یعنی با باران عطایش
 به عالم خاکی نشو و نما داده بود و مظهر بخشایش و هاب بود.

هثنوی

از عطایش بحر و کان در زلزله سوی جودش قافله بر قافله
 از کرم و عطایش دریا و معدن، از شرم و خجالت میلرزیدند. و قافله پشت قافله
 به سوی جود و کرم او رهسپار شده بود.

هثنوی

قبله حاجت در و دروازه اش رفته در عالم بجود آوازه اش
 در و دروازه آن خلیفه قبله حاجت بود، و شهرت جود و سخایش به همه جا
 رسیده و مشهورش ساخته بود.

هثنوی

هم عجم هم روم هم ترك و عرب مانده از جود و سخایش در عجب
 هم عجم هم روم وهم ترك و عرب، خلاصه همه این اقوام مختلف از جود و سخای
 او در تعجب بودند.

هثنوی

آب حیوان بود و دریای کرم زنده گشته هم عرب زو هم عجم
 آن خلیفه آب حیات و دریای کرم بود ، هم عرب وهم عجم از او حیات
 یافته بودند .

مراد از خلیفه شیخ کامل تعبیر میشود که مظهر اوصاف الهی است.

قصه اعرابی و ماجرای زن او بسبب فاقه

هثنوی

يك شب اعرابی زنی مرشوی را گفت و از حد بردگفت و گوی را
 يك شب اعرابی زنی به طور جدی به شوهرش گفت، به طوریکه گفته گوی را از
 حد برد . عربهای بادیه نشین را اعرابی گویند .

هثنوی

کین همه فقر و جفا ما می کشیم جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم
 اینهمه فقر و ستم را ما میکشیم ، اما تمام مردم دنیا در خوشی اند فقط ما ناخوشیم .

هشتمی

نان مان نی نان خورشمان دردور شك كوزه مان نی آمان از دیده اشك
 نان نداریم، بجای نان، نان خورشمان درد و رشك و غبطه است حتی كوزه
 آب نداریم، آمان اشك چشممان است.

هشتمی

جامه ما روز تاب آفتاب شب نهالین و لحاف از ماهتاب
 هنگام روز لباس ما پرتو و حرارت خورشید است. و شب تشك و لحافمان
 از ماهتاب است.

هشتمی

قرص مه را قرص نان پنداشته دست سوی آسمان برداشته
 زن عرب کمال گرسنگی و فقر و احتیاج شدید خویش را اظهار کرد و گفت:
 ای شوهر در گرسنگی وضعی پیدا کرده ایم که قرص ماه را نان گمان میکنیم
 و دست به سوی آسمان دراز کرده ایم. این بیان کمال گرسنگی او را میرساند، زیرا
 انسان هنگامیکه سخت گرسنه است هر چه مشابه نان است و یا بانان و خوان مناسبی
 دارد تصور میکند که سفره است.

هشتمی

ننگ درویشان ز درویشیء ما روز شب از روزی اندیشیء ما
 درویشان را از درویشی ماعار و ننگ است، از بس برای رزق فکر میکنیم
 روز برای ما شب است. یعنی فکر کردن برای رزق و نصیب، روز ما را چون شب
 تیره کرده است.

هشتم

خویش و بیگانه شده از مارمان بر مثال سامری از مردمان

خویشاوند و بیگانه از مامی رمد و فرار میکند، مثل نفرت کردن سامری از مردم سامری در بیابانها میگردد هر وقت يك آدم ببیند «لامساس» گویان از او فرار میکنند و آن آدم نیز از او فرار میکند، زیرا اگر کسی او را مس کند، میگویند به طور قطع همان دم آن شخص تب میکند، سبب این حالت او اثر دعای بدی است که حضرت موسی علیه السلام در حقیش کرده است چنانکه حق تعالی در سوره طه حکایت سامری را به صورتی که واقع شده تحقیق کرده اند .

و ضمن این آیه سخن حضرت موسی علیه السلام را که به سامری گفته است

بیان میفرمایند :

قال فاذهب فان لك في الحياة ان تقول لامساس

هشتم

گر بخواهم از کسی يك مشت نسك مرمرا گوید خمش کن مرگك وجسك

فرضاً اگر از کسی يك مشت عدس بخواهم، بی تردید به من گوید ساکت باش مرگك وجسك یعنی مرگك و بلا .

این سخنان را اگر چه اعرابی زن میگوید، لیکن صورت شکایتی است از فراق که نفس پیش عقل میکند.

هشتم

مرعرب را فخر و عزت و عطا درعرب تو همچواندر خط خطا

عزو عطا و فخر محققاً از آن قوم عرب است، اما تودر میان عرب چون خطا در میان خطی : همانگونه که اگر در خط خطایی رخ دهد آن خط بی معنی میشود و قبولش ندارند، تو نیز چون آن خط هستی که در آن خطا واقع شده .

هتئوی

چه غذا مایی غذا خود گشته ایم ما به تیغ فقر بی سرگشته ایم
 چه جنگ ما بی جنگ هم گشته ایم ، و ما با تیغ فقر سرمان را ازدست داده ایم.

هتئوی

چه عطا ما برگدایی می تنیم مرمگس رادر هوا رگ می زنییم
 ما با گدایی زندگی میکنیم چه عطایی میتوانیم بکنیم، واقعاً چون عنکبوت
 در هوا رگ مگس را میزنیم، یعنی برای بدست آوردن يك چیز خیلی كوچك و
 محقر كوشش میکنیم .

هتئوی

گر کسی مهمان رسد گرمن منم شب بخصب دلقش از تن برکم
 فرضاً اگر کسی بر ما مهمان وارد شود، گر من منم: یعنی اگر مهمان روی من
 حسابی کند و مرا کسی بداند و بر من وارد شود با همه این، مهمان که بخواب رفت
 از شدت نیاز و فقر جامه اش را از تنش میکنم و لباسش را میدزدم.
 از آنجا که حال و وضع شیوخ مدعی و مزور عیناً شبیه به حال اعرابی بادیه
 نشین میباشد و نیز وضع و حال مریدان شیوخ مذکور شبیه به حال مهمان اعرابی فقیر
 بادیه نشین است، پس به همین مناسبت بیان زیر را ایراد میفرمایند .

۱- این ترجمه مفهوم تفسیری است که در متن ترکی در تعبیر: گرمن منم، بیان شده چون

کلمات ترکی که در این جا بکار رفته معادل فارسی ندارند. مترجم

مغرور شدن مریدان محتاج به مدعیان مزور و ایشان را شیخ و محتشم و واصل پنداشتن و نقل را از نقد فرق نادانستن و بر بسته را از بر رسته

دربیان مغرور شدن مریدان محتاج به مدعیان مزور به گمان اینکه آنان شیوخ
محتشم و واصل اند، و فرق نگذاشتن آن مریدان مابین نقل و نقد و تشخیص ندادنشان
بر بسته مجازی را از بر رسته حقیقت .

بر بسته مجازی : یعنی چیزیکه با فن و صنعت به اصطلاح با حیلۀ فنی ساخته
شده باشد مثل گلکهای کاغذی چون گل سرخ یا قرنفل و یا سنبل . اما آنچه بر رسته با
حقیقت میباشد ذاتاً گل و قرنفل بودن است .

پس مزوران متشیخ بان شیء که مجازاً بر بسته میباشد شبیه هستند ، چنانکه به
ظاهر خودشان را شیخ و مرشد ساخته اند . اما آنانکه محقق و کامل اند، شبیه اند به
آن چیزیکه با حقیقت بر رسته است ، چونکه در این طبقه تصنع و تزویر نیست .

همنوی

بهر این گفتند دانایان بفن میهمان محسنان باید شدن

دانایان و بینایانی که عالم ربانی هستند، از بهر این گفته اند: میهمان محسنان باید
شده میهمان محتاجان و مزوران. پس این سخن را از روی حکمت و مصلحتی گفته اند.

همنوی

تو مرید و میهمان آن کسی کو ستاند حاصلت را از خسی

ای طالب تو مرید و میهمان کسی شده ای که او از دناثنی که دارد حاصل ترا
میگیرد. یعنی ای طالب تو مرید یک دنی و خسیس شده ای که او از دناثتش با حیل،

محصول دنیوی ترا از تو میگیرد، یا خود ترا خدمتکار خودش میکند و بدین وسیله محصول دین و عمرت را ضایع میکند.

هشتمی

نیست چیره چون ترا چیره کند نور ندهد مر ترا تیره کند
او خودش شخصاً از لحاظ نفس چیره و قوی نیست، پس چگونه ترا چیره
میکند، چنین شخص علاوه بر آنکه چشمهای ترانورانی نخواهد کرد، بلکه دیدگانت
را تیره و بی نور میسازد.

هشتمی

چون ورا نوری نبود اندرقران نورکی یابند از وی دیگران
چون آن شیخ مزور خودش نوری ندارد، پس دیگران از مقارنت او کی نور
میگیرند.

هشتمی

همچو اعمش کو کند داروی چشم چه کشد در چشمها الا که پشم
این چنین شیخی که قبل از اصلاح نفس خویش ارشاد دیگران را بر عهده
میگیرد، او چون آن اعمی است که چشم معلول را علاج و دوا میکند. یعنی آنرا
میمانند که شخص معالج چشمان خودش معلول باشد، اما با آن حال چشم علیل
دیگری را علاج کند. معلوم است که چنین شخصی به چشمان مردم چه میکشد،
الاپشم: پشم میکشد.

مراد از پشم چیز کور کننده و مضر میباشد.

تا اینجا که مولینا به مناسبتی وضع شیخان مزور و مریدانی که به آنان تابع
میشوند بیان کردند، تکرار آیه تقریر مکالمه اعرابی زن شروع میکنند و چنین میفرمایند.

هشتمی

حال ما اینست در فقر و عنا هیچ مهمانی مبادا مغرور ما
زن به شوهرش گفت : در فقر و عنا وضع ما اینطور است ، خدا نکند که
مهمانی مغرور و فریفته ما گردد .

هشتمی

قحط ده سال ار ندیدی در صور چشمها بگشا و اندر ما نگر
اگر آثار قحطی ده ساله را ندیده‌ای در صورتها ، چشمانت را باز کن و به ما
نگاه کن .

هشتمی

ظاهر ما چون درون مدعی در دلش ظلمت برونش شعشی
ظاهر ما مانند سیرت و قلب مدعی است ، چون قلب مدعی تاریک است اما
ظاهرش مشعشع میباشد . یعنی درونش در اثر ریا و نفاق ظلمانی است ولی زبانش
بالاف و گزاف تابناک است .

هشتمی

از خدا او را نه بویی نه اثر دعوتش افزون ز شیث و بوالبشر
خداوند به مدعی نه بوداده و نه اثر : بی بو و بی خاصیت است . مع هذا
دعوتش از حضرت شیث و حضرت آدم بیشتر است . اگر چنانچه شیث و بوالبشر دعوی
نبوت کرده باشند . برای بیان اینکه دعوی مدعی فزونتر از دعوی آنان است ، از دعوی
شیث و بوالبشر یاد شده است . چون تحدی و دعوی مطلقا شرط انبیاء علیهم السلام
میباشد پس دو پیغمبر مذکور نیز دعوی نبوت کرده اند .

مراد : اگر دعوی ولایت و کرامت و ارشاد و هدایت مدعی زیادتر از دعوی نبوت آنان باشد عجیب نیست .

هشتمی

دیو نموده و را هم نقش خویش او همی گوید ز ابدالیم و بیش
شیطان هم نقش خویش را بوی نشان نداده است، یعنی شیطان از او اجتناب
و استنکاف دارد و حتی لایقش ندانسته که ذات و صورت خویش را بر وی بنمایاند.
و مدعی با داشتن چنین وجهه باز موقعیت خویشتن را نمیداند و همیشه میگوید: ما
از ابدالیم و از ابدال هم بزرگتریم.
در بیشتر نسخهها بعد از «ابدال» و او واقع شده است با این تقدیر: شیخ مزور
مدعی است که برتر از ابدال است.

هشتمی

حرف درویشان بدزدیده بسی تا گمان آید که خود هست او کسی
بسیاری از سخنان و کلمات مخصوص اولیای عظام را که درویش حقیقی اند
و مرتبه فقر و حقیقت رایافته اند دزدیده است. یعنی اصطلاحشان را حفظ کرده است
تا مردم گمان کنند که او هم کسی است.

هشتمی

خرده گیرد در سخن بر بایزید ننگ دارد از درون او یزید
در سخن گفتن بر حضرت بایزید خرده گیرد . یعنی در سخن گفتن و در ادای
کلمات دقیق از او پیشی میگیرد.
مضمون: خرده گیرد در سخن بر بایزید، عبارت از اینست که: در دقت و ادای

سخنان رنگین خودش را از بایزید بیشتر نشان میدهد . مع هذا یزید از باطن او عارش میاید .

هتئوی

بی نوا از نان و خوان آسمان پیش او ننداخت حق يك استخوان
وی از خوان و نان آسمان بی نصیب است، پیش او حق تعالی حتی استخوانی
نینداخت یعنی درعین محرومیت از ذوق و غذای معنوی، حق تعالی او را به جای
سگ هم نگرفته و استخوانی به وی نداده است.

هتئوی

او ندا کرده که خوان بنهادهم نایب حقم خلیفه زادهام
شیخ مزور مردم را دعوت کرده و ندا زده که من خوان گستردهام ، و من
نایب حقم و خلیفه زادهام ، یعنی آدم که خلیفه حق است من فرزند او هستم ، او
خلیفه حق بوده من هم در زمان خودم همچنان نایب حقم.

هتئوی

الصلا ساده دلان پیچ پیچ تاخورید از خوان جودم سیرهیچ
پیچ پیچ در اینجا به معنای بسیار پست و دنی تعبیر میشود.
در مصرع دوم لفظ «هیچ» جایز است در تقدیر «هیچ مانع نیست» باشد اما
اگر به تقدیر «هیچ را» باشد نسبت به محلس مناسب و لطیف است . تقدیر کلام
اگر با : «هیچ مانع نی» ، تفسیر شود ، میشود اینطور گفت : ای ساده دلان دنی که
در مرتبه طفیلی مانده اید، صلاست از خوان جود من بلامانع شکم سیر بخورید ،
این معنی از قرینه کلام حاصل شده یعنی قرینه کلام اینگونه تقدیر را اقتضا کرده
است .

اما اگر «هیچ را» مقدر گردد ، معنی : ای ساده دلان دنی ، صلاست ، بیائید و از خوان جود و کرم من شکم سیر بخورید هیچ را یعنی این خوان جودی که شمارا بر آن دعوت کرده ام در حقیقت هیچ است ، پس آن هیچ را سیر بخورید .
اگر سؤال شود که مدعی هرگز نمی گوید که از خوان جود من هیچ را بخورید بلکه میگوید : آنچه موجود است بخورید ، پس «هیچ را بخورید گفتن» چه گونه بوی قابل اسناد میشود؟

جواب : چون آن مدعی از خوان و نان آسمان هیچ بهره ای ندارد ، آن «خوان جودم» که میگوید در حقیقت آن را هم ندارد . پس اینکه صلا میزند : از خوان جود من سیر بخورید ، در معنا مستلزم این میشود که از خوان جود من هیچ را سیر بخورید . پس چون حقیقت کلام و دعوت آن مزور مستلزم معنای هیچ میباشد ، حضرت مولینا قدس الله سره العزیز لفظ «هیچ» را برسبیل تهکم ، با اسناد دادن بوی بیان کرده است تا این معنای لطیف را ذکر کند .

هشتمی

سالها بر وعده فردا کسان گرد آن درگشته فردا نارسان

سالهای متمادی به امید وعده فردا . لفظ «کسان» مرهون مصرع دوم میباشد یعنی خیلی کسان به امید فردا به گرد آن درگشته اند اما فردا نرسیده است یعنی فردا به مدد آنها نرسیده است . توضیح کلام :

میتوان اینطور گفت : که آن مدعی ساده دلان دردمند رابه خوان جود خویش دعوت میکند ، آن اشخاص نیز به اعتماد سخن مدعی از وی متابعت و ملازمت میکنند ، وقتی بازبان حال آن خوان جود و کرمی را که برای آن دعوت شده اند بخوانند ، مدعی فردا را وعده میدهد . فردا که میرسد باز مطالبه اش میکنند ، مدعی به بهانه اینکه امروز میسر نشد و فردا فراهم میگردد باز به فردا موکول میکنند . سالهای دراز به امید وعده فردا آن مدعوین گردد در او میگردند ، اما فردائی فرا نمی رسد .

همنوی

دیر باید تا که سر آدمی آشکارا گردد از بیش و کمی

زمان طولانی لازم است تا سرو حقیقت آدمی از کمی و زیادی ظاهر و آشکار گردد. پس قبل از آگاهی از سردرون هر شیخ بر فور اقتدا کردن و نسبت بسوی ارادت رساندن از اموری است که جایز نمی باشد. اما اگر مراد بیعت و اقتدا باشد، سوءظن داشتن نسبت به هیچیک شایسته نیست، بلکه احتیاط و اهتمام، هنگام اقتدا کردن بر شخص لازم و واجب است.

همنوی

زیر دیوار بدن گنجی است یا خانه مارست و مور و اژدها

زیر دیوار بدن، آباگنجی نهفته و یا خود خانه مار و مور و اژدرهاست. یعنی آیا در بدن انسان گنج الهی و خزینه ربانی نهفته است؟ و یا خود جایگاه اخلاق مردود و افکار خبیث و عقاید قبیح است که مار و مور و اژدرها را میمانند. چون همه دارای آن تمییز نیستند که احوال درون را با فراست دریا بند و اوصاف باطنی کسی را معلوم کنند.

همنوی

چونکه پیداکشت کو چیزی نبود عمر طالب زفته آگاهی چه سود

وقتی پس از گذشت زمان عاقبت الامر برای طالب آشکار و ظاهر گردد که شیخ او صاحب هیچ چیز نبوده، عمر آن طالب دیگر گذشته است پس آگاهی آن موقع برایش چه فایده دارد.

یعنی اگر يك نفر طالب هدایت، به دام مکر شیخ مزوری که ذکرش گذشت گرفتار شود، طالب دردمند را، آن شیخ مزور با فردا فردا گفتن و حیلله فریفته کند،

و پس از ایامی آن طالب از تزویرش آگاه گردد ، اینهمه عمر نازنین بیهوده رفته است ، پس آگاهی او بعد از گذشت زمان برایش چه فایده دارد .

در بیان آنکه نادر افتد که مریدی در مدعی مزور به صدق اعتقاد بندد که او کسی است و بدین اعتقاد به مقامی برسد که شیخش در خواب ندیده باشد و آب و آتش او را گزند نکند و شیخش را گزند کند و لکن به نادر باشد نادر

در بیان آنست که کمتر اتفاق می افتد ، مریدی بريك مدعی مزور به صدق اعتقاد بندد که او فی نفسه کسی است . در نتیجه همین عدم اعتماد آن مرید به مقامی میرسد که شیخ او حتی در خوابش ندیده است و آب و آتش بنده آن مرید میشود و خطری از آنها متوجهش نمیشود . اما برای شیخش هر دو زیان بخش میباشد . و لکن این حالتی که گفتیم خیلی کم پیدا میشود ، یعنی خیلی از کم هم کمتر پیش می آید پس بر حسب النادر کالمعدوم است . بنابراین نتیجه می گیریم که از جمله واجبات مرید داشتن يك مرشد کامل و محقق میباشد .

هشتم

ليک نادر طالب آید کز فروغ در حق آن نافع آید آن دروغ
لکن کمتر پیدا میشود طالبی که در اثر پرتو اعتقادش آن شیخ دروغین در حقیقت مفید واقع گردد . یعنی شیخی که خودش عین دروغ است و یا خود سخنان دروغ او در حق مرید صادق نافع باشد و این نادر است .

هشتم

او به قصد نیک خود جایی رسد گر چه جان پنداشت و آن آمد جسد
آن مرید با مقصد نیک خویش به جایی میرسد . اگر کلمه « نیک » مضاف بر

خودگرفته نشود باز جایز است، معنی: آن مرید با نیت نیک خودش به جای خوبی میرسد، تعبیر شود. اگر چه او شیخ راجان تصور کرده، لکن شیخ جسد بود. بواسطه حسن اعتقاد و برکاتش، قصد و سلوک این قبیل طالب صحیح میشود.

هفتاد و نهم

چون نحری در دل شب قبله را قبله نی و آن نماز او روا مثل جست و جوی قبله و طلبش علی وجه المبالغه در دل شب، که اگر در آن موقع قبله هم شناخته نشود باز نماز روا و جایز است.

هفتاد و دهم

مدعی را قحط جان اندر سراسر است نیک ما را قحط نان در ظاهر است مدعی را قحط جان در باطن است، و اما قحطی نان ما آشکار است. یعنی او باطناً به فقر جان مبتلاست، فقط ظاهر خودش را محتشم نشان میدهد. و ما ظاهراً فقیر نانیم چونکه فقر ما آشکار است.

هفتاد و یازدهم

ما چرا چون مدعی پنهان کنیم بهر ناموس مزور جان کنیم ما برای چه فقرمان را پنهان و کتمان کنیم، چون مدعی که فقر جاننش را مکتوم میدارد. و برای چه به خاطر ناموس ساخته به تزویر جان بکنیم یعنی از اظهار فقرمان پیش مردم عار داشته باشیم و عرضمان را با رعایت عار و ناموس حفظ کنیم و به خاطر این ناموس ساختگی بلا بکشیم که مردم ما را غنی بدانند، در حالیکه ما فقیریم.

پس میگوید: این عار و ناموس را ترك میگوئیم و فقرمان را ظاهر میسازیم. همه این معانی عبارت از تشویش و تسویل نفس است که متوجه عقل میشود. و اکثر

اوقات اینگونه دغدغه و خلجان القا میکند ، و عقل نیز به نفس نصیحت میفرماید که صبر و تحمل کند .

رجوع به قصه اعرابی وزن و تمثیلهای بوالعجب

هشتمی

شوی گفتش چندجویی دخل و کشت خود چه ماند از عمر افز و نتر گذشت
شوهر به زن گفت : ای خاتون چقدر مگر احتیاج به دخل و زر داری .
کلمه : « کشت » اگر به فتح کاف فارسی هم خوانده شود معنی جایز است .
معنی : ای خانم چقدر تو دخل و محصول و درو و کشت میخواستی ، مگر از
عمر چه مانده بیشترش گذشته است .

هشتمی

عاقل اندر بیش و نقصان ننگرد زانکه هر دو همچو سیلی بگذرد
شخص عاقل به کم و بیش معیشت توجه نمیکند ، چونکه هر دو چون سیل
میگذرد و قرار نمیگیرد .

هشتمی

خواه صاف و خواه سیل تیره رو چون نمی پاید دمی از وی مگو
خواه صاف و خواه سیل تیره رو ، یعنی چه نیک و چه بد چون برقرار نیست
دمی از آن حرف مزین ، مراد : چه نعمت و صحت و راحت و رفاهیت بی دغدغه ،
و چه بلا و محنت و عنا و زحمت کدورت انگیز که چون سیل گل آلود میرسد ، چون
هیچکدام دوام و قرار ندارند پس حتی دمی از آنها سخن مگو .

هشتمی

اندرین عالم هزاران جانور میزیدخوش عیش بی زیر و زبر
 در این عالم هزاران جانور بانهایت آسایش زندگی میکنند ، بی زیر و زبر
 یعنی بی آنکه در زندگیشان اضطرابی داشته باشند ، هریکشان بسی کار و بی کسب
 خوش و آسوده میزید ، و حق تعالی رزق این جانوران را بی کسب و کار میرساند.
 كما قال الله تعالى في سورة العنكبوت : و كاین من دابة لاتحمل رزقها الله يرزقها و
 اياكم وهو السميع العليم .

هشتمی

شکر میگوید خدا را فاخته بر درخت و برگ شب نا ساخته
 آن فاخته روی درخت ، خدای تعالی را شکر میگوید ، در حالیکه روزی
 شبانه اش آماده نیست .

هشتمی

حمد میخواند خدا را عندلیب کاعتماد رزق برتست ای مجیب
 عندلیب خدای تعالی را حمد میگوید: که اعتماد رزق بر تو است ای اجابت
 کننده دعاها . چنانکه حق تعالی در سوره هود مضمون این قول را فرموده است:
 و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها .

هشتمی

باز دست شاه را کرده نوید از همه مردار ببریده امید
 باز امید بردست شاه بسته . و یا خود دست شاه را محل نواله کرده است و
 از همه مردارها قطع امید کرده . نوید : به معنای نواله و امیدمی آید ، اگر چه
 معانی دیگری نیز دارد اما همین دو معنا مناسب محل است .

هتئوی

همچنین از پشه داری تا بفیل شد عیال الله و حق نعم المعیل
 همینطور از پشه بگیر تا برس به فیل : یعنی از کوچکترین حیوانات بگیر تا
 برس به بزرگترینشان، هر قدر حیوان وجود دارد تماماً عیال الله اند . و حق تعالی چه
 عیال پرور خوبی است چنانکه حضرت نبی علیه السلام فرمودند : الخلق عیال الله
 و احب الخلق الیه احبهم لعیاله . شرح این حدیث شریف در همین جلد ضمن حکایت:
 نخجیران و شیر ، گذشت.

هتئوی

این همه غمها که اندر سینهاست از بخار و گرد باد و بود ماست
 اینهمه غم و غصه که به خاطر رزق و معاش در سینها نهفته است . تماماً از گرد
 و بخار باد و بود ماست ، یعنی از بخار وجود و غبار هوای ماست .
 بود : وجود و باد : هوی است . مراد : مقتضا و تعلق وجود بر این عالم و
 مشتتهای هوی موجب غمها و هموم میشود .

هتئوی

این غمان بیخ کن چون داس ماست اینچنین شد و آنچه آنچنان و سواس ماست
 دانکه هر رنجی ز مردن پاره ایست جز و مرگ از خود بر آن گر چاره ایست
 این غمهای ریشه کن مانند داسی است که عمر ما را درو میکند، چنانکه حکما
 گفته اند: غموم و هموم داس عمر انسان است . در واقع اینطور شد و آنطور شد
 گفتن ما را به وسوسه دچار ساخته است . مقصود اینست اینهمه که درباره رزقمان
 فکر میکنیم و اینطور شد و آنطور شد میگوئیم همه این حرفها سبب تولید وسوسه
 و خیال ناراحت کننده و فکر و خاطره بی معنی میشود . اما مؤمن از وسوسه اینچنین

شد و آن چنان شد خلاص گشته است، پس باید مثل او به حضرت حق متوکل شد. این را هم بدان که هر مرض و درد ورنجی که بر بدن عارض میشود جزوی از مرگ است، تا چاره داری و قدرتت میرسد جزو مرگ را از خودت بران .

هشتمی

چون جزو مرگ نتوانی گریخت دانکه کله برسرت خواهند ریخت
وقتی تو قادر نباشی که جزو مرگ را از خودت دور کنی و از آن بگریزی ،
یقین بدان که کل آن جزو که همان مرگ است به سراغت خواهد آمد. یا برسرت
خواهند فرستاد .

هشتمی

جزو مرگ ارگشت شیرین مر ترا دانک شیرین میکند کل را خدا
جزو مرگ که همان درد و مرض است اگر برایت سهل و رنج آور نبوده ،
بدانکه خدای تعالی کل را هم برایت شیرین خواهد کرد.

هشتمی

دردها از مرگ می آید رسول از رسولش رومگردان ای فضول
امراض و دردها نماینده مرگ اند ، ای فضول در برابر رنجهای حاصل از
دردها تحمل کن و از آنها روگردان مباش چونکه خوگرفتن با دردهای جزو مرگ
سبب آشنایی تو میشود باشد بدترین آن .

هشتمی

هر که شیرین میزید او تلخ مرد هر که او تن را پرستد جان نبرد
هر کس که زندگانی را به شیرینی میگذراند او به تلخی خواهد مرد، و هر

کس که تن پرست است: تن خویش را می‌پروراند او جان بدر نمی‌برد. مقصود اینست آنانکه از زندگانی لذت بیشتر می‌برند از مرگ سخت می‌ترسند لذا تلخ می‌میرند.

هشتمی

گوسفندان را ز صحرا میکشند آنکه فربه تر مر او را می‌کشند
مثلاً گوسفندان را که از صحرا به سوی خانه سوق میدهند هر گو سفتدی که
چاق و فربه باشد آن را زودتر میکشند.

هشتمی

شب گذشت و صبح آمدای ثمر چندگیری این فسانه را ز سر
شب به پایان رسید و صبح شد، ای ثمر یعنی ای میوه دل‌قصة این زر و مال را
تا کی میخواهی از نو شروع کنی.
در بعضی از نسخها با سین «سمر» و در برخی با تا «تمر» واقع شده است
با این تقدیر نام زن اعرابی باید باشد. اما الله اعلم در اصل باید با تا «تمر» باشد. بعدها
نسخ بوسیله کاتب تحریف شده است. پس علی کل التقدیرین: شب دنیا گذشت
و روز اجل نزدیک شد، این قصه سیم و زر را تاکی از سر میگیری، از این گفت
و گو دست بکش و به کار آخرت مشغول باش. ضمناً تعریض است نسبت به کسانی که
زر اندوز و حریص دنیا هستند.

هشتمی

تو جوان بودی وقانعتی بدی زر طلب‌گشتی خود اول زریدی
تو در اوایل جوان و تازه بودی، با اینحال در آن زمان قانع تر بودی. اما
اکنون زر طلب شده‌ای. در صورتیکه در ابتدا زر بودی. یعنی سن و سالت که به

انتهای رسیده طالب زر شده‌ای . در حالیکه در اوان جوانی و دوران شباب چون زر مقبول و مانند گوهر بودی .

هشتمی

رز بدی پرمیوه چون کاسد شدی وقت میوه پختنت فاسد شدی
تودرخت انگوری بودی پراز میوه ، چگونه کاسد شدی . در این هنگام که
بایستی میوه رسیده باشی فاسد شدی . یعنی در بدایت حال چون باغی بودی پراز
میوه‌های اخلاق حسنه ، حال که به سن و سالی رسیدی وقت پخته‌گشتن و رسیدن
به کمال ، چرا بواسطه حرص و طمع فاسد شدی .

هشتمی

مموهات باید که شمیرین تر شود چون رسن تابان نه واپستر رود
میوه تو باید روز به روز شیرین تر شود نه چون رسن تابان، واپستر رود
یعنی اخلاق و حالات تو باید یوماً فیوماً لطیف و دلایم گردد . و به مرتبه اعلای
لطافت و حلالت برسد، پس حرص و طمع را از خودت دور کن و مانند رسن تابان
عقب عقب مرو : سیر قهقرایی نکن و این را بدان هر که دو روزش یکسان باشد
مغیون است و کسیکه امروزش بدتر از روز گذشته‌اش باشد حضرت پیغمبر علیه السلام
ملعونش خوانده است . کما روی عن عایشة رضی الله عنها: من استوی یوماه فهو مغیون
ومن کان یومه شراً من امسه فهو ملعون .

هشتمی

جفت مایی جفت باید هم صفت تا بر آید کارها با مصلحت
ای زن تو جفت منی ، جفت باید هم صفت و هم خوی باشد ، تا اینکه

۱- رسن تابان سرخی را میگیرند و عقب عقب میروند تا تمام نخ از قرقره باز شود سپس

آن را می‌تابند . مترجم .

کارها بروفق مراد و مصلحت پیش رود .

هشتمی

جفت باید بر مثال همدگر در دو جفت کفش و موزه در نگر
جفت باید مثل هم باشند، نگاه کن به دو لنگه کفش تا مشابهت واقع میان
يك جفت را مشاهده کنی.

هشتمی

گریکی کفش از دو تنگ آید پیا هر دو جفتش کار ناید مر ترا
مثلا اگر از دو لنگه کفش یکش بهایت تنگ باشد ، هر دو لنگه کفش دیگر
بدردت نمی خورد .

هشتمی

جفت در يك خرد و آن دیگر بزرگ جفت شیر بیشه دیدی هیچ گزرگ
هیچ دیده ای که جفت در، یکی کوچك و یکی دیگر بزرگ باشد؟ آیا دیده ای
که جفت شیر بیشه گزرگ باشد؟

هشتمی

راست ناید بر شتر جفت جوال این یکی خالی و آن يك پر زمال
مثال دیگر : اگر از دو جوال شتر یکی خالی باشد و آن دیگری پرومال مال
تعادل را از دست میدهد و بر پشت شتر راست نمی ماند .

هشتمی

من روم سوی قناعت دل قوی تو چرا سوی شناخت میروی
 من با دل قوی قناعت را استقبال میکنم ، تو چرا تمایل به شناخت داری و
 نکوهشم میکنی .

هشتمی

مرد قانع از سر اخلاص و سوز زین نسق می گفت با زن تا بروز
 مرد قانع با کمال اخلاص که ناشی از سوز درونش بود ، از این قبیل سخنان
 تا خود صبح به خاتونش گفت ، و با این روش پند و نصیحتش کرد .
 مراد از این بیانات نصیحتی است که عقل بر نفس و مرشد عاقل و اهل عقل بر
 مرید اهل نفس میدهد .

نصیحت کردن زن مرثوی را که سخن از قدم و مقام خود
 افزونتر مگو که حق جل و علی میفرماید که لم تقولون
 مالا تفعلون . و اگر چه این سخن راست است این مقام
 تو کل ترا نیست و این سخن گفتن فوق معامله خود
 زیان دارد والسلام

در بیان نصیحت کردن زن اعرابی شوهرش را که هیچوقت بیش از مقام و قدم
 خود حرف مزین ، اگر چه این حرف تو در نفس الامر راست است ، لکن این مقام
 تو کل ترا نیست ، این سخنی که بالاتر از مقام و شأن خودت میگویی برایت زیان
 دارد و کبرمقتا عندالله می باشد . یعنی در نزد خدا سبب بغض شدید است . و به این
 آیه کریم اشاره میفرماید : حق تعالی در اول سوره صف فرماید : یا ایها الذین آمنوا لم
 تقولون مالا تفعلون کبرمقتا عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون .

و سبب نزول این آیه کریم این بوده که روزی مسلمانان گفتند : اگر ما میدانستیم کدام عمل را حضرت حق بیشتر دوست دارد، ما در راه انجام آن کارجان و مالمان را بذل میکردیم. بنابراین آیه: **ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا، نازل شد.** از آنجا که این مسلمانان روز احد از مقاتله خودداری کردند پس آیه : **لم تقولون ما لانعملون نازل شد،** و جناب حق با این آیه آن کسان را که فعلشان برعکس وضد قولشان بوده توبیخ کرد و فرمود : ای مومنان برای چه بزبان میگویید انجام کاری را که بدان عمل نخواهید کرد. آنچه قول میدهید و اما بدان عمل نمیکنید ، **عندالله شده بغض او را سبب میشود که بسیار بزرگ است.** اگر کسی درباره عملی قول بدهد ولی در انجامش اقدام نکند و یا عملی که از آن اطلاع ندارد، در مورد آن ادعا بکند، در نزد خداوند سبب بغض بزرگ میگردد **العیاذ بالله .**

هشتمی

زن بروزدبانگ کای ناموس کیش من فسون تو نخواستم خوردبیش
 زن برسر شوهرش داد زد و گفت: ای ناموس کیش، یعنی ای که مرا مت فقط
 تظاهر به نام و ناموسداری است من افسون ترا بیشتر از این نخواهم خورد ، یعنی
 دیگر قبول نخواهم کرد .

هشتمی

ترهات از دعوی و دعوت مگو رو سخن از کبر و از نخوت مگو
 اینقدر از دعوی و دعوت یاوه گویی مکن، برواز کبر و نخوت اینهمه حرف مزین.

هشتمی

چند حرف طمطراق و کار و بار کار و حال خود بین و شرمدار
 چقدر با آب و تاب و کرفرف راجع به کار و بارت سخن میگوی ، و الفاظ و

اصطلاحات مربوط به کار میاوری ، تو بکار خودت ، نگاه کن و حال خودت را
بین و شرم کن .

هشتمی

کبر زشت و از گدایان رشت تر روز سرد و برف و آنکه جامه تر

کبر فی نفسه قبیح است، اما از گدایان قبیح تر است. كما قال عليه السلام : ثلثة
لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا ينظر اليهم ولا يزكهم ولهم عذاب اليم: شيخ زان و ملك كذاب
و فقير متكبر وفي رواية اخرى (عايل متكبر) . برای بیان میزان قباحت تکبر فقیر .
من باب مثال میگوید: مثلاً در روز برف و سرما لباس تن آدم هم خیس و
تر باشد ، تکبر فقیر و ادعای بیش از حدش نیز بهمین شدت نامناسب و نامطبوع
است .

هشتمی

چند دعوی و دم باد و بروت ای ترا خانه چو بیت العنكبوت

تاکی ادعا و دم باد و بروت ، بروت : سبیل را گویند و در اینجا از کبر کنایه
است . و باد نیز از هوای نفس کنایه است. یعنی تاکی از روی کبر و هوای نفس این
ادعاها را خواهی کرد، ای که خانه ات چون خانه عنكبوت است. چنانکه او هن البیوت
لبیت العنكبوت ذر قرآن آمده است .

با وجود اینکه بیت قلب و خانه دینت سست و ضعیف است ، اینگونه
دعوی کردن و از قناعت و ریاضت و توکل و طاعت سخن گفتن مناسب تو نیست .

هشتمی

از قناعت کی توجان افر وختی از قناعتها تو نام آموختی

کی تو از قناعت روح ترا شعله ور ساختی، تو از قناعتها فقط اسمی آموختی.

هشتمی

گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را تو وا نمیدانی ز رنج
پیغمبر علیه السلام گفت : قناعت چیست؟ قناعت گنجی است. که اقال علیه السلام:
القناعة کنز لا یفنی . تو گنج را از رنج تشخیص نمیدهی، یعنی قناعت خود گنجی است
و میل و محبت بستن نسبت به دنیا رنج است . تو گنج قانع بودن را از رنج حاصل
از علاقه و محبت به دنیا فرق نمیگذاری پس تنها از گفتن: «قانعم» چه نفع حاصل
میشود .

هشتمی

این قناعت نیست جز گنج روان تو مزن لاف ای غم و رنج روان
این قناعتی که گفتیم غیر از گنج روان چیزی نیست . روان واقع در مصرع
اول و دوم هردو به معنای «جان» میباشد: قناعت جز گنج جان چیزی نیست ، ای که
جان را غم و رنجی ، تو از قناعت که گنج جان است لاف مزن.

هشتمی

تو مخوانم جفت کمتر زن بغل جفت انصافم نیم جفت دغل
تو مرا جفت خودت منام و کمتر به من بغل بزن، یعنی کمتر مسخرد و شماتتم
کن و با من دشمنی مکن. من جفت اهل انصافم نه جفت دغل باز و حيله کار.

هشتمی

چون قدم بامیر و بابگ میزنی چون ملخ را در هوا رگ میزنی
با چه حالی با امیر و بگ همقدم میشوی، یعنی خود ترا همسر و همتای آنان
میکنی در حالیکه ملخ را در حال پرواز در هوا رگ میزنی : یعنی تو که داری

میمیری و از گرسنگی چیزهای خیلی پست و نساچیز را شکار میکنی. پس با وجود گرفتاری به چنین حالت، به چه عنوان خودت را جزو ارباب دولت و اصحاب قناعت بشمار میآوری.

هشتمی

باسگان از استخوان در چالشی چون نیء اشکم تهی در نالشی
به خاطر استخوان باسگان در جنگ و چالشی ، یعنی باسگانی که طالب دنیا اند
برای خوان و استخوان متعلق به دنیا در جنگ و جدالی . و تو چون نیء میان تهی: از
شکم خالی در ناله و فغانی .

هشتمی

سوی من منگر بخواری سست سست تا نگویم آنچه در رگهای تست
به من باحقارت و بی حال نگاه مکن ، تا نگویم آنچه یکه در رگهای تست .
یعنی اگر به من به خواری بنگری و حرفم را قبول نکنی ، عیوب باطن ترا افشا
میکنم و ظاهر میسازم .

هشتمی

عقل خود را از من افزون دیده‌ مر من کم عقل را چون دیده‌
عقل خودت را بیشتر از عقل من میدانی، من ناقص عقل را چگونه دیده‌ای :
یعنی آنطور که لازم است حقیقهٔ مرا نشناختی، و به ادراک و اذعان من پی نبرده‌ای.

هشتمی

همچو گرگ غافل اندر مامجه ای ز ننگ عقل تو بی عقل به
چون گرگ غافل بر من مهر، ای مرد از ننگ و عار عقل تو، بی عقل بودن بهتر است.

هشتمی

چونکه عقل تو عقیلۀ مردم است آن نه عقل است آنکه مارو کژدم است
 چون عقلت عقیلۀ مردم است ، یعنی برای مردم سبب قید و بند است ، پس
 آن که مار و عقرب است عقل نیست. یعنی عقلت از نوع مارو کژدم است که موزی
 سیرت است .

هشتمی

خصم مکر و ظلم تو الله باد مکر عقل تو زما کوتاه باد
 دشمن ظلم و مکر تو خدا باشد، مکر و زبان عقل تو از ما دور باشد .
 در اینجا مولینا از زبان زن اعرابی صورت حال شیخان مزور را که بانیرنگ
 و افسون، اهل نفس اماره را صید میکنند شروع به بیان میکنند و میفرمایند .

هشتمی

هم تو ماری هم فسونگری ای عجب مارگیر و ماری ای ننگ عرب
 تو هم ماری و هم فسونگری و این حالت خیلی عجیبی است. تو مارگیری
 و هم ماری ای باعث عار و عیب عرب. یعنی تو هم صاحب نفس اماره هستی و هم
 افسونگری فی المثل این حالت فی نفسه چون مارگیر بودن است ای ننگ عرب ،
 واقعاً حالت عجیبی است کسیکه خودش صاحب نفس اماره باشد ، در عین حال با
 حيله و افسون آن عده از مردم را که پیرو نفس اماره هستند صید کند، عیناً مانند .
 اینست که شخص هم ماراست و هم مارگیر .

هشتمی

زاغ اگر زشتیء خود بشناختی همچو برف از درد و غم بگداختی
 زاغ اگر از زشتی خود آگاه بود ، از درد و غم چون برف آب می شد. یعنی

اهل ضلالت که طبیعت زاغ را دارند اگر قباحتم عملشان را می‌فهمیدند از غم و دردمشان چون برف آب می‌شدند.

هفتوی

مرد افسون‌نگر بخواند چون عدو اوفسون برمار و مارا فسون برو
مرد افسون‌نگر برمار چون عدو افسون می‌خواند، او افسون را بر مار می‌خواند،
مار هم معنی افسون را براو می‌دمد.

هفتوی

گر نبودی دام او افسون مار کی فسون مار را گشتی شکار
اگر افسون مار برای آن افسون‌نگر دام و قید نبود، کی افسون‌نگر شکار و گرفتار
افسون مار میگشت و آن مار چگونه میتواندست او را به خودش مشغول بدارد .

هفتوی

مرد افسون‌نگر ز حرص کسب و کار در نیابد آن زمان افسون مار
مرد افسون‌نگر از حرص کسب و کار، آن موع افسون دمیدن مار را بر خود
او نمی‌فهمد .

هفتوی

مار گوید ای فسون‌نگر همین و همین آن خود دیدی فسون من ببین
مار گوید: ای فسون‌نگر آگاه باش و آگاه باش ، آن خاصیتی که داری و آن
کاریکه شایستگی آن را داری دیدی ، حال افسون مرانیز ببین . یعنی متشیخان مزور
که پیوسته با حیل و افسون قصد شکار کردن اهل نفس اماره را دارند ، در عوض

آن مردم با زبان حال گویند : تو که به شکار کردن و افسون دمیدن مامشغول گشته‌ای
به افسون معنوی ما نیز متوجه باش که چگونه بر تو می‌دمیم که ترا از انجام کار مفید
باز داشته به خودمان مشغول می‌سازیم .

همنوی

تو بنام حق فریبی سر مرا تا کنی رسوای شور و شر مرا
تو با نام شریف حق تعالی مرا فریب میدهی تا مرا رسوای شور و شر کنی ،
یعنی مرا وسیله قرار میدهی و به سبب من جمعیت مردم را گول میزنی .

همنوی

نام حقم بست نه آن رای تو نام حق را دام کردی و ای تو
این نام شریف حق تعالی است که مرا تسلیم تو میکند نه رای تو . تو نام
شریف حق تعالی را برای صید کردن حقیری چون من دام کردی و ای برحالت.

همنوی

نام حق بستاند از تو داد من من بنام حق سپردم جان و تن
نام شریف حق تعالی داد مرا از تو میگیرد، یا خود از تو بگیرد، من جان و
تنم را به نام شریف حق تعالی تسلیم کردم .

همنوی

یا بزخم من رگ جانت برد یا که همچون من بزندان برد
یا با زخم من رگ عمرت را قطع میکند، یا که چون من به زندان گرفتارت
میکند .
چنین مشهور است که در دیار عرب بعضی از طوایف مشایخ با ذکر اسم الله

مار را افسون میدمند و صیدش میکنند، و بدین وسیله پیش مردم اظهار کرامت نموده آنان را به دام بیعت خویش مقید میسازند. هر بار که این مشایخ افسونگر با اسم الله مار را افسون میدمند، مار نیز با زبان حال به آنان اینگونه سخنان میگوید.

مارگیرانی که در دیار روم، جمعیتی جمع کرده و معرکه می‌چینند و با اسم الله و ذکر الله به صید صاحبان نفس اماره مشغول می‌شوند زبان حال مردم، این قبیل سخنان را به آنان میگوید .

هفتاد و نهم

زن ازین گونه خشن گفتارها خواند بر شوی خود آن طومارها
مرد چون این طعن‌ها از زن شنفت مستمع شد بعد ازین بین تا چه گفت

آن زن امثال این سخنان خشن و درشت طومارها بر شوهر خویش خواند. یا خود آن طومارها که مضمونش نقل شد، زن بر شوهرش خواند. مرد که این طعن‌ها را از زن شنید و همه را گوش کرد ، حال ببین پس از این حرف‌ها او چه گفت .

نصیحت کردن مرد زن خود را که در فقیران بخواری
منگر و در کار حق بگمان کمال نگر و طعنه مزین بر فقر و
در فقیران به خیال و گمان بی‌نوایی خویشتم

هفتاد و نهم

گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن فقر فخر آمد مرا بر سر مزین

آن مرد خطاب به زن، باعتبار گفت که : ای زن تو زنی یا اینکه بوالحزنی : مایهٔ حزنی. فقر برای من فخر است اینقدر سر کوفتم مکن یعنی تو بیختم مکن که سرور کائنات علیه افضل الصلوات فرموده است : الفقر فخری و به افتخر . پس برای

آن فقری که باعث فخر آن حضرت بوده ، و وارثین او را نیز مقبول است، چرا
مرا سرزنش میکنی.

هتوی

مال وزر سر را بود همچون کلاه کل بود او گر کله سازد پناه
مال وزر فی المثل برای سر کلاه را میماند، آنکه با کلاه عیب سرش را میپوشاند و
کلاه را هرگز از سرش دور نمیکند او کل است.

هتوی

آنکه زلف جعد و رعنا باشدش چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
اما آنکه زلفان مجعد و زیبا دارد ، اگر کلاه از سرش بیفتد . یا از دستش
برود ، رفتن کلاهش بیشتر خوشحالش میکند . زیرا زلفان رعنائش ظاهر میشوند.

هتوی

مرد حق باشد به مانند بصر پس برهنه به که پوشیده نظر
مرد حق فی المثل چون چشم است، پس برهنه و مکشوف بودن چشم بهتر
است از اینکه پوشیده باشد.

هتوی

وقت عرضه کردن آن برده فروش بر کند از بنده جامه عیب پوش
برده فروش برای عرضه کردن اسیر خویش به مشتری، لباس آن اسیر را به
این عنوان که لباس عیب پوش است از تنش درمیآورد . یعنی برده فروش در هنگام
بیع برای اینکه نشان دهد اسیرش بی عیب است لباس آن اسیر را میکند تا بی عیب
و نقص بودنش معلوم گردد .

همنوی

ور بود عیبی برهنه کی کند بل بجامه خدعه باوی کند
 ولی اگر اسیرش عیبی داشته باشد، برده فروش کی او را برهنه میکند، بلکه
 هم با جامه حيله‌ای در فروش اسیر بکار میبرد. یعنی اسیر را با بعضی لباسهای زیبا
 ملبس میسازد و به مشتری با جامه نشانش میدهد. و در باره اینکه او را برهنه به
 معرض نمایش نگذاشته است شروع میکند به بیان اینگونه سخنان حيله آمیز.

همنوی

گوید این شرمنده است از نیک و بد زین برهنه کردن از تو می‌رمد
 به مشتری میگوید: این بنده از همه کس چه نیک و چه بد خجالت میکشد
 و خیلی محجوب است. اگر برهنه‌اش کنم از تو میرمد و نسبت بتو نفرت پیدا
 میکند.

همنوی

خواجه در عیب است غرقه تا بگوش خواجه را مال است و مالش عیب پوش
 خواجه تا بگوش غرق در عیب است، اما خواجه مال دارد و مالش عیب
 پوش وی است. کما قال علیه السلام: العلم والمال یستران کل عیب، والفقر والجهل
 یکشفان کل عیب. رواه ابن عباس رضی الله عنه. کذا فی فردوس الاخبار و فی الجامع الصغیر.

همنوی

کز طمع عیبش نبیند طامعی گشت دلها را طمعها جامعی
 طمعکاریکه طمع بر آن مال دوخته، عیب خواجه را نمی‌بیند، طمع بر تمام
 دلها محیط و مسلط است.

هشتمی

ورسدا گوید سخن چون زرکان ره نیابد کاله او در دکان
 واگر گدا سخن چون طلای خالص معدن بگوید ، قماش و متاع او در دکان
 جا ندارد یعنی حرفش قابل پسند نخواهد بود.

هشتمی

کار درویشی و رای فهم تست سوی درویشی بمنگر سست سست
 حقیقت کار درویشی از حدود فهم تو خارج است ، به درویشان سست سست
 یعنی با اهانت و حقارت منگر .

هشتمی

زانکه درویشان و رای ملک و مال روزیء دارند زرف از ذوالجلال
 زیرا درویشان و رای ملک و مال و بالاتر از اینها روزیء بزرگی از خداوند
 صاحب جلال دارند که آن رزق معنوی و غذای روحانی است.

هشتمی

حق تعالی عادل است و عادلان کی کنند استمگری بر بی دلان
 آن یکی را نعمت کـالا دهد وین یکی را بر سر آتش نهد
 آتش سوزا که دارد این گمان بر خدا و خالق هر دو جهان
 حق تعالی عادل است آنانکه عادل اند ، کی بر بی دلان و افتادگان ظلم و ستم
 روا دارند .

من باب مثال : کسیکه به يك بنده اش نعمت و مال دهد و بنده ديگرش را بر
 آتش فقر و ریاضت بنشانند که آتش فقر او را بسوزاند ، چنین شخصی عادل نیست .

اما چه کسی میتواند چنین گمان را در حق خدا که خالق هر دو جهان است داشته باشد، زیرا خداوند اینگونه ظلم به هیچ کس روا ندارد. اگر توهم شود که خداوند کارش بر همین منوال است چنانکه يك بنده اش را در نعمت و دولت غرق میکند و يك بنده دیگرش را در آتش نعمت و ذلت میسوزاند؛ پس این چه عدلی است.

جواب اینست که بلی اگر به بنده ای نعمت فراوان داده است، لکن در مقابل آن نعمت یعنی معادلش رنج و زحمت هم برایش فراهم کرده است، که آن ادای شکر است و اگر آن منعم در این دنیا زحمت نکشد، در آخرت خواهد کشید. و به بنده دیگرش اگرچه فقر و ذلت داده است، و لکن در آن فقر راحت و لذتی نهاده است، اگر در این دنیا راحت نهفته در فقر را نیابد، در حال نزع و یا در آخرت آن را مشاهده میکند.

ماحصل همه کار خدا بر بنای عدل نهاده شده و لکن عقلهای قاصر از ادراک آن عاجزاند. كما قال الله تعالى و ما ربك بظلام للعبيد.

هشتمی

فقر فخری از گزاف است و مجاز نی هزاران عز پنهانست و ناز مگر حدیث: الفقر فخری و خالی از حقیقت است؟ یعنی این بیانی که حضرت نبی علیه السلام فرموده اند: الفقر فخری نه گزاف است و نه مجاز بلکه هزاران عز و شرف در آن نهفته است، به همین دلیل آن حضرت فرمودند به افتخر بداشتن آن افتخار کردند. حدیث شریف معجز^۱ آثار الفقر فخری و به افتخر است. در شرح مذکور لفظ «نی» در مصرع اول صرف شده است و نیز جایز است به سیاق استفهام در مصرع دوم صرف گردد، پس با این وجه معنا اینطور میاید. آیا در آن حدیث هزاران عز و ناز پنهان نیست؟ یعنی پنهان است.

۱- عبارت مخطوط است لذا با اطمینان خاطر ترجمه نشده. مترجم

هفتوی

از غضب برمن لقبها راندی یارگیر و مارگیرم خواندی
از خشم و غضبت بر من لقبها نسبت دادی ، من یارگیرم اما تو مرا مارگیر
خواندی .

هفتوی

گر بگیرم برکنم دندان مار تاش از سر کوفتن نبود ضرا
اگر مار را بگیرم دندانش را میکنم، تا از کوفته شدن سرش ایمنش بکنم
یعنی اگر یکی از مردم نفس پرست را به خود جلب کنم و تحت بیعت و ارادت
خویش در بیاورم اخلاق مذموم او را که برای مردم زبان آور است به کسل از او
برطرف میکنم تا اینکه از هلاکت و سنگسار شدن خلاص گردد .

هفتوی

زانکه آن دندان عدو جان اوست من عدو را میکنم زین علم دوست
زیرا که آن دندان مار دشمن جاننش است، من با این کارم دشمن را دوست
خودم میکنم یعنی آن دندان مار را که زهر را بوسیله آن داخل عضو و بدن آدمی
میکند و ضررها بار می آورد من از روی علم آن را قلع و قمع میکنم ، بدینوسیله
مار را باخودم دوست میکنم .

این سخنان اگرچه به ظاهر از ناحیه مردعرب به زن اعرابی گفته شده ، اما
مراد از این گفتار : جواب بسیار درست و به حق آن مرشد مصلح و مربی است ،
خطاب به منکرانی که وی را مورد طعنه و شناعة قرار داده اند . کان میگویند: ای
بدگمان تو ما را با آن گروه دروغگو و افسونگر که برای شهرت و جمع کردن مردم
به دور خود معرکه میگیرند قیاس مکن .

اگر ما يك نفر نفس اماره پرست را بدست بیاوریم، مال دوستی و حرکات بد و خصال قبیح را که چون دندان زهر آگین میمانند از وی برطرف می کنیم تا در این دنیا از شر و ضرر مردم امین باشد و در آخرت نیز از عذاب حق امان یابد، مادشمن را با اینگونه کارهایمان یار خودمان می کنیم، پس تو در حق ما سوءظن نداشته باش و ما را جزو آن معرکه گیران که برای فریب مردم کار میکنند گمان مبر .

هشتمی

از طمع هرگز نخوانم من فسون این طمع را کرده ام من سرنگون
من هرگز به خاطر طمع افسون نمی خوانم، زیرا که من این طمع را سرنگون
وزبون ساخته ام .

هشتمی

حاشا لله طمع من از خلق نیست از قناعت در دل من عالمی است
حاشا لله من از مردم هیچگونه طمع ندارم، از قناعت در قلب من عالمی است
که آن عالم لایقنی است.

هشتمی

بر سر امرود بن بینی چنان زان فرود آ تا نماید این گمان
از بالای درخت امرود مرا اینطور می بینی، از درخت امرود پایین بیا تا
آن گمانت برطرف شود. فهمیدن معنای واضح این بیت مرهون به دانستن این قصه
است : اصل قصه اینست: مردی بود که زنش با يك مرد بیگانه روابط عاشقانه
داشت ، روزی زن که با شوهرش در کنار باغچه نشسته بودند، عاشقش بوی اشاره
میکند که میل دارد با او صحبت و معاشرت کند . باغچه ای که در کنارش نشسته بودند
دور و برش پر از درخت و گیاه بود. زن به عاشق خویش با اشاره میگوید: بیا و در

میان آن گیاهان انبوه خودت را مخفی کن . سپس آن زن بسا حيله‌ای به شوهرش میگوید :

من خیلی میل دارم که بروم بالای درخت امروز، به من اجازه بده تا از آن درخت بالا بروم . شوهرش با تقاضای او موافقت میکند . زن همینکه از درخت امروز بالا میرود، از آن بالا خطاب به شوهرش داد میزند : که ای مرد آن زن بیگانه پهلوی تو چکار میکند؟

شوهرش از آن پایین به زنش جواب میدهد که : ای خاتون مگر دیوانه‌ای پهلوی من زنی نیست، اما زن دوباره فریاد میزند که من خودم می‌بینم که پیش تو يك زن بیگانه نشسته است، پس شوهرش میگوید حال که باور نمیکنی بیا پایین و حقیقت حال را ببین . زن از درخت پایین می‌آید و میگوید: عجیب است من آن بالا که بودم پهلوی تو يك زن بیگانه دیدم، حال که آمدم پایین نیست شد . پس تو هم برو بالای درخت ببینیم این حالت برای تو نیز ظاهر میشود . همینکه شوهر از درخت بالا میرود، از میان گیاهان آن شوهر بیگانه را به کنار خویش میگیرد و شروع میکند به معانقه . مرد مرتب از بالای درخت داد میزند که: ای زن آن مرد بیگانه که پهلویت نشسته کیست ؟

زن جواب میداد : پیش من هیچ شخص بیگانه و نامحرم نیست و من خودم تنها نشسته‌ام، از درخت امروز بیا پایین تا برایت یقین حاصل شود، تا مرد از درخت پایین بیاید آن مرد نامحرم در می‌رود و در میان علفزار مخفی میشود . شوهر می‌بیند که پهلوی زنش کسی نیست . پس زن شوهرش را حالی میکند که این رؤیت ناصالح از خاصیت درخت امروز است .

این سخن امروز ضرب المثل شده است، هر وقت یکی واقعیت و حقیقت يك مطلب را عوضی ببیند و به غلط رود ، آنانکه حقیقت بین می‌باشند ، برای وی این ضرب مثل را می‌آورند و میگویند : ای فلان از سر امروز بن فرود آ تا خیالات برطرف شود .

پس آن مرد عرب که به زنش گفت : بر سر امرودین بینی چنان ، یعنی مرا با آن نظر غلط بینت نگاه میکنی، از آن مرتبهات تنزل کن و به مرتبه من نزدیک شو تا به حقیقت حال واقف گردی و بدگمان نمایی .

هشتمی

چونکه برگردی تو سرگشته شوی خانه را گردان بینی آن تویی
اگر تو یک مقدار به دور خودت بگردی یعنی چرخ بزنی، سرت دوار می‌رود آنوقت می‌بینی که خانه هم می‌چرخد ، این تویی که در آنحال چرخ زدن ، خانه را گردان می‌بینی و گرنه دوار زدن سرتو لازمه‌اش این نیست که خانه هم دور بزند. کذلک اگر تو کسی را حریص و طالب دنیا بینی و میل و رغبت او را برای صید مردم دریابی ، تو او را مانند شخص خودت حریص و طالب قیاس مکن زیرا قیاس‌النفس علی‌النفس جایز نیست .

در بیان آنکه جنبیدن هر کسی از آنجا که ویست هر کس را از چنبره وجود خود بینند تا به کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ سرخ نماید چون تا به از رنگها بیرون آید سپید شود از همه تابهای دیگر او راست‌گو تر باشد و امام همه باشد .

این شرح شریف در بیان آنست که حرکت و جنبش هر کس از آنجا که اوست همه را در دایره وجود خویش یعنی از زاویه دید خود می‌بیند. مثلاً شیشه کبود، خورشید را کبود نشان میدهد و شیشه قرمز قرمز می‌نماید ، اگر شیشه از رنگها جدا شود و خلاص گردد سفید میشود ، از میان آنها شیشه رنگارنگ فقط شیشه صاف و سفید راستگو میشود ، پس به منزله امام شیشه‌ها قرار می‌گیرد .

مراد از شیشه‌های بیاض و صافی آن صوفیان است که درونشان از غل و غش صاف‌گشته است. و مراد از تابهای کبود و سرخ، آن کسانی است که درونشان پراز غل و غش میباشد، این دسته دوم دیگران را بقدر فهم و قیاس خویش میشناسند و شخص مورد نظرشان را با خودشان قیاس میکنند.

هشتمی

دید احمد را ابوجهل و بگفت زشت نقشی گز بنی‌هاشم شکفت

مثلاً حضرت احمد علیه‌السلام را که ابوجهل دید گفت: از بنی‌هاشم نقش زشتی شکفت و ظاهر گشت.

هشتمی

گفت احمد مرورا که راستی راست گفتمی گرچه کار افزاستی

حضرت رسول کائنات علیه افضل‌الصلوات، بسوی گفت: واقعاً تو راست گفتمی اگرچه کار افزاهستی، یعنی اگرچه از حد تجاوز کننده هستی.

هشتمی

دید صدیقش بگفت ای آفتاب نی‌زشرقی نی زغربی خوش بتاب

حضرت ابوبکر الصدیق رضی‌الله‌عنه، آن حضرت را دید و گفت: ای خورشید تونه از شرقی و نه از غربی تابنده لطیفی یعنی بر مصداق آیه کریم: لاشرقیة ولاغربیة، تو یک آفتاب الهی هستی که نه به شرق منسوبی و نه به غرب و نورت عالم را روشنایی بخش است، خوش طلوع کن و دل‌های تاریک را منور ساز.

هشتمی

گفت احمد راست گفتمی ای عزیز ای رهیده تو ز دنیای نه چیز
حضرت احمد علیه السلام به ابوبکر گفت : ای عزیز راست گفتمی ای صدیق
تو از دنیای ناچیز رهایی یافته‌ای .

هشتمی

حاضران گفتند ای صدرالو را راستگو گفتمی دو ضدگورا چرا
کسانیکه در حضور آن حضرت بودند به حضرت رسول اکرم علیه السلام
گفتند : ای صدر و اشرف مردم ، دو ضدگو را چرا راستگو گفتمی در حالیکه سخن
این دو متناقض یکدیگر بود .

هشتمی

گفت من آیینهم مصقول دست ترك و هندو درمن آن بیند که هست
حضرت نبی علیه السلام فرمود که : من آیینة مصقول دست الهی ام یعنی من
مرآتی هستم که با دست قدرت جلا و صیقل یافته‌ام ، ترك و هندو در من آنچه در
خودشان هست می‌بینند . قول : نحن مرآة مجلوة قدیری کل احد فینا صورته ، را
بعضیها گفته‌اند که در این مضمون حدیث شریف است . و اما بعضی دیگر میگویند
که از کلام اکابر است لذا از زبان مشایخ نقل کرده‌اند .

هشتمی

ای زن ارطماع می‌بینی مرا زین تحریء زاناه بر تر آ
ای زن اگر مرا طمعکار می‌بینی، از این تحری و فحص مناسب زنان بالاتر
بیا و خودترا به مرتبه مردان ترقی بده و چون آنان یقین را مشاهده کن .

هشتمی

آن طمع را ماند و رحمت بود کو طمع آنجا که آن نعمت بود
 آن طمع را ماند ولیکن رحمت بود: یعنی مردم را ضید کردن و از فقر و
 قناعت برایشان سخن گفتن نوعاً مشابه طمع میشود ولیکن باطناً در این کار طمعی
 وجود ندارد، بلکه این کار با جلب رحمت حق، مرحمتی است در حق مردم، کو
 طمع در آن مرتبه که خود آن مرتبه نعمت باشد. یعنی درجایی که نعمت معنوی و
 غنای قلبی باشد، در آنجا از حرص و طمع اثری پیدا نمیشود، اگرچه سخن آن
 مشابه طمع باشد.

هشتمی

امتحان کن فقر را روزی دو تو تا بفقر اندر غنا بینی دو تو
 تو یکی دو روز فقرا امتحان کن با صبر و تحمل، تا غنای دولای نهفته در
 فقر را ببینی.

مراد از دوغنا: غنای ظاهر و غنای باطن میباشد. زیرا وقتی فقر تمام شد و
 سالک از آن لذت یافت غنای قلب حاصل میشود، و ظاهراً هرچه را مالک شود اگر
 آن چیز صورتاً کم هم باشد، او آن را بسیار وافر حساب میکند. پس اگر غنای
 باطن حاصل شده باشد غنای ظاهر از آن بی بهره نمی ماند، با این تعریف سالکی
 که از فقر ذوق برده در آن مرتبه فقر غنای دو برابر (دوغنا) یافته است.

هشتمی

صبر کن با فقر و بگذار این ملال زانکه در فقر است عز ذوالجلال
 با فقر بساز و صبر کن، و این ملالت و دلتنگی را کنار بگذار، یعنی ترکش
 کن زیرا که عزت حق تعالی در فقر است.

هشتمی

سر که مفروش و هزاران جان ببین از قناعت غرق بحر انگبین

سر که مفروش: ترش رومباش و ببین که چگونه هزاران جان در دریای عمل غرق گشته است. یعنی خیلی جانها بواسطه فقر و قناعت در بحر لذت مستغرق شده اند. نگاهی به آنان بکن .

هشتمی

صد هزاران جان تلخی کش نگر همچو گل آغشته اندر گلشکر

صد هزاران جانهای تلخی کشیده را ببین که در لذت چون گل درشکر ممزوج و مختلط گشته است یعنی از ریاضت و تلخی فقر لذت یافته است و چنان در آن غرق و آغشته گشته و با آن لذت الفت گرفته مثل ممزوج و مختلط گشتن گل درقند (گلفند) .

هشتمی

ای دریغا مر ترا گمجاودی تا زحانم شرح دل پیدا شدی

ای کاش حوصله و توانایی داشتی، تا جانم شرح دل را برایت آشکار میکرد و ترا از لذت درون خبر میداد.

هشتمی

این سخن شیر است در پستان جان بی کشنده خوش نمی گرد دروان

این سخن فی المثل شیری است در پستان جان، تا ندوشند و نمکنند به آسانی جاری و روان نمی شود .

هتئوی

مستمع چون تشنه و جوینده شد و اعظ از مرده بود گوینده شد
اگر شنونده علاقه مند و طالب باشد، فرضاً و اعظ اگر به مثابه مرده هم باشد
قوت تکلم پیدا میکند، زیرا که علاقه و تمایل شنونده به فهم مطلب، تأثیر بزرگی
در متکلم دارد.

هتئوی

مستمع چون تازه آید بی ملال صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال
مثلاً اگر مستمع اظهار ملال و کسالت نکند، و سر حال و تازه رو و لطیف باشد
حتی گوینده گنگ و لال به سخن در میاید و صد زبان پیدا میکند.
گنگ و لال، هر دو به کسی اطلاق میشود که زبان ندارد.

هتئوی

چونکه نا محرم در آید از درم پرده در پنهان شوند اهل حرم
اگر چنانچه نامحرمی از در من داخل شود، اهل حرم در پشت پرده پنهان
و مستور میشوند.

هتئوی

ور در آید محرمی دور از گزند بر کشایند آن ستیران روی بند
ولی اگر محرمی که گزندی ندارد وارد شود، آن مستوران هزاران روبند و
نقاب را کنار میزنند. مقصود از این بیان: اسرار برای آنانکه محرم درون اند
ظاهر میشوند و اما از نامحرمان میگریزند.

هشتمی

هرچرا خوب و خوش و زیبا کنند از برای دیدهٔ بینا کنند
 هرچیز را که خوب و خوش و زیبا میکنند، فقط از برای دیدگان شخص بینا
 میکنند نه از برای کوران، زیرا شخص کور از مبصرات لطیف بهره‌ای ندارد.

هشتمی

کی بود آواز چنگ و زیروبم از برای گوش بی‌حس اصم
 كذلك آواز چنگ و زیروبم آن را کی گوش بی‌حس شخص کر می‌شنود که
 برای او باشد. زیر : صدای پست وبم : صدای بلند را گویند :
 آهنگ زیروبم که با هم تناسبی پیدا میکند برای این نیست که گوش شخص
 کر آن را بشنود. یعنی آواز چنگ و آهنگ زیروبم کی از برای گوش بی‌ادراک
 شخص کر تأثیر دارد. مراد اینست که آهنگ لذت بخش و نغمات زیبا به خاطر
 شنیدن شخص کر نیست، چونکه کرها از مسموعات شیرین حصه ندارند.

هشتمی

مشک را حق بیهوده خوش دم نکرد بهر حس کرد و پی اخشم نکرد
 مشک را حضرت حق تعالی بیهوده خوش دم نکرد: یعنی بیجا و عبث معطر
 و خوش بو نکرده است بلکه برای ادراک حس شامه کرده نه برای آنکه فاقد حس
 شامه است.

یعنی برای آنکه حس شامه‌اش سالم است و قادر بر استشمام میباشد، مشک
 را به آن صورت خلق کرده. پس برای کسیکه دماغش فاسد و حس شامه‌اش مختل
 میباشد نپرورانده است. تمام مبصرات به خاطر کسانی است که حس باصره دارند
 و برای لذت بردن و اعتبار گرفتن از آنها مردم بینا موجود گشته‌اند.

و نیز همهٔ مسموعات به خاطر کسانی که حس سامعه دارند به ظهور آمده تا از آن بهره ببرند. همچنین مسمومات مخصوص آن کسانی است که حس شامهٔ سالم دارند تا از آن ذوق و آرامش یابند.

هشتمی

حق زمین و آسمان بر ساخته است در میان بس ناز و نور افراخته است
حق تعالی زمین و آسمان را ساخته و به وجود آورده است، و در میان زمین
و آسمان آتش و نور را به ظهور آورده و افراخته است.

هشتمی

این زمین را از برای خاکیان آسمان را مسکن افلاکیان
وزمین را از برای خاکیان و آسمان را مخصوص افلاکیان: یعنی این زمین را
برای مخلوقات خاکی مسکن قرار داد چونکه اهل خاک اند و مستحق زمین . و
آسمان را از برای ملائک آسمانی ایجاد کرد چونکه استعداد آن مرتبه را دارند .

هشتمی

مرد سفلی دشمن بالا بود مشتریء هر مکان پیدا بود
مثلاً مرد سفلی دشمن بالا میشود، یعنی با مرتبهٔ اعلا و با اهلش فعلاً و حالاً
عداوت میکند. مراد از دشمن بالا بودن: اهل سفلی بودن و تمایل داشتن به عمل
سفلی است که سفلی ضد علوی است، اگر کسی خودش سفلی باشد و عملش نیز
سفلی باشد بالطبع دشمن بالا میشود، اگر چه ظاهراً نسبت به بالا عداوتی هم از خود
نشان ندهد. حال که این مقدمه معلوم شد، باید گفت که مشتری هر مکان خودش را
نشان میدهد: آنانکه مشتری جنت اعلامی باشند کارهای مناسب آن مقام انجام میدهند،
و مستعد و مستحق آن مقام بالا هستند. و نیز آن عده که اهل دوزخ اند، مناسب آن

محل پست کارهای خبیث از آنها سر میزند و مستحق آن جای پست اند .

هشتمی

ای ستیره هیچ تو بر خاستی خویشان را بهر کور آراستی

ای مستوره آیا هیچ شده که تو خودترا به خاطر کوری تزیین کنی و آرایش دهی؟ مناسب محل اینست که «کور» در اینجا به معنای نابینا از چشم معنی شود . اما آن معانی که سروری و شمعی داده اند از مناسبت دور است، زیرا که این بیت در موقع مثل واقع شده است.

مقصود از بیت اینست که آن مرد عرب برای تفهیم حال خود به میزان فهم و ادراک آن خاتون اشاره میکند و میگوید : ای مستوره مثلاً تو هیچ بر خاستی و خودترا برای شخص کوری بزک کردی و آراستی؟ معلوم است که نکرده ای، بلکه برای رؤیت و تماشای آن بینایان محرم خودترا مرتب کرده ای و زینت داده ای، پس وقتی حال تو بدین منوال باشد : تو کور دل هستی، چه فایده دارد که من اوصاف درون خویش را برایت اظهار کنم و عیان سازم ، و اگر چنانچه مکنونات درونی و قلبی خودم را برایت ظاهر سازم، تو چگونه قادر میشوی که واقعیت آنها را ببینی و مشاهده کنی بیت زیر همین معنا را تأیید میکند.

هشتمی

گر جهان را پر در مکنون کنم روزیء تو چون نباشد چون کنم

اگر فرضاً جهان را پر از در کنم ، و چون در مکنون سخنان نفیس و لطیف بگویم ، وقتی تو نمیتوانی از آنها استفاده کنی من چه باید بکنم که تو مستعد و اهل گفتار و اسرار چون در مکنون من باشی، و بتوانی از آن بهره ای ببری .

همنوی

ترك جنگك و رهزنی ای زن بگو و نمی گویی بترك من بگو
ای زن جنگك و رهزنی را ترك بگو، واگر جنگك و رهزنی را ترك نمیکویی
ترك مرا بگو . یعنی واقعاً اگر از جدال و جنگك دست نمیکشی، پس مرا ترك کن .

همنوی

مر مرا چه جای جنگك نيك و بد کین دلم از صلحها هم می رمد
برای من نه برای نيك و نه به خاطر بد ، جنگك مفهومی ندارد، زیرا این دل من
حتی از صلح هم می رمد، چه برسد که تحمل جنگك و جدال را داشته باشد .
مراد : کمال فراغت را اشعار میدارد .

همنوی

گر خمش گردی و گرنی آن کنم که همین دم ترك خان و مان کنم
اگر خاموش شدی و سکوت اختیار کردی، بسیار خوب و پسندیده است، ولی
اگر خاموش نشوی و طبق سخن من عمل نکنی ، آن کاریکه خیالش دارم میکنم و
همین الان خان و مان را ترك میگویم ، یعنی خانه و زندگی را ترك میگویم و تراهم
طلاق میدهم .
تمامی این گفتار تا اینجا برسیم ، کنایه است از خطاب و عتاب و جواب بسیار
درست عقل به نفس، و از طرف مرشد کامل العقل به اهل نفس .
مراعات کردن زن شوهر را و استغفار کردن از گفته خویش

همنوی

زن چو دید او را که تند و توسن است گشت گریان گریه خود دام زن است
زن وقتی دید که آن مرد عرب خشمناک و سرکش گشته است، شروع کرد به گریه کردن .

گریه که دام زن است : یعنی زنان وقتی دیدند شوهرانشان را نمی‌توانند موافق مراد خودشان کنند، حتی اگر بالطف و نرمی نیز نتوانند تمایل مرد را نسبت به خواسته‌هایی که دارند جلب نمایند ، بنا میکنند به گریه کردن ، تا با این حيله مرد را به خودشان مایل میکنند .

هشتمی

گفت از تو کی چنین پنداشتم از تو من امید دیگر داشتم
 زن به شوهرش گفت: از تو من چنین انتظاری نداشتم ، و از تو من امید دیگر داشتم یعنی امیدم این بود که با من موافقت خواهی کرد ، و در حقت این را گمان میکردم و به همفکری تو با خودم امیدوار بودم .

هشتمی

زن در آمد از طریق نیستی گفت من خاک شمایم نیستی
 زن از راه نرمی و ملاطفت در آمد و گفت: من خاک پای شمایم، سستی نیستم، یعنی من شایسته آن نیستم که خاتون واقعی تو باشم ، بلکه خاک پای شما هستم . زن اعرابی بدین طریق از راه تواضع و تذلل شروع کرد به التیام و ملایمت.

هشتمی

جسم و جانم هر چه هستم آن تست حکم و فرمان جملگی فرمان تست
 جسم و جانم خلاصه هر چه دارم، به تو تعلق دارد و لایق تو است. کلیه حکم و فرمان با توست. الامر امرکم ، هر امری بکنی بنده فرمانم و مطیع و منقاد دستورات تو هستم و هیچگونه مخالفت ندارم.

هشتمی

گر ز درویشی دلم از صبر جست بهر خویشم نیست آن بهر تو است
اگر از درویشی دلم طاقت صبر را ازدست داده است، آنهم برای خاطر شخص
خودم نیست، برای تو است .

هشتمی

تو مرا در دردها بودی دوا من نمی‌خواهم که باشی بی‌نوا
تو علاج دردهای من بودی و هنگام محنت و بلا ، نه یکبار بلکه بارها
لطف و احسانت شامل حال من شده ، مسلماً من هرگز نمی‌خواهم که تو بی‌نوا و
محتاج شوی .

هشتمی

جان تو کز بهر خویشم نیست این از برای تست این ناله و حنین
قسم به جان تو این چیزها که خواستم از برای شخص خودم نیست، این ناله
وزاری از برای وجود تو است. پس زن به نام حق نیز قسم یاد کرد و برای اثبات
صدق ادعای خویش چنین گفت:

هشتمی

خویش من و الله که بهر خویش تو هر نفس خواهد که میرد پیش تو
ذات من برای ذات توست. هر دو «خویش» در این بیت به معنای ذات بکار
میرود. یعنی قسم به خدا جسم من هر آن می‌خواهد که در برابر وجود تو قربان شود
و فدایت گردد .

هشتمی

کاش جانت کاش روان من فدی از ضمیر جان من واقف بدی
تقدیر فارسی این بیت: کاشکی جانت از ضمیر جان من واقف بودی که بجانت
روان من فدا باد. یعنی کاش جان تو که روح و روانم فدایش گردد، از ضمیر جان من
واقف میگشت و از مرادم آگاه می بود.

هشتمی

چون تو با من این چنین بودی بظن هم ز جان بیزار گشتم هم ز تن
تو که نسبت به من اینطور سوءظن پیدا کردی، این عمل تو مرا از جان و تنم
بیزار کرد .

هشتمی

خاک را بر سیم و زر کردیم چون تو چنینی با من ای جان را سکون
چون تو با من اینطور هستی، ای سکون و آرام جان ، من از همه چیز دست
کشیدم حتی طلا و نقره را خاک بر سر کردم . یعنی ای که سکون و آرام جانم تویی
حال که تو با من اینگونه مخالف و ضد هستی، من سیم و زر را خاک بر سر کردم و از
آنها فراغت یافتم، بجهت اینکه مخالفت با تو صحیح نیست.

هشتمی

تو که در جان و دلم جامی کنی زین قدر از من تبرا میکنی
تو که در جان و دل من نفوذ داری و در دلم جاگرفتی، برای خاطر يك حرف
من از من دوری میکنی .

هشتمی

تو تبرا کن که هستت دستگاه ای تبرای توجان را عذر خواه
 تو تبرا کن، برای اینکه قدرت داری و میتوانی استغنا نشان بدهی. اما جان
 من درمقابل تبرا و استغنا تو عذر خواه است. یعنی هر بار که تو قصد جدایی از
 من داری و از روی استغنا با من رفتار میکنی جان من عذر تقصیر مرا میخواهد و
 در برابرت تضرع میکند.

هشتمی

یاد میکن آن زمانی را که من چون صنم بودم تو بودی چون شمن
 آن زمان سابق را به خاطر بیار که من چون صنم بودم و تو چون شمن بودی
 یعنی من مانند بت بودم و تو چون بت پرست: من معشوق و تو عاشقم بودی.
 در جمله این مطالب مراد بیان متابعت کامل نفس و انقیاد ریاکارانه آنست در
 مقابل عقل.

هشتمی

بنده بروفق تو دل افروختست هر چه گویی پخت گوید سوختست
 من سپا ناخ تو ام هر چه پزی یا ترش با یا که شیرین می سزی
 زن خطاب به شوهرش. یعنی نفس به عقل تند خویش در کمال اطاعت و
 انقیاد گوید که: بنده بروفق امر تو دلش منور است، تو هر کاریکه بگویی مهیا کن
 و یا گویی پخته، بنده گوید سوخته است (سوختست، به تقدیر سوخته است) میباشد.
 به جای: سوخته، دل سوخته نیز رواست یعنی دلی که از عشق تو سوخته است،
 کنایه است از انقیاد شدید عاشق.

باز زن گوید: من چون حوایج طعام تو هستم، از من هر چه بپزی قابلم

یا شوربای ترش ، و یا شوربای شیرین هر چه که شایسته تو است و من مطیع توام .

مثنوی

کفر گفتم نک به ایمان آمدم پیش حکمت از سر جان آمدم
در هنگام آن صحبت من خطای بزرگی کردم و کفر گفتم ، اینک به ایمان
آمدم و از جان و دل مطیع حکم توام ، یعنی بواسطه عشق و محبتی که به تو دارم
در مقابل امرت حتی از جان میگذرم .

مثنوی

خوی شاهانه ترا نشناختم پیش تو گستاخ اندر ناختم
خلق و عادت شاهانه ترانشناختم ، این بود که پیشت گستاخی کردم ، یعنی در
حضور تو ادب را رعایت نکردم و بی ادبانه صحبت کردم .

مثنوی

چون ز عفو تو چراغی ساختم توبه کردم اعتراض انداختم
چون امید عفو تو در دلم مانند چراغی است ، پس از خطایی که مرتکب
شده‌ام توبه کردم و دیگر اعتراض نخواهم کرد .

مثنوی

می‌نهم پیش تو شمشیر و کفن میکشم پیش تو گردن را بزَن
شمشیر و کفن بیشتر مینهم و گردنم در اختیار تست بزَن .

همنوی

از فراق تلخ میگویی سخن هر چه خواهی کن ولکن این مکن
 تو از فراق تلخ سخن میگویی، هر چه در حقم میخواهی بکن ولکن این
 یکی را مکن .

همنوی

در تو از من عذر خواهی هست سر با تو بی من او شفیع مستتر
 در وجود تو يك حس نهانی عذر خواه من است. یا خود در درون تو يك
 عذر خواه نهانی همیشه پیش تو شفاعت مرا میکند.
 آن عذر خواه مستور را با این بیت تفسیر میکند و چنین میفرماید:

همنوی

عذر خواهم در درونت خلق تست ز اعتماد او دل من جرم جست
 عذر خواه من در درون تو خلق کریم تو است، به اعتماد آن دلم مرتکب جرمی
 شده است یعنی به این امید که صاحب چنین خلق کریم از من مؤاخذة نخواهد کرد
 چنین جرأت و جسارتی از من سرزد .

همنوی

رحم کن پنهان ز خود ای خشمگین ای که خلقت به ز صد من انگبین
 اینکه قباحت من ترا به خشم آورده ، با توجه به آن حس نهانی عذر خواه که
 از من شفاعت میکند پس رحم نهانی ات شامل حال من بشود، چون خلق کریم تو از
 صد من انگبین بهتر و شیرینتر است .

هشتمی

زین نسق میگفت بالطف و گشاد در میانه گریه بروی فتاد

زن به مرد عرب از این قبیل سخنان بالطف و گشاده رویی گفت ، و در اثنای کلام به زن گریه دست داد .

اگرچه این سخنان از زبان زن به مرد اعرابی به طریق بسرقراری التیام در میانشان واقع شده است . اما صورت حال کمال متابعت و طاعت نفس است پیش عقل . چون تأویل و توجیه این بیانات حتی پیش آنکه در پایین ترین مرتبه عرفان قرار گرفته مبین و ظاهر می باشد ، و نتیجه قصه نیز پیش طالبان این علم معلوم است که همان معامله و مکالمه عقل و نفس است ، لذا لزومی ندارد که در هر بیتی تکرار شود : مراد مکالمه نفس و عقل است ، بنابراین از تطویل کلام اعتماداً علی فهم الطالبین احتراز بعمل آمد .

هشتمی

گریه چون از حد گذشت وهوی وهای ز آنکه بی گریه بد او خود دلر بای

گریه زاری و ناله وقتی از حد گذشت ، حتی دل آنکس را که گریه نمیکند متأثر میسازد .

هشتمی

شد از آن باران یکی برقی بدید زد شراری بر دل مرد وحید

از آن باران (مراد اشک چشم است) برقی ظاهر گشت و شراره اش بر دل آن مرد اعرابی که در عالم ریاضت و قناعت فردو وحید بود رسید . یعنی از گریه آن زن بر قلب مرد اعرابی رقت و رحمت رسید پس متأثر و منفعل شد .

هشتمی

آنکه بنده روی خوش بود مرد چون بود چون بندگی آغاز کرد
آنکسی که مرد بنده روی زیبایش بود و با جان و دل ، افکنده وی بود، بین
چه حالی پیدا میکند و قتیکه او غلامی را آغاز کند.

هشتمی

آنکه از کبرش دلت لرزان بود چون شوی چون پیش تو گریبان بود
مثلاً آنکسی که از کبرش دلت می لرزد، بین چه حالی داری و قتیکه او در
برابرت بگرید و اظهار تذلل و تواضع کند.

هشتمی

آنکه از نازش دل و جان خون بود چونکه آید در نیاز او چون بود
آنکسی که از نازش دلت خون بود و جانت می سوخت ، اگر آن محبوب در
برابرت به نیاز افتد بین حال آن عاشق چگونه میشود.

هشتمی

آنکه از جور و جفایش دام ماست عذر ماچه بود چو او دز عذر خاست
آنکسی که جور و جفایش برای ماسب گرفتاری و دام است، عذر ما را دیگر
محللی نیست وقتی او خودش به عذر در آید .
در تمام این وجوهی که ذکرش گذشت برای صبر کردن و تحمل مجالی نیست.

هشتمی

زین للناس حق آراستست ز آنچه حق آراست چون دانم دست
این آیه در سوره آل عمران واقع است: زین للناس حب الشهوات . یعنی

محبت و مشتبهات نفسانی زینت قرار داده شده است برای انسان و مزین در حقیقت حق تعالی است، زیرا خالق افعال و اعمال اوست . من النساء «من» از برای بیان که شهوات را بیان میکند و شهوات حال است ای حال کونها من طائفة النساء .

و علت اینکه با کلمه «نساء» ابتدا شده است: چون فتنه این گروه نسوان از تمام حیل شدیدتر است . و البنین و حال کونها من الاولاد و الانسال بنین و بنات، نیز محبت و شهوات نفسانی است . زیرا که سالک به سبب این مسائل به معاصی زیاد ارتکاب میکند که همه آنها مانع راه حق اند. کمال قبیل اولادنا اکبادنا و ان عاشوا افتنونا و ان ما تو احرقونا .

و القناطیر : جمع قنطار و قنطار : مال کثیر را گویند، قال ابوهریره رضی الله عنه هو اثنتا عشرة الفا و قیة و اربعون درهماً .
بعضیها هفتاد هزار گفته اند . و صد هزار سکه طلا را نیز قنطار گویند .

المقنطرة ای المضروبة المنقوشة

و برخی نیز «مقنطره» را با کلمات : محکمه و محصنه تفسیر کرده اند . يقال قنطرات الشيء اذا احکمتها ای المحصنة المحکمة میتوان گفت . کذا فی معالم التنزیل .

و بعضیها گویند : مقنطره از قنطار گرفته شده چنانکه بدره و الف مؤلفه و دراهم گفته اند . با این تقدیر قناطر را تأکید میکند .

وقال ابو زیان رضی الله عنه : القناطیر الاموال فوق الارض و المقنطرة المدفونة الذهب و الفضة .

آن قناطر مقنطره عبارت از طلا و نقره بوده . و الخیل المسومه معطوف علی النساء .
خیل مفرد اللفظ و مجموع المعنی است مانند کلمه قوم و واحدش فرس است .

مسومه ، اسم مفعول از باب تفعیل مأخوذ من السمة و هی العلامة و یا خود ممکن است از سائمة گرفته شده باشد، چنانکه گویند : اسام الدابة و سوماها ای ارسلها الی الرعی، با این تقدیر : مسومه مرعیه میتوان گفت یعنی در حالیکه آن محبت و شهوات از افراس معلم بوده .

و الانعام ، جمع نعم ای الابل و البقر و الغنم و الحرت ، ای الزرع .

همه این چیزها سالک را فتنه است که وی را از راه حق و از وصول به وجود مطلق دور میکند .

ذلك ، یعنی این چیزها که ذکر شد . متاع الحیوة الدنیا : متاع دنیای فانی است که قلیل الانتفاع و سریع الزوال است .

والله عنده حسن المآب ای حسن المرجع الذی لایزال و لایفنی وهو الجنة .
و حضرت خدا و ننگار میفرمایند که آن عرب بادیه نشین وقتی محبت و انقیاد زنش را نسبت به خودش دید، بالضروره بی صبر و قرارگشت و مطیعش شد ، زیرا دوستی و مشتهیاتی که از طرف نسوان ابراز میشود ، برای مرد زینت قرار داده شده و این آراستگی از طرف حق است . از آنچه حق آراست . مردم چگونگی نمیتوانند بجهند و از آن خلاص شوند .

حب الشهوات که برای مردم زینت قرار گرفته است کسی نمیتواند از آن مکر خلاص شود مگر اینکه هدایت شود .

هتوی

چون پی‌یسکن الیهاش آفرید کی تواند آدم از حوا برید

چون حضرت حق تعالی زن را برای استیناس و سکون و آرامش بخشیدن به مرد آفریده است، پس کی آدم میتواند از حوا ببرد . چنانکه در سوره اعراف این آیه کریم به این معنا گواهی میدهد .

هوادی خلقکم من نفس واحدة ، یعنی آن خداوند شما را خلق کرد از یک نفس یعنی از آدم شما را آفرید . و جعل منها زوجها و از آن نفس واحد زوجش حوا را خلق کرد . لیسکن الیها، ای لیستأنس بها، یعنی برای اینکه باوی انس یابد، پس جناب عزت که حوا را برای تسکین و تأنیس آدم آفرید ، آدم چگونگی میتواند از حوا جدا شود و از وی منقطع گردد ، بنابراین بنی آدم نیز همینطور است .

هشتمی

رستم زال ار بود وز حمزه بیش هست در فرمان اسیر زال خویش

اگر بر فرض يك مرد رستم زال باشد و از حمزه مقتدرتر بود ، در فرمان پذیری اسیر زن خویش است. یعنی مردان ولو قدرت و نیروی پهلوانی هم داشته باشند باز تحت تأثیر نفوذ زنشان قرار میگیرند و اسیر و مغلوب آنان میباشند
زال : در اینجا به معنای پیر است و نسبت به رستم خوب واقع شده چون زال پدر رستم است.

هشتمی

آنکه عالم مست گفتش آمدی کلمینی یا حمیرا می زدی

آنکسی که تمام مردم دنیا مست گفتار وی اند ، کلمینی یا حمیرا گفت . یعنی با وجود اینکه تمام عالم مست و محکوم کلام لطیف آن حضرت سید کائنات و مفخر موجودات شده اند و شخص آن حضرت از قید عالم خلاص گشته و اظهار استغنا کرده اند بیشتر اوقات پیش حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها می آمد و خطاب به وی می گفت: یا حمیرا با من حرف بزن و به الفت و انسیت با حضرت عایشه اظهار رغبت میکرد .

شرح حمیرا ضمن تفسیر حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم، قبل از این گذشت.

هشتمی

آب غالب شد بز آتش از نهیب آتش جوشد چو باشد در حجب
چونکه دیگی حایل آمد هر دورا نیست کرد آن آب را گردش هوا
ظاهراً بر زن چو آب ارغالبی باطناً مغلوب و زن را طالبی

بر فحوای : الرجال قوامون علی النساء اگرچه رجال بحسب الظاهر بر زنان

غالب‌اند ولیکن باطناً مغلوب زنانشان میباشند.

چنانکه در تأیید این معنا آب و آتش را مثال میزنند و میفرمایند: اگر چه آب بر آتش غالب آمده است، لیکن آتش که مهیب است و بواسطه نهیبی که دارد آب را با وجود واسطه و مانعی در میان می‌جوشاند و میرقصاند. هرگاه گم‌جی میان آب و آتش حایل و حجاب باشد آتش آن آب را نیست میکند و تبدیل به هوا میکند. کذاک تو نیز اگر چه مانند غالب شدن آب بر آتش بر زن غالبی، اما باطناً مغلوب وی هستی. زیرا که تو طالب زنی و او چون مغلوب و مورد علاقه تو قرار گرفته پس معنأ بر تو غالب است.

هشتمی

اینچنین خاصیتی در آدمی است مهر حیوان را کمست آن از کمی است

اینگونه خاصیت در آدمی است، زیرا که عقل و محبت مخصوص انسان است و حیوان محبتش ناقص است، یعنی نقصان محبت حیوان از ناقصی خودش است. زبده کلام اینست: عقل و محبتی که در انسان وجود دارد، در حیوان نیست به همین سبب مغلوب ماده خویش نمی‌باشد.

در بیان این خبر که انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل

العاقل، منصوب چونکه مفعول است، و الجاهل؛ مرفوع است، بواسطه اینکه فاعل واقع شده. یعنی اشخاص عاقل محققاً شأنشان ایجاب میکند که طایفه نسوان بر آنان چیره باشند، و مردان عاقل بخاطر خصال پسندیده و کارهای خوب زنان تحت نفوذ آنان قرار میگیرند. اما مرد جاهل چون به کیفیت حقیقت نسوان آگاه نیست و بنا به اقتضای جهلش اخلاق حیوانی و اوصاف شهوانی خویش را از خود دور نکرده است، پس بر زن غالب و چیره است و بر مقتضای نفسش بروی حکومت میکند و کاملاً بروی مسلط است.

هشتمی

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحبدلان
پیغمبر علیه السلام فرمود که زن بر مردان عاقل و بر صاحبدلان، سخت چیره و
مسلط است زیرا که آنانکه عاقل و صاحبدل اند، رقیق‌القب میباشند، به همین سبب
از عونت و خشونت پرهیز دارند.

هشتمی

باز بر زن جاهلان چیره شوند زانکه ایشان تند و بس خیره روند
به طوریکه گفتیم مردان جاهل بر زن مسلط و چیره اند، بدلیل اینکه جاهلان
بسیار تند و خیره سر و خشمناک اند. یا خود جاهلان بی شرم و تندخوی اند، با این
تقدیر خیره رو: ترکیب وصفی میشود، چون خشونت و غلظت مقتضای جهل و
غفلت است.

هشتمی

کم بودشان رقت و لطف و وداد زانکه حیوانی است غالب بر نهاد
رقت قلب و لطف و محبت در جاهلان کم است، زیرا که حیوانیت بر طبع و
نهاد جاهلان غلبه کرده است.

هشتمی

مهر و رقت و صف انسانی بود خشم و شهوت و صف حیوانی بود
محبت و رقت از صفات انسانی است. و اما خشم و شهوت صفت حیوان است
یعنی محبت و رقت سیرت انسانی است و خشم و شهوت صفت حیوانی است.

هنئوی

پرتو حق است آن معشوق نیست خالق است آن گویا مخلوق نیست
 زن فقط معشوق صوری نیست، بلکه ملاحظ مشحون پرتو جمال حق و مرآت
 وجود مطلق است .
 کما قال ابن الفارض قدس سره

بیت

فکل ملیح حسنه من جمالها معارله بل حسن کل ملیحه
 کان اینان خالق اند و مخلوق نیستند چون در حقیقت این مطلب گفته شده ،
 زیرا اگر به معنای اصلی اسم خالق نظر شود اطلاقش بر انسان صحیح و جایز است
 و این معنا در آیات و اخبار وارد شده و در سخنان فصحا و کبار زیاد دیده شده است
 کما قال الله تعالی : فتبارک الله احسن الخالقین ، ای المقدرین تقدیراً . وقال الله تعالی
 ویخلقون افکا ، ای یقدرون کذبا .
 پس معنای این عبارت: آن خاتون متصف به صفت خالق میباشد که میتواند
 اولادش را توانا و مقتدر بپروراند، وی مربی است و مظهر حضرت خالق بیچون
 است ، از این جهت مثل اینکه مخلوق نیست، اگرچه از حیث مولود و مربی بودن
 مخلوق و مقدر است .

چون این طایفه نسوان مظهر ایجاد و مصدر ایلاذ جناب حق اند ، لذا خداوند
 در کلام مجیدش در آن موارد که بندگانش را به عبادت و شکر امر میفرماید، احسان
 و شکر را درباره والدین لازم دانسته است . لاسیما رعایت حال والدین و مخصوصاً
 خدمت کردن را بر آنان پیغمبر مکرر ضمن حدیثی ثابت کرده است .

کما قال الله تعالی : وقضى ربك ان لاتعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا و قال ان
 اشكرلى ولو الديك .

وعن ابی هريرة رضى الله عنه قال رجل: يا رسول الله من احق بحسن صحابتي ، قال
 عليه السلام امك ، قال ثم من قال عليه السلام امك قال ثم من قال عليه السلام امك ثم ابوك .
 و پروى امك ثم امك ثم امك ، در این باره اولیا سخنان زیادی دارند .

تسلیم کردن مرد خود را با آنچه التماس زن بود از طلب معیشت و آن اعتراض زن را اشارت حق دانستن

بنزد عقل هر داننده هست که باگردنده گرداننده هست

این شرح شریف در بیان تسلیم شدن مرد است در مقابل خواستهای زن و آن طلب وسایل معیشت بود که مورد التماس ورجای زن بود. و نیز در بیان اینکه مرد آن اعتراض زن را اشاره حق دانست، زیرا گفته اند: عقل هر داننده ای این را قبول دارد که هر گردنده را گرداننده ای هست.

چونکه پیش عقل ثابت شده است که هر متحرکی محرکی و هر گردنده مهیجی دارد، و اما در نزد عارفین محرك و متصرف همه چیز خدای تعالی است، و این عقیده به ثبوت رسیده و آشکار است. چه هر وقت از کسی کاری سربزند و یا اینکه سخنی بگوید یا مخاطب باشد، این حالات راعبث نمی گیرند و بلکه اشاره ای از حق تعالی میدانند و میگویند: در این حکمتی است و بیشتر اوقات مطابق آنچه که وقوع یافته عمل میکنند. همین است که مرد عرب اعتراض ناشی از ناحیه زنش را اشاره الهی دانست و به وی مطاوعت کرد.

هفتوی

مرد ز آن گفته پشیمان شد چنان کز عوانی ساعت مردن عوان

مرد عرب از گفته خود چنان پشیمان شد، مثل پشیمان شدن عوان از اجرای حکم دیوان در هنگام مردن.

هفتوی

گفت خصم جان جان چون آدمم بر سر جان من لگدها چون زدم

اعرابی به خودش گفت: من چرا دشمن جان جانم شدم و چرا بر سر جانم

لگدها زدم . نتیجه قصه اینست که عقل همینکه کمال متابعت و انقیاد نفس را پیش خود مشاهده کرد . از مخالفتی که قبلا با آن کرده بود و جفایی که درباره اش روا داشته بود پشیمان شد . پس مراد متابعت عقل است در مقابل نفس .

هشتمی

چون قضا آید فرو پوشد بصر تا نداند عقل ما پاراز سر
 وقتی قضای الهی برسد ، چشم را ازدیدن باز میدارد که عقل ما پاراز سر
 تشخیص نمیدهد و بین اعلا و ادنا فرق نمیگذارد .

هشتمی

مرد گفت ای زن پشیمان می شوم گر بدم کافر مسلمان می شوم
 مرد به زن گفت : ای زن من از آن مخالفتی که در مقدمه سخن با تو کردم و
 از حرفی که از روی خطا زدم پشیمانم ، اگر کافر بودم و ترا انکار میکردم حال مسلمان
 میشوم ، یعنی مطیع تو میشوم .
 مراد از مرد : عقل ، و مراد از زن نفس است .
 وقتی که نفس اماره بنا بر مقتضای خویش حرکت بکند و با عقل مخالفت بورزد ،
 عقل نیز چنانچه در بیانات قبلی گذشت با نفس مخالفت میکند و آخر الامر نفس را
 مورد عتاب قرار میدهد و تأدیبش میکند و با کلام فرقت آمیز تربیتش میکند و به تدریج
 به مرتبه مطمئنه و راضیه میرساندش . وقتی نفس از حالت امارگی خلاص گشت و
 به مرتبه مطمئنه و راضیه رسید ، اصلا با مقتضای عقل مخالفت نمیکند و کاملا تابع
 و مطیع عقل میشود . و عقل که این حسن خلق نفس را نسبت به خودش می بیند و میل
 و محبت آن را در حق خودش مشاهده میکند ، شروع میکند به عذرخواهی آن
 ستمها که در ابتدا در حقش روا داشته بوده پس اینگونه سخنان معذرت آمیز میگوید
 و با زبان عقلی این معانی مذکور را خطاب بر نفس خویش ادا میکند .

مثنوی

من گنهگار توام رحمی بکن بر مکن یکبارگیم از بیخ و بن
 من گنهگار توام بر من رحمی بکن ، یکباره مرا از بیخ و بنم بر مکن یعنی
 زیر وز برم مکن. نفس وقتی مطمئن شد و مرتبه راضیه را یافت معشوقه عقل میشود
 و عقل عاشقش میشود و کاملاً حالت انقیاد پیدا میکند و از آن انکاریکه در مقدمه حال
 در حقیقت روا داشته بود پشیمان می شود و دست میکشد .

مثنوی

کافر پیر از پشیمان میشود چونکه عذر آرد مسلمان میشود
 کافر پیر اگر از اختیار کفر پشیمان گردد ، وقتی عذر آورد دیگر مسلمان میشود
 یعنی عقل به نفس گوید که : من ترا مستور میداشتم و انکارت می کردم .
 اگر پیر منکر و ساتر حق از انکارش پشیمان شود و رجوع نماید و عذر بیاورد
 مسلمان میشود . منم از اینکه ترا انکار کرده ام اکنون پشیمانم و مطیع حکمت هستم .
 در این بیت معنای کفر : «انکار» و معنای اسلام : «انقیاد» تعبیر شده و بروجهی
 که گذشت تأویل شده است .

رسم شریف و قاعده لطیف حضرت مثنوی بدین ترتیب است که در اکثر مواضع
 در تعریف و توصیف ذات یک چیز که مظهر اوصاف الهی است در آن حین که
 مناسب آن مظهر الفاظ و معانی می آورد ، در حال از تعریف آن مظهر به توصیف
 خود خدا که در آن با اوصافش ظاهر و متجلی میباشد منتقل میشود ، و به وصف
 خدا می پردازد و سخنان مناسب و موافق مطلب مورد بخشش ایراد میکند ، و مقصودش
 از اجرای این قاعده در بیشتر موارد مثنوی اشعار داشتن اتحاد ظاهر با مظهر من -
 حیث الحقیقت است . چنانکه تقریباً در اوایل کتاب ضمن حکایت وزیر در بیت : تو
 وجود مطلق فانی نما . این قاعده بسط داده شده ، در اینجا نیز همینطور است
 چنانکه می فرمایند .

مثنوی

حضرت پر رحمت است و پر کرم عاشق او هم وجود و هم عدم
 الهی حضرتت که همان ذات مقدس تو است که در آیینهای نفس و عقل
 متجلی میباشد رحمتش بسیار و کرمش بی انتهاست ، عاشق اوست هم وجود و هم
 عدم و هم عقل و هم نفس ، و بلکه جمیع اعلا و احسن عاشق آن حضرت مقدس
 تو است .

مثنوی

کفر و ایمان عاشق آن کبریا مس و نقره بنده آن کیمیا
 کفر و ایمان عاشق آن کبریاست و مس و نقره بنده آن کیمیاست . یعنی از
 اهل کفر و ایمان هیچ کس نیست که در حدود استعداد و بروفق و مقتضای مرتبه اش
 عاشق آن حضرت کبریا نباشد .
 میتوان گفت : از بست ترین موجودات تا شریفترین آن و از کثیفترین مخلوقات
 تا لطیفترینش در برابر آن کان لطف و رحمت که چون اکسیر اعظم می باشد
 بنده هستند .

در بیان آنکه موسی و فرعون هر دو مسخر مشیت اند
 چنانکه زهر و پادزهر و ظلمات و نور و مناجات کردن
 فرعون بخلوت تا ناموس نشکند

مثنوی

موسی و فرعون معنی را رهی ظاهر آن ره دارد و این بی رهی
 حضرت موسی علیه السلام و فرعون علیه مایستحق غلام معنا هستند .

مراد از معنا اعیان ثابت است که صور الهیه است .
 عین ثابت هر کس در خود او حاکم و آن شخص محکوم و بنده آن است .
 چنانچه حضرت موسی علیه السلام راه هدایت پیش گرفت که مظهر اسم هادی
 است و سلطنت هدایت حاکم آن راه است .
 و فرعون نیز بیراهه رفت که مظهر اسم مظل است و در آن سلطنت ضلالت
 حکومت میکند . در واقع : قبل من قبل فی الازل بلاعلة ، ورد من رد فی الازل بلاعلة ،
 است ، پس این هر دو محکوم معنا شده اند .

مثنوی

روز موسی پیش حق نالان شده نیم شب فرعون هم گریان شده
 هنگام روز حضرت موسی علیه السلام در حضور حق ناله می کرد . در نیمه
 شب فرعون نیز با حالت گریان رو بدرگاه حق چنین می گفت :

مثنوی

کین چه غل است ای خدا برگردنم ورنه غل باشد که گوید من منم
 ای خدای متعال برگردن من این چه غلی است ، اگر این غل نبود که من
 منم میگفت .. یعنی اگر برگردن جان من زنجیر ضلالت نبود و مرا به سوی کبر و
 انانیت سوق نمی داد ، که اظهار منیت میکرد و من منم میگفت و ادعای کبر و
 انانیت میکرد .

مثنوی

زانکه موسی را منور کرده مر مرا زآن هم مکدر کرده
 ای الهی ای خلاق من ، تو بنا به علم و اراده خویش که موسی را به راه هدایت

سوق داده و منورش کرده‌ای ، محققاً طبق همان علم و اراده‌ات مرا مظلوم و بی‌نور آفریده‌ای .

هشتمی

زانکه موسی را تو مهر و کرده‌ای ماه جانم را سیهر و کرده‌ای
بنابر مقتضای آن حکمت و مشیتی که موسی را ماهر و مقبول آفریدی ماه‌جان
مرا نیز بر طبق آن سیهر و کرده‌ای .

هشتمی

بہتر از ماهی نبود ستاره‌ام چون خسوف آمد چه باشد چاره‌ام
ستاره اقبال من بہتر از ماه نیست ، وقتی ستاره‌ام خسوف میکند از من چه
ساخته است یعنی طالع من کہ روشنتر از ماه نیست ، زیرا وقتی ماه از خسوف وافول
و محاق و مقابله و احتراق مصون نباشد ، کوکب من از تقدیر خدای تعالی چگونہ
خلاص میشود . و بہ چه وسیلہ از خسوف معنوی با نیروی خودش نجات می‌یابد .

هشتمی

نوبتم گر رب و سلطان میزنند مه گرفت و خلق پنگان میزنند
مردم اگر چه نوبت خدایی و سلطانی مرا میزنند، و مرا رب و سلطان می‌نامند
و تعظیم میکنند ، بہ آن میماند کہ ماه گرفته باشد و مردم برمس بزنند یعنی ہر زمان
کہ ماه گرفته میشود عادت مردم آنست کہ برسینی و طاس بزنند برای اینکه گرفتگی
ماه را فاش و اعلام کنند .

هشتمی

میزند آن طاس و غوغا میکنند ماه را زآن زخمه رسوا میکنند
مردم هنگام خسوف ماه طاس میزنند و غوغا میکنند ، و ماه را با آن زخمه

زدن رسوا میکنند و خسوفش را آشکار میسازند.

هشتمی

من که فرعونم ز خلق ای وای من زخم طاس آن ربی الاعلای من
 من که فرعونم ای وای بر من از مردم . در بعضی از نسخها بجای خلق
 «شهرت» واقع شده است ، با این تقدیر : من که فرعونم وای بر من از این شهرت
 که این زخم طاس ، ربی الاعلا گفتن است ، : بی نوری مرا فاش میسازد و رسوایم
 میکند .

هشتمی

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| خواجه تا شانیم اما تیشهات | میشکافد شاخ را در بیشهات |
| باز شاخی را موصل میکند | شاخ دیگر را معطل میکند |
| شاخ را بر تیشه دستی هستنی | هیچ شاخ از دست تیشه جستنی |

فرعون علیه مایستحق در مناجاتش به حق گفت که: الهی بن و حضرت موسی
 علیه السلام خواجه تا شانیم : ما هر دو عبد و غلام توایم ، امانو يك باغبان حقیقتی
 که تیشه ارادت و مشیت در بیشه مصنوعات و مخلوقات شاخ و جودی راشق میدهد
 و پاره میکند ، و نیز علی مقتضی الحکمة البالغة به شاخه ای دیگر با وجود بی هنر و
 بی ثمر بودنش شاخ عنایت و هدایت را پیوند میزند و مؤید و مکملش میکند .
 ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم یختص برحمته من یشاء و الله
 واسع علیم .

و شاخه ای دیگر را باطل میگرداند و گرفتار ادبار و مستحق آتش
 میکند ، که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است و نیز بنابر لایسل عما یفعل وهم یسلون
 آیا شاخی هست که بتواند و دارای آن دستی باشد که باغبان را از خود دفع کند؟
 نه خیر نیست .

قال الله تعالى : وان يمك الله يضر فلاكاشفه الا هو وان يردك بخير فالاراد لفضله
يصيب به من يشاء من عباده :

آیا هیچ شاخه‌ای از دست تیشه جسته و رها شده است؟ نه. کذاک در این باغ
عالم هیچ فرد را خلاص و نجات از تیشه قضا و قدرت باغبان حقیقت نیست آنانکه
بر این سرفواقف اندگویند : اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا را دلماقضيت
ولامبدل لما حكمت ولا ينفع ذا الجدمنك الجدم .

هشتمی

حق آن قدرت که آن تیشه تراست از کرم کن این کژیها را تو راست
الهی به حق آن قدرتی که تیشه تور است. و یا خود اینطور معنی شود :
به حق آن قدرتی که چنان تیشه از آن قدرت حاصلت شده، از کرمت این نادرستیهارا
تو راست و مستقیم کن .

هشتمی

باز با خود گفته فرعون ای عجب من نه در یار بنا ام جمله شب
فرعون باز به خودش گفت: ای عجب آیا من در تمام شبها در حال یار بنا
گفتن نیستم؟ یعنی من در همه شبها یاری میگویم و در حال تضرع هستم .

هشتمی

در نهان خاکی و موزون میشوم چون بموسی میرسم چون میشوم
وقتی که در نهان و در خلوت هستم متواضع و متعادل ، اما همینکه به موسی
میرسم حالت دیگر پیدا میکنم، برای چه از حالت عادی خارج میشوم و متبدل و
متغیر میگردم و طغیان و عصیان میکنم.

مثنوی

رنگ زر قلب ده تو میشود پیش آتش چون سیه رو میشود
 طلای قلب فرضاً اگر ده بارهم زراندد شود ، به آتش که برسد می بینی
 چگونه سیاه میشود . یعنی می بینی که سیه روئی اش به چه حد آشکار میگردد ؟
 مراد : زر قلب ولوده بار آب طلا بخورد ، آتش که دید سیه رویی اش کاملاً
 آشکار میشود .

پس فرعون خودش را به طلای قلب تشبیه میکند و میگوید ، من در تنهایی
 زراندد میشوم و ایمان و اقرار می آورم ، اما اگر پیش حضرت موسی علیه السلام که
 آتش را میماند بروم سیه رویی ام آشکار میگردد .
 لفظ «چون» در اینجا اگر با واو اشباع خوانده شود ، مناسب معناست اما
 اگر حرف تشبیه گرفته شود معنای «سیه رو» بودن را ایهام میکند .

مثنوی

نی که قلب و قالبم در حکم اوست لحظه مغزم کند یک لحظه پوست
 آیا غیر از این است که قلب و قالب من در تصرف و حکم آن فاعل مطلق
 است . یعنی در اختیار و تحت حکم اوست . آن پادشاه مقتدر مرا لحظه ای پوست
 و لحظه ای مغز میکند ، یعنی دمی عدو و دم دیگر دوست میکنم .

مثنوی

سبز گردم چونکه گوید کشت باش زرد گردم چونکه گوید زشت باش
 اگر بگویم که کشت و زرع باش ، من سرسبز و تازه میگردم . و اگر بخواهد
 که زشت شوم به امر او زرد و پژمرده میشوم .

هشتمی

لحظه ماهم کند یکدم سیاه خود چه باشد غیر این کاراله
 مرا لحظه‌ای ماه و لحظه دیگر سیاه میکند، خود چه باشد غیر از این کاراله:
 کار حق تعالی مقلب القلوب و محول الاحوال بودن است، هر که را بخواهد هدایت
 میکند و نیز اگر اراده اش بر آن باشد که شخص در گمراهی بماند او را در فساد و
 ضلالت نگه میدارد.

هشتمی

پیش چو گانهای حکم کن فکان میدویم اندر مکان و لامکان
 پیش چو گانهای حکم کن فکان: یعنی در میدان چو گانهای امر و قبول مانند
 گوی در مکان و لامکان میدویم.

هشتمی

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسیء با موسیء در جنگ شد
 چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی
 گر ترا آید بدین نکته سؤال رنگ کی خالی بود از قیل و قال
 عالم بی رنگی مرتبه احدیت و ذاتیت^۱ است که مرتبه کان الله ولم یکن معشیء
 است، و عالم کنت کنزاً مخفیاً است، پس بر موجب حدیث قدسی که: کنت کنزاً
 مخفیاً فاحبیب ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف. خواست که آن گنج مخفی شناخته شود و
 آشکار گردد. لذا با اسماء متضاد و صفات متقابل و اعیان ثابت آن مرتبه بی رنگی
 منصب گشت و تعین هر کسی به ظهور پیوست.
 به اعتبار اینکه آن مرتبه لاتعین من وجه باین ظهورات و تعینات مقید میباشد

پس حضرت خداوندگار: چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد گفته، و مقید شدن را با اسیر شدن تعبیر فرموده‌اند.

اگر به نفس الامر توجه شود آن حقیقتی که در حضرت موسی ظهور کرد، در مظهر ضد موسی نیز مقابل آن باصفت دیگر به ظهور پیوسته و با موسی به جنگ پرداخته است در حالیکه آنچه در این دو مظهر ظهور کرده حقیقت واحدی است.

اگر چنانکه با سلوک و تصفیه به مرتبه بی‌رنگی و مقام وحدت بررسی، به مقامی رسیده‌ای که از ازل آن را داشتی و در آن مرتبه موسی و فرعون با هم صلح و اتحاد دارند زیرا این مخالفت و مغایرت و ضدیت و مابینت ناشی از مرتبه کثرت و مربوط به عالم تعینات می‌باشد، اگر به مرتبه وحدت نظر و نگاهی متوجه شود معلوم می‌شود که مغایرت و مابینت در آن هیچ مفهومی ندارد.

ای اسیر رنگ و خیال اگر در این نکته توحید برایت سؤالی لازم آید که: حضرت موسی علیه السلام نبی خدا و فرعون شقی‌اش است، پس چگونه ممکن است با وجود: الضدان لایجتماع اینان مجتمع شوند و با هم صلح و اتحاد داشته باشند. جواب اینست که عالم رنگ و کثرت، از قیل و قال و وهم و خیال و نزاع و جدال خالی نیست، ایجاد اضداد نسبت به مرتبه احدیت و عالم وحدت است و گرنه نسبت به این عالم کثرت نمی‌باشد.

مثنوی

این عجب کین رنگ از بی رنگ خاست رنگ بایی رنگ چون در جنگ خاست

این عجب است که این رنگ و الوان و مخلوقات و اکوان، از عالم بی‌رنگی و از مرتبه احدیت حاصل شده و به ظهور آمده است پس رنگ با بی‌رنگی برای چه در جنگ است، چون جنگ و جدال مابین دو ضد پیدا می‌شود چنانچه در واقع رنگ و کثرت به اعتبار بعضی احکام و خواص مرتبه وحدت، ضدش است مثلاً بواسطه اینکه

آن باقی است و این فانی و آن قدیم است و این حادث ، و آن واجب و این ممکن و آن غنی و این فقیر میباشد و به اعتبار اوصاف متضاد و امثال اینها . پس چون احکام و مقتضیات این دو مرتبه مخالف و مغایر یکدیگر اند مابین اصحاب و اهالی هردو نیز جنگ و جدال پیدا شده . ارباب عالم توحید و بی‌رنگی ، انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام اند مع توابعهم . و اصحاب عالم کثرت و عالم رنگ کفره و فجره و اشقیاء هستند مع مردتهم . پس اهل مرتبه وحدت اثبات وحدت و اهل مرتبه کثرت اثبات کثرت و اثبیت میکنند . و مردم مرتبه بی‌رنگی کدورات و مخالفت را ترك کرده و راه صفوت انتخاب کرده‌اند و اهل بارنگی مرتکب کدورات و معاصی میشوند و راه مخالفت پیش میگیرند و از راه صفوت منحرف و به سمت عالم رنگ میروند . چون در مرتبه نفس به اعتبار بعضی وجوه ضدیت مقررگشته است ، پس در میان اصحاب و اهالی اش نیز مغایرت و ضدیت ثابت شده است ، چنانکه معقول را مانند محسوس تمثیل قرار میدهند و تفهیماً للطالبین میفرمایند .

هشتم

اصل روغن زآب افزون میشود عاقبت با آب ضد چون میشود
چونکه روغن را زآب اسرشته‌اند آب با روغن چرا ضد گشته‌اند

مثلاً اصل روغن که بیخ شجره زیتون و گیاهان روغنی است ، برفحوای و من الماء کل شیء حی ، از آب نشو و نما می‌یابد و رشد میکند ، اما عاقبة الامر چرا ضد آب میشود . وقتی که روغن را با آب آمیخته و تخمیر کردند ، چرا آب و روغن ضد یکدیگر شدند . ظاهراً این بیان سؤال است ولی معنای جواب است .

یعنی ای سائل اگر تو سؤال کنی که : چگونه مرتبه بی‌رنگی با مرتبه بارنگی و اهل این دو مرتبه بایکدیگر مخالف‌اند و جنگ و جدال دارند . تو این معنا را از آب و روغن استنباط کن ، زیرا با اینکه در بینشان اصلیت و فرعیت ثابت شده ، و نشو و نما و حیات و غذا را روغن از آب یافته است اما از جهت تعیین خاصش ضد

آب شده . كذلك روغن وجود انسانی با وجود اینکه با ماء الحیوة یزدانی نشو و نما و حیات و غذا می یابد و آب حیات حقیقی به آدمی کالماء فی السمسم و الدهن سرایت میکند اما اواز تکبیر فروختن بر خدا و ازار تکاب به معصیت و مخالفت کردن خصوصاً ضدیت و عداوت کردن و کینه توزی با انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام که بشریتشان را افنا نموده و با حقیقت متصف گشته اند برکنار نیست .

چون در مرتبه های اصلی که همان مراتب بی رنگی است که عبارت است از عالم معنی و صورت . ضدیت و مغایرت برقرار است ، پس مابین اصحاب این دو مرتبه مسلماً ضدیت خواهد بود ، چنانکه مولینا در خصوص ضدیت و مخالفت اهل دو مرتبه مذکور بایکدیگر و جنگ و جدالشان که بنا بر مقتضای حکم هر یک از مرتبه ها در بینشان واقع میشود بیت زیر را تمثیل قرار داده میفرماید :

هشتمی

چون گل از خار است و خار از گل چرا هر دو در جنگند و اندر ماجرا
چون گل از خار است و خار از گل ، پس چرا هر دو در جنگ و نزاع اند و
اختلاف دارند . یعنی هر یک از انبیا علیهم السلام و اولیای کرام گل باغ وحدت
است اما اکثر مردم از خار وجود کفار و فجار بعمل آمده اند . و بعضیها نیز اگر چه
حاصل وجود انبیا علیهم السلام و اولیای کرام میباشند ، لکن در اصلشان و در جدشان
خار کفر ثابت شده است . و خار وجود کفار و فجار نیز اکثر از گلهای انبیا علیهم-
السلام و اولیای کرام به ظهور آمده است .

پس چرا هر دو در جنگ و ماجرا و کشمکش اند و چون و چرا میکنند . مع هذا
اصلیت و فرعیت در میانشان ثابت است . بهمان جهت ظهور خدا بر فحوای :
الاشیاء تعرف باضدادها ، اضداد بوسیله اوصاف و اسما پیدا و هویدا شده است . پس
مابین مظاهر اسما متضاد نیز مخالفت و منازعت پیدا شده است .

هشتمی

یا نه جنگ است این برای حکمت است همچو جنگ خرفروشان صنعت است
یا نه اینست و نه آن حیرانی است گنج را جو گنج در ویرانی است
یا اینکه جنگ کفار و فجار ضلالت دثار، با انبیا علیهم السلام و اولیای کرام
هدایت شعار، جنگ واقعی و حقیقی نیست بلکه بنا بر اقتضای حکمت بالغ و اظهار
اسراری است که مصلحت ایجاب میکند. مثلاً چون جنگ و نزاع خرفروشان که
خود یک نوع حيله و ساختگی است که صورتاً برای مصلحت و حقیقه اتحاد و الفت
و تشدید بنای مصلحت و صنعت است. اما اگر با نظر حقیقت بینی بنگری این جنگ
نه برای حکمت و مصلحت است و نه تصنعی و صورت سازی است، بلکه
حیرانی است.

گنج وحدت را بخواه که کنز وحدت در ویرانی اضرار و اختلاف است.
ویرانی و خرابی این کثرات و اختلافات مع قیامها اینگونه معلوم میشود که مثلاً اگر
به سایه خیال توجه کنی با اشخاص مختلف و السنه متنوع و افعال و حرکات متضاد
و متباین در قیل و قال و جنگ و جدال و نزاع و قتال کردن است. اگر این اختلافات
صوری را نابود کنی و به اندرون پرده داخل شوی و خودت را نیز یک امر اعتباری
تلقی نمائی، کنز مخفی را می یابی و بعد از آن سر و حکمت این جنگ چه بوده میفهمی.

هشتمی

آنچه تو گنجش توهم میکنی زان توهم گنج را گم میکنی
آن چیزی که تو گنجش توهم میکنی، همان توهم کردن تو سبب میشود
که گنج وحدت را گم کنی. یعنی ای که خیال و توهم به تو دست میدهد و خودت را
به گنج وحدت و اصل میدانی. آن معنایی که تو ادراک کرده ای و بدان رسیده ای
توهم میکنی که آن گنج وحدت است، خبر نداری که در اثر همان توهم کردن گنج
وحدت را گم و ضایع کرده ای، زیرا مادام که تو معتقد باشی که گنج وحدت را

یافته‌ای و بدان واصل شده‌ای و این وهم در تو موجود باشد ، محققاً گنج وحدت مفقود میشود .

هشتمی

چون عمارت دان تو وهم و رایها گنج نبود در عمارت جایها
ایکه میگوی : من به گنج وحدت واصل گشتم ، وهم و رایها را چون
عمارت بدان زیرا آبادانی محل گنج نیست ، بلکه گنج در ویرانه و خرابه است
پس طالبی که میگوید: گنج وحدت را یافته‌ام و اسرارش را میدانم ، و این توهم در
او باشد ، باید بوی گفت: با فکر موجود و وجود باقی گنج وحدت چگونه بدست میاید؟
و کسیکه بقیه وجودش باشد چگونه گنج وحدت را محل و مظهر میشود .

هشتمی

در عمارت هستی و جنگی بود نیست را از هستها ننگی بود
هستی و جنگ کردن لازمه عمارت میباشد ، و نیست از هستها سخت عار
دارد یعنی «نیست» ظاهراً نسبت به موجودات گنج وحدت است ، پس گنج
وحدت که ظاهراً نیست است و اهل گنج وحدت که اصحاب فنا هستند ، از وجودها
و تعینات و از اهل هر دو خیلی عار دارند .
پس ایکه مدعی هستی که به گنج وحدت واصل شده‌ای ، دفینه وحدت مطلق را
با وجودت که محل جنگ و اختلاف است چگونه می‌یابی در حالیکه آن از هستها
ننگ دارد ، و تو مع بقیه الوجود آن را بچه وجه میفهمی و میدانی .

هشتمی

نی که هست از نیستی فریاد کرد بلکه نیست آن هست را واداد کرد
لفظ «نی» با کلمه «کرد» مصرف میشود . تقدیر کلام : زیرا که هستی از

نیستی فریاد نکرد . بلکه نیستی آن هست را از خودش پس زد یعنی دور و بعید کرد . خلاصه کلام مراد از نیستی عالم معنی است و اصحاب فنا که اهل عالم معنی اند و مراد از هست عالم دنیا و اهلش که اصحاب وجود و اهل غنا هستند ، پس اهل دنیا بگمان خودشان میگویند : که ما از نیستی و از اهل فنا گریزانیم و از آنان نفرت داریم . اما این گمان خطاست بلکه امر برعکس است بدین معنا که فرار کردن اهل وجود از اهل فنا و مرتبه فنا ، حاصل از اینست که اهل فنا باطناً آنان را از خودشان دور می کنند . و گرنه اگر اصحاب فنا باطناً به اهل عالم میل و محبت ابراز میکردند اهل دنیا با هزار جان طالب و راغب آنان می شدند .

هشتمی

تو مگو که من گریزانم ز نیست بلکه او از تو گریزان است بیست
ای اهل وجود تو مگو که : من از نیست و اهل فنا گریزانم ، بلکه آن عالم نیستی و اهلش بیست مرتبه بیشتر ، از تو نفرت دارند . اگر تو بگویی که اهل فنا دایم مرا بنزد خویش دعوت میکنند و نسبت بمن میل و رغبت دارند پس چگونه از من نفرت میکنند . الجواب .

هشتمی

ظاهر آمیخواندت او سوی خود و ز درون میراندت با چوب رد
بلی ظاهر اءالم نیستی ترا بسوی خویش میخواند ، اما باطناً ترا با چوب رد میراند ، نفرت درونی آن ، نفرتی که در وجود تو است بظهور میآورد .

هشتمی

نعلهای بازگون است ای سلیم نفرت فرعون میدان از کلیم
ای ساده دل در بیت قبل از طرف اهل وجود گفته شد : که اهل فنا طالب

اهل دنیا میباشند و اما اهل دنیا از آنان فرار میکنند .
این سخنان نعلهای واژگونه است . همانطور که برای گم کردن پی نعلهای اسب را وارونه میزنند .

اگر کسی به اثر پای آن اسبها که نعل واژگونه به پایشان زده شده ظاهرآنگاه کند و متوجه واژگونگی آن نشود نمی فهمد که مراد از آن چیست حال که توفهمیدی نعل وارونه یعنی چه ، دلیل نفرت فرعون را از حضرت موسای کلیم بدان : ظاهرآ موسی علیه السلام فرعون را دعوت میکرد اما باطناً از وی نفرت داشت . پس نفرت باطنی حضرت موسی علیه السلام بوجود فرعون تأثیری کرد ، وی نیز ظاهرآ از حضرت موسی علیه السلام نفرت داشت . کذالك دوری جستن حضرت نبی علیه السلام را از ابوجهل و حضرت ابراهیم علیه السلام را از نمرود به همین منوال قیاس کن و نیز آنانکه منکر اولیاءند و از ایشان نفرت دارند همینطور قیاس کن .

سبب حرمان اشقیاء از دو جهان که خسر الدنيا والآخرة

در بیان سبب محروم گشتن اشقیاء از عزت و دولت دو جهان که خسر الدنيا والآخرة شده اند ، یعنی در دنیا و آخرت مخدول و مدحور مانده اند .

هفتوی

چون حکیمك اعتقادی کرده است کاسمان بیضه زمین چون زرده است حکیمك اعتقاد کامل دارد که آسمان چون تخم مرغ است و زمین چون زرده آن . در واقع مذهب حکما بر اینست که تمام افلاك کروی الشكل و چون تخم مرغ اند و زمین در میان افلاك چون زرده آن است .

هفتوی

گفت سایل چون بماند این خاکدان در میان این محیط آسمان یکی از سؤال کنندگان پرسید که : این خاکدان چگونه در میان این آسمان

که محیط بر آن است مانده است .

هشتمی

همچو قندیلی معلق در هوا نی باسفل می‌رود نی بر علا
مانند قندیلی معلق در هوا که نه پائین می‌رود و نه بالا ، بلکه میان آسمان
همانطور معلق مانده است این را سبب چیست ؟

هشتمی

آن حکیمش گفت کز جذب سما از جهات شش بماند اندر هوا
آن حکیم به آن سوال کننده گفت : آسمان از شش جهت زمین را جذب
می‌کند برای همین زمین در هوا معلق مانده است .
برای تفهیم این مسئله آسمان را بريك قبه مغناطیسی و زمین را بر کره آهنی
تمثیل می‌زند و می‌گوید :

هشتمی

چون زمغناطیس قبه ریخته در میان ماند آهنی آویخته
مثلا آسمان چون قبه‌ایکه از مغناطیس ریخته و ساخته شده آویزان است و يك
آهن در میانش واقع شده است . یعنی زمین چون يك گوی آهنی و آسمان چون قبه
مغناطیسی از هر طرف زمین را جذب می‌کند ، پس به همین واسطه زمین میان آسمان
معلق مانده است . اما این مذهب ضعیف است .

هشتمی

آن دگر گفت آسمان با صفا کی کشد در خود زمین تیره را
حکیم دیگر گفت : آسمان با صفا کی زمین تیره و کثیف را در خود میکشد

یعنی نمیکشد، زیرا شأن لطیف ایجاد نمیکند که کثیف را به خود جذب کند .

هفتوی

بلکه دفعش میکند از شش جهات زان بماند اندر میان عاصفات

بلکه آسمان زمین را از شش طرف دفع ورد میکند ، چونکه لطیف است
بهمان سبب زمین مابین بادهای تند مانده است . یعنی از اینکه آسمان زمین را از
هر طرف طرد میکند ، از آنجهت میان بادهای مانده و نتوانسته به جانبی برود .

هفتوی

پس ز دفع خاطر اهل کمال جان فرعونان بماند اندر ضلال

حال که این مقدمه معلوم شد ، و روشن شد که آسمان لطیف زمین
کثیف را از هر جانب بنحو مساوی رد میکند . پس آن عده اولیا که اهل کمال
هستند ، خاطرشان فرعونان را دفع و طرد کرده است ، بهمین جهت در ضلالت
و وبال مانده‌اند و منکر اهل کمالند ، و از صحبت ارادت اولیا اجتناب می‌کنند.

هفتوی

پس ز دفع این جهان و آن جهان مانده‌اند این بیرهان بی‌این و آن

پس چون این بیرهان و بی‌ادبان از این جهان و از آن جهان رانده شده‌اند
خسره‌الدنیا والاخرة شده‌اند . این آیه کریم در سوره حج واقع است .

قال الله تعالی خسره الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبين . یعنی آنوقت که
این دنیا بواسطه موت آن بیرهان را از خودش دفع و به جانب آخرت طرد میکند،
چون شایسته آخرت کاری نکرده‌اند و استعدادی از خود نشان نداده‌اند، عالم آخرت
نیز برایشان لذتی ایجاد نمیکند و دفعشان میکند بر فحوای آیه کریم : و حیل بینهم
و بین ما یشتهون .

و چون مابین خودشان و آن لذاتی که از جانب دنیا حاصل کرده‌اند يك مانع معنوی حائل میشود ، دیگر نمی‌توانند از جانب دنیا لذت بگیرند و از طرف دیگر چون مربوط به آخرت نیز کاری و عملی ندارند پس از آخرت نیز حظی و نصیبی نمی‌برند ، بنابراین بواسطه طرد شدن از طرف این جهان و آن جهان از لذت دنیا و آخرت محروم میشوند .

هشتمی

سرکشی از بندگان ذوالجلال دانکه دارند از وجود تو ملال
اگر از بندگان خداوند ذوالجلال سرکشی نمایی ، بدانکه آنان از وجود تو ملال پیدا میکنند ، : آن اولیا که بندگان الهی‌اند .

هشتمی

کهر با دارند چون پیدا کنند گاه هستیء ترا شیدا کنند
اولیا کهر با دارند اگر ظاهرش کنند ، وجود چون گاه ترا شیدا میکنند .

هشتمی

کهر بای خویش چون پنهان کنند زود تسلیم ترا طغیان کنند
آن اولیا اگر کهر بای خودشان را پنهان کنند . مراد از کهر با محبت و رضای قلب شریفشان میباشد ، پس اگر کهر بای محبت و رضایت را در قلبشان مخفی نگهدارند ، تسلیم ترا علی الفور طغیان میدهند . یکی از مریدان حضرت عبدالقادر گیلانی قدس الله سره الفرین نقل میکرد که من در اکثر اوقات به اتفاق شیخ به نماز جماعت میرفتم ، اما از میان مردم انبوهی که میگذشتیم هیچکس به شیخ توجه و التفات نمی‌کرد . به خاطر رسید که خیلی عجیب است چنین شخص صاحب سعادت از میان اینهمه مردم میگذرد و میرود اما کسی التفاتش نمیکند و تعظیمی در حقش بجا

نمی آورد پس از این خاطره نماز جمعه را ادا کردیم ، شیخ همینکه از در مسجد متوجه بیرون شد، بقدری مردم به قصد بوسیدن دستش بر سرش ریختند، به طوریکه از کثرت ازدحام مردم به دشواری خلاص شد و پس از تحمل زحمات زیاد به خانه سعادت خویش رسید. ورو بمن کرد و گفت : قلب این مردم در دست ارادت ماست به آن نگاه نکن که اینان به ما التفات نمی کنند ، بلکه هم نفرت باطنی که مانسبت به این مردم داریم سبب میشود که اینان ما را نبینند و از ما نفرت داشته باشند.

هتئوی

آنچنانکه مرتبه حیوانی است کو اسیر و سغبه انسانی است
 آنچنانکه مرتبه حیوانی است ، که آن مرتبه حیوانی اسیر و مغلوب مرتبه انسانی است .

هتئوی

مرتبه انسان بدست اولیا سغبه چون حیوان شناسش ای کیا
 ای بزرگوار کذلک مرتبه انسانیت در دست اولیای عظام چون مرتبه حیوانی
 زبون و خوار است. یعنی همانطور که مرتبه حیوانی در مقابل مرتبه انسانی زبون
 و پست است، مرتبه انسانیت نیز نسبت به دست تصرف اولیا آنگونه زبون و خوار
 میباشد .
 اولیاء الله باذن الله در وجود انسانی کیف مایشاء تصرف میکنند .

هتئوی

بنده خود خواند احمد در رشاد جمله عالم را بخوان قل یا عباد
 به آیه کریم واقع در سوره زمره اشاره است. معنای بیت : پیغمبر علیه السلام
 هنگام ارشاد گفتند : تمام مردم عالم ، بنده و غلام من هستند . تو آیه: قل یا عباد را

بخوان و این نکته را بفهم . یعنی اگر چه قرآن کلام الله است لیکن از حلقوم محمدی ظاهر شده است . و عباد ، بندگان خدا هستند ولیکن به مثابه اینست که بندگان محمداند ، چون محمد خلیفه حق است . مثلاً مانند آنست که غلامان و بندگان پادشاه غلامان وزیرش نیز محسوب میشوند ، و این نکته از آیه نیز منفهم میشود . قل ، یعنی بگو یا محمد : ای محمد تو بگو : یا عبادی ای بندگان من ، پس از یاء متکلم چگونگی رمز وحدت منفهم میشود . الذین اسرفوا علی انفسهم ، چنان بندگانم که در انجام معاصی و مناهی بر نفسهایشان افراط و اسراف روا داشته اند ، لا تقنطوا من رحمة الله ، ای لایأسوا من مغفرة الله و فضله ، ان الله یغفر الذنوب جمعياً . حق تعالی تمام گناهان بنده اش را می آمرزد ولو بعد العود ، انه هو العزیز الرحیم محققاً حق تعالی بسیار بسیار آمرزنده و رحیم است و اینگونه مغفرت و رحمت فقط منحصر به اوست .

هشتمی

عقل تو همچون شتر بان تو شتر میکشاند هر طرف در حکم مر
عقل تو مانند شتر بان است و خودت چون شتری ، به هر طرف که بخواهد
ترا میکشاند حتی ترا بسوی او امری میبرد که برایت تلخ و ناگوار است ، یعنی طوعاً
کرهاً عقل ترا تابع خودش میکند .

هشتمی

عقل عقلند اولیا و عقلها
اندر ایشان بنگر آخر ز اعتبار
بر مثال اشتران تا انتها
یک قلاووز است جان صد هزار

مرتبه انسانی تابع و اسیر عقلهاست و عقول در انسان کیف مایشاء مدبر و متصرف اند و اولیای خدا عقل عقل اند و سایر عقلهای انسانی مثل شتران تابع ساربان ، محکوم و تابع عقل کل و جناب خدای اند تا آن انتها یعنی تا برسیم به اولیا

آخر تو من حیث الاعتبار با نظر تعمق به آنان بنگر ، یعنی صورت را رهاکن و به جانب معنی توجه کن، بین که صد هزار جان را فقط يك هادی و پیشواست: آن ولیی است که قلاووز و هادی سبل و مظهر عقل کل و پیغمبر زمان خودش و ساربان کاروان عرفان و ایقان ، و قطب دوران و غوث اهل جان میباشد که تمام جانها در تحت تصرف او و در قید و بند حکمش هستند ، ولیکن هر ولی نسبت به ما قبلاش مقید و تابع و نسبت به مابعدش قاید و متبوع است . آنانکه به این مرتبه رسیده اند اینگونه گفته اند :

بیت

تری حسنافی ال کون من فیض طینتی

و روحی للارواح روح فکلما

هفتوی

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| دیدۀ کان دیده بیند آفتاب | چه قلاووز و چه اشتر بان بیاب |
| منتظر موقوف خورشید است و روز | نک جهان در شب بمانده میخ دوز |
| شیر نر در پوستین برۀ | اینست خورشیدی نهان در ذرۀ |

در بیت قبل وارثین پیغمبران را که مظهر عقل کل اند و پیشوای سبل باعتبار اینکه قاید و هادی اهل جهان اند ، قلاووز نامید .

حال میگوید : اگر با دیده حق بینی بنگری ، آن وارثین نه قلاووز اند و نه اشتر بان ، بلکه بهترین دیده مدرك یعنی دیده ای هستند که آفتاب حقیقت رامی بینند و چون جناب حق را مشاهده میکنند لذا به منزله انسان العین میباشد ، بهمین سبب به آنان انسان کامل اطلاق میشود .

اینک دنیا در شب جهالت فرو رفته و میخکوب شده است .

در اکثر نسخ به جای «نک» یا «يك» واقع شده، با این تقدیر معنی : این جهان جهانی است که در شب جهالت و غفلت و در ظلمت کفر و معصیت فرو رفته و میخکوب شده است و منتظر خورشید هدایت و روز ولایت است. یعنی روز عیان شدن ماهیت این جهان و اهلس .

و آشکار شدن و تمییز یافتن مراتب و اعمال و احوال و حسن و قبح خصال هر کس موقوف به طلوع خورشید هدایت و منتظر روز ولایت میباشد. چون تا آن نور ولایت و شمس هدایت بر این دنیا پرتو نیندازد ، نیک و بد شناخته نمیشود و ناقص و اکمل و اعلا و اسفل فرق داده نمیشود . اینک برای هدایت تو خورشیدی است که با انوارش در ذره وجود بشریت نهان است و او مظهر عقل اکبر است مثل اینکه شیر نری در پوستین بره فرو رفته است و نسبت به مردان دیگر یک مرد واقعی است .

همنوی

اینست دریای نهان در زیر گاه
 اشتباهی و گمانی در درون
 یا بر این که هین منه با اشتباه
 رحمت حق است بهر رهنمون

اگر بررسی آن خورشید نهان در ذره وجود و آن شیر ژبان مخفی در زیر گاه بشریت چگونه انسانی است که حتی نباید بوی با اشتباه و گمان بنگریم و تحقیر و اهانتش کنیم . جواب اینست: مادامکه در طلب مرشد و متعبد نیستی هر انسانی که می بینی او را مقبول رحمان بدان بر مصداق مصراع : در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست ، لاسیما در حق آنانکه به شکل فقرا و صلحا و عرفا هستند از سوء ظن حذر کن که بعض الظن اثم و نیز ان الظن لایقنی من الحق شیئا چونکه از حسن ظن هیچکس ضرر ندیده است ، اما از سوء ظن خیلیها ضرر دیده اند .

بیت

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد

پس در این مورد اشتباه و سوء ظن خطا و معصیت و موجب قهر و نقت است. اما آن اشتباه و گمانی که در حق مرشد و رهنمون در درون طالب مضمرو مدفون است ، آن رحمت حق است و اینگونه شبهه شایسته و حق طالب است زیرا طالب را جایز نیست که هر هوی پرست را خدا پرست و هر رذیل و پست را مست

شراب الست بداند و هر یاوه را پاکباز اعتقاد کند و تابعش شود بلکه باید بداند که هر شیخ صلاحیت آن را ندارد که مورد اقتدا قرار گیرد ، مگر آنکه پس از محو به صحو بیاید و مرتبه‌های وحدت و کثرت را جمع کند و بسا اخلاق محمدی متخلق باشد .

هشتم

هر پیغمبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان

هر پیغمبر در زمان خویش فرد بود ، بلی هر پیغمبر در ظاهر تک بود ، اما در معنادر درونش صد جهان بود . لیس علی الله بمستنکر ، ان یجمع العالم فی واحد . اگر سؤال شود که هر پیغمبری علی الاطلاق در دنیا فرد نبوده بلکه بعضی وقت دو پیغمبر در یک عصر ظهور کرده است مثلاً مانند موسی علیه السلام و هارون علیه السلام که هر دو در یک زمان بودند . حتی بعضاً نیز چهار و یا پنج پیغمبر در زمان واحد آمده‌اند ، چون حضرت عیسی علیه السلام و آن نبیانی که حضرت عیسی علیه السلام برای هدایت قوم انطاکیه فرستاد .

جواب آنست که این پیغمبران مذکور من حیث الحقیقت در ظاهر باز هم فرداند ، و نیز حضرت هارون خلیفه موسی علیه السلام بود پس در مرتبه تابع وی است و كذلك آن نبیانی که از طرف حضرت عیسی علیه السلام مأمور هدایت بسوی حق بودند آنان نیز تابعان وی‌اند ، پس این مسائل مانع فرد ظهور کردن پیغمبر در جهان و فرد بودنش نمیشود .

اما در یکی از نسخها «هم پیغمبر» واقع شده است ، با این تقدیر سؤالی وارد نمیشود و معنی را میشود اینطور گفت ، که پیغمبر علیه السلام به دنیا فرد آمد و بحسب الظاهر هم فرد بود ، اما بحسب المعنی در نهانش صد جهان بود که آن معنا عالم کبری است .

هشتمی

عالم کبری به قدرت سحر کرد کرد خود را در کهبین نقشی نورد
 عالم کبری با قدرت کاملش سحر کرد . مراد از عالم کبری باطن و دل انسان
 کامل است ، یعنی انسان کاملی که باطناً عالم کبری است با قدرت کاملش سحر کرد .
 او خویشتن را در نقش صغیر و حقیر ملفوف کرد البته آن نقش صورت بشری است .
 چون فی الحقیقت انسان صورتاً جرم صغیر است و اما معنأ عالم اکبر در او منطوی
 و ملفوف می باشد . کما اشاره علی رضی الله عنه الی هذا المعنی خطاباً للانسان .
 و اتزعم انك جرم صغیر و فيك انطوی العالم الاکبر .

هشتمی

ابلهانش فرد دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه باشه شد حریف
 ابلهان آن پیغمبر علیه السلام را فرد و ضعیف تصور کردند ، کسیکه شاه حقیقت
 حریف و صاحبش باشد کی ضعیف است ، یعنی ضعیف نمیشود بلکه هم از هر
 قوی قویتر میشود .

هشتمی

ابلهها گفتند مردی بیش نیست وای آن کو عاقبت اندیش نیست
 ابلهان در حق پیغمبر علیه السلام گفتند : او مرد فوق العاده نیست . وای بر حال
 آن کسیکه عاقبت اندیش نباشد .

حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس صالح و ناقة صالحه را
 علیه السلام، چون خواهد که حق تعالی لشکریرا
 هلاک کند در نظر ایشان حقیر نماید خصمان را و اندک
 اگر چه غالب باشد آن خصم

این شرح شریف در بیان حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس است حضرت
 صالح و ناقة صالحه را، اگر حق تعالی اراده اش بر آن قرار بگیرد که لشکری را
 هلاک کند، در نظر آن لشکریان دشمن را حقیر و قلیل می نماید، اگر چه دشمنان
 در حقیقت غالب و قوی باشند.

کما قال الله تعالى: ويقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرأ کان مفعولا. این آیه در سوره
 انفال است و اولش اینست: واذیریکم و هم: ای مؤمنان آن وقت که خداوند تعالی
 کافران را به شما نمود اذالتیم آن زمان که کافران را ملاقات کردید، فی اعینکم
 قلیلا، در چشمان شما ایشان را اندک گردانید. و یقللکم فی اعینهم، و شما را نیز در
 نظر آنان قلیل نمود. لیقضی الله امرأ کان مفعولا: تا خداوند قضا کند یعنی به فعل آورد
 آن امری را که در عملش کرده شده و مقدر شده بود.

مَعْنَوِی

ناقه صالحه بصورت بد شتر بی بریدندش ز جهل آن قوم مر
 ناقة صالحه پیغمبر علیه السلام در صورت شتر بود، آن قوم خام و تلخ از جهل
 بی آن ناقة را بریدند. کما قال الله تعالی فی سورة الشمس کذبتم نمود. بطغویها اذ
 انبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها فکدبوه فغفروها.

مَعْنَوِی

از برای آب چون خصمش شدند نان کور و آب کور ایشان بدند
 چون به خاطر آب دشمن آن ناقة شدند، لذا نان کور و آب کور شدند یعنی

به علت کفران نعمت الهی مستحق هلاکت شدند .
 اگر نان و آب به معنای «غذا» گرفته شود و کور باکاف فارسی «گور» خوانده شود و نان و آب مضاف بر گور باشد ، معنی بیت را می شود اینطور معنی کرد : که اینان نان و آب قبر شدند ، یعنی غذای گور شدند و محو و فانی گشتند .

هشتمی

ناقة الله آب خورد از جوی و میغ آب حق را داشتند از حق دریغ
 ناقة الله از آن آبی میخورد که از ابر فرو میریزت و از چشمه جاری میشد .
 اضافه شدن ناقه به الله از برای تشریف است .
 مراد ناقه صالح است . آب حق را از حق تعالی دریغ داشتند :
 برای اشعار اینکه دریغ داشتن آب از ناقه الله در حقیقت به منزله دریغ داشتن از خداست فرمودند : آب حق را داشتند از حق دریغ . چون صالح طبق امر حق تعالی آب واقع را در آن مکان به طور کل یک روز مختص ناقه تعیین کرده بود و یک روز نیز برای آنان (قوم ثمود) اختصاص داده بود ، اما آنان امر حق را گردن نهادند و علاوه بر آنکه آب ناقه را قطع کردند ، پی کردندش .
 پس در اینجا مولینا به بیان نتیجه حاصل از این قصه شروع میکنند و چنین میفرمایند .

هشتمی

ناقة صالح چو جسم صالحان شد کمینى در هلاك طالحان
 در هر عصر و زمانی وجود اشخاص صالح چون ناقه صالح میباشد . یعنی برای از بین بردن و هلاک کردن اشخاص فاسد و فاسق اثر وجودی صالحان چون ناقه صالح است : در واقع وجود مردم صالح کمینگاهی است برای هلاک کردن

تبه کاران . مراد : همانگونه که برای ازبین بردن و محو کردن فاسقانی که منکر اولیا و صلحا هستند ، وجود اولیا و صلحا سبب میباشد ناچه صالح نیز هلاکت قوم نمود را سبب شد .

هتئوی

تا بر آن امت زحکم مرگ و درد ناچه الله و سقیها چه کرد
در سوره الشمس میفرمایند که : فقال لهم رسول الله ، پس به قوم نمود
حضرت صالح علیه السلام گفت که : ناچه الله و سقیها ، ای ذروا ناچه الله مع شربها . یعنی
ای قوم حذر کنید و از ناچه الله با شربش دست بدارید فکذبوه : آن قوم صالح
علیه السلام را تکذیب نمودند . فقروها آن ناچه را عقر کردند یعنی بی کردندش .
فدمدم عليهم ربهم ، فاطبق عليهم العذاب پس غضب کرد برایشان پروردگارشان . بذنبهم
به سبب گناهانشان ، فویها ، ای فوی الدمدمه عليهم فلم بقلت منها صغیراً ولا کبیراً
ولایخاف الله تعالی و خداوند تعالی بیم ندارد عقبیها از عاقبت دمدمه .
معنی بیت : تا معلومت شود درحق آن امت مههور ، ناچه الله و سقیها» که در
حکم مرگ و درد بود چه کرد . یعنی بین که ناچه الله و سقیها : و شربش با آن قوم
چه کار کرد .

هتئوی

شحنه قهر خدا زیشان بجست خونبهای اشتری شهری درست
شحنه قهر حق تعالی بابت خونبهای يك شتر ، از آن قوم يك شهر را تماماً
خواست : پس از آنکه قوم نمود ناچه صالح را پی زدند ، قهر حق تعالی بر آن قوم
نازل شد ، در مقابل و عوض خونبهای آن ناچه بکل شهرشان را ویران کرد .
پس باز به بیان نتیجه قصه شروع میکنند و چنین میفرمایند :

هشتمی

روح همچون صالح و تن ناقه است روح اندر وصل و تن در فاقه است
روح اولیای خدا چون صالح و تنشان مانند ناقه است . روح اولیای عظام
در وصل الهی و تنشان در احتیاج و فاقه است .

هشتمی

روح صالح قابل آفات نیست زخم بر ناقه بود بر ذات نیست
روحی که صالح باشد در معرض آفات قرار نمی‌گیرد ، زخم بر ناقه وارد
میشود نه بر ذات . روح صالح ، از نوع اضافه موصوف بر صفت می‌باشد ، و مراد :
روح صالح هر ولی شایسته آن نیست که در معرض زخم و آفتی که از جانب مردم میرسد
قرار بگیرد . چنانکه ضررهای ناشی از جانب قوم نمود به حضرت صالح علیه السلام
نرسید . می‌توان گفت که : زخم و آفت به ناقه جسم میرسد و اما بر ذاتش
وارد نمیشود .

نهمی

روح صالح قابل آزار نیست نور یزدان سغبه کفار نیست
روح صالح هرگز آزار و اذیت نمی‌پذیرد ، چون نور یزدان زبون و
مغلوب کافران نمی‌شود ، چنانکه صالح پیغمبر علیه السلام زبون کفار نگشت .

هشتمی

حق از آن پیوست با جسم نهان تاش آزارند و بینند امتحان
حضرت حق تعالی بدان جهت به جسم، نهانی پیوسته و متصل شده است که
اهل صورت جسم را اذیت کنند و امتحان الهی را ببینند .

مراد از اتصال نهانی حق تعالی به جسم: کمال قرب او و ظهورش در جسم با اوصافش میباشد، وگرنه مثل اتصال از روی کیفیت نیست. چنانکه مضمون زیر مؤید همین معنی است.

بیت

اتصال بی تکلیف بسی قیاس هست رب الناس را با جان ناس
 محجوبان که از قرب و اتصال حضرت حق با جسم يك ولی بی خبرند و
 جسم او را خالی و تنهاگمان میکنند، اگر به آزارش پردازند و قصد اذیتش را بکنند،
 از جانب حضرت حق بلا و امتحان می بینند.

هشتمی

بی خبر کازار این آزار اوست آب این خم متصل با آب جوست
 محجوب و غافل بی خبر است که آزار رساندن بر جسم ولی، آزاری است
 که بر حق وارد شده زیرا آب این خم به آن جوی متصل است، یعنی آب روح
 موجود در وجود ولی به چشمه حقیقت متصل میباشد، و اوصاف و احوالی که در
 وجود ولی دیده میشود تماماً از حضرت حق بوی رسیده است، و لهذا اهانت بر ولی
 معنای اهانت بر حضرت حق است، و همچنین خدمت و رعایت حال ولی، خدمت و
 رعایتی است که در باره حضرت حق انجام یافته بهمین مناسبت در حدیث قدسی
 میفرماید: «هن اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة».

هشتمی

ز آن تعلق کرد با جسمی اله تا که گردد جمله عالم را پناه
 تعلق بی کیف الله تبارک و تعالی بر جسمی از اجسام اولیا و انبیا بدان سبب است
 که آن يك جسم پناه و ملجاء تمام مردم عالم باشد، چنانکه انبیای عظام علیهم السلام
 ملجاء اهل عالم اند از عذاب خدا. كما قال الله تعالی فی حق نبیه و ماکان الله لیعذبهم

وانت فیهم . و كذلك وارثان انبیاء علیهم السلام، بعد الانبیا پناه اهل عالم اند. و حدیث بهم یطرون و بهم یرزقون در حق اینان گواه همین معناست .

هتتمی

کسی نیابد بردل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی بر گهر
کسی نمیتواند بردل ولی ظفر یابد ، یعنی قادر نمی شود که ضررش برساند
چون ضرر و زیان بر صدف وارد میشود نه بر گهر .

هتتمی

ناقه جسم ولسی را بنده باش تا شوی با روح صالح خواجه تاش
بنده ناقة جسم ولی باش و با جان و دل خدمتش کن ، تا با روح صالح
پیغمبر خواجه تاش شوی . یا خود با روحی که صالح است خواجه تاش شوی :
بنده همان خواجه شوی که روح صالح نیز بنده اوست .
مولیناپس از بیان نتیجه حاصل از قصه به ادامه آن رجوع میکنند و میفرمایند:

هتتمی

گفت صالح چونکه کردید این حسد بعد سه روز از خدا نقتم رسد
صالح پیغمبر علیه السلام به آن قوم گفت : ای قوم چون شما اینگونه حسد
کردید، منتظر باشید که پس از سه روز کیفر و عقوبت بر شما از جانب خدا میرسد.

هتتمی

بعد سه روز دگر از جان ستان آفتی آید که دارد سه نشان
بعد از سه روز آفتی از طرف جان ستاننده: خدا بر شما وارد میشود که آن آفت
سه علامت دارد .

همنوی

رنگ روی جملتان گردد دگر رنگ رنگ مختلف اندر نظر
 رنگ روی همه شماها تغییر میکند ، و به رنگهای مختلف دیده می‌شوید .
 یعنی در چشم هر يك از شما کافران رنگهای صورتهایتان به رنگهای مختلف دیده می‌شود .

همنوی

روز اول رویتان چون زعفران در دوم روز سرخ همچون ارغوان
 روز اول روی شما مثل زعفران می‌شود ، اما روز دوم صورتهایتان مانند
 ارغوان قرمز می‌گردد .

همنوی

در سوم گردد همه روها سیاه بعد از آن اندر رسد قهراله
 در روز سوم همه روها سیاه می‌گردد ، و پس از آن قهر حق تعالی می‌رسد .

همنوی

گر نشان خواهید از من زین وعید کره ناقه بسوی که دوید
 اگر از غضب این وعید از من علامتی بخواهید ، کره ناقه را به سوی
 کوه بدوانید .

همنوی

گر توانیدش گرفتن چاره هست ورنه خود مرغ امید از دام جست
 اگر توانستید آن کره را بگیرید ، برای خلاصی چاره‌ای هست ، ولی اگر
 رسیدن به کره ممکن نگردد دیگر مرغ امید از دام جست یعنی امید خلاصی از عذاب را
 نداشته باشید که مجال خلاص نمانده است . پس آن قوم به دنبال کره دویدند .

هفتوی

کس نتانست اندر آن کره رسید رفت در کهسارها شد ناپدید
کسی قادر نشد که به آن کره برسد ، و آن کره رفت و در میان کوهها ناپدید شد.

هفتوی

همچو روح پاک کو از ننگ تن میگریزد جانب رب المنن
مانند آن روح پاکی که از عارتن ، به سوی صاحب نعمتها و منتها میگریزد.

هفتوی

گفت دیدیت آن قضا مبرم شدست صورت امید را گردن زد دست
صالح علیه السلام به آن گروه گفت: دیدید که آن قضای الهی مبرم و مقرر شده
است و گردن صورت امید را زده است : آرزو را نابود ساخته است .

هفتوی

کره ناقه چه باشد خاطرش که بجا آید ز احسان و برش
کره ناقه چیست ؟ آن همان خاطر صالح است که با احسان و نیکی در حقش
آن را به جا بیاورید : رضایت خاطرش را بدست آرید .
ضمیرهای واقع در کلمات: خاطرش و برش. اگر چه به صالح پیغمبر علیه السلام
برمی گردد ، لکن در این تنبیه و اشاره است راجع به آنکه خاطر صالح هر عصر را
باید قوم آن عصر بدست آرد .

هفتوی

گر بجا آید دلش رستید از آن ورنه نومیدیت و ساعدها گزان
اگر دلش بجا آید ، از آن عذاب و عقاب نجات یافته اید ، و الا از خلاص

شدن ناامید و محروم‌اید و از شدت ناامیدی در آنحال ساعدهای خودتان را خواهید گزید : پشیمان خواهید شد .

مثنوی

چون شنیدند این وعید منکدر چشم بنهادند و آن را منتظر
وقتی آن قوم این وعید تیره و تاریک را شنیدند ، چشم به ظهور آن عذاب
دوختند و منتظرش بودند .

مثنوی

روزاول روی خود دیدند زرد میزدند از ناامیدی آه سرد
روزاول رویهای خودشان را زرد دیدند، از ناامیدی آه سرد از نهادشان برآمد.

مثنوی

سرخ شد روی همه روز دوم نوبت امید و توبه گشت گم
روز دوم روی همه آنان سرخ گشت ، دیگر جای امید و توبه برایشان نماند
و بکل محو شد .

مثنوی

شد سیه روز سوم روی همه حکم صالح راست شد بی‌ملحمه
روز سوم روی همه آن کافران سیاه گشت، پس حکم صالح پیغمبر علیه السلام
بی جنگ و جدال : بی جنجال واقعیت پیدا کرد .

مثنوی

چون همه بر ناامیدی سر زدند همچو مرغان در دوزانو آمدند
وقتی آن کافران همگی به کل ناامید شدند ، چون مرغان بر دو زانو افتادند:

همانطور که طیور وقتی روی زمین می‌نشینند پاهایشان را زیر خودشان جمع میکنند این گروه نیز در خانهایشان پاها را زیر خودشان جمع کردند و برزانو افتادند .

هشتمی

در نُسبی آورد جبریل امین شرح این زانوزدن را جاثمین

چنانکه جبریل امین علیه السلام در قرآن عظیم شرح این زانو زدن را بایان جاثمین آورد. هکذا در سوره اعراف حق تعالی از جاثم شدن اینان خبر میدهد و میفرماید: فاخذتهم الرجفة. پس این قوم را لرزش و اضطراب فرا گرفت فاصحبوا فی دارهم جاثمین ، پس اینان در خانهایشان در حالیکه همه بر زانو افتاده بودند هنگام صبح مرده بودند.

جاثم : جلس علی رکتیه .

مولینا با بیان حال این قوم به طریق خطاب به آن کسانی که هنگام نزول بلا مؤدب زانو میزنند و روبه جانب حق تضرع میکنند ، ضمن نتیجه گرفتن ارشاد میفرمایند .

هشتمی

زانو آن دم زن که تعلیمت کنند و ز چنین زانوزدن بیمت کنند ای آنکه هنگام نزول بلا زانو میزنی و متضرع میشوی، آندم زانو بر زمین بزنی که تعلیمت میکنند و از اینگونه زانوزدن و بی موقع تضرع کردن میترسانندت.

هشتمی

منتظر گشتند زخم قهر را قهر آمد نیست کرد آن شهر را قوم نمود منتظر زخم قهر الهی بودند که قهر الهی رسید و آن شهر و خلقش را نابود کرد .

۱- برای قرار گرفتن طیور هنگام بی‌حالی و مریضی در روی زمین در زبان ترکی اصطلاح مخصوصی دارند که معادلش در زبان فارسی نیست ، پس کلمه «چو کرلر» می‌نشینند ترجمه شده ، مترجم

هتئوی

صالح از خلوت بسوی شهر رفت شهر دید اندر میان دود و تفت
صالح علیه السلام از خلوت به جانب شهر رفت و شهر را در میان دود و تفت
آتش دید .

هتئوی

ناله از اجزای ایشان میشنید نوحه پیدا نوحه گویان نا بدید
از اجزای ریز ریز و پراکنده آنان ناله و فغان شنید ، یعنی نوحه آشکارا
شنیده میشد اما نوحه کنندگان ناپدید و ناپیدا بودند. مراد آثار نوحه ظاهر بود ولی
ذوات نوحه گران مستور و ناپیدا شده بودند.

هتئوی

ز استخوانهاشان شنید او نالها اشک ریزان جانسان چون ژالها
صالح علیه السلام از استخوانهای آن قوم نالها شنید، و جانسان اشک میریخت .
چون ژالها یعنی با این وضع و حال صالح آنان را مشاهده کرد .

هتئوی

صالح آن بشنید و گریه ساز کرد نوحه بر نوحه گران آغاز کرد
صالح علیه السلام که آن ناله را شنید گریه را سرداد و با نوحه گران نوحه
کردن را شروع کرد.

هتئوی

گفت ای قومی بباطل زیسته وز شما من پیش حق بگریسته
حضرت صالح علیه السلام خطاب به آن قوم چنین گفت : ای قومیکه زندگی

باطل و بیهوده کرده اید، من به خاطر شما در حضور حق گریسته‌ام و از شما به حضرت حق خیلی شکایت کرده‌ام.

بعد از هلاک شدن آن قوم اینگونه خطاب حضرت صالح علیه السلام به آنان مانند خطاب کردن حضرت نبی علیه السلام است در غزوه بدر به اجساد کفره که چنین گفت. كما قال عليه السلام : انا وجدنا ما وعدنا ربنا حقاً فهل وجدتم ما وعد ربكم حقاً .

روایت میشود که وقتی در غزوه بدر کفار مقتول شدند و اجساد آنان را که در گودالی پر کردند، حضرت نبی صلی الله تعالی بر سر آن اجساد آمد و خطاب به اجساد چنین گفت . محققاً ما آنچه پروردگارمان وعده کرده بود یافتیم و آنرا حق و ثابت دیدیم. پس آیا شما نیز محققاً وعده پروردگارتان را حق و ثابت یافتید ؟ حضرت عمر رضی الله عنه گفت: یا رسول الله به اجساد مردگان که ارواح ندارند برای چه حرف میزنید. حضرت رسول علیه السلام در جواب وی فرمود: والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم لكن لا يجیبون .

این حدیث شریف دلالت میکند که جان اشقیاء بعد از خروج عن الابدان در عذاب باقی میماند.

هشتمی

حق بگفته صبر کن بر جورشان
پندشان ده بس نماند از دورشان
حضرت صالح علیه السلام در آن حین که گریه و نوحه میکرد، به خودش گفت حق تعالی به من گفته بود که در برابر جور آنان صبر داشته باش و بر آنان پند بده، چون از دور و زمانشان خیلی نمانده است.

هشتمی

من بگفته پند شد بند از جفا
شیر پند از مهر جوشد و ز صفا
حضرت صالح علیه السلام میگفت: من به حق تعالی گفته بودم که نصیحت من از جفای آن قوم بند شد یعنی پندم بسته شد، زیرا شیر نصیحت در اثر مهر و صفا

به جوش می آید و از محبت درون ناشی میشود.
 پس حضرت صالح دوباره از متکلم به مخاطب التفات نمود و به آن قوم
 مقهور چنین خطاب کرد .

هتئوی

بسکه گردید از جفا بر جای من شیر پند افسرد در زگهای من
 از بسکه شما در حق من ظلم کردید ، شیر نصیحت در رگهای من خشک و
 منجمد شد و دیگر از پند دادن به شما قلبم نفرت داشت .

هتئوی

حق مرا گفته ترا لطفی دهم بر سر آن زخمها مرهم نهم
 حق سبحانه و تعالی برای جبر خاطر من و برای اینکه تسلیمت دهد، به من گفته
 است : ترا خیلی لطفها خواهم کرد و به آن زخمهای مرهم خواهم نهاد .

هتئوی

صاف کرده حق دلم را چون سما روفته از خاطر من جور شما
 حضرت حق تعالی قلب مرا چون آسمان صاف کرده است ، و از خاطر من
 خاشاک ستمهای شما را سترده است.

هتئوی

در نصیحت من شده بار دگر گفته امثال و سخنها چون شکر
 من در حق شما مکرر مرحمت و شفقت اظهار کرده ام و به شما امثال و سخنهای
 چون شکر گفته ام .

هشتمی

شیر تازه از شکر انگیخته شیر و شهدی با سخن آمیخته
سخن را از شکر و شیر تازه ممزوج میگردم و با شیر و شهد می آمیختم، یعنی سخنان
لطیف و شیرین به شما میگفتم .

هشتمی

در شما چون زهر گشته آن سخن زانکه زهرستان بدید از بیخ و بن
آنگونه سخن لطیف و شیرین من در وجود شما چون زهر بود ، زیرا که شما
خودتان از بیخ و بن زهرستان بودید .

هشتمی

چون شوم غمگین که غم شد سر نگون غم شما بودید ای قوم حرون
برای چه غمگین شوم که غم سر نگون شده است، ای قوم تند و سرکش شما غم
من بودید .

هشتمی

هیچ کس بر مرگ غم نوحه کند ریش سر چون شد کسی مو بر کند
آیا کسی به جهت از بین رفتن و برطرف شدن غم نوحه و ناله میکند؟ وقتی
زخم سر (کچلی) برطرف شود، آیا کسی به خاطر آن موی سرش را میکند:
یعنی موی سر و ریشش را میکند که چرا زخم سرم زوال یافته است .

هشتمی

رو بخود کرد و بگفت ای نوحه گر نوحه اترا می نیرزد آن نفر
صالح علیه السلام رو بخودش کرد و گفت: ای نوحه گر آنکه برایش نوحه
میکنی به نوحه ات نمی ارزد .

هشتمی

کژ مخوان ای راست خواننده مبین کیف آسی خلف قوم الظالمین

به آیه کریم واقع در سوره اعراف اشاره است. الله تبارک و تعالی به حضرت شعیب علیه السلام میفرماید: **الذین کذبوا شعیباً کانوا هم الخاسرین فتولی عنهم وقال یا قوم لقد ابلغتکم رساله ربی ونصحت لکم فکیف آسا علی قوم کافرین.**

آن کسانی که شعیب را تکذیب کردند، من حیث السدین و الدنيا مخصوص سران همان خود آنان شدند، جناب حق بر این قوم عذاب فرستاد و مقهور گشتند. بعد نزول العذاب حضرت شعیب علیه السلام از قوم مذکور اعراض کرد و به آنان گفت: ای قوم! تحقیقاً من رسالت ربم را به شما ابلاغ کردم و با کمال لطف و ملامت به شما موعظه و نصیحت گفتم اما قبول نکردید.

پس حزن حضرت شعیب از هلاک شدن قومش شدت یافت و سپس خودش تأثر خودش را انکار کرد و گفت: فکیف آسا، من چگونه محزون میشوم از هلاک شدن قوم کافر.

اسا: نفس متکلم است از اسی یاسی از باب چهارم، هر وقت کسی در اثر مصیبتی محزون گردد گویند: اسی فلان علی مصیبه. اما در اینجا دو سؤال وارد میشود یکی اینکه این بیت از زبان حضرت صالح علیه السلام در آن حالت که از هلاک شدن قومش محزون گشته بود گفته شده، اما آیه کریم از زبان حضرت شعیب بیان میکنند، پس چگونه موافق میشود:

سؤال دوم اینکه در آیه کافرین و در بیت ظالمین واقع شده است، پس نکته چیست؟ جواب اینست که نکته: لانفرق بین احد من رسله، را مشعر میباشد و کمال اتحاد انبیا را اعلام میدارد. برای تنبیه این نکته در مصرع اول فرمودند:

کژ مخوان ای راست خواننده مبین. یعنی ای راست خواننده قرآن در حقیقت اینگونه سخن گفتن شعیب علیه السلام، عیناً مثل آنست که خود صالح علیه السلام

این حرف را زده است و بالعکس ، بنابراین قرآن را کج مخوان و از اتحاد انبیا علیهم السلام آگاه باش و خودت را در مرتبه تفرقه قرار مده .

اما در مورد « کافرین » که برای رعایت نظم « ظالمین » ایراد کرده است دلیلش اینست: مابین « کفر و ظلم » عموم و خصوص وجود دارد ، اولاً اشعار میدارد که کافر ظالم هم هست ، زیرا که « شرك و کفر » خودش ظلم بزرگی است و ثانیاً « ظلمه » را نیز شامل میشود . پس اظهار تأسف و تلهف کردن را درباره هلاک شدن ظلمه نیز اعلام میدارد .

هشتمی

باز اندر چشم ودل او گریه یافت رحمتی بی علتی در وی بتافت
صالح علیه السلام باز در خودش رقت احساس کرد که سبب گریه و تأثر قلبی
او شده بود ، در واقع يك دلسوزی و رحم بی علت و سبب به وی دست داده بود .

هشتمی

قطره می بارید و حیران گشته بود قطره بی علت از دریای جود
صالح اشک می ریخت و حیران گشته بسود ، آن قطرات اشکی که بی علت
و سبب از چشمش سرازیر میشد تماماً از جود و کرمش بود .

هشتمی

عقل او می گفت کین گریه ز چیست بر چنان افسوسیان شاید گریست
عقل صالح پیغمبر علیه السلام به خودش می گفت: که این گریه برای چیست ؟ آیا
گریستن برای اشخاصی که کارشان تمسخر و استهزا بود شایسته است ؟

هشتمی

بر چه می‌گریی بگو بر فعلشان بر سپاه کینه بد نعلشان

برای چه گریه میکنی بگو ، آیا برای کارهایی که کرده‌اند گریه میکنی ، یا به خاطر آن سپاه بد روش و کینه‌ای می‌گریی . بد نعل به معنای بد روش تعبیر میشود.

هشتمی

بر دل تاریک پر ژنگارشان بر زبان زهر همچون مارشان

آیا به خاطر دل تاریک و تمام زنگار زده آنان گریه میکنی؟ یا بر زبان چون مار زهر دارشان می‌گریی .

هشتمی

بر دم و دندان سگسارانه‌شان بر دهان و چشم کژدم خانه‌شان

در لغت حلیم^۱ میگوید که : سگسار نوعی مخلوق است که سرش چون سر سگ ، دندانش چون دندان غوک ، و باریش بزی و گوش او مانند گوش فیل و چشمانش زرد رنگ است و شکم و بالاتنه‌اش نیلی رنگ ، و اکثر در جزیره قالون است .

یعنی حضرت صالح علیه‌السلام به خودش تسلی داد و گفت: ای صالح برای چه برایشان می‌گریی ، آیا به خاطر دندان و دم سگسارانه آنها گریه میکنی، یا خود برای چشمان و دهانهای چون خانه کژدمشان ، و یا برای دهان و چشمان که خانه عقرب بوده می‌گریی. یعنی این گریه و مرحمت تو آیا برای از بین رفتن زبان چون کژدم موزی و چشمان بد شکل آنان است.

۱- فرهنگ حلیمی اثر حلیم از مشاهیر لغت نویسان ترکیه عثمانی قدیم است مترجم

هتئوی

بر ستیز و تسخر و افسوسشان شکر کن چون کرد حق محبوسشان
 آیا برای عناد و طعن و تمسخر و استهزایشان که در حققت رو امیداشتند می گری
 شکر کن که حق تعالی آنان را در زندان قهر حبس کرد . هلاك گشتن و بریده شدن و
 منقطع شدن نسل قوم ظالم نعمتی است . در مقابل این نعمت نیز حمد و شکر کردن
 به درگاه حق تعالی با کلام عزت اشاره شده است .
 كما قال الله تعالى : فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين .

هتئوی

دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ مهرشان کژ صلحشان کژ خشم کژ
 آنان دستشان کج پایشان کج چشمشان کج و محبتشان کج ، صلحشان کج و
 خشمشان کج بود ، یعنی قومی بودند کج رفتار و کج روش و کج بین که هیچ کارشان
 درست نبود . واقعاً طایفه ای که نه محبتشان درست بود و نه صلحشان واقعی بود
 و نه غضبشان راست بود پس احوال درستی نداشتند ، مختصر حالیکه در آن خدا را
 در نظر داشته باشند در آنها وجود نداشت .

هتئوی

از پی تقلید و زرایات نقل پا نهاده بر سر این پیر عقل
 پیر حر نی جمله گشته پیر خر از ریای چشم و گوش همدگر
 از بهشت آورد یزدان بندگان تا نمایدشان سقر پروردگان
 قول و فعل کس دیگر را چون قلاده همواره برگردن داشتن و من غیر نظر
 و تأمل برگفتار و کردار او اعتقاد داشتن و تابع شدن را تقلید گویند .

كما قال صاحب التعريفات : التقليد عبارة عن اتباع الانسان غيره فيما يقول و يفعل
 معتقداً للحقيقة من غير نظر و تأمل في الدليل كائن المقلد جعل قول الغير و فعله قلادة في عنقه .

از زبان حضرت صالح علیه السلام این ابیات را نصیحت گونه ای ایراد میکنند و نیز مراد تعریض و توییحی است هر شخص مقلد را.

گفتند که این قوم بی سداد برای اینکه از آبا و اجداد خودشان تقلید نمایند و نیز برای رایات نقل و روایات یعنی برای اینکه دنبال رایت نقل و روایت بروند بر جمال پیر عقل یعنی بر سر عقل معاد و یا خود بر جمال پرسداد حضرت صالح علیه السلام پا نهادند و شیفته رایات نقلیات و روایات شدند . یعنی هر بار که صالح علیه السلام هر امتی از اهل تقلید را به سوی حقیقت و هدایت دعوت میکرد ، آنان جاهلاً عن حقیقة الحال از اقوال و اعمال اسلاف خویش تبعیت میکردند و روایات و منقولات را پیشوا کرده دنبالش میرفتند . هر وقت مرشد صالح که پیر عقل و عالم حقیقت نامیده شده ، اینان را دعوت می نمود ، بر جمال ارشاد و هدایت وی پا می نهادند و اقوال و اعمال اسلاف و متقدمین را بلا شعور سند قرار داده میگفتند که: انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون . و كما قال الله تعالی فی ذم اهل التقليد من المشركين و الكفرة . و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا علیه آباءنا اولوکان آباء هم لایعقلون شیئاً و لایهتدون .

این اهل تقلید چون اقوال و اعمال اسلاف خودشان را قید و قلابه گردنشان کرده اند بدین جهت پیر حر و آزاده نشدند:

در بعضی از نسخها با خاء معجمه واقع شده است ، با این تقدیر :
پیر خر یعنی خریدار پیر راه نشده اند ، بلکه همگی پیر خر (صفت بر موصوف مقدم شده) خریدار بودند به جهت اینکه در کار گوش و سمع و چشم همدیگر ریا کردند .

یعنی برای اینکه به اکابر و رؤسای قومشان نشان دهند که اعمالشان مطابق همان عادت سابق است و نیز به آنان بشنوانند: همان متابعتی که در حق قدما رعایت میکردند هنوز هم دنبال میکنند، اسیر و گرفتار تقلید شده اند و چون خریداری تدبیر و مهار شده، گشته اند . زیرا اگر آن عبادتی که طبق عادتشان انجام میدهند ترك کنند و به پیر عقل و عالم حقیقت بگردند و متابعت نمایند، آنوقت رؤسا و علمایشان به

آنان طعنه میزنند و ملامت و ذمشان میکنند و در غیبتشان میگویند: فلانی را دیدی چگونه طریق آبا و اجدادش را ترك كرد و رفت بنده و تابع فلان كس شد كما يقولون فی زماننا، هذا فی تارك التقليد و سالك طریق التوحید.

پس جناب حضرت از جنت اعلا برای ارشاد و دعوت مردم ، بندگانی به عنوان انبیا و اولیا به این عالم فرستاد ، تا به آنان پروردگان را نشان دهند ، یعنی کسانی را که برای جهنم پرورده و آماده شده‌اند . و علامت تشخیص اشخاص مذکور تقلید را ترك نکردن و به راه توحید اسلام نرفتن است.

در بیان معنی مرج البحرین یلتقیان

در بیان معنای آنست که حضرت حق تعالی فرمودند: مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان . هر وقت که دابه را به چرگاه میفرستی میگوی :

مرجت الدابة. مرج البحرین ای ارسلهما الله : یعنی خداوند تبارك و تعالی بحر تلخ و بحر شیرین را روان کرد، یلتقیان ای يتجاوزان و يتماس سطحهما :

در حالیکه به یکدیگر رسیدند و سطحهای آن دو برهم مماس گشت بینهما برزخ ای حاجز حصین من قدرة الله ، لایبغیان ای لایبغی احد هما علی الآخر بالامازجه و ابطال الغاصية یعنی آن دو بحر از حد خود تجاوز نمی کنند و خاصية همدیگر را باطل نمی سازند .

فبأی آلاء ربکما تکذبان. خطاب به ثقلین است ، یعنی کدام نعمت ربان را تکذیب می کنید ای جن وانس .

هستند

اهل نار و خلد را بین همدگان در میانشان برزخ لایبغیان

تو اهل جنت و اهل جهنم را ببین که هم مسکن هستند ، یعنی هر دو در يك محل می نشینند و در میانشان حایل و پرده ای هست که به مرتبه یکدیگر تجاوز نمی کنند .

همنوی

اهل نار و اهل نور آمیخته در میانشان کوه قاف انگیخته
 اهل نار و اهل نور ظاهراً بهم آمیخته است ، لیکن من حیث الباطن مابین
 آنها کوه قاف انگیخته یعنی وضع شده است .

همنوی

همچو در کان خاک و زر کرد اختلاط در میانشان صد بیابان و رباط
 مثلاً مانند خاک و زر که در معدن باهم مخلوط اند ، اما میان خاک و طلا فاصله
 بقدر صدها بیابان و رباط است .

همنوی

همچنانکه عقد در دروشبه مختلط چون میهمان یکشبه
 مثال اهل نور و اهل نار: مثال هدایت شعار و ضلالت کردار مانند آنست که
 در یک قلاده دروشبه منتظم باشد و چون میهمان یکشبه اختلاط کند و آخر الامر هر
 کس به جای خویش برود . عقد را جناب حق قطع کرده است بر مصداق :
 وامتازوا اليوم ایها المجرمون . دروشبه را از هم تمیز داده و تفریق کرده است .
 عقدر به تقدیر در عقد : مروارید و شبق پهلوی هم قرار گرفته .

همنوی

بحر را نیمیش شیرین چون شکر طعم شیرین رنگ روشن چون قمر
 آن دو بحر که با هم مختلط و ملتمی شده اند ، اما نصفش چون شکر شیرین
 است و طعم لذیذ دارد و رنگش مانند قمر روشن است .
 مراد از بحر شیرین : بحر وحدت است که اهلس اصحاب هدایت و اهل

طاعت میباشند که مظهر تطف و جمال هستند .

هشتمی

نیم دیگر تلخ همچون زهرمار طعم تلخ و رنگ مظلّم قیروار
 نصف دیگر نیز چون زهرمار تلخ است : طعمش تلخ و رنگش تیره و سیاه
 چون قیر است مراد از این اصحاب کفر و معصیت و اهل ضلالت میباشد .

هشتمی

هر دو برهم میزنند از تحت و اوج بر مثال آب دریا موج موج
 آن دو از بالا و پایین برهم میزنند، یعنی اهل خلد و اهل نار هر دو از مرتبه
 پایین و از مرتبه بالا بهم میخورند و اختلاط پیدا میکنند. مثال امواج دریا : یعنی
 همانطور که امواج آب دریا از پایین و بالا بهم میخورند، اهل جنت و اهل جهنم
 نیز مانند امواج دریا باهم مخلوط و ممزوج میشوند.

هشتمی

صورت برهم زدن از جسم تنگ اختلاط جانها در صلح و جنگ
 قبل از این اشاره شد که نصف بحر وحدت چون شکر شیرین است : مراد
 اسماء لطیفه و جمالیه است . و نصف دیگرش چون زهرمار تلخ و تیره رنگ است :
 مراد اوصاف قهریه و جلالیه است که این دو گونه اسما و اوصاف چون آب دریا
 موج موج از دریای وحدت حاصل شده از تحت و اوج برهم خورده و مختلط
 گشته اند.

یعنی اختلاط و اختلاف میان مؤمنان و کفار و موحدین و اهل انکار و اهل نور و اهل
 نار است و صورت و مثال برهم خوردن و ظهور کردن آن دو در انفس^۱ همان اختلافی

۱- مفهوم این عبارت برای من روشن نیست . مترجم

است که جانها در صلح و جنگ دارند، که صلح اثر صفت لطفیه و جنگ اثر صفت قهریه است.

هشتمی

موجهای صلح بر هم میزنند کینها از سینها بر میکنند
امواج صلح از دریای لطف حاصل میشود و آن امواج بر همدیگر میزنند
و اثرشان آنست که از سینها کینها را بر میکنند و ازاله میکنند.

هشتمی

موجهای جنگ بر شکل دگر مهرها را میکند زیر و زبر
امواج جنگ نیز بر شکل دیگر از دریای قهر الهی میرسد و محبتها را زیر
و زبر و محو میکند.

هشتمی

مهر تلخان را به شیرین میکشد زانکه اصل مهرها باشد رشد
محبت تلخها را به شیرینی تبدیل میکند، یا تلخان را شیرین میکند، چونکه
اصل مهرها رشد است.

هشتمی

قهر شیرین را به تلخی میبرد تلخ با شیرین کجا اندر خورد
قهر و عداوت شیرین را به تلخی میکشاند: یعنی به جانب خویش جذب و
تبدیلش میکند، زیرا تلخ با شیرین سازگاری ندارد. یعنی اگر شیرین شدید و قوی،
باشد تلخی را در خود حل میکند و محو و تبدیلش مینماید، و کذاک اگر تلخی به
شیرینی به چربد و شدیدتر از آن باشد، شیرینی را به خود جذب میکند و در خود

زایل و محو میسازد ، به همین سبب است که شیرینی و تلخی با هم در یکجا جمع نمی‌شوند و سازگاری ندارند چونکه هر دو ضد همدیگراند و اجتماع ضدین ممکن نیست .

هشتمی

تلخ و شیرین زین نظر نباید پدید از دریچه عاقبت دانند دید
تلخ و شیرین با این نظر ظاهر آشکار نمیشود، یعنی تلخی و شیرینی معنوی، با این حس ظاهر ادراک نمی‌شود، فقط اهل بصیرت میتوانند از دریچه عاقبت بینی آن را ادراک نمایند ، یعنی با دیده عاقبت بینی قادر به دیدن آن میشوند.

هشتمی

چشم آخر بین تواند دید راست چشم آخور بین غر و راست و خطاست
چشمی که آخر و عاقبت بین باشد، میتواند راست ببیند ، اما چشم آخور بین مغرور و خطاکار است. یعنی این عالم صورت که چون آخور روح حیوانی است و چشم ظاهر فقط میتواند این عالم صورت را ببیند، پس از خطا و غلط خالی نیست، بنابراین تلخ و شیرین مذکور را قادر نیست مشاهده کند ، بلکه برای دیدن تلخ و شیرین معنوی چشم عبرت و عاقبت بین لازم است.

هشتمی

ای بسا شیرین که چون شکر بود لیک زهر اندر شکر مضمهر بود
حضرت مولینا قدس الله سره العزیز بعد از شرح اوصاف المتضاده و مظاهرها المتقابلة فی الافاق والانفس. به شرح اوصاف ملتبه و بازگونه و نیز به تفسیر تفاوت واقع ما بین افراد آن گروهی که این افعال ملتبه را تمیز میدهند شروع میکنند و چنین میفرمایند: چه بسا چیزها که مظهر اسماء لطیفه و جمالیه اند ، صورتاً لطیف و

چون شکر شیرین اند، و اهل صورت آنها را لطف الهی و نعمت ربانی می شمارند، لکن زهر قهر در میان آن شکر مضمهر و نعمت در آن نعمت مستتر شده است، کما قال علی کرم الله وجهه: سبحان من اتعت رحمته لا ولیا له فی شدة نعمته و اشتدت نعمته لاعدائه فی سعة نعمته . به همین دلیل است که اطراف جنت بسا مکاره شدت و حوالی دوزخ با شهوت و لذت احاطه شده است.

کما قال علیه السلام : حفت الجنة بالمکار و حفت النيران بالشهوات .

حضرت رسالت پناه علیه السلام که میفرماید : اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه. اللهم ارنا الاشياء كما هي. برای تمییز این چیزهای مزور و افعال مزخرف است که ارشاد لازم است هم از برای استمداد خواستن از حضرت رب العباد . زیرا همه قادر بر تمییز اشیاء مشتبه و ملتبس نیستند ، مگر آن بندگانی که خداوند به آنان علم و معرفت و تمییز و کیاست داده است .

پس مشتبهات و ملتبساتی که در دین و طریقت وجود دارد ، هر کس به قدر علم و کیاستی که دارد می فهمد .

هشتم

آنکه زیر کتر ببو شناسدش و آن دگر چون بر لب و دندان زدش

آنکه بی نهایت اعرف یعنی اعرف عرفا ست و زیر کتر است، قهر و غضب مستتر و مزور با لطف و نعمت را از بویش میفهمد. و آن دیگری که در علم و کیاست به این درجه نرسیده ، وقتی آن را بر لب و دندانش زد میفهمد. و آنکه از این دومی هم ناقص تر است ، هنگامی میفهمد که به دهانش داخل شده باشد .

نهم

پس لبش ردش کند پیش از گلو گرچه نعره میزند شیطان گلو

پس لب آن شخص اعرف آن چیز زهر ناک را پیش از آنکه وارد گلویش شود رد میکند ، اگر چه شیطان نعره میزند که آن را بخورید .

هشتمی

و آن دگر را در گلو پیدا کند و آن دگر را در بدن رسوا کند و آن دیگر را وقتی لقمه حرام در گلو رفت معلوم میشود ، یعنی آنکه در علم و معرفت ناقص تر از آن اشخاص اعرف و عالم و عارف درجه اول است طعام حرام در گلویش قبل الدخول الی بطنه ظاهر میشود . اما آن سومی پس از آنکه طعام داخل شکمش شد در بدنش رسوایی بار میاورد .

هشتمی

و آن دگر را در حدت سوزش دهد ذوق آن زخم جگر دوزش دهد و آن دیگر را هنگام حدت سوزش میدهد و ذوق آن طعام حرام برایش زخم جگر خراش حاصل میکند . یعنی شخص حرام خور در حین استنجا دچار سوزش و درد میشود ، و ذوق آن طعام حرام سبب درد ورنج جگر دوزش میشود و شکم و یا مقعدش را به انواع دردها و بلاها دچار میسازد . این گروه نوعاً کسانی هستند که منکر رحمت حق تعالی بوده اند که عن قریب در این دنیا جزایشان را می بینند و با تأدیب الهی مؤدب میشوند و توبه میکنند .

هشتمی

و آن دگر را بعد ایام و شهور و آن دگر را بعد مرگ از قعر گور برای آن یکی پس از گذشت ایام و سپری شدن ماهها در حالت نزع آشکار میشود ، و آن دگر را بعد الموت در قعر گور معلوم میگردد .

هشتمی

و در دهندش مهلت اندر قعر گور لابد آن پیدا شود یوم النشور اگر در قعر گور مهلتش بدهند و عذاب آن حرام را نچشد و سالم بماند ، لابد اثر آن زهر روز حشرو نشر آشکار میشود .

هثنوی

هر نبات و شکری را در جهان مهلتی پیدا است از دور زمان
 از برای هر نبات و شکر در دنیا دوری و در زمان مهلتی مقرر شده است .
 یعنی از برای هر چیزی در دور زمان مدتی و ساعتی معین هست و تا آن مدت نرسد
 آن کار به ظهور نمیرسد .

هثنوی

سالها باید که اندر آفتاب لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب
 مثلاً سالها لازم است که در پرتو تربیت آفتاب ، لعل رنگ و درخشانی و
 پرتو یابد .

هثنوی

باز تره در دو ماه اندر رسد باز تا سالی گل احمر رسد
 همچنین برگ تره و مانند آن سبزه‌های دیگر در دو ماه کاملاً میرسند ، و نیز بوته
 گل سرخ که تقریباً یک سال لازم دارد تا کامل گردد . تخصیص به گل احمر بدان
 جهت است که حسن گل احمر لطیف است ، و گسرنه سایر گلها نیز شامل این
 حکم میباشد .

هثنوی

بهر این فرمود حق عزوجل سورة الانعام در ذکر اجل
 هوای خلق من طین ، آن خداوند است که شما را از گل آفرید . ماده
 اولیه بشر طین است . یا خود مضاف محذوف می‌باشد ، یعنی بتوان گفت : ای خلق
 آباء کم من طین ، ثم قضی اجلا ، سپس قضا کرد اجل غیر معینی را که موت است .
 و اجل مسمی عنده ، و اجلی است معین در نزد آن خداوند و مثبت است و

تغییر نمی‌پذیرد .

ممکن است مراد از اجل مسمی «قیامت» باشد ، و یا آن مدتی است که از ابتدای خلقت تا روز مرگ دوام دارد .
 ثم انتم تموتون . ای ثم انتم بعد ما علمتم قدرته علی ابدانکم و افنائکم واحاطة علمه بکم تشکون فی قدرته فتثبتون لغيره قدرة و تأثیرآ .
 یعنی ای کافران باوجود اینکه از قدرت خداوند آگاه شده‌اید ، باز لجبازی و عناد کردید و شک آوردید .

حضرت خداوندگار نیز مناسب همین مطلب فرمود : بهر این فرمود حق عزوجل،سورة الانعام در ذکر اجل . یعنی برای تمام نباتات و حیوانات مهلت و مدت معین کرده است، همینکه زمانشان به سر رسید ساعتی تأخیر و تقدیم نمیکند .

هشتمی

این شنیدی مو بمویت گوش باد آب حیوان است خوردی نوش باد
 این سخن مربوط به حکمت و اسرار رحمانی را که شنیدی، باید مو به مویت جدا جدا گوش باشد زیرا این سخنی که می‌شنوی آب حیوان معنوی است ، اگر آن را خورده‌ای نوشت باد .

هشتمی

آب حیوان خوان مخوان این را سخن روح نو بین در تن حرف کهن
 این کلام را آب حیوان بنام نه يك سخن معمولی ، چون این حرف قلوب ارواح را احیا میکند یعنی در قالب حرف کهنه روح نو است .
 حروف منقطع و کلمات و تراکیب چیزهایی است عتیقه در واقع تن کهنه را میمانند . این معانی لطیف و اسرار شریفی که ما به نظم در آورده‌ایم در تن حروف کهنه چون روح تازه است . پس تو این کلمات حیات بخش را در ابدان حروف عتیقه مانند روح لطیف و تازه بدان ،

هشتمی

نکته دیگر تو بشنو ای رفیق همچو جان او سخت پنهان و دقیق
درمقامی هست هم این زهرمار از تصاریف خدای خوشگوار

مولینا می‌فرمایند که در این مطلب نکته خوشی هست ، ای رفیق تو آن را گوش کن که آن نکته چون جان نهان و بسیار دقیق است .

در بعضی از نسخها: سخت پیدا و دقیق واقع شده است . با این تقدیر معنی: آن نکته نسبت به عارف چون جان خیلی آشکار است ، اما نسبت به کس دیگر دقیق و نهان می‌باشد. و آن نکته اینست که نعمت و دولت دنیوی و لذت و شهوت جسمانی از جمله آن چیزهائیست که برای تمام بندگان الهی زیان آور می‌باشد ، اما برای اهل نفس و اهل صورت ضرر محض است درمقامی نیز این زهرمار در اثر تصرفات خدا خوشگوار میشود .

یعنی همین لذات نفسانی و شهوات جسمانی و دولت و عزت و ریاست و امثال این مسائل که محققاً هر مبتدی را زیان آور و هلاک کننده می‌باشد ، اما به آنانکه به حد کمال رسیده‌اند و از کدورات نفسانی پاک شده‌اند ضرر نمی‌رساند و به قهر و غضب الهی دچارشان نمی‌سازد . فافهم .

هشتمی

در مقامی زهر و در جایی دوا در مقامی کفر و در جایی روا
به طوریکه در بالا گفتیم این لذات نفسانی در جایی به منزله زهر و در جای دیگر چون دوا و شفاست ، در مقامی کفر و خطاست ، و در محلی جایز و رواست .

هشتمی

گرچه آنجا او گزند جان بود چون بدینجا درسد درمان بود
اگر چه در آن محل یعنی در وجود مبتدی ، لذات نفسانی زهرمار را ماند

و برای جانسان ضرر دارد ، اما اگر به این جا یعنی به وجود اهل کمال برسد، همان لذات برای اینان حکم درمان را پیدا میکند .

هشتمی

آب درغوره ترش باشد و لیک چون بانگوری رسد شیرین و نیک
مثلاً آب درغوره تازمانیکه انگور نشده ترش است ولی همینکه غوره به انگور
تبدیل شد شیرین و لطیف میشود .

هشتمی

باز در خم اوشود تلخ و حرام در مقام سرکگی نعم الادام
باز آن غوره که درحالت انگوری شیرین و حلال شده بود به اصطلاح
به شیر تبدیل شده بود ، به داخل خم که رفت تلخ و حرام میگردد : اما همان ماده
شیرین تخمیر که شد به سرکه تبدیل میشود ، و درحالت سرکگی نانخورش لطیفی
میشود چنانکه گفته اند : نعم الادام خل یعنی سرکه نانخورش خوبی است .
بنابر این يك چیز در هر مرتبه حکم دیگری پیدا میکند، به طوریکه در مرتبه
دوم غیر از آنست که در مرتبه اول بوده . كذلك لذات دنیوی و حظوظ نفسانی اثرش
در وجود منتهی غیر از آن است که در وجود مبتدی میگذارد. بهمین مناسبت مولینا
با بیان شریف مذکور در زیر باز همین معنا را تأیید میکنند و چنین میفرمایند .

در معنی آنکه هر چه ولی کامل کند مریدان را نشاید
گستاخی کردن و همان فعل کردن که حلوا طیب را
زیان ندارد اما رنجور را زیان دارد و سرما و برف انگور را
زیان ندارد اما غوره را زیان دارد .

این شرح شریف در بیان معنای آنست که هر چه و هر کاری که ولی کامل میکند

به مریدان نیامده که در کار اولیاء گستاخی کنند و عیناً آن کار را انجام دهند ، زیرا حلو اطیب را زیان ندارد اما بیمار را ضرر دارد، و سرما و برف انگور را صدمه نمیزند اما غوره را زیان و آسیب میرساند . چنانچه مضمون این آیه کریم را که حضرت حق تعالی در حق حبیبش فرمود مظهر گشته است : لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر . یا محمد تا بیمارزد ترا خداوند متعال آنچه پیش افتاد از گناهت و آنچه پس افتاد ، ترا فتحی که فتح مبین بود میسر کرد .

پس سالکی که بر مرتبه ولایت میرسد و وارث کامل آن حضرت میشود مظهر این آیه کریم میباشد : ما تقدم من ذنبه و ما تأخر ، به کل آمرزیده میشود . اما آنکه مبتدی است اگر به تقلید آن ولی کامل که به مرتبه مذکور رسیده است قیام کند ضرر می بیند .

هشتمی

گر ولی زهری خورد نوشی شود و خورد طالب سیه هوشی شود
فرضاً اگر ولی زهری خورد ، آن زهر برایش عسل خالص میشود ، اما طالب مبتدی اگر زهر بخورد تیره دل میگردد و فکر نادرست پیدا میکند .

هشتمی

رب هب لی از سلیمان آمدست که مده غیر مرا این ملک و دست
در سوره صاد جناب رب العباد میفرماید که : قال سلیمان علیه السلام : رب ، ای پروردگار من اغفر لی : بیامرزد مرا ، و هب لی ملکاً : ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد برای احدی پس از من .

مقاتل میفرماید که مراد از لاینبغی لاحد من بعدی ، تسخیر ریاح و طیور و شیاطین است ، چونکه پایان آیه نیز به همین معنی دلالت دارد ، و این حدیث شریف نیز مؤید همین معناست چنانکه حضرت ابوهریره رضی الله عنه از حضرت رسول الله

صلی الله علیه و سلم روایت میفرمایند . و این حدیث از احادیث شریفی است که مسلم و بخاری در آن متفق القول اند .

قال علیه السلام : ان عفريتاً من الجن : به تحقیق عفیریتی از زمرة جن یعنی خبیث و منکری تفلت : به من تعرض کرد ، البارحة : دیشب ، ليقطع علی صلوتی : برای اینکه صلوت مرا قطع کند ، فامکننی الله منه ای اعطانی الله مکنه من اخذه و قدرته علیه : یعنی حق تعالی به من قدرت و توانایی داد فاخذته : من آن را گرفتم ، فاردت : پس خواستم ان اربطه : آن عفیرت را ببندم علی ساریة من سواری المسجد : به ستونی از ستونهای مسجد ، حتی ينظروا الیه کلکم : تا اینکه به آن عفیرت همه شما نگاه کنید : همگی آن را ببینید ، فذکرت دعوة اخی سلیمان : پس ذکر کردم این دعای برادرم سلیمان علیه السلام را که گفت : قال رب اغفر لی و هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی فرددته : پس من آن عفیرت را رد کردم خاستاً ای ذلیلاً .

این کلام حضرت سلیمان علیه السلام به حسد مشابه است ، لیکن ناشی از عین مرحمتی است که خداوند نسبت به خلق دارد ، چنانکه حضرت خداوندگار در اینجا تصریح و تبیین میکنند : انک انت الوهاب : یاری محققاً تو به غایت بخشاینده ای ، این را سلیمان گفت . چون بیان : یاری و هبلی : تو مرا ببخش ، از حضرت سلیمان پیغمبر آمده است که گفته است : غیر از من این ملک و قدرت را به کسی مده .

هشتمی

تو مکن باغیر من این لطف وجود این حسد را ماند اما آن نبود
الهی این لطف وجود را غیر از من در حق دیگری مکن ، این سخن مشابه
حسادت است اما از روی بخل و حسودی نبود .

هشتمی

نکته لاینبغی میخوان بجان سر من بعدی ز بخل اومدان
نکته لاینبغی لاحد ، را با جان و دل بخوان ، و سر من بعدی ، را از بخل و
حسد اومدان .

همنوی

بلکه اندر ملک دید او صدخطر موبمو ملک جهان بدبیم سر
 بلکه حضرت سلیمان علیه السلام در سلطنت صدگونه خطر دید، و در سراسر
 پادشاهی جهان احساس بیم سر و خطر داشت .

همنوی

بیم سر با بیم سر با بیم دین امتحانی نیست ما را مثل این
 در سلطنت و دولتی که صوری باشد، بیم دین و بیم جان و بیم سر هست .
 «سر» اگر به کسر سین باشد مراد از آن جان میباشد .
 امتحانی نیست ما را مثل این: یعنی امتحانی مانند این سلطنت و دولت نیست.
 چنانکه در مصابیح امام بغوی این حدیث را در باب امارت روایت میفرمایند:
 قال علیه السلام: انکم ستحرصون علی الامارة و انها ستکون علیکم ندامة فتعمت
 المرضعة و یست الفاطمة .

همنوی

پس سلیمان همتی باید که او بگذرد زین صدهزاران رنگ و بو
 پس کسی باید که همت سلیمانی داشته باشد و مغرور دولت و سلطنت نباشد
 و از صد هزاران رنگ و بو چشم پوشد و به امور دینوی دل نبندد .

همنوی

با چنان قوت که او را بود هم موج آن ملکش فرو می بست دم
 با چنان اقتداریکه حضرت سلیمان علیه السلام داشت ، تموج سلطنت دهان
 او را بست ، چنانکه در آن هنگام که صافنات جیاد بر او نشان داده شد، به تماشای

آن چنان مشغول گشت که حتی نماز عصر او فوت شد و آفتاب غروب کرد. چنانچه حضرت حق تعالی در سوره صاد از آن خیر داده و فرموده است:
 اذا عرض عليه بالعشى الصافات الجياد فقال انى احببت حب الخير عن ذكر ربى حتى توارت بالحجاب .

هتئوى

چون برو بنشست زین اندوه گرد بر همه شاهان عالم رحم کرد
 چون از این غصه حضرت سلیمان علیه السلام مکدر شد، پس نسبت بر تمام شاهان دنیا ترحم کرد.

هتئوى

شد شفیع و گفت این ملك ولوا با کمالی ده که دادی مر مرا
 سلیمان علیه السلام شفیع شد و گفت : الهی این ملك ولوا را بدان کس ده که کمال قدرت داده ای چنانکه به من دادی، یعنی این دولت و امارت را به کسی بده که بوی کمال و عدالت و عصمت داده باشی ، چنانکه آن را به من داده ای .
 تا آنکه کمال و عدالت دارد حق این دولت و امارت را بجای آورد و به دینش خللی نرسد .

هتئوى

هر گرا بدهی و بکنی آن کرم او سلیمان است و آنکس هم منم
 کمال و عدالت و حسن خصال را، به هر کس که بدهی و اعطایش کنی ، او سلیمان زمان خویش است ، و آن شخص فی الحقیقت هم خود منم و غیر از من کس دیگر نمی باشد .

هشتمی

او نباشد بعدی او باشد معی خود معی چه بود منم بی مدعی
 او شخص بعدی نمی باشد بلکه معی است ، یعنی بعد از من نمی آید بلکه
 او خود منم اگرچه بر حسب زمان بعد از من بیاید، اما به اعتبار مرتبه خود من است.
 خود معی گفتن یعنی چه ، بی نزاع و بی مدعی او منم، زیرا معیت یعنی دو چیز در
 یکجا باشد، اگر به حقیقت وجود توجه شود معیت و اثنینیت نمی ماند، بلکه هرچه
 در این ظهور کرده عیناً در آن ظهور میکند پس در این صورت بی نزاع این، او میشود.

هشتمی

شرح این فرض است گفتن لیک من باز میگردم به قصه مرد و زن
 اگر چه شرح این مطلب واجب است یعنی توضیح دادن اینکه خود معیت
 چیست ، لازم است و ایضاً تفسیر عبارت : آن شخص بی خصومت منم ، نیز فرض
 است و بلکه واجب است زیرا که ما بین این و آن اتحاد معنوی وجود دارد، مراد:
 مابین موضوع معیت و قصه زن و مرد اتحاد معنوی است یعنی از لحاظ معنا اتحاد
 دارند . لیکن من دوباره بر میگردم بر سر قصه زن و مرد .

مخلص ماجرای عرب و جفت او

در بیان ماجرای عرب و جفتش و مخلص ماجرا .
 مخلص اگر مصدر میمی باشد، یعنی در بیان خلاص و پایان یافتن داستان عرب.

هشتمی

ماجرای مرد و زن را مخلصی باز می جوید درون مخلصی
 مخلصی برای ماجرای مرد و زن علاقه مند است که محل خلاصی پیدا کند،
 مراد از مخلص حضرت حسام الدین است .

هثنوی

ماجرای مرد وزن افتاد نقل
این زن و مردیکه نفس است و خرد
این مثال نفس خود میدان و عقل
نیک بایستست بهر نیک و بد
روز و شب در جنگ و اندر ماجرا
وین دو بایسته درین خاکی سرا

ماجرای و حکایت مرد وزن که نقل شد ، تو این را مثال نفس و عقل خودت بدان که مراد از قضیه همین است یعنی این زن و مردی که ما ضمن داستان آوردیم مراد از آنها «نفس و عقل» است که وجود هر دو چه برای صالح و چه برای فاسد: برای آدم خوب و یا بد لازم و ضروری است .
این دو چیز بسیار ضروری شب و روز در این خانه خاکی: جسم منسوب به خاک در جنگ و ماجرا و نزاع و چون و چرا هستند.
اینک مولینا آرزو و نزاع و اقتضای هر یک را جداگانه به نظم آورده است چنانکه میفرماید .

هثنوی

زن همی خواهد حوایح خانقاه
یعنی آبرو و نان و خوان و جاه
زن همیشه احتیاجات و لوازم خانقاه را می خواهد ، یعنی احتیاج به نان و خوان و حفظ آبرو دارد و جاه طلب است، از حوایح خانقاه مراد همین چیزهاست: لوازم منزل .

هثنوی

نفس همچون زن پی چاره گری
گاه خاکی گاه جوید سروری
نفس، چون زن در پی چاره گری است، یعنی برای حصول مرادش گاه خاکی است: تواضع و تذلل میکند، و گاهی نیز طالب عظمت و سروری است.

مثنوی

عقل خود زین فکرها آگاه نیست در دماغش جز غم الله نیست
 عقل معاد، از این فکرها که نفس میکند آگاه نیست، چون در سرو فکر او غیر
 از غم خدا هیچ چیز نیست.

مثنوی

گرچه سر قصه این دانه است و دام صورت قصه شنو اکنون تمام
 اگرچه سر قصه این دانه و دام است: یعنی مراد از قصه زن و مرد بیان ارتباط
 نفس و عقل است که چون دانه و دام میباشد.
 اما اکنون صورت قصه را تماماً بشنو، زیرا صورت معنار و معنائیز صورت را
 لازم است: صورت معنار را لابد است و گرنه مفید نمی شود، و معنا نیز بی صورت
 به ظهور نمی رسد.

مثنوی

گر بیان معنوی کافی شدی خلق عالم عاطل و باطل بدی
 اگر بیان معنوی کافی میشد: یعنی اگر ایمان مجرد و عرفان و اعتقاد تنها
 برای اسلام کفایت میکرد، مردم عالم عاطل و باطل میگشتند، یعنی عبادات و طاعات
 و اعمال صالح و افعال حسنه انجام نمی گرفت و معطل میشد. اما اقرار با لسان و عمل
 بالارکان نیز از شرط ایمان میباشد که ظاهر، عنوان باطن است.

مثنوی

گر محبت فکرت و معنیستی صورت روزه و نمازت نیستی
 اگر محبت الله فقط عبارت بود از فکر و معنی، با این تقدیر صوم و صلوات

تو صورت پیدا نمی‌کرد و لازم نمی‌آمد که به عبادات ظاهر اقدام شود.

مثنوی

هدیه‌های دوستان با همدگر نیست اندر دوستی الاصور
ارمغانی که دوستان به همدیگر می‌دهند پایه دوستی نیست ، بلکه آن هدیه‌ها
صوری است اما به محبت‌های درونی دلالت دارد.

مثنوی

ناگواهی داده باشد هدیه‌ها بر محبت‌های مضمحل در خفا
تا که آن هدیه‌های صوری گواه باشد بر مهرهای نهفته در درون و مستتر در
ضمیر انسان .

مثنوی

زانکه احسان‌های ظاهر شاهدند بر محبت‌های سرای ارجمند
زیرا که ای شخص محترم احسان‌های ظاهری دلیل بر محبت‌های درونی است .

مثنوی

شاهدت‌گه راست باشد گه دروغ مست‌گاهی از می و گاهی زدوغ
شاهد تو گاه راست می‌باشد و گاهی نیز دروغ و غیر واقع است، یعنی اعمال
ظاهر ت گاهی بی‌ریا و خالص است و زمانی از روی ریا و تزویر و دروغ انجام
می‌گیرد، مثلاً ممکن است یکی از دروغ مست شود اما اگر از می مست شود مستی‌اش
صحیح و صادق است و مستی حاصل از دروغ دروغ است و تظاهر به مستی می‌کند.

هشتمی

دوغ خورده مستیء پیدا کند های و هوی و سرگرائیها کند
 مثلاً کسیکه دوغ خورده باشد اما تظاهر به مستی کند و های و هوی راه
 اندازد و چون مستان واقعی اظهار سرسنگینی نماید، و حال آنکه در او از مستی
 اثری نیست.

هشتمی

آن مُرایبی در صیام و درصلاست تاگمان آید که او مست و لاسست
 مثلاً آن مرایی مدام در حال نماز و روزه است برای اینکه مردم در حق او
 چنان تصور کنند که او مست و لاسست: مست محبت الهی است.

هشتمی

حاصل افعال برونی دیگر است تا نشان باشد بر آنچه مضمراست
 حاصل کلام، افعال برونی و صوری طور دیگر است: یعنی غیر از احوال
 درونی است، لیکن این افعال صوری برای آن وضع شده است تا نشان باشد
 برای آن چیزی که در درون مضمراست، زیرا ظاهر میتواند نشانه و عنوان باطن
 باشد. اما نشانه ظاهر احتمال دارد صادق و یا کاذب باشد، به همین جهت مولینا شروع
 میکنند به مناجات و از بارگاه حضرت حق تعالی برای تشخیص نادرستی و یاراستی
 نشان صوری طلب تمییز میکنند، و دیگران را نیز ارشاد میفرمایند که در این خصوص
 از خدای تعالی تمییز بخواهند.

هشتمی

یارب آن تمییز ده ما را بخواست تا شناسیم آن نشان کثر زراست
 یارب آن تمییزی که از تو طلب و سؤال می کنیم به ما بده تا که بتوانیم نشان

کجی را از نشان راستی تشخیص دهیم و بین کاذب و صادق فرق بگذاریم .

هشتمی

حس را تمییز دانی چون شود
گر اثر نبود سبب هم مظهر است
آنکه حس ینظر بنورالله بود
همچو خویشی کز محبت مخبر است

بر فحوای الظاهر عنوان الباطن ، افعال برونی دلیل و گواه بر احوال درونی است و محبت و مودت قلبی را اعلام و ما فی الضمیر را بیان میدارد.

ولیکن این اعمال ظاهری که گواه حالات درونی است همیشه قابل اطمینان نمی باشد زیرا گاهی ممکن است راست و صادق باشد و گاهی نیز کجج و منافق است. ماحصل هر چیزیکه تمیزش برای حس و ادراک میسر نمی شود ، آیا میدانی بچه وسیله تمیز داده میشود ؟

آن حس که ینظر به نورالله بود: خوب را از بد تمیز میدهد، اما آنانکه ینظر بنورالله نیستند از اثر به مؤثر استدلال میکنند ، مثلاً «اثر» افعال برونی و «مؤثر» حال و محبت درونی است که به آثار و افعال ما فی الضمیر دلالت و شهادت میکند اما اگر آثار برونی سبب محبت نباشد، باز مظهر است مانند آن قرابت که از محبت خبر میدهد، هر وقت در کسی افعال صورت و آثار محبت دیده نشود ، ولی اگر سبب محبت در او وجود داشته باشد ، بر محبت وی دلالت میکند . مثلاً اگر شخص مذکور با اهل محبت قرابت و با عاشقان خدا الفتی دارد، این سبب محبت نیز مظهر محبت است.

هشتمی

تا محبت در درون شعله زند
زفت گردد وز اثر فارغ کند
تا اینکه در درونش عاقبت محبت الهی شعله میزند و آشکار میگردد ، و به تدریج بزرگ میشود و قوت میگیرد ، و آن شخص را از اثر فارغ و مستغنی میکند.

هشتمی

حاجتش نبود پی اعلام مهر چون محبت نور خود زد بر سپهر
 او دیگر احتیاج ندارد که نور مهر و محبت خویش را اعلام کند، چونکه
 محبت الهی نور و پرتو خود را بر سپهر و فلک گسترده است. مراد: وقتی محبت
 الهی با کمال ظهور آشکار گردد و نورش از درون شعله به بیرون بزند، دیگر احتیاجی
 نیست که با اسباب اعلام گردد.

هشتمی

هست تفصیلات تا گردد تمام این سخن لیکن بگو تو والسلام
 در این باره تفصیلاتی لازم است تا این سخن تمام شود، و لکن آن تفصیلات را
 تو از اهلش بخواه و سلامت باش.
 تفصیلات اینست که اصل محبت، محبت جمیل حقیقی است به جمال و کمال
 خویش جمعاً و تفصیلاً، محبت موجود در مرتبه جمع بیلتوسط کائنات همان حبی
 است که ذات الهی به جمال و کمال خویش دارد، و محبت جمیع به مرتبه تفصیل
 آنست که ذات الهی مع اسمائه و صفاته محبتی نسبت به ظهور و تجلی مظاهر کونیه
 و مرایات متناهی دارد.

رباعی

جانانکه می عشق نزد با همه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس
 مرآت شهود اوست ذرات وجود با صورت خود عشق همی بازدبس
 یا خود مراد از تفصیل محبتی است که در مرتبه تفصیل هست .
 چون ابراز مهر و عاشق شدن اکثر افراد انسان به عکس جمال مطلق که در
 مظاهر کونیه آن را می بینند.

رباعی

ای حسن تو کرده جلوه‌ها در پرده صد عاشق و معشوق بسید آورده

بر بوی تو لیلی دل مجنون برده وز شوق تو وامق غم عذرا خورده
 یا خود آن محبتی که از مرتبه تفصیل نسبت به جمع ابراز میشود مثلاً
 چون آن محبتی که اهل سلوک به جناب حق دارند همچین مانند اشتیاق و
 ولوعشان میباشد به وجود مطلق. آثار و علامت این محبت بر مقتضای آیه کریم :
 قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله. متابعت از حضرت رسالت پناه و مطاوعت
 امراله میباشد. که این افعال ظاهر گواه محبت شخص است نسبت به جناب حق .
 اما آن عاشق صادقی که محبتش مشتعل گشته و زفت شده و شهرت یافته است
 او مستغنی است از اینکه فراغت یافتن او را از اثر ، بوسیله اثر برایش استدلال
 کنند، چون او احتیاج ندارد که مهرش را با اعمال ظاهر خویش اعلام کند فرضاً
 اگر عاشق صادق افعال ظاهری را مکتوم بدارد و آثار محبت را مستور کند، وقتی
 انوار محبت به سپهر بزند و رایات عشق به اهتزاز در آید ستر آن محبت چگونگی
 ممکن میشود .

شعر

فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به عليك عدول الدمع والسقم

هفتوی

گر چه شد معنی در این صورت بدید صورت از معنی قریب است و بعد
 در دلالت همچو آبنده و درخت چون به ماهیت روی دورند سخت
 ترک ماهیات و خاصیات گو شرح کن احوال آن دو ماهرو

بیت اول برای دفع سؤال مقدری است ناشی از بیانات قبل، آن سؤال اینست
 که همانطور که معانی و حقایق در صورت حکایات کلمات ظهور میکند ، جمال و
 کمال خدا و عالم معنی نیز در این آئینه صورت و مجلای بشریت عیان و نمایان گشته
 و جهان با تجلیات الهی پر شده است.

میفرمایند : بلی اگر چه عالم معنی در آئینه صورت ظاهر و پدیدار شده است

ولکن صورت از معنی من وجه قریب ومن وجه بعید است.

از این حیث که معنی در صورت ظهور کرده است، و از جهت آینه بودن صورت، صورت به معنا اقرب من جبل الورد است. اما به حقیقت هر یکشان که توجه شود. صورت از معنا و معنا از صورت بسیار دور است. چنانکه قرب و بعد صورت را از معنی با ایراد مثال بیان میفرمایند: معنی و صورت در دلالت بهم چون آب و درخت است، همانطور که اشجار سبزه زار دلیل بر آب است، زیرا آنکه ادراک دارد میدانند که درخت نشو و نما را از آب میگیرد، كذلك عالم صورت بهمین منوال به معنا و عالم بالا دلالت میکنند، زیرا در نزد علما واضح و آشکار است که عالم صورت با معنا قائم است و خدای متعال قیوم است. و عالم صورت در جمیع حالات و در حیات و ممات و در حرکات و سکنتات و نیز در سایر صفات محتاج و مفتقر به جناب حق میباشد. و خدای متعال رب العالمین و مقوم آسمان و زمین است.

اگر به ماهیت هر یک از صورت و معنا رسیدگی کنی خواهی دید که خیلی از هم دور و بعیداند. مثلاً ماهیت آب جوهر سیاله و ماهیت درخت نبات نامیه است پس بینهما مسافت بعید موجود است، و صورت عالم ممکن الوجود و ماهیات عالم اعیان ثابته و ماهیات غیر مجعول است که مراد صور علمیه الهیه و امور کلیه است، در نزد حکما و مشایخ الصوفیه حقایق لازمه طبایع و خلائق در خارج موجود است، مثلاً حیات و علم و قدرت و اراده و امثال اینها صفات دیگر که از امور عقلیه است اگر چه اینها در خارج با وجود عینی موجود نشده اند و لکن مانند ظهوری که آب در درخت دارد، در اعیان موجود در خارج ظهور کرده اند. این امور کلی و حقایق معنوی، چون حکم و اثری که آب در درخت دارد، در هر وجود عینی حکم و اثری دارد، بلکه من وجه عین اعیان موجود است اگر چه من وجه غیر از آن دیده میشود. و اما در نفس خویش باز خالی از آن نیست که یکی از امور معقول باشد به اعتبار اینکه احکام و آثار هر یکشان در اعیان موجودات عیان میباشد، کالما فی الاشجار،

آشکار و پدیدار نیست. لکن اگر به ماهیات توجه شود امور معنوی از عالم صورت خیلی بعید و مختفی است.

بحث و شرح ماهیات اعیان موجود و خاصیات اشبای مخلوق خیلی مفصل است و تفصیلش نهایت ندارد. پس شرح ماهیات و خاصیات را ترك كن و شرح و اسرار آن دو ماهر و را که صورتاً زن و مرد و معنأ نفس و خرد است بیان کن .

دل نهادن مرد عرب بر التماس زن خویش و سو گند خوردن که در این تسلیم مرا حیلتی و امتحانی نیست

هتئوی

مرد گفت اکنون گذشتم از غلاف حکم داری تیغ بر کش از غلاف
مرد عرب به زنش گفت : الان من از نزاع و مخالفت گذشتم ، هر حکمی
در باره من داری تیغ را از غلاف بیرون بیار ، یعنی تیغ امرت را از غلاف دهانت
اخراج کن و در حق من اجرا کن.

هتئوی

هر چه گویی من ترا فرمان برم در بد و نیک آمد آن ننگرم
هر چه تو بگویی من مطیع و فرمانبر توام . یا خود معنی : هر چه بگویی من
فرمان ترا اجرا میکنم ، وبد و خوب آن فرمان را در مد نظر نمیگیرم ، یعنی فرمانت
در حق من چه مفید باشد و چه مضر ، من دیگر به نفع و ضرر آن نگاه نمیکنم
هر چه باشد اطاعت میکنم .

هتئوی

در وجود تو شوم من منعدم چون محبم حب یعمی و یصم
من در وجود تو منعدم و بی وجود میشوم چون که من محبم ، و حب انسان را

کور و کر میکنند: یعنی چشم عاشق را کور میکند که عیب محبوب را نمی بیند، و گوشش را نیز کرمی سازد که قبایح محبوب را نمی شنود .
 کما قال علیه السلام : حبك الشيء يعمي ويصم . شرح این حدیث شریف در اکثر مواضع ذکر شده است .

در این مطلب تنبیه و اشاره است به آن مرتبه که نفس اماره آن دم که از صفات لوامه میگذرد و به مرتبه مطمئنه میرسد، کاملاً تابع عقل میشود. عقل نیز محب و عاشقش میشود و سخت متابعتش میکند و مطابق مرادش میگردد.

همنوی

گفت زن آهننگ برم میکنی یا بحیلت کشف سرم میکنی
 زن به مرد عرب گفت: آیا قصد نیکی و احسان در حق من داری، یا اینکه با حيله میخواهی سردرون مرا کشف کنی: یعنی این حد تبعیت از من لطف و احسان محض است، یا اینکه برای فاش نمودن سر درونی ام مرا تجربه و امتحان میکنی. پس اعرابی برای اینکه زن را کمال اعتماد حاصل شود و از انقیاد شوهر نسبت به خودش اطمینان پیدا کند. به خداوند تعالی که اسم ذات و مستجمع صفات میباشد سوگند خورد .

همنوی

گفت والله عالم السرالخفی کافرید از خاک آدم را صفی
 اعرابی گفت: به حق آن خداوندی که دانای سرنهانی است که حضرت آدم علیه السلام را از خاک تیره چنان صفی و برگزیده آفرید.

همنوی

درسه گز قالب که دادش وانمود هرچه در الواح و در ارواح بود
 خداوند آن سه زرع قالبی که به حضرت آدم داد، در آن قالب کوچک

هرچه در الواح و ارواح بود به وی نشان داد. مراد از الواح : لوح قضا و لوح قدر و لوح محو و اثبات است. و مراد از ارواح : عالم ارواح میباشد. و نیز جایز است مراد از الواح به مناسبت ارواح عالم اشباح باشد. مقصود اینست که هرچه در عالم اشباح و عالم ارواح وجود دارد خداوند ، علم و اسرار همه آنها را در آن قالب کوچک به وی نشان داد و آموخت.

هشتمی

تا ابد هر چه بود او پیش پیش
تاملک بیخود شد از تدریس او
درس کرد از علم الاسماء خویش
قدس دیگر یافت از تقدیس او

مولینا عظمت شأن حضرت آدم علیه السلام را از زبان اعرابی تعریف میکنند و چنین میفرمایند که : آدم علیه السلام ، سرو اسم هر چه که تا ابد خواهد بود پیش پیش و جلو جلو تعلیم گرفته بود ، از آن علم اسماء که به وی تعلیم داده شده بود حتی از تدریس و تعلیم آن علم ، ملایک از خود بیخود شدند و گفتند :

سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا ، و از خودشان نفی علم کردند و هر يك از آن ملایک قدس و نزاهت دیگر یافت، و از تقدیس آدم علیه السلام متوجه نقص خودش در معرفت . زیرا ملایک قبل از آدم فقط با صفات سلبيه تسبیح و تقدیس میکردند ، ولی حضرت آدم علیه السلام که جناب حق را با صفات سلبيه و ثبوتیه تسبیح و تقدیس میکرد سبب شد ملایک از لوث قلت معرفت پاک گشتند و طهارت کامل یافتند.

هشتمی

آن گشادی شان کن آدم رونمود
در گشاد آسمانها شان نبود

آن گشایش و فتوحی که از ناحیه حضرت آدم علیه السلام به آنان دست داد، حتی نظیرش در آن گشایش و فتوحی که از آسمانها بر آنان روینمود نبود .

هفتوی

در فراخی عرصه آن پاك جان تنگ آمد عرصه هفت آسمان
 در مقابل وسعت و پهنا و عظمت شأن آن پاك جان، عرصه هفت آسمان تنگ
 و كوچك بود. یعنی نسبت به وسعت عرصه جان انسان كامل این آسمان هفتگانه و زمین،
 بسیار كوچك و تنگ است. چنانكه در بیت زیر به این معنا اشاره میکنند و بامضمون
 حدیث قدسی استشهد میفرمایند .

هفتوی

گفت پیغمبر که حق فرموده است من ننگم هیچ در بالا و پست
 حضرت پیغمبر علیه السلام گفت که : حق تعالی فرموده است : من در هیچ
 بالا و پستی نمی گنجم، اشاره است به این حدیث شریف که حضرت نبی علیه السلام
 از طرف حضرت حق تعالی نقل میفرمایند : قال الله تعالی لا یسعی ارضی ولا سماءى ولكن
 یسعی قلب عبدی المؤمن التقی النقی الورع :
 پس مولینا شرح این حدیث شریف را به نظم آورده و از جانب جناب حق
 حکایت میفرمایند .

هفتوی

در زمین و آسمان و عرش نیز من ننگم این یقین دان ای عزیز
 ای عزیز تو این معنا را یقین بدان که من هرگز در زمین و آسمان و حتی در
 عرش نمی گنجم .

هفتوی

در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جویی در آن دلها طلب
 اما در قلب مؤمن می گنجم و این عجیب است ، اگر مرا میخواهی در آن

دلها بجو و طلبم کن که گفته اند : قلب المؤمن بیت الله و قلب المؤمن عرش الله .

مثنوی

گفت ادخل فی عبادی تلتقی جنة من رؤیتی یا مُتقی

به آخر سورة فجر اشاره میکند : یا ابتها النفس المطمئنة، ای النفس التي نزلت علیها السکينة و تنورت بنور الیقین فاطمأنت من الاضطراب . ارجعی الی ربک : بازگرد به سوی جناب پروردگارت ، راضيةٌ : در حالیکه راضی و خشنودی از آن نعمتها که به تو اعطا شده ، مرضيةٌ عندالله . فادخلی فی عبادی ، ای ادخلی فی زمرة عبادی الذین کانوا من اهل التوحید ، و ادخلی جنتی ، ای ادخلی معهم جنتی و قال بعضهم ادخلی فی جسد عبادی حالة البعث و ادخلی مع اجساد هم جنتی . حضرت خداوندگار میفرمایند که : گفت : حق تعالی گفت ، ادخل : داخل شو، تو ای نفس مطمئنه ، فی عبادی : به زمرة عباد پر رشاد من ، تلتقی : ملاقی شوی جنة من رؤیتی : از رؤیت من بسا جنت عظیم الشأن ، یا متقی : ای بنده پرهیزکار من .

«جنة» لفظاً منصوب است چون مفعول تلتقی است ، من رؤیتی صفت جنت است مراد بیان : جنة كائنة من رؤیتی ، است .

پس کنایه است از داخل شدن به زمرة عبادالله و آمارة خدمتشان بودن و به دست آوردن قلبشان ، وگرنه منظور دخول مجرد نیست . بنابراین داخل شدن به قلب عارف از اعمال مقبول بشمار میرود، کما ان رجلاً قال لابی یزید البسطامی قدس الله سره العزیز: دلتی علی عمل اتقرب به الی الله ، فقال حبیب اولیاءالله ادخل فی قلوبهم فان الله ينظر الی قلوب العارفين کل يوم ثلثمائة وستين نظرة لعله ينظر الی اسمک فی قلبه فیغفر لك . یکی از عرفا این بیت را بسیار عالی فرموده است .

بیت

جنت حَقِّک باغچه سیدر عارف آنک باغبانیدر

باغبانله بیلشی گور تا گیره سن باغچه سنه

ترجمه بیت ترکی : جنت باغچه حق است و عارف باغبان آن باغچه است از باغبان وقوف و معلومات کسب کن تا بتوانی به باغچه حق داخل شوی .

همنوی

عرش با آن نور با پهنای خویش چون بدید اورا برفت از جای خویش
 عرش عظیم بانور پهناور خویش ، یا اینکه معنی : عرش عظیم با وجود داشتن نور چنان وسیع و پر عظمت : همینکه آدم و اسرارش را دید از جا در رفت یعنی به مجرد مشاهده عظمت شأن حضرت آدم علیه السلام ، آن عزت و عظمتی که در مرتبه خویش داشت ترك کرد و محو اسرار انوار آدم شد .

همنوی

خود بزرگی عرش باشد بس مدید لیک صورت کیست چون معنی رسید
 بلی بزرگی عرش عظیم، خیلی پهناور است ، یعنی عرش بسیار گسترده و وسیع است لیکن در مقابل معنی ، صورت کیست ، زیرا عرش و ما فیها صورت ، و قلب انسان کامل معناست ، صورت پیش معنی حقیر و بی اعتبار است .

همنوی

هر ملک می گفت مارا پیش ازین الفتی می بود بر روی زمین
 حضرت آدم علیه السلام وقتی علم اسما رامیگفت و حقایق اشیاء را نقل میکرد هرملکی اینطور می گفت : مارا قبل از این بر روی زمین الفتی بود .

همنوی

نخم خدمت در زمین می کاشتیم زان تعلق ما عجب می داشتیم
 در زمین نخم خدمت می کاشتیم ، و عبادت و طاعت را پایه می نهادیم ، و از آن

تعلق و الفتان به زمین خودمان در عجیبم .

مثنوی

کین تعلق چیست با این خاک مان چون سرشت ما بدست از آسمان
و خودمان به خودمان گفتیم: اینهمه میل و تعلق ما به خاک از چیست، در حالیکه
سرشت و خلقت ما از آسمان است.

مثنوی

الف ما انوار با ظلمات چیست چون تو اند نور با ظلمات زیست
الف و انس گرفتن ما انوار با ظلمات چیست ، نور چگونه میتواند بوسیله
ظلمات زندگی یابد ، در صورتیکه هر دو اینها ضد یکدیگرند.

مثنوی

آدم آن الف از بوی تو بود زانکه جسمت را زمین بدتار و پود
ای آدم آن الف و انسی که ما بین ما و زمین پیدا شده بود، (چنانچه در بالا
بدان اشاره شد) از اثر و رایحه تو بوده ، زیرا تار و پود جسم تو از زمین بوده، یعنی
در تکوین وجود تو زمین به مثابه تار و پود وجودت بود.

مثنوی

جسم خاکت را ازینجا بافتند نور پاکت را درینجا یافتند
جسم خاکی ترا از اینجا بافتند : یعنی در زمین تر کیب و تخمیر کردند، پس
نور پاک ترا در این جسد خاکی ات یافتند .

همنوی

این که جان ما ز روح یافتست پیش پمش از خاک آن می نافتست
این انس والفتی که جان ما از روح تو پیدا کرده است ، خیلی بیشتر از آن ،
آن حالت از خاک لامع و ظاهر شده بود .

همنوی

در زمین بودیم و غافل از زمین غافل از گنجی که در روی بددین
در آن اوایل ما در زمین بودیم ، لکن ما از زمین و از گنجی که در آن مدفون
و مستور بود غافل بودیم .

همنوی

چون سفر فرمود ما را زان مقام تلخ شد ما را از آن تحویل کام
وقتی حق تعالی از آن مقام ما را به جانب آسمان دستور سفر فرمود ، از آن
تحویل مکان و تبدیل مقام کردن کام ما تلخ شد .

همنوی

تا که حجتها همی گفتیم ما که بجای ما که آید ای خدا
در آن روزگار که با تلخکامی از زمین جدا میشدیم ، ما حجتها آوردیم و گفتیم:
ای خدا پس به جای ما که می آید ، چون ما تسبیح گوی و تقدیس کننده تو بودیم .

همنوی

نور این تسبیح و این تهلیل را می فروشی بهر قال و قیل را
آیا نور این تسبیح و تهلیل را به قال و قیل می فروشی: یعنی آن بنی آدم خون
ریز را که در روی زمین مرتکب فساد میشود به ما ترجیح میدهی .

همنوی

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از ط-ریق انبساط
حکم حق تعالی بساط رحمت و رأفت را برای ما گسترد و گفت : ای ملایک
من از طریق انبساط سخن بگوئید .

انبساط : ترك حشمت و خلع ادب کردن را گویند ، یعنی از این قبیل سخنان
بدون رعایت حشمت و ادب بگوئید شما اجازه دارید .

همنوی

هرچه آید بر زبانتان بی حذر همچو طفلان یگانه با پدر
هرچه بر زبانتان می آید بی ترس و وا همه بگوئید ، همانطور که کودکان یگانه
و عزیز کرده به پدرانشان میگویند .

همنوی

زانکه این دمها چه گر نالایق است رحمت من بر غضب هم سابق است
زیرا این سخنان اگرچه نالایق و نامعقول است ، اما رحمت من بر غضبم چیره
و مسلط است . قال الله تعالی فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی .

همنوی

از پی اظهار این سبق ای ملک در تو بنهم داعیه اشکال و شك
ای ملک برای اظهار سبق رحمتم بر غضبم ، در وجود تو داعیه اشکال و شك
را نهادم و در این خصوص ترا تقاضاگر کردم که درد درونت را بگویی .

همنوی

تا بگویی و نگیرم بر تو من منکر حلمم نیارد دم زدن
تا سخنان ناشایست در حق من بگویی و من بر تو نگیرم ، یعنی بواسطه آن

جرم ترا مؤاخذه نمیکنم ، تا آنکه منکر حلم من است نتواند در حق من حرف بزند
یعنی طعنه‌ام نزنند که حلم و رأفت ندارد .

هشتمی

صد پدر صد مادر اندر حلم ما هر نفس زاید در افتد در فنا

در حلم ما هر آن صد پدر و صد مادر به وجود می‌آید و سپس فانی میشود:
یعنی حلم و شفقت پدران و مادران ناشی از حکم ماست و از دریای حلم ما ظاهر
میشود و آنگاه محو میگردد و لهذا قیل الله ارحم بعبده من الوالدة المشفقه بولدها.

هشتمی

حلم ایشان کف بحر حلم ماست کف رود آید ولی دریا بجاست
خود چه گوئیم پیش آن در این صدف نیست الا کف کف کف کف

بیت اول از زبان جناب حق است : جناب عزت میفرماید که حلم و مرحمت
پدران و مادران کف و حباب دریای حلم ماست . کف از چیزهای غیر ثابت است
که گاهی هست و گاهی نیست ولیکن دریای رحمت در جایش قائم است ، زیرا حلم
و مرحمت جناب حق چون حلم مخلوق نیست که زمانی حلیم و وقت دیگر سخت
خشمناک باشد بلکه حلم و غضبش دائمی است .

بیت دوم از زبان مرد عرب است که به زنش میگوید : خود چه گوئیم ، حلم
و رأفت خدا را به چه وجه تقریر کنم که پیش دریای رحمت آن خداوند ، صدف
رحمت و قشر رأفت پدر و مادر هیچ چیز نیست الا اینکه کف کف کف کف کفش است.
یعنی به مراتب از آن دونتر و بنا بدلائل کثیر از آن کمتر و حقیر تر است ، زیرا جناب
حق اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است و در این باره مناسب این محل احادیث زیاد
وارد شده است اما در اینجا احتیاج به ایرادشان نیست .

همنوی

حق آن کف حق آن دریای صاف کامتحنانی نیست این گفت و نه لاف
 به حق آن کف و به حق آن دریای صاف ، یعنی به حق رحم چون کف آن پدر
 و مادر و به حق رحمت چون دریای صاف الهی که این سخن امتحان نیست و کذب
 و لاف هم نیست .

همنوی

از سر مهر و صفا است و خضوع حق آنکس که بدو دارم رجوع
 بلکه از روی محبت و صفا و خضوع است ، به حق آنکه باز گشتم به سوی اوست .

همنوی

گر به پیش امتحانست این هوس امتحان را امتحان کن یکنفس
 اگر تصور میکنی که این هوس من ، من باب امتحان کردن تو است ، یک
 دم امتحان مرا امتحان کن : این را مرد عرب به زن گفت .

همنوی

سر میپوشان تا بدید آید سرم امر کن تو هرچه بر وی قادرم
 تو سر خود ترا پنهان مکن یعنی آشکار کن تا سر من نیز ظاهر شود ، هرچه که
 قادر بر انجام آن هستم به من امر کن تا انجام دهم

همنوی

دل میپوشان تا بدید آید دلیم تا قبول آرم هر آنچه قابلم
 قلبت را پیش من آشکار کن و میپوشان ، تا قلب من نیز ظاهر شود . آنوقت
 به هرچه که قادرم قبولش میکنم .

مثنوی

چون کنم در دست من چه چاره است در نگر تا جان من چه کاره است
 چه کار کنم در دست من چه چاره است ، نگاه کن : فکر کن بین از من چه
 کاری ساخته است .

تعیین کردن زن طریق طلب روزی کدخدای خود را
 و قبول کردن او

مثنوی

گفت زن يك آفتابی تافتست عالمی زو روشنایی یافتست
 زن به اعرابی گفت : در دنیا فقط يك خورشید طلوع کرده است و تمام
 عالم روشنایی را از آن گرفته است .

مثنوی

نائب رحمان خلیفه کردگار شهر بغداد است ازوی چون بهار
 پادشاهان نایب رحمان و خلیفه کردگارانند ، در روی زمین به منزله خلیفه و
 سایه حق تعالی میباشند که مظلومان در سایه سعادت آنان آسوده حال میشوند، چنانچه
 شهر بغداد از وجود آن خلیفه و از کرم و احسانش چون بهار شده است .

مثنوی

گر بیوندی بدان شه شه شوی سوی هر ادبار تا کی میروی
 همنشینیه مقبلان چون کیمیاست چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
 اگر به آن پادشاه نزدیک شوی یعنی پیش شاه تقرب یابی شاه میشوی ، تا کی

با مردم بدبخت و بدکار همنشینی خواهی کرد، مصاحبت مقبلان و سعادت‌مندان حقیقی چون کیمیاست . و کیمیایی چون نظر آنان کجا پیدا میشود .

هثنوی

چشم احمد بر ابوبکری زده او زیک تصدیق صدیق آمده
حضرت احمد علیه‌السلام با چشم مبارکش که بر ابوبکر اشاره کرد وی را
تصدیق کرد. و ابوبکر بواسطه یک تصدیق «صدیق» لقب یافت .

هثنوی

گفت من شه را پذیرا چون شوم بی بهانه سوی او من چون روم
اعرابی به زنش گفت : من چگونه شاه را پذیرا شوم ، مراد : بچه عنوان
شایستگی رسیدن به حضورش را پیدا کنم، بی سبب و بی بهانه چگونه پیش شاه بروم.

هثنوی

نسبتی باید مرا یا حیلتی هیچ پیشه راست شد بی آلتی
باید سببی باشد یا اینکه حیل و فنی بکار ببرم تا بتوانم به شاه نزدیک شوم،
آیا هیچ صنعتی بدون آلت مربوط به آن عملی است . یعنی برای رسیدن به حضور
شاهان وسیله‌ای لازم است . حصول این کاریکه تو می‌گویی بی سبب مشکل است .

هثنوی

همچو آن مجنون که بشنید از یکی که مرض آمد به لیلی اندکی
مثل آن مجنون که از یکی شنید که لیلی مختصر کسالتی پیدا کرده است .

هثنوی

گفت آوه بی بهانه چون روم و ربمانم از عیادت چون شوم
مجنون گفت: وای آوه بی بهانه چگونه میتوانم پیش لیلی بروم ، و اگر هم
به عیادتش بروم چه کار کنم ، یعنی اگر احوالش را نپرسم بالاخره چه میشود .

مثنوی

لیتنی کنت طیباً حاذقاً کنت امشی نحو لیلی سابقاً

بیشتر خواندیم که حضرت مولینا قدس الله سره العزیز در این گفتار نفس سالک را به زن و روحش را به مرد تشبیه فرموده اند.

پس نفس سالک با زبان حال به روحش میگوید که : ای روح در این زمان تو، مرشد کاملی و خلیفه فاضلی وجود دارد، به حضورش بشتاب که ترا از احتیاج دنیا و آخرت خلاص کند .

روح نیز گوید: در بینهما مناسبت و استعداد لازم است، آخر بی سبب و بی استعداد چگونه شایستگی آشنایی با انسان کامل پیدا میشود.

مثلاً لیلی مریض شده مجنون برای رفتن به عیادتش سبب و واسطه ای پیدا نکرده و علی طریق التمسیر و التلهف گفته است : لیتنی کنت : کاش بودم : طیباً حاذقاً : طیب حاذقی ، کنت امشی : میرفتم ، نحو لیلی : به جانب لیلی ، سابقاً با سرعت و سبقت تمام .

مثنوی

قل تعالوا گفت حق ما را بدان تا بود شرم اشکنی ما را نشان
شب پیران را اگر نظر و آلت بُدی روزشان جولان و خوش حالت بُدی

به آیه واقعه در سوره آل عمران اشاره است. قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه: یا محمد بگو به اهل کتاب: ای اهل کتاب بیائید به سوی آن کلمه که سواً بینا و بینکم ای یختلف فیها الرسل و الکتب. آیه ما بعدش که این آیه است آن «کلمه» را تفسیر است ان لا نعبد الا الله: که نپرستیم مگر خدا را و لا نشرك به شیئاً: و نیز در عبادت چیزی را به اوشریک قرار ندهیم .

ولا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله: و بعضی مان بعضی را ارباب اتخاذ

نکند : نگیرد ، جز از خدا یعنی غیر از خدا مسیح بن الله و عزیز بن الله نسگویم .
میگویند: کسیکه کلام و حالش مخالف رضاء الله و رضاء رسول الله باشد اظهار محبت
و خدمت در حقش ، نظیر اتخاذ ارباب است من دون الله .

فان تولوا : پس اگر از توحید اعراض کنند ، فقولوا اشهدوا : پس شما به
آنان بگوئید گواه باشید بآنکه ، بانامسلمون: تحقیقاً ما مسلمانانیم . در سورة انعام
نیز میفرماید : قل تعالوا : یا محمد بگو به کفار بیائید بسوی من اقل ما حرم ربکم
علیکم : تا بر شما بخوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرد .

ان لاتشركوا به شیئاً : که شریک مسازید به او چیزی را وبالوالدین احساناً
و نیز به والدین احسان کنید . پس دعوت حق تمام امم را شامل است .

پس بای وجه کان ، چه بلا استعداد وجه بلامناسبة ولا استعداد توجه واجابت
لازم است . معنی بیت از زبان مرد عرب خطاب به زنش است، لیکن حضرت مولینا
قدس الله سره العزیز به آنانکه به درگاه حق بلاهدیه و لاوسیلة توجه میکنند تعریض
میکند .

مرد عرب میگوید : بلی ای خاتون ، جناب حق در کلام مجیدش در موارد
متعدد به رسولش امر فرموده است : تعالوا یعنی با امر بیائید دعوت کرده است تا
که برای اجابت دعوت او ما را شرم شکنی و مأخوذ به حیا نشدن نشان و علامت
باشد پس شرم شکنی خود نوعاً وسیله و آلت است که حیو و عار را از انسان میگیرد .
برای اجابت دعوت خلیفه الله خیلی کوشش و استعداد لازم است اما این آلت
نظر در ما وجود ندارد . مثلاً شب پره ها اگر استعداد و آلت نظر داشتند مانند سایر
طیور جولان در روز برایشان خویش آیند بود .

باید گفت : در واقع روز آنها را از جولان و طیران مانع و دافع نیست ،
بلکه در نهاد شب پره استعداد جولان در روز نیست .

پس جناب حضرت حق اگر چه از زبان انبیا علیهم السلام و اولیای کرام
بندگانش را دعوت کرده است ، اما علی ای حال برای آن دعوت استعداد لازم است ،

اقل مایکون باید شرم شکن و عار افکن باشی .

هشتمی

گفت چون شاه کرم میدان رود عین هر بی آلتی آلت شود
زانکه آلت دعوی است و هستی است کار دربی آلتی و پستی است

زن به شویش، یعنی نفس فقر خوی به عقل نصیحت گویش گفت : ای عقل آن وقت که شاه کرم و خدای همه مخلوقات به میدان اعطا و احسان رود و با جود و کرمش به بندگانش توجه کند هر چیزیکه در عین بی آلتی بوده، آلت میشود و هر بی دولت دولت می یابد.

بیت

داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست
عطا و موهبت الهی را وسیله و آلت لازم نیست، بلکه اگر توجه به حقیقت شود، در این راه وسیله و آلتی بهتر از نیستی و کمال فقر وجود ندارد، به همین جهت آلت و سبب نیز نوعاً دعوا و هستی است، اصل کار و عمل در بی آلتی و کمال خواری است . چنانکه ابن فارض گوید :

بیت

و یمتها بالفقر لکن بوصفه غنیت فابقیت افتقاری و ثروتی
فأثبت لی التاء ففقری والغنی فضیلة قصدی فاطرحت فضیلتی
یعنی من با کمال فقر به جانب آن حضرت قصد کردم ، لیکن با وصف آن فقر غنی گشتم پس فقر و ثروت و غنای وجودی خویش را برای خودم نگهداشتم ، پس با طرح کردن فقر و غنای خودم ، فضل قصد مرا به من اثبات کرد ، پس من فضیلت خود مرا نیز طرح کردم . این بیان را در شرح تائیه مفصل به تحریر در آورده ایم .

پس بر فحوای . الاعتماد علی العمل عند العارفين من الزل . استناد به اعمال و

افعال خود نوعاً خطا محسوب میشود و من وجه دعواست. پس در طریق حق عملی اعلا تر از کمال فقر و فنا نیست و هیچ خصلتی پیش جناب حضرت پسندیده تر از خوی فقر نیست. بنابراین در کمال فقر توجه به قرب حق از همه کار اعلا تر است.

هشتمی

گفت کی بی آلتی سودا کنم تا نه من بی آلتی پیدا کنم
پس گواهی بایدم بر مفلسی تا شهی رحمم کند با مونسی
تو گواهی غیر گفت و گو و رنگ وانما تا رحم آرد شاه سنگ

یعنی عقل مسعود خطاب به آن نفسی که خودش رادر راه حق فانی و مفقود گمان میکند گوید که: بلی فقیری و بی آلتی برای رسیدن به قرب حق و هم به وجود مطلق، بزرگترین هدیه‌ها و نزدیکترین وسیله‌است، لیکن کی من میتوانم مع الوجود بی آلتی را پیدا کنم: مادامکه مرتبه بی آلتی و بی وجودی را پیدانکرده‌ام و با حقیقت فقر متخلق نشده‌ام، پس مع بقية الوجود و با داشتن آلات و اسباب نفسانیت رسیدن به قرب حق ممکن نیست.

بنابر آن اصل که لازمه این راه بی وجودی و بی آلتی است، ترك اعمال و قطع آلات و احبال کردن در جای خودش خطای بزرگ است. بلی المفلس فی امان الله درست است، اما برای اثبات مفلسی شواهد بسیار لازم است یعنی خیلی گواهی لازم است تا افلاس ثابت شود و حقوق ساقط گردد. و من مؤانستی باشاه بی نیاز پیدا کنم که به من رحم کند.

در یکی از نسخها «یامونسی» واقع شده، با این تقدیر نیز معنی تقریر میشود: «مفلس» در شرع به کسی اطلاق میشود که حتی يك درهم و دیناری نداشته باشد. و در طریقت به کسی مفلس گویند که علاقه به درهم و دینار ندارد و از دنیا و ما فیها بهره نمی‌گیرد، در حقیقت از لحاظ نفسانی و روحانی وجودش را افنا میکند چنانچه از سایه وجود اصلاً وجودی برایش نمی‌ماند.

پس این مرتبه باگمان مجرد و باقیل و قال تنها بدست نمی آید، و هیچکس با شکل فقر و رنگ افلاس مرتبه مذکور را پیدا نمیکند، چه این چیزها برای فقر حقیقی شاهد نمیشود، بلکه تو برای اثبات فقر حقیقی ات غیر از گفتگو و رنگ و بو شاهد دیگر نشان بده تا که آن شاه سنگت یا مونس و مقرب او که ولی بسا فرهنگت است نسبت به تو اظهار مرحمت و شفقت کند.

پس اگر کسی به مجردگمان و با قال و قیل و تظاهر معتقد باشد که لازمه این راه بی وجودی است، و آلات و اعمال هم مورث انانیت و دعواست، و او وسایل و آلات را ترک کند چنین شخص مظهر مقت و غضب حق میشود، و با چه حالی مرتبه رحمت را پیدا میکند والله اعلم.

هشتمی

کین گواهی که ز گفت و رنگ بد نزد آن قاضی القضاة آن جرح شد
زیرا اگر گواه اثبات افلاس فقط حرف و رنگ باشد، آن شاهد حقیقی
نمیشود بلکه هم در نزد قاضی القضاة آن سبب رد گواهی شاهد میگردد.

هشتمی

صدق می خواهد گواه حال او تا بتابد نور او بی قال او
شاهد حال او صدق است، یعنی شاهد حسب و حال مفلس صدق و اخلاص
میباشد و گرنه با گفتن اینکه من مفلسم و یار رنگ مفلسی را بخود گرفتن کفایت نمی کند،
باید نور باطن مفلس بی قیل و قال آشکار شود.

هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی
بغداد با امیر المومنین برپنداشت آنکه آنجا قحط آب است

هتئوی

گفت زن صدق آن بود کز بود خویش پاک برخیزی تو از مجهود خویش
زن به اعرابی گفت : در این راه راست گویی عبارت از آنست که از بود
خویش یعنی از وجودت و از آنچه برایت مقدور است و برای آن کار کوشیده‌ای
پاک برخیزی و به کل ترك علاقه کنی.

هتئوی

آب باران است ما را درسبو ملک و سرمایه و اسباب تو
ما درسبو آب باران داریم از ملک و سرمایه و اسباب تو هدیه حاضر و وسیله
نزدیکی به شاه است.

هتئوی

این سبوی آب را بردار و رو هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو
این سبورا که پراز آب باران است بردار و برو ، همین را به این عنوان که
ارمغانی برای شاه میبری ، پیش شاهنشاه برو.

هتئوی

گو که ما را غیر این اسباب نیست در مغازه هیچ به زین آب نیست
و به شاه بگو که ما غیر از این به هیچ چیز مالک نیستیم و در صحرای بی آب
و علف آبی بهتر و لطیف تر از این آب پیدا نمیشود.

هشتمی

گر خزینش پرمتاع فاخر است اینچنین آبش نباشد نادرست
 اگرچه خزینۀ او از متاع فاخر پراست، اما نظیر و مانند این آب را ندارد زیرا که
 يك چنین آب کمیاب است. مراد: عقل و نفس از این غافل اند که در عالم حقیقت
 و در درگاه الهی آب علم و آب طاعت هر دو که محصول و مجهودشان میباشد بی اعتبار
 است، لکن خدای تعالی بواسطه فضلی که دارد قبول میکند.

هشتمی

چیست آن کوزه تن محصور ما اندر او آب حواس شور ما
 چیست آن کوزه یعنی مراد از کوزه چیست؟ آن کوزه تن محصور و محفوظ
 ماست، آبی که در داخل آن است آب حواس و شور ماست.

هشتمی

ای خداوند این خم و کوزه مرا در پذیر از فضل الله اشتری
 اشاره است به آیه کریم واقع در سوره توبه: ان الله اشتری: به تحقیق
 خداوند تعالی خرید، من المؤمنین: از مؤمنین، انفسهم و اموالهم: جانها و مالهاشان را
 بان لهم الجنة: در مقابل به مومنین بهشت را داد: به بهای بهشت خرید.
 معنی بیت اول: عرب بادیه نشین گفت که: ای خداوند این آب اعمال مرا
 که در خم و کوزه وجود من است از فضل خودت چنانچه فرمودی: الله اشتری
 قبول کن.

هشتمی

کوزه با پنج لوله پنج حس پاکدار این آب را از هر نجس
 این کوزه تن را که شامل لوله های پنج حس میباشد و نیز آب محتوای آن را

از تمام آلودگیها پاک‌دار. بدن انسان، به کوزه و پنچ حس ظاهری، به پنچ لوله و نیروهای موضوع در آن حسها، به آب مشابه است، صرف کردن این نیروها در محلی غیر از موضعی که برای آن خلق شده‌اند، در حکم ضایع کردن و آلوده ساختن آنهاست. پس انسان باید آب قوای موجود در کوزه تنش را از آلودگی‌های ناشی از هر نوع حرام پاک بدارد.

هشتمی

تا نشود زین کوزه منفذ سوی بحر تا بگیرد کوزه من خوی بحر
تا اینکه از این کوه منفذی به جانب دریا باز شود، و کوزه جسمم خوی بحر
را بگیرد.

هشتمی

تا چو هدیه پیش سلطانش بری پاک ببند با شدش شه مشتری
تا این کوزه را که به عنوان ارمغان به حضور شریف پادشاه میبری، شاه آن را
پاک ببند و مشتری اش شود.

هشتمی

بی نهایت گردد آبش بعد از آن پر شود از کوزه من صد جهان
پس از آنکه از کوزه تن منفذی به جانب دریا باز شد، آب آن کوزه تن
بی نهایت میگردد، در آن موقع است که از کوزه تن من تمام دنیاها پر از آب میشود
یعنی بعد از وصول به دریای حقیقت، اگر تمام دنیا از غلیان آب حیات اوسیراب
شود به آب واقع در کوزه وجود او نقصانی نمیرسد.

هشتمی

لولها بر بند و پردازش زخم گفت اعضا عن هوا ابصار کم
لولها را ببند و کوزه را از خم پرش کن، حق تعالی گفت: چشمه‌ایتان را از

هوی فرو بندید، كما قال الله تعالى في سورة النور: قل للمؤمنين، يا محمد بگوبه مؤمنين
 يفضوا: فرو بندند، من ابصارهم: چشمهایشان را از محرمانی که حلال نمی باشد و
 يحفظوا فروجهم: و نیز فرجهایشان را حفظ کنند از کارهای حرام. ذلك: یعنی
 غض بصر و حفظ فرج، از می لهم: برای ایشان پاکتر و پاکیزه تر است، ان الله خبير
 بما يصنعون: بدرستی که خدا آگاه است از آنچه که اینان میکنند.

پس حواس خمسہ هریکش در کوزه تن مانند لوله ای است، هربار که یکی
 از آن حواس را در محل غیر لما خلق له صرف کنی مثل اینست که آن لوله را باز کرده ای
 و آب ایمان را به عبث ضایع نموده ای.
 پس حکمت و فایده امر غصوا از برای حفظ و حراست آب ایمان است.

هشتم

ریش او پرباد کین هدیه کراست لایق چون او شهی اینست راست

اعرابی با غرور و خودبینی که چنین هدیه را که دارد، این ارمغانی است
 که واقعاً لایق شاه است، یعنی به خودش مغرور شده بود و نسبت به خودش حسن
 اعتقاد پیدا کرده بود که اینگونه هدیه کراست، یعنی هیچکس را چنین هدیه نیست،
 شاه چون او را واقعاً این هدیه شایسته است.

این معنی نیز جایز است: ریش او پرباد باشد که این هدیه از برای کیست
 آیا شاه چون او را همین هدیه شایسته است؟ راستش را بگو، راست: به تقدیر
 راست بگو. این بیت از زبان حضرت مولینا قدس الله سره العزیز است که ظاهراً
 مرد عرب را استهزاء میکند و اما معنماً تعریض و تویبخی است در حق آن کسانیکه
 به اعمال و دانش خویش مغروراند و علم و اعمال خودشان را خیلی مهم و
 باارزش می دانند.

هشتمی

زن نمیدانست کانجا برگذر هست جاری دجله همچون شکر
 زن اعرابی نمیدانست که در آنجا برگذر : یعنی در آن گذری که به بغداد
 که محل دارالخلافه است منتهی میشود ، رود دجله که آبی چون شکر لذیذ دارد
 در جریان است .

هشتمی

در میان شهر چون دریا روان پر ز کشتیها و شست ماهیان
 رود دجله در میان شهر جریان میکند و مثل دریا پر از کشتیها و قلابهای
 ماهیگیری است . یعنی نفس انسانی از دجله علوم و معارف و اسرار و لطایف که
 در عالم معنوی و مرتبه الهی واقع است بی خبر است و نمیداند که در آن مرتبه تمام
 علوم و اذواق را اصلی و بحری هست . برفحوای : و ما او یتیم من العلم الاقلیلا . علم
 و معرفتی که به انسان اعطا شده چون قطره ایست از آن دریا .

هشتمی

رو بر سلطان و کار و بار بین حس تجری تحتها الانهار بین
 اینچنین حسها و ادراکات ما قطره باشد در آن بحر صفا
 به آیه واقع در سوره توبه اشاره است : والذین اتبعوهم باحسان : یعنی آنان
 که بعد از مهاجر و انصار در انجام عمل صالح و با احسان کردن پیروی کردند ایشان را
 احسان آنست که ان لا تعبد الله کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک رضی الله عنهم
 و رضوانه : خشنود شد حق تعالی از اینان ، و خشنود شدند اینان از خدا . و اعدلهم
 جنات : خداوند تعالی برای اینان جنتها مهیا و حاضر کرد . تجری تحتها الانهار : در زیر
 آن جنتها انهار در جریان است و این انهار مذکور در تصرف اینان است . خالدین

فیها : در حالیکه خلودشان در این جنتها مقدر شده است . ذاك الفوز العظيم : یعنی نعمتهای مذکور کامیابی و نجات بزرگ و وصلت سترگ است .

پس حضرت خداوندگار میفرماید که پیش سلطان برو کار و بار و شوکت و عظمت را ببین ، در تحتش انهار جاری حس را مشاهده کن . یعنی ای سالک تو فریفته و مغرور آب علم و عرفان خودت مباش ، بلکه به آستان بارگاه سلطان ازل واصل شو که در تحت جنات ذات و صفاتش ، انهار معانی بسیار و هزاران جویبار اسرار سبحانی در حال جریان است . اگر قطره‌ای از آن بنوشی فمن شرب منها لم یمت ابدا ، ما صدق حالت میشود .

معنی دیگر: ایکه به دانش و بینش خویش مغرور و معجبی ، به نزد سلطان حقیقت برو و اصل کار و بار را در آنجا سیر کن ، حسی که انهار علوم و معارف در زیرش در جریان است مشاهده کن ، آن حس : حس و ادراك انبیا علیهم السلام و اولیای کرام است که در زیرش انهار علوم الهی و اسرار ربانی جاری میشود ، که اینچنین حواس و ادراکات ما در مقابل آن نهر صفا قطره‌ای میباشد ، یعنی نسبت به آن بحر صفا کسه و ما اوتیم من العلم الاقلیلا فرموده است ، ادراك انسان نسبت به علم حق چون قطره حقیقی است .

در نمد دوختن زن عرب سبوی آب باران را و مهر نهادن بروی از غایت اعتقاد عرب

مثنوی

مرد گفت آری سبو را سر ببند همین که این هدیه است ما را سودمند

مرد عرب به زنش گفت : بلی سر سبو را ببند و آگاه باش که این ارمغان
برای ما نافع است : سودها در بردارد .

همنوی

در نمد در دوز تو این کوزه را تا گشاید شه بهدیه روزه را
ای زن این کوزه را تو نمد پیچش کن تا که شاه روزه خود را با این هدیه
گشاید .

همنوی

کین چنین اندر همه آفاق نیست جز رحیق و مایه اذواق نیست
زیرا چنین آب لطیف در تمام دنیا پیدا نمیشود، این آب چیزی جز از شراب
خالص و مایه اذواق نیست. فی الجمله اشاره است به اینکه:
عقل و نفس پیش از وصول به حقیقت، مادامکه در این دنیای بریه بودند
اعمال چون ماء مهین خودشان را که در کوزه وجودشان حاصل کرده اند، ماء معین
گمان میکنند، و خیال میکنند که در تمام آفاق نظیر آن چیز لطیفی پیدا نمیشود.

همنوی

زانکه ایشان ز ابهای تلخ و شور دائماً پر علتند و نیم کور
زیرا که آنان از آن آبهای تلخ و شور دائماً به علت و مرض گوناگون گرفتارند
و نیم کور هم هستند، یعنی چشمانشان خیره و بی نور است .

همنوی

مرغ کآب شور باشد مسکنش او چه داند جای آب روشنش
مرغی که دایم منقار در آب شور دارد ، آن مرغ چه میداند که جای آب
صاف و زلال کجاست .

هشتمی

ای که اندر چشمه شورا است جات توجه دانی شط و جیحون و فرات

ای آنکه جایب چشمه شورا است. توجه دانی که شط و جیحون و فرات چیست مراد خطاب است به اهل صورت و اهل نفس، و مراد از چشمه شور: غذای نفسانی و لذت جسمانی است که موجب حظ و لذتشان میباشد.

و مقصود از جیحون و فرات اذواق روحانی و اشراف سبحانی است. الحاصل اینها که گفته شد مثالی است برای بیان حال اهل صورت و اهل نفس چون اینان از آنجا که از ذوقهای عالم حقیقت بی خبراند، ذوقهای خودشان را بزرگترین ذوق و لذت می‌شمارند.

هشتمی

ای که فارسته ازین فانی رباط توجه دانی محو و مسکر و انبساط

ای کسیکه از این رباط فانی خلاصی نیافته‌ای، توجه میدانی محو و مسکرو انبساط چیست، یعنی ای آنکه از قید دنیای فانی خلاص نشده‌ای، توجه چگونه میتوانی از محو وجود کردن در طریق الهی، و از سکران حق شدن و از یافتن مرتبه انبساط خبر داشته باشی که شهود این مراتب، اهل نفس و اهل صورت را میسر نیست و شرح این مراتب بسیار طولانی است.

هشتمی

و ربدانی نقلت از آب و جد است
ابجد و هوزچه فاش است و بدید
پیش تو این نامها چون ابجد است
بر همه طفلان و معنی بس بعید

ایکه از این دنیای فانی و رباط جسمانی نارسسته‌ای و به صورت بشریت مربوط و بسته‌ای، توجه میدانی کیفیت مراتب واقع در سلوک اولیا به چه نحو

است، اگر مدعی هستی که من این مراتب را بوسیله علم میدانم، برفرض اگرهم بدانی این دانستن تو از آبا و اجدادت به تو رسیده است که در طریقت بودند و بوسیله نقل از مشایخ سلف و تقلید از آنان حاصل شده است، نه حال شخصی تو است و نه از آن مقام است که تحقق و تخلق کرده‌ای پیش تو این نامها و اینگونه اصطلاح کلامها چون ابجد است، همانطور که تکرار کلمات ابجد و هوز برای همه بجهت بسیار آسان و آشکار است، اما معنایش بسیار بعید و مشکل میباشد.

در فصول مفصل و در بعض کتب نوشته شده که هر کلمه‌ای این ابجد در زبان عرب به يك نوع معنا دلالت میکند، مثلاً اب، ای ابی آدم عن الطاعة، جد، ای جد فی التقرب الی الشجرة و اکل الحنظل. هوز، ای تحرك الی التوبة، حطی، ای حط و سقط عنه الذنب، کلمن، ای تلقی الکلام من ربه، سعفص، ای سعی فصار مقبولاً، قرشت، ای کسبت نفس آدم درجه عالیة و فضائل ساهیه. نخذ، ای نعم الله علیه، ضظغ، ای خلص من الغل والغش.

پس همانطور که تلفظ کلمات ابجد برای کودکان آسان است برای اطفال طریقت نیز اصطلاحات مشایخ اینگونه محفوظ و معلوم است و لکن با علوم اصطلاحات کسی مسلمان نمیشود، و با از بر کردن الفاظ و عبارات ارباب ولایت و با خواندن آنها به مردم، مرتبه آنان (اولیا) بدست نمی آید بلکه برای اینکه این مراتب متحقق و متخلق شود، علاوه بر گذشتن از تقلید و قیل و قال، سعی و کوشش لازم دارد. عصمنا الله و ایاکم عن التقليد و وهبنا مرتبة التحقيق.

هشتم

پس سبب برداشت آن مرد عرب در سفر شد می کشیدش روز و شب

پس آن مرد عرب سبب را برداشت و روانه سفر شد، و روز و شب آن را با خود میکشید. مقصود گذر کردن عقل و نفس است از مقام طبیعت و مرتبه صورت و داخل شدنش به سلوک و متوجه الی الله شدنش میباشد.

هشتمی

برسبو لرزان بد از آفات دهر هم کشیدش از بیابان تا به شهر
میلرزد و میترسید که مبادا برسبو آفتی از روزگار برسد ، پس همانطور با
کمال مراقبت از بیابان تا شهر کشیدش .

هشتمی

زن مصلا باز کرده از نیاز رب سلم ورد کرده در نماز
زن سجاده نیاز و تضرع را گسترده و رب سلم در نماز ورد زبانش بود :
یعنی یارب تو آب این کوزه را از آفات صوری و معنوی سالم نگهدار ، و مرتب
این سخن ورد زبانش بود .

هشتمی

که نگهدار آب ما را از خسان یارب آن گوهر بد آن دریا رسان
که آب ما را از آسیب ادانی و خسان محافظت کن ، یا ربی آن گوهر را
به آن دریا برسان . در اینجا تنبیه اینست که نفس سالک در حال سیر الی الله برای
حفظ کردن آب ایمان و طاعتی که در کوزه وجودش هست باید به این حد مقید باشد
و روز و شب در حال نماز و راز و نیاز روبه درگاه حضرت حق دعاها بخواند که الهی
تو این گوهر را به آن دریای حقیقت برسان ، به این ترتیب ملتمس و متضرع باشد .

هشتمی

گرچه شویم آگهست و پرفن است لیک گوهر را هزاران دشمن است
اگرچه زوجم آگاه و ذوفنون و کامل است ، لکن گوهر هزاران دشمن دارد .

هتئوی

خود چه باشد گوهر آب کوثر است قطرهٔ زین است کاصل گوهر است
 مگر خود گوهر چه هست : یعنی گوهر نسبت به این آب چیزی نیست، چون
 این آب کوثر است، یعنی بیشتر از علم و عمل فایده دارد اصلاً آب کثیر خیر است
 مسلماً که قطره‌ای از این اصل گوهر است. اشاره است به اینکه اصل جواهر روحانی
 و معنوی علم و عمل میباشد. و مراد از کوثر عنداهل التفسیر، خیر کثیر حاصل از علم
 و عمل است، چنانکه در بیان : انا اعطیناک الکوثر، مفسرین کلمهٔ کوثر را: به معنای:
 ای الخیر الكثير المفرط من العلم والعمل تفسیر کرده‌اند.

هتئوی

از دعا‌های زن و زاریء او وز غم مرد و گرانباریء او
 در اثر دعا‌های زن و زاری و نیازش، و غمی که مرد در اثر توجه و نگهداری
 کوزه سنگین متحمل شد و بازحمت زیاد آن را کشید و برد.

هتئوی

سالم از دزدان و آسیب سنگ برد تا دارالخلافة بی درنگ
 در حالیکه از دستبرد دزدان و از برخورد به سنگ سالم مانده بود، بی درنگ
 و بدون معطلی آن را تا دارالخلافة برد: مراد از این بیان صورت حالی است از اینکه
 عقل و نفس سالک در اثر برکات دعا و تضرع کردنشان سبوی علم و عملهایشان را
 به مرتبهٔ حقیقت میرسانند.

هتئوی

دید درگاهی پر از انعامها اهل حاجت گستریده دامها
 وقتیکه به دارالخلافة داخل شد، درگاهی دید پر از انعامها، و حاجتمندان در

آن درگاه دامهاگسترده اند ، یعنی اصحاب حاجات برای رسیدن به مرادهای خویش هر کدام نوعی وسیله برانگیخته است .

هشتمی

دمبدم هر سوی صاحب حاجتی یافته زان در عطا و خلعتی

دمبدم : در هر آنی در هر طرف آن درگاه حاجتمندی از آن باب عطا و خلعت

یافته است .

هشتمی

بهر گبر و مؤمن وزیبا و زشت همچو خورشید و مطر نی چون بهشت

در حق کافر و مؤمن و خوب و بد الطافش یکسان بود و چون خورشید و باران

بود که فیض و عطایشان شامل همه میشود : بالسویه بود نه مثل جنت .

یعنی مانند جنت نبود که مخصوص مومنان است و منسوب به اهل طاعت و

اصحاب هدایت، بلکه میتوان گفت فیوضات و عطیاتش به همه مردم علی السویه نسبت

به استعدادشان رسیده بود ، چنانکه شأن درگاه الهی همین است که نسبت به همه

خلایق مناسب استعدادهاشان فیض و عطایش عام و شامل همگی است . پس خلیفه

که مظهر کامل آن حضرت میباشد شأن درگاهش نیز همینطور است .

«سروری» و «شمعی» با «نی» (حرف نفی) ماقبل چون بهشت را نفی کرده در

معنایش اینطور گفته اند: آن درگاه چون آفتاب و باران بود، نه اینطور نیست بلکه چون

جنت بود : یعنی مانند جنت بی نهایت و پرانعام بود . این آن معنی است که

«سروری» داده است ، طبق این معنی که سروری داده است دیگر دخل در شعر

لزومی ندارد و نسبت به ماقبلش نیز از مناسبت خالی نمی باشد .

اما «شمعی» میگوید که : یعنی انواع انعامش نسبت به جمیع عالم عام نیست

و شامل همه نمیشود بلکه مخصوص اهل جنت است . اگر سؤال شود و لازم آید که

گفته شود : در بعضی از نسخها به جای «نی» «بل» واقع شده است ، آیا نسخهای مذکور مؤید معنایی است که اینان داده‌اند .

جواب آنست که با این تقدیر باید معنا بدین سیاق باشد : بهر گبر وزشت و مؤمن و زیبا، چون خورشید و باران، احسان و اعطایش برای همه اینها عام بود اما برای آنانکه مؤمن و خوبند عطایش خاص بود مثل جنت ، چنانکه حضرت حق تعالی عطای عامه و عطای خاصه و رحمت عامه و رحمت خاصه دارد ، پس وجود خلیفه کامل که با اخلاق الله متخلق میباشد با عطای عام و عطای خاص متصف شده است . و اما آنانکه در مقوله گبر وزشت‌اند، چون بندگان خدا هستند پس عطا و بخشش خویش را از آنان نیز امساک و دریغ نمیدارد . ولی آن عده که در مقوله مؤمن و زیبا اند ، مخصوصاً نوعی دیگر بر آنان عطا و بخشش میکند : غیر از آن بخششی است که در حق عامه روا داشته است. وهو الاولی من الاول .

هتئوی

خاص و عامه از سلیمان تا بمور زنده گشته چون جهان از نفخ صور

خواص و عوام از سلیمان تا به مور، یعنی از شریف تا وضع و از اعلا بگیر تا به ادنا برس چون جهان که از نفخ صور زنده شده، همگی زنده گشته‌اند و هر کدام مناسب استعدادش حیات یافته است.

هتئوی

اهل صورت در جواهر بافته اهل معنی بحر معنی یافته

اهل صورت در جواهر بافته، یعنی گوهر نگار و آراسته به جواهر و در آن مستغرق گشته‌اند. بافته : در اینجا استعاره است به معنای آگین و مستغرق گشته . اهل معنی دریای معنی را یافته‌اند، یعنی به حضرت حق واصل شده‌اند .

هفتوی

آنکه بی‌همت چه با همت شده و آنکه با همت چه با نعمت شده

آن کسیکه بی‌همت بود عجب همتی یافته ، و آنکه همت داشت به نعمت عجیبی رسیده که انتهایش بر کسی معلوم نمیشود . یعنی آنکه بی‌همت بود اما به آن درگاه که آمد به همت عجیبی رسید. و آنکه همتی داشت به نعمت بزرگی رسیده که از کنهش کسی خبر ندارد .

در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کرم است و عاشق کریم کرم کریم هم عاشق گداست، اگر گدا را صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر گدا کمال گداست و صبر کریم نقصان اوست

این شرح شریف در بیان آنست : همچنانکه گدا عاشق کرم است ، عاشق کریم نیز هست. و کرم کریم هم عاشق گداست . اگر گدا را صبر بیشتر باشد کریم بر در او می آید، اما صبر گدا کمال گداست زیرا که صبر برایش مقبول است، و صبر کریم عیب و نقصان اوست.

هفتوی

بانگ می آمد که ای طالب بیا جود محتاج گدایان چون گدا

آواز آمد که ای طالب بیا زیرا جود و کرم مانند گدا به گدایان محتاج

است .

هفتوی

جود می جوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف
 جود و سخا گدایان و بی نوایان را میخواهد ، مثل زیبایان که آئینه صاف و
 روشن را طالب اند تا جمالشان را در آن آئینه ببینند.

هفتوی

روی خوبان ز آینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود
 روی زیبایان از آینه زیبا میشود: آینه زیبایشان را نمودار میسازد. کذلک روی
 احسان از گدا آشکار میشود. زیرا همانطور که مرآت منظر حسن خوبان است، گدا
 نیز منظر جود و احسان است.

هفتوی

پس ازین فرمود حق در والضحی بانگ کم زن ای محمد برگدا
 پس به همین سبب حضرت حق تعالی در سوره والضحی فرمود: ای محمد بر
 سرگدا داد مزن یعنی گدا را از حضورت مران کما قال الله تعالی : و اما السائل فلا
 تنهر، ای لاتنهر السائل ولا ترده اذا اتاك یسئلك.
 وفي الحدیث عن انس بن مالك قال : علیه السلام اذا اتاك سائل علی فرس باسط
 کفیه فقد وجب الحق ولو بشق تمره رواه مسلم .

هفتوی

چون گدا آینه جود است هان دم بود بر روی آینه زیان
 چونکه گدا آینه جود و سخاست ، آگاه باش که نفس روی آینه را کسدر
 میکند .

همنوی

آن یکی جودش گدا آرد پدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید
 پس گدایان آینه جود حقند و آنکه با حقند جود مطلق اند
 و آنکه جز این دوست او خورده ایست او بر این در نیست نقش پرده ایست

عندالمشایخ الصوفیه جناب حق دو نوع جود دارد ، یکی را جود اقدس
 گویند و فیض اقدس نیز تعبیرش میکنند . و یکی دیگر را جود مقدس گویند و
 فیض مقدس نیز تسمیه اش میکنند .

جود اقدس آنست که اولاً يك مشت محتاج و فقیر و گرسنه به وجود می آورد
 و آنان را به مرتبه افتقار و احتیاج میرساند ، بعد عرض الاحتیاج جود مقدس به آن
 کسانی که مفتقر و محتاج اند بحسب استعداداتهم بخشش فراوان میکند و انعام و
 احسان میدهد ، پس اگر چه بر مصداق آیه کریم *والله الغنی وانتم الفقراء* . همه مردم
 بلکه کون و مکان مفتقر الی الله اند و بحسب استعداداتهم آینه جود او میباشند ، لکن
 از میان تمام فقط گدایان صالح و فقیران صابر که مفتقر الی الله اند ، آینه جود و کرم
 حق اند . و آن فقیرانی که از خود فانی و با حق قائم اند ، آنان جود مطلق اند زیرا
 اذا تم الفقر فهو الله ، است و اینان از وجود خود فانی و با حق باقی اند .

و آن بندگان^۱ خدای اند که کرم محض حق اند . و بهم بمطرون و بهم یرزقون
 در حق اینان است . اما آن فقیر و درویشی که غیر از این دو باشد یعنی فقیر الی الله
 و فقر فانی فی الله نباشد ، او مرده و افسرده و پژمرده است و او بر در حق نیست
 بلکه نقش پسرده در مردم است ، این نوع فقیران آینه جود مردم اند ، و مراد از
 درویش عندالاولیا اینان نیستند چنانکه تصریح میفرمایند .

۱- در صحت ترجمه این جمله شك دارم چون درست خوانا نیست . مترجم

فرق میان آنکه درویش است بخدا و تشنه خدا و میان آنکه درویش است از خدا و تشنه غیر او است

این شرح شریف در بیان تشخیص فرق موجود میان آنکه درویش به خدا و تشنه خداست یعنی به خدای تعالی نیازمند و محتاج و محب و مشتاقش است ، و آنکه از خدا درویش است و تشنه غیر او است ، یعنی از جانب خدای تعالی چیزی رامالك نیست بلکه از طاعت و معرفت و قرب و محبت حضرت حق فقیر و عاری است و اما طالب و تشنه مردم است .

هشتمی

نقش درویش است او نی اهل جان نقش سگ را تو مینداز استخوان
آنکه از خدا درویش است و تشنه دیگران است ، او اهل جان نیست بلکه به نقش و شکل درویش است . در بعضی از نسخ به جای اهل جان «اهل نان» واقع شده ، با این تقدیر معنی : آن از خدا درویش شکل درویش را دارد و مستحق نان نیست یعنی شایسته نعمت حق و خوان الهی نمی باشد .
تو نقش سگ را استخوان مینداز ، زیرا نقش کلب را استخوان لایق نیست کذلک آن بی ایمان و بی عرفانی که به صورت درویش است حتی شایسته نان نیست ،

هشتمی

فقر لقمه دارد او نی فقر حق پیش نقش مرده کم نه طبق
آن از خدا درویش دنبال لقمه فقر است و فقر حق ندارد ، پیش نقشی که مرده است طبق مگذار ، یعنی آنکه ایمان و عرفان ندارد و به درگاه حضرت حق عرض احتیاج نمی کند مانند نقش مرده است ، اگر به پیشش نعمتی بگذاری ، او قدرش را

نخواهد فهمید و شکر منعمش را ادا نخواهد کرد . پس شایسته آن نیست که نعمتی به وی داده شود .

هشتمی

ماهیء خاکی بود درویش نان شکل ماهی لیک از دریا رمان
آن درویشی که دنبال نان است یعنی درویش نان است ، او فی المثل ماهیء خاکی میباشد ، چنانکه در محلهای بری و در بعضی وادیها حیوانی به شکل ماهی وجود دارد که به آن : ماهیء خاکی گفته میشود ، اگر چه حیوان مذکور به شکل ماهی است ، لیکن از دریا می‌رمد و نفرت دارد .

هشتمی

مرغ خانه است او نه سیمرغ هدا لوت نوشد او ننوشد از خدا
درویش مذکور فی المثل مرغ خانه است نه سیمرغ هدا ، یعنی مرغ خانه دنیا است : سیمرغ قاف قربت نیست ، چنین درویش نوالش از خدا نمیرسد و از عطیة خدای تعالی نمیخورد و نمی‌آشامد بلکه غذای قوت میخورد ، او نمی‌تواند همای طبیعت شود و در هوای محبت و فضای قناعت پرواز کند و به طیران دربیاید . اکثر اینگونه درویشان به ظاهر سالک مسلک طالب حق و عاشق وجود مطلق میشوند و به شکل آنان متشکل و وانمود بداشتن چنین مسلک میکنند .

هشتمی

عاشق حق است او بهر نوال نیست جانش عاشق حسن و جمال
چنین درویش به خاطر فقط نوال و عطیة نفسانی عاشق حق است و گرنه جانش عاشق حسن و جمال الهی نیست .

هشتمی

گر توهم میکند او عشق ذات ذات نبود وهم اسما و صفات
 وهم مخلوق است و مولود آمدست حق نزا بیدست او لم یولد است
 عاشق تصویر و وهم خویشتن کی بود از عاشقان ذوالمنن

اگر آن درویش نان، توهم کند که عاشق ذات سبحانی است، باید بوی گفت: اسما و صفات را جزئی ادراک کردن یا خود عوضی فهمیدن عشق ذات نمیشود.

وهم در انسان آن نیروی جسمانی است که کارش ادراک آن جزئیاتی است که

به محسوسات متعلق است، چون محبت عمرو و عداوت بکر، و در اکثر ادراکش

غلط میکند، علی الخصوص در معقولات خیلی دچار غلط میشود و اما باز هم خودش

را عاشق ذات گمان میکند. پس مولینا قدس الله سره العزیز میفرماید: اگر درویش

صورت، خودش را عاشق ذات احدیت گمان میکند، اما ادراک اسما و صفات

با وهم دلیل عشق او به ذات الهی نمیشود: او عاشق حق نیست چونکه وهم يك

حس کز بین و غلط آیین است. عشق ذات آن را گویند که افراط محبت الهی

به وجهی به وجود عاشق سرایت و تأثیر کند که به جز شکل ظاهری عاشق، تمام وجودش

را افنا کند، در نظر و در سراسر وجودش غیر از معشوق چیزی باقی نگذارد. پس

ای کسیکه در مرتبه نفسانی باقی مانده ای، مع البشریه و حظوظ النفسانیة خودت را

عاشق خدا گمان کردن چه فایده دارد، با عقل و وهم، خدا به فهم نمی گنجد و با تصور

و توهم، قرب و حب حضرت حق دست نمیدهد، زیرا که وهم و عقل مخلوق

است و مولود و اما، جناب حق مولود نیست: لم یلد و لم یولد، است.

پس هر چیزی را که عقل و وهم مخلوق (خلق شده) تعقل و ادراک کند آن

چیز مخلوق است و الله، خالق آن تصورات معقول و مدرك است.

كما قال علی رضی الله عنه: كلما يتعقل في عقلك ويتصور في ذهنك فاعلم ان الله خالق.

مثلاً اگر کسی در عقلش ذات حق جل شانہ را تصور کند و بسا عقل و وهم

خویش به آن خدایی که در ذهنش تصور کرده ابراز محبت کند، او عاشق تصور

خویش است. پس آنکه عاشق تصویر و وهم است کی میتواند عاشق ذوالمنن شود. عاشقان ذوالمنن، از خود فانی شدگان و از زنگار وهم و تصور صافی گشتگان اند.

هفتوی

عاشق آن و هم اگر صادق بود آن مجازش تا حقیقت می کشد
عاشق وهم اگر صادق باشد، همان مجاز او را به سوی حقیقت میکشد که گفته اند : *المجاز فنظرة الحقیقة و کشیده شدن مجاز به جانب حقیقت در این وجوه* ثلاثه معلوم میشود . اولاً کسیکه عاشق صاحب جمالی میشود ، بواسطه آن عشق، جذبۀ خدا به وی میرسد و عاشق ذوالجلال و الکیمال میشود که خالق آن جمال است ثانیاً کسی که برای جنت و نعمت آخرت ، حضرت خالق را عبادت و محبت میکند پس عنایت الهی برایش معرفت و یقین میسر میسازد، و او از آن مرتبۀ عبادت و محبت که به خاطر جنت و نعمت آخرت بوده میگذرد و شراب حقیقت رامی آشامد و از جمله کسانی میشود که گویند: *الهی ما عبدتک خوفاً من نارك ولا رغبةً فی جنتک بل لوجهک الکریم .*

ثالثاً شخص فی الحقیقت عاشق حضرت حق نباشد ، و لکن خودش را عاشق توهم کند و به مردم نیز خودش را عاشق نشان دهد. *یک چنین شخص اگر دروهمش کاذب و مرایی هم نباشد باز مجاز او را به جانب حقیقت میکشد.* پس اینکه میفرماید: *آن مجازش تا حقیقت میکشد، راجع به همین قسم است .*

هفتوی

شرح میخواهد بیان این سخن *لیک می ترسم ز افهام کهن*
بیان این سخن من احتیاج به شرح دارد، اما از فهمهای کهنه و ضعیف میترسم که سر این سخن مرا نفهمند و به خیالات و افکار بی معنی بیفتند و دچار ضلالت شوند .

هشتمی

فهمهای کهنهٔ کوتاه نظر صدخیال بد در آرد در فکر
 کسیکه کوتاه نظر باشد فهمهای کهنه و بیهوده‌اش ، برای افکار دیگران صدها
 خیال بد ایجاد میکند ، او خودش را نیز در وادیهای وسوس و خیالات فاسدگم
 میکند .

هشتمی

بر سماع راست هر کس چیر نیست لقمهٔ هر مرغی انجیر نیست
 زیرا هر کسی طاقت و توانائی شنیدن حقیقت را ندارد.
 لقمهٔ هر مرغی انجیر نیست: بلکه هر مرغی مناسب استعدادش برای خودش
 لقمه‌ای دارد .

هشتمی

خاصه مرغی مرده و پوسیدهٔ پرخیالی اعمی بی دیدهٔ
 علی‌الخصوص مرغی باشد مرده و پوسیده و مثل يك كور بی بصیرت و پرخیال
 یعنی کسانی که به صورت درویش و شیخ درآمده‌اند ، چون مرغ مرده و
 پوسیده‌اند که از خیالات فاسد و افکار ناپسند پرگشته و بصر بصیرتشان کور شده
 است اینگونه کسان از کلام حقیقی هیچ بهره نمی‌برند و بلکه هم اصلاً آن را
 نمی‌فهمند .

هشتمی

نقش ماهی را چه دریا و چه خاک رنگ دهند و را چه صابون و چه زاک
 نقش و تصویر ماهی را چه دریا و چه خاک یعنی برای آن بی‌فهمانی که چون
 نقش ماهی‌اند ، دریا و خاک برابر است: صورت و معنی مساوی است .

رنگ هندورا چه صابون و چه زاک : و آنانکه چون هندو و عرب سیه چهره اند صابون و رنگ سیاه (ماده رنگی سیاه) پیششان یکسان است . یعنی چه با صابون ارشاد آنان را بشویی و چه با زاج اضلال و افساد رنگشان بکنی برایشان تفاوت نمیکند چونکه در اصل سیهرو و بدخویند و قابل اصلاح نیستند .

هینوی

نقش اگر غمگین نگاری بر ورق او ندارد از غم و شادی سبق

این بیت مثالی است در حق آن بی فهمانی که مرغ مرده و کوران بی بصر اند . مثلاً اگر روی ورق کاغذ نقش غمگین ترسیم کنی ، آن نقش از غم و شادی خبر ندارد .

هینوی

صورتش غمگین او فارغ از آن صورتش خندان و او ز آن بی نشان
وین غم و شادی که اندر دل خطی است پیش آن شادی و غم جز نقش نیست

صورت نقش مذکور اگر چه غمگین است ، لکن خود آن نقش از آن غم اطلاع ندارد و یا اینکه صورت آن نقش خندان باشد ، باز از خنده بی خبر است . کذاک درویش نان و آن طایفه بی فهم و اذعان ، اگر چه صورتاً غمناک و یا شادان میشوند و لکن کالنتش فی الورق از حقیقت غم و شادی بی خبر اند . و حقیقت شادی و غم ، شادی معنوی و آخرت است ، زیرا این غم و شادیء صورتیکه انعکاس و حالتی است در خاطر ، نسبت به آن شادی و غم آخرت غیر از نقش نیست .

هینوی

صورت غمگین نقش از بهر ماست تا که ما را یاد آید راه راست

صورت غمگین نقش برای ماست تا که راه مستقیم به خاطر ما بیاید .

هتئوی

صورت خندان نقش از بهر تست تا از آن صورت شود معنی درست

صورت خندان نقش برای تو است، تا از آن صورت، معنی تو درست شود یعنی این بی عقلان که چون نقش دیواراند صورت خندانشان از برای ارشاد و تنبیه تست، تا از آن صورت ای عاقل ودانا معنایت درست شود و از حقیقت غم و شادی خبر یابد و چون صورت، نقش بی فهم و بی خبر نماند.

هتئوی

نقشهایی کاندترین گرما بهاست از برون جامه کن چون جامه است
تا برونی جامه بینی و بس جامه بیرون کن در آ ای هم نفس
زانکه با جامه درون سوره نیست تن ز جان جامه ز تن آگاه نیست

آن نقوش و صوریکه در دیوار حمامها ترسیم شده، از بیرون جامه کن اگر نگاه کنی جامهها را میمانند، یعنی صورتهای بی معنی و بی جان اند کذلک درین گرمابه جهان اشکال انسانی که مصور شده است از خارج اگر دیده شوند: از بیرون جامه کن. يك مشت اشکال و تمثال است، مادامکه تو برونی هستی و در عالم خارج مقیدی فقط جامههای صورت و اشکال اجساد را می بینی. پس ای سالک جامه صورت را خلع کن و لباس بشریت را سلخ کن و به باطن حمام عالم داخل شو، ای همدم تا بدانی حقیقت عالم و آدم چیست و ماهیات اشیاء را بلا لباس صورت مشاهده کنی و اینکه ترا میگویم از لباس و صورت مجرد باش برای آنست که با جامه تن به جانب درون راه نیست.

در بعضی نسخها: در آن سو» واقع شده است، با این تقدیر معنی: زیرا که با جامه بدان جانب راه نیست، یعنی به جانب باطن راه نیست چونکه تن از جان و جامه از تن آگاه نیست. پس برای مطلع گشتن از بواطن اشیاء تجرد و انسلاخ شرط است.

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهرا کرام اعرابی و پذیرفتن هدیه او

هشتمی

آن اعرابی از بیابان بعید بر در دارالخلافه چون رسید
آن اعرابی از بیان بسیار دور که بر در دارالخلافه رسید.

هشتمی

پس نقیبان پیش او باز آمدند پس گلاب لطف برجیش زدند
پس نقیبان به پیشباز او آمدند یعنی از وی استقبال کردند. چنانکه آنکه متوجه
درگاه الهی است، همینکه به مرتبه سیر فی الله میرسد و به بوطن عالم نظرمی اندازد،
نقبای درگاه حق از وی استقبال میکنند و به جبین و گریانش با کمال لطف گلاب
میزنند.

هشتمی

حاجت او فهمشان شد بی مقال کار ایشان بد عطا پیش از سؤال
بی آنکه اعرابی حرفی بزند، حاجتش نقبا را معلوم شد و فهمیدند. کار و
عادت آنان پیش از سؤال عطا و احسان بود.

هشتمی

پس بدو گفتند یا وجه العرب از کجایی چونی از راه و تعب
پس نقیبان به وی گفتند: ای وجه العرب یعنی ای آبرو و شرف قوم عرب،
از کجا میایی با رنج راه و سفر چونی.

هفتوی

گفت و جهم گرمرا و جهی دهید بی و جوهم چون پس و پشتم نهید
 اعرابی به آنان گفت : من وجیه و شریفم اگر چنانچه به من بزرگی بدهید ، و بی
 و جوهم یعنی برای داشتن شرف و عزت و جوهی ندارم اگر چنانچه به من پشت کنید.

هفتوی

ای که در روتان نشان مهتری فرتان خوشتر ز زر جعفری
 ای مردم که نشان بزرگی در رویتان آشکار است ، فروشکوه شما از طلای
 جعفری بهتر است. زر جعفری : طلای خالص است منسوب به جعفر نامی .
 یعنی مسرتی که از التفات و کرم شما بر محتاجانی که به این باب سعادت می آیند
 دست میدهد، از طلای جعفری بهتر است.

هفتوی

ای که يك دیدارتان دیدارها ای نثار دیدتان دینارها
 ای نقیبان این يك دیدار شما به منزله چندین دیدار است ، یعنی يك لقای
 شما معادل چندین لقاست، ای نثار دیدارتان دینارها : یعنی به این رویت و شهود
 شما باید دینارها نثار شود.

هفتوی

ای همه ينظر بنور الله شده از بر شه بهر بخشش آمده
 ای کسان همه شما ينظر به نور الله شده اید و از بر شاه حقیقت برای بخشش و
 احسان به محتاجان او آمده اید. مراد از این اشخاص نقبای درگاه الهی است . نقبا
 عند اهل التحقيق از اهل الله سیصد نفر اند که حدیث : ان الله ثلاثا نه قلوبهم قلوب آدم

در شأنشان آمده است، مرتبه این نقبا از مرتبه ابرار و اختیار بالاتر است .
 هر وقت یکی از اینان فوت کند، از ابرار و اختیار آنکه مستحق مرتبه این
 این نقیبان باشد به زمره اینان داخل میکنندش، این نقیبان برای ادای حوایج مردم
 و برای قضا کردن مرادمحتاجان وضع شده اند، هر کس هر مرادیکه مناسب استعدادش
 داشته باشد، وقتی به اینان برمیخورد باذن الله حاجتش را ادا میکنند.

هفتوی

تا زنید آن کیمیاهاى نظر بر سر مسهای اشخاص بشر
 تا آن کیمیاهاى نظر تان را بر سر مسهای اشخاص بزیند: یعنی شما آن گروهی
 هستید که از جانب شاه حقیقت فقط برای عطا و بخشش بر سر عبادالله آمده اید
 برای اینکه آن نظر اکسیر تأثیر تان را بر مشخصها و جسمهای چون مس بشر بزیند ،
 تا آنان را به مرتبه کمال برسانید و از ورطه ذلت و حقارت خلاصشان کنید .

هفتوی

من غریم از بیابان آمدم بر امید لطف سلطان آمدم
 من غریم و از بیابان آمده ام و بر امید لطف سلطان آمده ام.

هفتوی

بوی لطف او بیابانها گرفت ذرهای ریگ هم جانها گرفت
 رایحه لطف و احسان سلطان بیابانها را گرفت ، از نسیم احسان او حتی ذرات
 ریگ جانها گرفت .

هفتوی

تا بدینجا بهر دینار آمدم چون رسیدم مست دیدار آمدم
 تا بدینجا برای دینار آمدم ، ولی به اینجا که رسیدم مست دیدار آمدم و

از طلب دینار آسوده گشتم.

مثنوی

بهر نان شخصی سوی نانبا دوید داد جان چون حسن نانبا را بدید
مثلاً برای گرفتن نان شخصی به دکان نانوا رفت، اما همینکه حسن نانوا را
دید جان داد، یعنی نان و جان از خاطرش رفت و عاشقش گشت.

مثنوی

بهر فرجه شد یکی تا گلستان فرجۀ او شد جمال باغبان
مثال دیگر: شخصی از برای گردش و تفرج به گلستان رفت، حسن و جمال
باغبان گردش و سیر او شد.

مثنوی

همچو اعرابی که آب از چه کشید آب حیوان از رخ یوسف چشید
مثال دیگر: مانند آن اعرابی که از چاه آب کشید و قصدش نیز همان آب بود
که از چاه بکشد، اما پس از آنکه دلو را انداخت و سپس از چاه بیرونش آورد
از رخ حضرت یوسف علیه السلام آب حیات چشید.
مراد از اعرابی مالك بن زعیر است، در آن هنگام که از چاه کنعان آب میکشید
حضرت یوسف علیه السلام به دلو او آویزان شد و از چاه بیرون آمد، وی گفت:
قال یا بشری هذا غلام، مثل اینکه آب حیات خورده است ذوق حیات یافت
تفسیر این آیه کریم مناسب همین محل در مجلد چهارم مثنوی در بیان: دلداری
کردن و نواختن سلیمان علیه السلام ذکر شده است.

هتئوی

رفت موسی کاتش آرد او بدست آتشی دید او که از آتش برست

مثال دیگر: حضرت موسی علیه السلام رفت که آتشی بدست آرد، او آتشی دید پس از جستجوی آتش برست. یعنی تجلی الهی را که به شکل آتش دید و خطاب انی انا الله را که شنید، مست و مستغرق گشت، چنانکه حضرت حق تعالی از حال وی در اکثر مواضع قرآن حکایت کرده است، كما قال فی سورة طه: وهل آتیک حدیث موسی از رأی ناراً فقال لاهله امکنوا انی آنت ناراً

هتئوی

جست عیسی تا رهد از دشمنان بزُدش آن جستن بچارم آسمان

مثال دیگر: حضرت عیسی علیه السلام فرار کرد تا از دشمنان خلاص شود، آن جستن او را به فلک چهارم رسانید. چنانکه حق تعالی نزدیک به پایان آیه صدو پنجاه و شش در سورة ناسافرمود: وما قتلوه یقیناً بل رفعه الله، هنگامیکه حضرت عیسی از دست یهودیان فرار میکرد و میخواست داخل خانه‌ای بشود، جبرائیل علیه السلام به اذن خدا او را به فلک چهارم برد.

هتئوی

دام آدم خوشه گندم شده تا وجودش خوشه مردم شده

مثال دیگر: خوشه گندم دام حضرت آدم شد: بواسطه تقرب به گندم از جنت اخراج شد تا اینکه وجودش خوشه مردم شد، یعنی سبب شد که اینهمه اولاد و انسان مثل خوشه از وجود بشر به ظهور آمده است.

هتئوی

باز آید سوی دام از بهر خور ساعد شه یابد و اقبال و فر

مثال دیگر: باز برای یافتن لقمه و غذابه سوی دام می آید، پس ساعد و اقبال

و فر شاه را می‌بابد.

هشتمی

طفل شد مکتب پی کسب هنر بر امید مرغ با لطف پدر
مثال دیگر : کودك با لطف پدر و بر امید مرغ ، برای کسب علم و هنر
به مکتب رفت .

هشتمی

پس ز مکتب آن یکی صدری شده ماهگانه داده و بدری شده
پس طفل مذکور پس از کسب هنر از مکتب، به صدارت رسیده و بر همه تصدیر
پیدا کرده و در حین تحصیل به معلمش ماهانه داده است و بعد از فراغت از تحصیل
در فلک علم بدر کاملی گشته است .

هشتمی

آمده عباس حرب از بهر کین بهر قمع احمد و استیز دین
مثال دیگر : حضرت عباس برای انتقام گیری و عداوت ، برای از بین بردن
حضرت احمد علیه السلام و ستیزه کردن به خاطر دین باطل به جنگ و کشتار پرداخت .
یعنی برای حمایت از دینش که در زمان جاهلیت مرسوم بود، حاضر شد با حضرت رسول
علیه السلام جنگ کند ، عاقبت در آن جنگ اسیر شد و به اسلام گروید .

هشتمی

گشته دین را تا قیامت پشت و رو در خلافت او و فرزندانش او
خود حضرت عباس رضی الله عنه در زمان پیغمبر ، و پس از وی اولادش تا
قیام قیامت ظهیر و معین دین مبین بودند . پس از آنکه خلافت صوری از اولادش

منقطع شد و بردیگران انتقال یافت، آنانکه از نسل وی اند اگر مظهر خلافت معنوی بشوند و تا قیامت ظهیر و معین دین مبین باشند عجیب نیست. از تمام این امثال متعدد مراد آنست که: اگر کسی با نیت نیل به مراد دنیوی و نفسانی بر در مشایخ که خلیفه حق اند متوجه شود، همینکه به آستان آنان رسید، از درگاه حق حالتی دیگر بر وی دست میدهد که او را به جانب مقصود اصلی عازم میسازد.

هشتمی

من بر این درطالب چیز آمدم صدر گشتم چون بدهلیز آمدم
من به این درگاه به طلب چیزی آمده‌ام، اما همینکه به دهلیز وارد شدم صدر
عالیقدر گشتم.

هشتمی

آب آوردم به تحفه بهر نان بوی نانم برد تا صدر جنان
من برای نانی که میخواستم به جای ارمغان آب آوردم، و اما رایحه نان مرا
تا صدر جنان برد. یعنی امید یافتن نان سبب شد که من به دار سعادت چون جنت
چنین خلیفه حق برسم.

هشتمی

نان برون راند آدمی را از بهشت نان مرا اندر بهشتی در سرشت
نان حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بیرون کرد اما نان مرا با قوم بهشتی
(منسوب به بهشت) در سرشت: سبب تخلیط من شد. حق تعالی میتواند چیزی را
که سبب طرد و بعد کسی کرده است، همان را در حق دیگری سبب قرب و
انس بسازد.

مثنوی

رستم از آب و زنان همچون ملك
بی غرض گردم درین در چون فلك
به اینجا که آمدم چون فرشته از آب و نان رستم ، و من بعد دور این در را چون
فلك ، بی غرض : بی اراده میگردم .

مثنوی

بی غرض نبود بگردش در جهان
غیر جسم و غیر جان عاشقان
دردنیا هیچ گردش و حرکتی بی غرض نمیشود ، غیر از جسم و جان عاشقان ،
یعنی جسم و جان و گردش و دوران عاشقان بی غرض نفسانی است ، اما گردش و
حرکت دنیوی و یا اخروی دیگران البته از غرض خالی نیست .

بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار است که بر و تاب
آفتاب زده باشد و جهد و جهاد نکرد تا فهم کند که آن
تاب و رونق از دیوار نیست از قرص آفتاب است در
آسمان چهارم لاجرم دل بر دیوار نهاد چون پرتو آفتاب
با آفتاب پیوست او محروم ماند

این شرح شریف در بیان آنست که عاشق و طالب دنیا ، بر مثال عاشق شدن
شخصی است بر دیوار که نور و پرتو آفتاب روی آن دیوار زده باشد . و او سعی
و کوشش بکار نبرد که بفهمد آن نور و پرتو روی دیوار از رونق خود دیوار نیست ،
بلکه در اثر ذات و قرص خورشیدی است که در فلك چهارم است ، لاجرم دل بر دیوار
نهاد ، اما وقتی پرتو خورشید به خورشید پیوست و از دیوار گذشت ، آن عاشق

دیوار برای ابد محروم ماند .

و حیل بینهم و بین مایشتهون . وحیل: یعنی حایل داده شد . بینهم بین کفار و منافقین ، و بین مایشتهون : و ما بین آن چیزیکه مورد علاقه و میلشان بود : مراد حظ و لذایذ و راحت و عزت‌های دنیا است که داشتند . این آیه آخر سوره سبا است .

مثنوی

عاشقان کل نی عشاق جزو ماند از کل آنکه شد مشتاق جزو
عاشقان خدای متعال عشاق جزو نیستند . به تقدیر نه این عشاق جزو اند
این معنی نیز جایز است که يك حرف ندا مقدر شود بدین ترتیب: ای عاشقان کل که
شما عشاق جزو نیستید ، بدانید : از کل محروم ماند هر آنکه مشتاق جزو شد .
جزو در اصل آنست که يك چیز از خود آن و از غیر آن مرکب شده باشد .
و کل آنست که از چندین جزو ترکیب شود ، کما قال صاحب التعریفات : الجزء
ما ترکب الشیء منه ومن غیره و الكل ما ترکب من الاجزاء . لکن در اصطلاح صوفیه از
جزو و کل واقع در این محل مراد این معنا نیست ، بلکه مراد از جزو مذکور در
اینجا تعیناتی است که ظاهر اسماء الهی است و مراد از کل مرتبه اولو هیت است .
کما قال صاحب التعریفات : الكل اسم للاحق تعالی باعتبار الحضرة الالهية الجامعة
للاسماء و صفات و لذا يقال واحد بالذات و بالاسماء و الصفات .

مثنوی

چونکه جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش بکل خود رود
ریش گاو بنده غیری شد او غرقه شد کف در ضعیفی در زد او

وقتی از تعینات موجود جزوی عاشق جزو دیگر شود ، یعنی از مظهر اسماء
الهی عاشق مظهري شود ، بر فور معشوقش هر چه باشد چه از جمادات و چه از نباتات و
چه از انسان ، بر فحوای کل شیء یرجع الی اصله ، به سوی کل خویش میرود .
پس آن عاشق جزو ، ریش گاو بنده غیری شد یعنی اسباب مسخره و زبون

دیگران واقع شد و عمرش را بیجا و بیهوده ضایع کرد .
 در بعضی از نسخها مابین « ریش گاو» و «بنده» او عاطفه واقع شده است
 با این تقدیر میتوان اینطور معنی کرد : آن عاشق جزوی اسباب مسخره و زبون گشت
 و بنده دیگری شد ، مثلاً در دریای هوی هوس غرقه گشته ، بر فحواى : الغریق یتشبث
 بكل حشیش ، دستش را به سوی مخلوقی : کبیت العنكبوت دراز کرد .

مثنوی

نیست حاکم تا کند تیمار او کار خواجه خود کند یا کار او
 آن مخلوق ضعیف حاکم شریف نیست کسه غم آن عاشق را بخورد ، کار
 ارباب خویش را بکنند یا به کار آن عاشق پردازد . گویندگان این مصرع : دل اگر
 بار کشد بار نگاری باری ، بسیار خوب گفته اند و قول عرب نیز در این معنا مثل شده
 است اذا زینت فازن بالحره واذا سرق فاسرق الدرۃ .

در آن هنگام که عده ای این شرح را تقریر و بیان میکردند ، بعضی مثنوی
 خوانها از عهدۀ حسن تعبیرش بر نیامده اند و به جانب تحقیق و توجیه نیز نرفته اند بلکه
 به معنای تحت اللفظ مطلب اکتفا نموده اند . اما از بین شنوندگان بعضی از علما به
 آنان اعتراض کرده و گفته اند : از این سخن من وجه به زنا و سرقت اذن لازم
 می آید ، اگر بگوئید که این يك مثل است که از اولاد عرب شنیده شده ، پس چه
 چیز ایجاب میکرد که حضرت مولینا چنین مثل قبیحی را در محل ارشاد ایراد کنند و
 در این مطلب آن را بعنوان مثال بیاورند .

جواب شافی این اشخاص اینست که اولاً «مثل» در لغت چیست؟ و در اصطلاح
 چه چیز را مثل گویند و مضرب و موردش را باید دانست تا مشکل حل شود .
 مثل در لغت به معنای نظیر است ، چون مثل و مثل و مثل ، شبه شبه شبیه است .
 پس طبق این معنای لغوی بر آن قولی که بین الناس سائر و دایر و مشهور بوده نقل
 شده که مضربش به موردش تشبیه شود .

مورد : آن حالت اصلی است که ابتدا آن قول در آن معنا وارد شده است و

مضرب : آن موضع را گویند که آن قول در آن ثانیاً ضرب مثل گردد . پس مورد به حالت اصلی، و مضرب به حالت ثانی گویند که به آن مشبه به بوده مثلاً این مثل عربی: زنا کردن با آزاد زنان و دزدیدن در ، مورد است که حالت اصلی مثل است . پس عربها ثانیاً در محلی که خواستند بگویند : اگر بنده ای را دوست میداری ، کسی را دوست بدار که او بنده و اسیر دیگری نباشد . و اگر به چیزی طمع میورزی، به آنچه که بغایت نفیس ترین آن است طمع کن که آن شیء فی حد ذاته دنی و حقیر نباشد ، ضرب مثل کردند . چنانکه حضرت مولینا قدس الله سره العزیز با بیان .

هشتمی

فازن بالحرّة پی این شد مثل فاسرق الدره بدین شد منتقل

به این معنا اشاره میفرمایند : یعنی فازن بالحرّة . برای گفتن اینکه : اگر کسی را دوست میداری پس لا اقل يك حاکم پر داد و یایک سرو آزاد را دوست بدار، مثل شده است .

فاسرق الدرّة : برای بیان اینکه اگر طمع میکنی به اعلا ترین و نفیستین آن چیز طمع کن ، از معنای اصلی اش منتقل شده : نقل شده . مورد این مثل حرام و مضربش حلال است و اینهم شرعاً و عقلاً جایز است ، زیرا تشبیه حلال به حرام و بالعکس در کلام نبوت پناه و درسرخن اولیاء الله زیاد واقع شده است . کما قال علیه السلام : عند استحسان کلام عمرو بن الاهتم ان من البیان لسحرا حکم علی طریق التشبیه البلیغ ای ان بعض البیان سحر، فالمشبه مباح مندوب والمشبّه به حرام محظور فافهم هذا المعنی والله اعلم بالصواب .

هشتمی

بنده سوی خواجه شد او ماند زار بوی گل شد سوی گل او ماند خار
بنده به جانب آقای خود رفت ، آن عاشق ، از فراقش زار و محزون ماند .
رایحه گل به گل پیوست ، برایش خار ماند ، یا خود . تقریباً میتوان اینطور گفت :

او با خار ماند .

همنوی

او بمانده دور از مطلوب خویش سعی ضایع رنج باطل پای ریش
آن شخص از مطلوبش دور و جدا مانده است ، در حالیکه سعی اش ضایع گشته
ورنج و زحمتش باطل و پایش مجروح شده است . یعنی آنکه عاشق صورت باشد
این مثال وی است .

همنوی

همچو صیادی که گیرد سایه سایه کی گردد و را سرمایه
مثلاً چون آن صیادی که سایه ای شکار کند ، سایه کی برایش سرمایه میشود .

همنوی

سایه مرغی گرفته مرد سخت مرغ حیران گشته بر شاخ درخت
مرد ابلهی سایه مرغی را محکم گرفته بود . اما مرغ روی شاخه درخت
حیران گشته بود و چنین میگفت .

همنوی

کین مدمغ بر که می خندد عجب اینت باطل اینت پوسیده سبب
این احمق بر که می خندد، عجب است برای خاطر چه چیز او شاد میشود،
این است ترا باطل و اینست ترا سبب پوسیده .
مراد از سایه ، صور کونیه و مراد از مرغ ، اسماء الهی است .
هروقت عاشقی از صور کونیه صورتی را صید کند ، و شاد باشد از اینکه آن

صورت راصید کرده و بدست آورده است، آن اسم الهی و صفت ربانی که صورت برایش سایه و خود آن برای صورت چون حقیقت واقع شده است با زبان حال در باره آن ابله گوید: این ابله برای چه خوشحال میشود و به خاطر چه می‌خندد، زهی سعی و طلب باطل و بیهوده و زهی سبب پوسیده که نتیجه‌اش همان زحمت و تعب محض است.

هفتاد و نهم

ور تو گویی جزو پیوسته کل است خار میخورد خار مقرون گل است

این بیت جواب است به سؤال آن کسانی که صاحب عرفان جزوی اند و بر مقتضای حب طبعشان به مخلوق محبت میکنند و اینگونه محبت را محبت حق تأویل میکنند و می‌پرسند آیا این محبت جزو به کل پیوسته نیست؟ پس مولینا می‌فرماید که ای اسیر صورت اگر تو معتقدی و می‌گویی: جزوی که من نسبت به آن اظهار محبت میکنم، آن خود به کل پیوسته است، یعنی آینه و مظهر يك صفت و یا چندین صفت مرتبه الوهیت است، پس این اثر آنست و حسن این، پرتو حسن و جمال آنست با چنین وصف آیا دوست داشتن يك جزو معنأ عین دوست داشتن کل نمیشود؟

جواب اینست: اگر پیش تو محبت به جزو همان محبت به کل محسوب میشود خار نیز جزو گل است، خار را بخورد که خار مقرون و متصل به گل است. در این گفتار کنایه است راجع به اینکه عذاب و عقاب و قهر و غضب بی حساب نیز جزو و اثر آن مرتبه است پس آن را هم قبول کن، زیرا این خار، خار آن گل و این نار، نار آن یار است. در اینجا است که باید گفت فرار از مشتهات و صرف نظر کردن از اینگونه تأویل از جمله چیزهاست که برای سالک لازم است. بیت زیر از جمله ابیاتی است خطاب به آنانکه اینگونه گمان میکنند.

بیت

فان تصبر علی النیران فاعص و الاکن عن العصیان قاص

مثنوی

جزو يك رونيست پیوسته بكل ورنه خود باطل بدی بعث رسل
چون رسولان از پی پیوستن اند پس چه پیوندندشان چون يك تن اند

ابن ابیات درمقابل عقیده آن گروهی که جزو را به کل پیوسته میدانند ، و میگویند . دوست داشتن جزو همان دوست داشتن کل است ، هم تسلیم است و هم ردشان میکنند. درباره تسلیم میگوید : ایکه جزو را به کل پیوسته میدانی ، بلی هر جزوی از اجزای عالم و هر شخصی از بنی آدم من حیث المظهریت به مرتبه الوهیت پیوسته است و سریان هویت الهی با اسماء و صفاتش در همه اینها بالسویه است . و آنجا که ردشان میکند : و لیکن هر جزوی یعنی هر مخلوقی از جهت امکانیت خودش و به اعتبار اقتضای تعیینش به مرتبه الوهیت که کل است پیوسته نیست ، زیرا اگر تمام اشیاء برحسب امکانیتشان و به اعتبار تعیینشان هی هی باشند و مرتبه عین واحد را بیابند بعثت انبیاء عظام صلوات الله علیهم اجمعین و نیز ارشاد و هدایت اولیاء کرام باطل میگشت و بی معنی میشد ، بجهت اینکه اولیای عظام برای پیوست دادن خلق به خالقشان و برای آشنا ساختن آنان با معرفت کردگارشان بر انگیخته شده اند اگر هر دو در حکم يك تن باشند ، پس دیگر چه چیز را پیوند میدهند ، اگر هو هو بود و مرتبه يك تن را پیدا میکرد آمدن انبیاء علیهم السلام تحصیل حاصل میشد . بلکه آمدن انبیا علیهم السلام برای بازداشتن مردم است از بندگی ارباب متفرقه و جزویه و دعوت و ارشادشان به سوی آن خدا که رب الارباب و جامع جمیع اسما و صفات است . كما قال الله تعالی فی حق نبینا علیه السلام : قل هذه سبیلی ادعوالی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین . یعنی یا محمد به آن بندگان ارباب متفرقه بگو : این طریق توحید که صراط مستقیم عبارت از همین راه است ، راه من است ، من مردم را دعوت میکنم به سوی آن خداوندی که مستجمع

جميع صفات است .

علی بصیرة لاعلی جهل ولاغفلة ، آن وارثینم که از من تبعیت میکنند نیز به همین راه مردم را دعوت خواهند کرد . من خدا را منزّه میدارم از اینکه دیبگری را برایش شریک قرار دهم و ما از او زنده‌ایم و از مشرکان نیستیم .

هشتمی

این سخن پایان ندارد ای غلام روز بیگه شد حکایت کن تمام
ای غلام این سخن تمامی ندارد و پایان نمی‌پذیرد و روز بیگه شد یعنی دیر
شد حکایت را تمام کن .

سپردن عرب هدیه را یعنی سبو را بغلامان خلیفه

هشتمی

آن سبوی آب را در پیش داشت تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت
عرب بادیه نشین آن سبوی آب را پیش گرفت و در آن حضرت دانه خدمت
و عبودیت را کاشت .

هشتمی

گفت این هدیه بدان سلطان برید سائل شه را ز حاجت و خرید
اعرابی به غلامان شاه گفت: این هدیه را برای آن شاه ببرید و سائل شاه را
از حاجت و خرید و مرادش را حل کنید .

هشتمی

آب شیرین و سبوی سبز و نو ز آب بارانی که جمع آمد بگو
بگو بید این هدیه: آب لذیذ و کوزه سبز و نواست، از آب بارانی است که در گودال

جمع شده است . مراد از این بیان صورت حالی است از آنکه وقتی آن بریه صورت را با مجاهده قطع کرد، پس از اصل شدن به درگاه حق بانور تقوا، کوزه سبز و نو و نمند دوخته و جودش را که از آب علم قلیل پر شده بود، از طرف خویش هدیه مهمی گمان میکند و آن را به اصفیا که نقیبان درگاه الهی اند و یا خود به ملایک که خادمان باب عزت اند عرضه میدارد.

هشتمی

خنده می آمد نقیبان را از آن لیک پذیرفتند آن را همچو جان از آن هدیه نقیبان را خنده گرفت ، لکن آن را چون جان قبول کردند .

هشتمی

زانکه لطف شاه خوب با خبر کرده بود اندر همه ارکان اثر زیرا که لطف شاه آگاه و با علم و دانش به تمام ارکان و اعیان مملکت اثر کرده بود .

هشتمی

خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاک را خضر کند زیرا که اخلاق پادشاهان در وجود رعایا تأثیر می بخشد. كما قیل الناس علی دین ملوکهم . فلک سبز خاک و زمین را سبز میکند با وجود اینهمه بعد و مسافت موجود در بینهما. از این پس شروع میکنند به بیان خوی و خصلت متعلق به پادشاهان ، و چنین میفرمایند.

هشتمی

شه چو حوضی دان چشم چون لولها آب از لوله روان در گولها ای آنکه مستمعی فی المثل پادشاه را چون حوضی و خدم و حشمش را چون

لولها بدان ، آب از لوله به گولها میریزد. گول : همان است که غدیر گویند .

هشتمی

چونکه آب جمله از حوضی است پاك هر یکی آبی دهد خوش ذوقناك
چون آب همه لولها از حوض پاکی است ، پس آب هر تك تك آن لولها
لذیذ و خوب میباشد.

هشتمی

ورد در آن حوض آب شور است و پلید هر یکی لوله همان آرد بدید
اگر در آن حوض آب شور و آلوده باشد، مسلماً هر لوله ای همان آب را
جاری میسازد.

هشتمی

زانکه پیوسته است هر لوله به حوض خوض کن در معنی این حرف خوض
زیرا که هر لوله ای به حوض متصل است . در معنای این حرف و کلام تعمق
و تفکر کن . در باره معنای این کلام اینگونه میشود خوض و تعمق کرد که صورت عالم،
چون يك جسد فاسد شدن است و پادشاهان مانند قلب، و ارکان دولت و خادمان باب
سلطنت مانند جوارح و اعضا میباشد . هر وقت پادشاهی که به مثابه قلب است
صالح باشد ، ارکان دولت و اعیان سلطنت بلکه هم همه رعایا صالح میشوند، ولی
اگر پادشاه مانند قلب فاسد باشد ، این اشخاص که در حکم اعضا و جسداند فاسد
میگردند. چنانکه در معنای این حدیث شریف که از نعمان بن بشیر روایت شده ،
حضرت صدرالدین قنوی اینطور گفته است و خود آن حدیث اینست: قال صلى الله
تعالى عليه وسلم ان في جسد ابن آدم له مضغة اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد الجسد
اللاوهي القلب . پس آفاق با انفس و انفس نیز با آفاق مطابق است زیرا در آفاق اگر

پادشاه صالح باشد ، قشونش نیز صالح میشوند ، كذلك در نفس آدمی اگر قلب سالم باشد ، اعضا و جوارحش که به منزلهٔ جنودش میباشند نیز سالم میشوند .
 كما قال عليه السلام: القلب ملك اذا صلح الملك صلحت جنوده واذا فسد الملك فسدت جنوده
 رواه ابوهريرة رضى الله عنه كذا في الجامع الصيغر .
 برفحوای حدیث شریف . کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیه هر کس که عده‌ای را در زیر سایهٔ خویش و در تحت حکم و تصرف خویش گرفته ، در واقع چوپان آنان است .

ترشح تمام مکنونات عقل و جانش برفحوای : کل اناء یترشح بما فيه ، در فکر و جان و حتی در وجود ظاهری آن کسانی که در تحت او امر او هستند تأثیر عمیق و غیر قابل انکار دارد . چنانکه مولینا مناسب این معنا چنین میفرماید:

همنوی

لطف شاهنشاه جان بسی وطن چون اثر کردست اندر کل تن
 بین لطافت و صفات شاه جان بی مکان و بی وطن ، به کل و جزو تن چگونه اثر کرده است ، اگر وجود کسی را ملاحظه کنی به لطافت جان و صفات حمیده اش استدلال میکنی .

همنوی

لطف عقل خوش نهاد خوش نسب چون همه تن را در آرد در ادب
 كذلك بین لطافت عقل خوش نسب و خوش طبیعت ، وجود را چگونه ادب میکنند ، یعنی به وجود بنی آدم نگاه کن که هر چه ادب و حیا و ایمان دارد و صفات نیک دیگرش امثال اینها ، تماماً آثار و کار عقل است زیرا در وجود آدم بی عقل ، ادب و حیا و ایمان دیده نمیشود .

هفتوی

عشق سنگ بی قرار بی سکون چون در آرد کل تن را در جنون

عشق بی سکون و قرار و شوخ و سنگ ، بین سراسر وجود را چگونه به مرحله جنون میرساند ، یعنی جنون و دیوانگی جسم انسان از تأثیر عشق میباشد .

هفتوی

لطف آب بحر کو چون کوثر است سنگ ریزه ش جمله در و گوهر است

از لطافت آب آن دریا که آب کوثر را میماند ، تمام سنگ ریزه هایش در و گوهر است یعنی از تأثیر خاصیت و لطافت آب دریاست که بجای اکثر سنگ ریزه هایش در و گوهر واقع شده .

این کلام مربوط به آن دریاست که محل در و گوهر است ،

دشتمی

هر هنر کاستاد بدان معروف شد جان شاگردان بدان موصوف شد

ماحصل کلام و نتیجه مرام به هر هنری که استاد معروف شده ، و در آن هنر مهارت و حذاقت یافته است ، روح شاگردانش با همان هنر آرایش یافته و موصوف گشته است .

دشتمی

پیش استاد اصولی هم اصول خواند آن شاگرد چست با حصول

مثلا پیش استاد اصولی (منسوب به علم اصول) شاگرد چست و چاپک همان علم اصول را میخواند و آن را حاصل میکنند . یعنی آن شاگردیکه چست و چاپک باشد ، پیش استاد علم اصول ، هم اصول آن علم را میخواند و حاصل میکند .

هتئوی

پیش استاد فقیه آن فقه خوان جان فقه خواند نی اصول اندر بیان

پیش استاد فقیه ، آن شاگرد فقه خوان ، فقه میخواند و گرنه درحین خواندن فقه ، علم بیان و تعبیر اصول نمی خواند .

هتئوی

پیش استادی که او نحوی بود جان شاگردش ازو نحوی شود

نزد آن استادی که او استاد علم نحو است ، جان شاگردش ازوی نحوی میشود .

هتئوی

باز استادی که او محو ره است جان شاگردش ازو محو شه است

باز آن استادی که او محو و فانی راه حق شده است ، جان شاگردش نیز به تاسی از او محو شاه حقیقت شده . یعنی از مرشدیکه در طریق الهی فانی گشته ، شاگردانش نیز فنا شدن را یاد میگیرند و خودشان را محو شاه حقیقی میکنند .

هتئوی

زین همه انواع دانش روزمرگ دانش فقر است ساز راه و برگ

از اینهمه انواع علوم ، روز مرگ فقط علم فقر است که ساز و برگ راه آخرت است ، علم کتاب و سنت ، علم مربوط به فقر است که مفسر و مبین فنای تمام بندگان و بقای رب است . و علمهای اولیا و علما که کاملاً مطابق و موافق با کتاب و سنت میباشد ؛ هم دانش فقر است . الحاصل علم دو قسم است یکی علم نافع و دیگری علم غیر نافع ، كما قال عليه السلام : العلم علمان علم فی القلب و ذلك العلم النافع ،

وعلم علی اللسان فذلك حجة الله علی ابن آدم ، رواه جابر .
پس تمامی علم نافع در علم فقه گنجانده شده است .

حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان

هشتمی

آن یکی نحوی به کشتی در نشست رو به کشتیبان نهاد آن خود پرست
يك نحوی به يك کشتی سوار شد و در کشتی نشست ، و آن خود پرست
رو کرد به سمت کشتیبان یعنی متوجهش شد .

هشتمی

گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا گفت نیم عمر تو شد در فنا
آن نحوی از کشتیبان پرسید : هیچ از نحو چیزی خوانده ای؟ کشتیبان گفت
خیر نحو خوانده ام . نحوی به وی گفت : پس نصف عمرت بر فناست .

هشتمی

دلشکسته گشت کشتیبان ز تاب لبك آن دم گشت خامش از جواب
کشتیبان که از آن سخن ناراحت شده بود سخت دلشکسته شد ، لیکن آن
دم خاموش ماند و جواب نداد .

هشتمی

باد کشتی را بگردابی فکند گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
به امر الهی بباد کشتی را به گردابی افکند ، کشتیبان با صدای بلند به آن
نحوی گفت .

هشتمی

هیچ دانی آشنا کردن بگو گفت نه ای خوش جواب خوب رو
 بگو بینم آیا هیچ شنا کردن میدانی ؟ ، نحوی گفت : ای خوش جواب و
 زیبارو نه نمیدانم .

هشتمی

گفت کل عمرت ای نحوی فناست زانکه کشتی غرق این گردابهاست
 کشتیبان به نحوی گفت : ای نحوی تمام عمرت برفناست ، زیرا که کشتی
 دارد در این گردابها غرق میشود .

هشتمی

محمومی باید نه نحو اینجا بدان گر تو محوی بی خطر در آبران
 بدان که در اینجا علم محو باید نه علم نحو ، اگر تو محوی هستی ، بی خوف
 و خطر بداخل آب بپر . از این قصه نتیجه اینست که : در آن هنگام شکسته شدن
 کشتیء وجود ، علم قیل و قال برای انسان فایده ندارد بلکه علم محو و حال نفع
 و فایده دارد .

هشتمی

آب دریا مرده را بر سر نهد ور بود زنده ز دریا کی رهد
 دریا مرده را بر سطح آب می زند ، اگر زنده باشد کی از دریا خلاصی دارد .

هشتمی

چون بمردی تو زاوصاف بشر بحر اسرار ت نهد بر فرق سر
 اگر تو اوصاف بشری را در خودت بکشی و از بشریت وارهی ، بر فحوای :

موتوا قبل ان تموتوا ، پیش از مرگ می میری و به مرتبه فنا میرسی و قرب حق را می یابی ، آنوقت دریای اسرار الهی ترا برسرش مینهد و تعظیم و تکریمت میکند.

هشتمی

ای که خلقانرا تو خر می خوانده ای این زمان چون خر برین یخ مانده ای
ایکه مردم را تو خر میخوانی ، یعنی مغرور عملت گشتی و خلایق را خر
لایفهم میخوانی ، اکنون خودت چون خر روی یخ ایستاده ای ، مثل خر در گل :
یعنی همانطور که الاغ روی یخ نمیتواند راه برود و بلاحرکت میماند ، تو
نیز اکنون در این دنیا چون خر بی حرکت مانده ای و پیش نرفته ای و نتوانستی به سوی
آخرت و عالم حقیقت سیر و نقل بکنی .

هشتمی

گر تو علامه زمانی در جهان نك فنای این جهان بین وین زمان
اگر تو در دنیا علامه زمانی ، اینك فنای این جهان و این زمان را بین .
یعنی علامه بودن عبارت از اینست که شخص فنای این دنیا و این روزگار را حقیقه
مشاهده کند و علم و عملش را فقط برای بقا انجام دهد .

هشتمی

مرد نحوی را از آن در دوختیم تا شما را نحو و نحو آموختیم
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف درکم آمد یابی ای یار شگرف
قصه مرد نحوی را میان حکایت عرب بادیه نشین از آنجهت آوردیم و بدان
پیوستیم : بدان سبب ضمیمه این محل کردیم که نحو نحو و فنا یعنی علم و قاعده اش را
بیاموزیم .

معنای بیت ثانی : ای یار بزرگوار مفهوم فقه و مقصود نحو و تبدیل و تغییر

صرف را در کم آمد و نیست شدن می یابی .

اضافه فقه بر فقه و نحو بر نحو و صرف بر صرف ، اضافه عام بر خاص و از قبیل اضافه لفظی است که اصطلاح لغوی است .

فقه : در اصل فهم را گویند و در اصطلاح بر مسائل و احکام شرعی معادلتها عالم شدن را گویند .

نحو : در لغت به چند معنا می آید ، در اینجا به معنای قصد است که مراد مقصود است ، و در اصطلاح علمی است که برای قواعد و قوانین زبان عربی وضع شده ، به کمک آن احوال تراکیب عربی از جهت اعراب معلوم میشود . و صرف ، در لغت تغییر و تبدیل را گویند و در اصطلاح علمی است که برای قواعد و قوانین وضع شده تا با آن احوال ابنیه کلمه معلوم گردد . پس مصدرهایی که مضاف اند به معنای مفعول میباشند مثلاً فقه به معنای مفقوه یعنی مفهوم و نحوه معنی منحو یعنی مقصود و صرف به معنی تبدیل و تغییر . پس به تقدیر کلام میتوان اینطور گفت : مفهوم مسائل شرعی و احکام مرعی و مقصود علم نحو و تغییر و تبدیل علم صرف را تماماً در علم فقرو نیستی می یابی ای یار بزرگوار .

مفهوم علم فقه ادا کردن عبودیت است به نحو اکمل ، پس ادای عبودیت به طور کامل در نیستی و کم آمد است . و قصد علم نحو اصلاح کردن الفاظ است و مقصود از اصلاح الفاظ درست بودن معنی است ، پس درستی معنی نیز در علم محو و فنا پیدا میشود : كذلك چون تغییر و تبدیل صرف ، تبدیلات و تغییرات در علم محو و فنا یافت میشود : همچنانکه در علم صرف بنای کلمه تبدیل و تغییر می یابد در علم محو و فنا و در کم آمد نیز بنای انسانی تبدیل و تغییر می یابد و از اصل بشریت در میاید نشئه دیگر حاصل میشود .

این معنی نیز قابل بیان است : که فهمیدن فقه و قصد نحو و یا خود نوع دیگرش را و علم صرف را تغییر دادن و تحلیل کردن ، برایت در کم آمد مسیر گردد

هشتمی

آن سبوی آب دانشهای ماست و آن خلیفه دجله علم خداست

مراد از آن سبوی آب دانشهای ماست و مراد از عرب خود مائیم و مراد از آن خلیفه ، دجله علم خداست .

هشتمی

ما سبوها پر به دجله می بریم گر نه خردانیم خود را ماخریم

ما سبوهای پر آب را به دجله میبریم ، یعنی در آنوقت که متوجه علم خدا میشویم سبوی علم خودمان را چیزی می‌شماریم و پیش میکشیم با این تقدیر اگر ما خودمان را خر ندانیم خر احمقیم زیرا بر فحوای : *وما اوتیتهم من العلم الا قليلا* ، که علم جمیع انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام نسبت به بحر علم حق به قدر آب يك سبو است پس با این حساب علم يك انسان به قدر يك قطره است . بنابراین با علم این معنا اگر کسی باز علم و عمل خویش را چیزی بشمارد و به درگاه حق ببرد و با این وصف خویشتن را خر و احمق نداند . چنین شخصی بلکه از خر هم بدتر است .

هشتمی

بازی اعرابی بد آن معذور بود کو زد جله غافل و بس دور بود

بازی اعرابی معذور بود از اینکه آن آب سبورا تحفه برده است ، زیرا که او از دجله خبر نداشت و خیلی از آن دور بود .

هشتمی

گر زد جله با خبر بودی چو ما او نبردی آن سبو را جا بجا

اگر اعرابی مثل ما از دجله با خبر بود ، آن سبو را منزل به منزل به بغداد نمی برد .

همنوی

بلکه از دجله چو واقف آمدی آن سبو را بر سر سنگی زدی
 بلکه اگر از وجود دجله واقف بود ، آن سبو را بر سر سنگی میزد و با فقر
 نام متوجه آن درگاه میشد .

قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا فرمودن با کمال
 بی نیازی از آن هدیه و از آن سبو

همنوی

چون خلیفه دید و احوالش شنید آن سبو را پر ز زر کرد و مزید
 وقتی خلیفه ارمغان اعرابی را دید و شرح حال او را شنید ، آن سبو را پر از
 طلا کرد و علاوه بر آنهم خلعت و نعمتش داد .

همنوی

آن عرب را کرد از فاقه خلاص داد بخشها و خلعتهای خاص
 آن اعرابی را از فقر و فاقه خلاص کرد و بخشها و خلعتهای مخصوص
 به وی داد .

همنوی

پس نقیبان را بفرمود آن قباد آن جهان بخشش و آن بحر داد
 پس آن شاهی که دنیای بخشش بود و دریای عدل . به نقیبان امر فرمود .

همنوی

کین سبو پر زر بدست او دهید چونکه و اگر دسوی دجله ش برید
 این سبوی پر از زر را به دست آن اعرابی دهید ، وقتی خواست از اینجا
 برگردد او را به سمت دجله راهنمایی کنید .

هشتمی

از ره خشك آمدست و از سفر از ره دجلهش بود نزدیکتر
چونکه آن اعرابی سفرش از راه خشك ولم یزرع بوده، از راه دجله به
محلش نزدیکتر میشود. پس نقیبان شاه آن سبوی پر از زر را به دست اعرابی دادند،
و او را بردند و بريك کشتی سوارش کردند .

هشتمی

چون بکشتی در نشست و دجله دید سجده میکرد از حیا و می خمید
اعرابی وقتی در کشتی نشست و دجله را دید، از حیا و شرمش به سجده افتاد
و تعظیم کرد و اینطور گفت :

هشتمی

کای عجب لطف این شه و هاب را و آن عجبتر کوستد آن آب را
که این شاه و هاب عجب لطفی دارد، و عجیبتر آنکه او آن آب را کد را
از من گرفت .

هشتمی

چون پذیرفت از من دریای جود آنچنان نقد دغل را زود زود
آن دریای جود و کرم چگونه علی الفور و بی درنگ چنان سکه قلب و حقیر
را از من قبول کرد.

هشتمی

کل عالم را سبودان ای پسر کو بود از علم و خوبی تابسر
ای پسر تمام عالم را فی المثل سبو بدان ، که آن سبوی عالم لبریز از علم و

خوبی است .

هفتوی

قطره از دجله خوبی اوست کان نمی گنجد رپری زیر پوست
خوبی واقع در این عالم قطره ای است از دجله خوبی خدا ، که از کمال
خوبی آن خدا یعنی از فرط و کثرت خوبی اش ، زیر پوست نمی گنجد (نمی تواند
مستور بماند) و به دایره صورت داخل می شود: این جمال و کمالی که زیر پوست
نمی گنجد و به دایره صورت داخل گشته است، قطره ایست از دریای جمال و کمال او .

هفتوی

گنج مخفی بد ز پری چاک کرد خاک را تا بانترز افلاک کرد
بر فحوای حدیث شریف : کت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف .
غیب در مرتبه هویت یک گنج مخفی بود مالا مال با جواهر اسما و صفات ، از شدت پری
یعنی بنا بر مقضیات صفات علیه و اخلاق جمیل و کمالش پرده غیب را شکافت و
خاک را از افلاک تابان تر و روشن تر کرد، یعنی عالم خاکی و یا اینکه جسد خاکی
بنی آدم را بواسطه اینکه مظهر اسما و صفاتش قرار داد من حیث المعنی از افلاک
نورانی تر کرد .

هفتوی

گنج مخفی بد ز پری جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد
حضرت الوهیت در مرتبه احدیت کنزی بود مخفی و پنهان ، از فرط و کثرت
اوصاف کمالاتش به جوش آمد ، خاک جسد بنی آدم را سلطان اطلس پوش کرد ،
قوت و قدرت و مهارت و مهابت و سطوت و مثال اینها صفت و حالت موجود در جسد
تراپی سلطان مثال تماماً از آن دریای کمال و جمال است ، و گرنه این خرده خاکها

اینگونه صفات را از کجا می‌یافتند.

همنوی

ور بدیدی شاخی ازدجله خدا آن سبو را او فنا کردی فنا
آنکه سبوی وجودش از آب علم و جمال پرشده و او آن را مقبول و معتبر
میشمارد اگر از دجله کمال و جمال خدای تعالی شاخه‌ای یعنی جدولی و یا خلیجی
می‌دید، آن شخص سبوی وجودش را می‌شکست و فانی میکرد، چون دیگر برای
وجودش در نزد او اعتباری نمی‌ماند، پس آن را به کل محو میکرد و در حال
بی‌وجودی به سوی خدا رهسپار میگشت.

همنوی

آنکه دیدنش همیشه بی‌خودند بیخودانه بر سبو سنگی زدند
آن‌آنکه شاخه‌ای از دجله خوبی خدا دیده‌اند همیشه مست و بی‌خودند، چون
بی‌خودان و مانند اهل فنا بر سبوی وجودشان سنگ فقر و ریاضت زدند، وجود را
شکستند و به مرتبه غنا رسیدند.

همنوی

ای ز غیرت بر سبو سنگی زده وین سبو ز اشکست کامل ترشده
ایکه از غیرت و همت و محبت خدا بر سبوی وجودت سنگی زده‌ای، این
سبو از شکستگی کاملتر شده است.

همنوی

خم شکسته آب ازونا ریخته صد درستی زین شکست انگیخته
خم شکسته و آب از آن ریخته است، از این شکستگی، آن خم صدگونه

درستی انگیخته و حاصل کرده است . مراد عبارت است از شکستن وجود موهوم و کامل شدن عقل و خردگشتن صفت نفسانی چون شکستن خم و بیرون نریختن آب عقل و آب عرفان از آن و با ایمان و با ایقان و با اذواق جان و جنان برایش درستیهای زیاد حاصل شدن .

هشتمی

جزو جزو خم برقص^۱ است و بحال عقل جزوی را نموده این محال

جزو جزو خم دررقص و حال است ، لیکن عقل جزوی را پیدا کردن چنین حال محال است . مراد از خم ، وجود انسانی است و مراد از جزوش هر تك تك اعضایش و مراد از جزو جزوش توابعش میباشد .

وقتی که سالک خم وجودش را شکست و فانی شد به آب معنا وصول پیدا میکند و روحش از آن آب پر میشود ، آنوقت تمام اعضایش از کمال ذوق دررقص و حال است . ولیکن برای دارندگان عقل جزوی دست یافتن به چنین حال محال به نظر میرسد زیرا که آنان از سرغافل اند و از این کار جاهل .

هشتمی

نه سبو پیدا در این حالت نه آب خوش ببین واللہ اعلم بالصواب

در این حالت نه سبو پیدا است و نه آب ، حقیقت این سخنان را خوش ببین و به ماهیتش توجه کن . الله اعلم بالصواب .
اگر میگوی که من برای کسب و آگاهی از اینگونه معانی استعداد ندارم پس چگونه میتوانم اینگونه معانی را خوش ببینم .

۱- در متن ترکی (دررقص است و حال) آمده و از لحاظ وزن به نظر درست نمیآید. مترجم

هشتمی

چون درمعنی زنی بازت کنند پر فکرت زن که شهبازت کنند
 اگر درمعنی را بزنی برایت بازش میکنند ، پر فکرت را بزنی که شهبازت
 کنند بر فحوای : المرء یطیر بجناحی الهمه والفکره . انسان با بالهای فکرت و همت
 به پرواز درمیاید و از این عالم صورت میگذرد و به جانب معنا میرسد و شهباز بلند-
 پرواز آن عالم میشود و نقاب وجه مقصودش را باز میکند .

هشتمی

نان گل است و گوشت کمتر خور ازین تا نمائی همچو گل اندر زمین
 اصل نان و گوشت گل است ، از این چیزها کمتر بخور که چون گل در زمین
 نمائی . حالت عجیبی است برایت نه گرسنگی فایده دارد و نه سیری .

هشتمی

چون گرسنه می شوی سگ میشوی تند و بد پیوند و بد رگ میشوی
 وقتی گرسنه میشوی ، چون سگ بدخو میشوی و تند و بد معاشر و بد رگ
 میشوی ، یعنی غضبناک میگردی و تماس و نزدیکیات با دیگران بسیار زشت است
 و بعلاوه بد اخلاق میشوی .

هشتمی

چون شدی تو سیر مرداری شدی بی خبر بی پا چو دیواری شدی
 وقتی هم سیر هستی چون مرداری ، و مثل دیواری بی خبر و بی پایه ای :
 یعنی همچنانکه دیوار قادر بر حرکت نیست و فهم و شعور ندارد و بی خبر است
 تو نیز در هنگام سیری بی فهم و بی خبر میشوی ، از مرتبه خودت نمیتوانی به سوی
 عبادت و طاعت نقل و حرکت کنی .

هثنوی

پس دمی مردار و دیگر دم سگی چون کنی در راه شیران خوش تکی
 پس دمی مرداری و دم دیگر سگی، در راه شیران دین چگونه میتوانی خوش
 و لطیف بدوی .

هثنوی

آلت اشکار خود جز سگ مدان کمتر ك انداز سگ را استخوان
 آلت و سبب شکار خود ترا غیر از سگ مدان ، مراد از آلت شکار : نفس اماره
 است که برای صید کردن دنیا آلت شده است . سگ را استخوان کمتر انداز :
 یعنی غذای نفس سگ را کمتر بده و آن را تابع عقلت کن .

هثنوی

زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود کی سوی صید و شکار خوش دود
 زیرا که سگ همینکه سیر شد سرکش میشود ، کی دیگر دنبال صید و شکار
 لطیف و خوب ، میدود .

هثنوی

آن عرب را بی نوایی میکشید تا بدان درگاه و آن دولت رسید
 آن عرب را بی نوایی و احتیاج کشید تا بدان درگاه و به آن دولت رسید .

هثنوی

در حکایت گفته ایم احسان شاه در حق آن بی نوای بی پناه
 ضمن حکایت به احسان شاه در حق آن بی نوای بی پناه اشاره کردیم . یعنی

احسان آن شاه بزرگوار را در حق آن فقیر بی‌پناه در مقدمه حکایت گفتیم .

هشتمی

هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می‌جهد در کوی عشق
مرد عاشق در مرتبه عشق هر چه گوید از دهانش بوی عشق می‌جهد یعنی در
مرتبه عشق مرد عاشق هر حرفی بزند از دهانش رایحه عشق متصاعد میشود، جمله:
کل اناء یترشح بما فیه به این معنا گواهی میدهد .

هشتمی

گر بگوید فقه فقر آید همه بوی فقر آید از آن خوش دمدمه
اگر مرد عاشق فقه بگوید از همه سخنانش بوی فقر می‌آید : از آن عاشق
خوش بیان و خوش صدا رایحه فقر می‌آید .

هشتمی

ور بگوید کفر دارد بوی دین آید از گفت شکش بوی یقین
مرد عاشق اگر کفر بگوید ، سخنش بوی دین میدهد . و از گفتارش که متضمن
شك و گمان است یعنی از سخنانی که درباره‌اش تردید و گمان دارد رایحه یقین
احساس میشود :

هشتمی

کف کثر کز بحر صدقی خاسته است اصل صاف آن فرع را آراسته است
مراد از کف کثر : سخنانی است مخالف شرع و مشعر شک و گمان ، باطن
عاشق دریای صدق و یقین است پس میتوان معنی بیت را اینطور گفت که : مثلاً
کف کثر از دریای صدق خاسته است : یعنی سخنان مخالف شرع و مناقض عقل چون

کف کژ ، از درون عاشق که دریای صدق است ظاهر شده است ، اصل صاف آن فرع تیره را آراسته است یعنی درون صافی و وافی اوگفتار کژ و مزش را با نور یقین تزیین کرده است. اگر به حقیقت سخنانش توجه کنی آن کلام کج ، راست و آن الفاظ نامعقول درواقع مختار و مقبول است .

هتئوی

آن کفش را صافی و محقوق دان همچو دشنام لب معشوق دان
آن کف کج یعنی کلام نامعقول مرد عاشق را صاف و شایسته و مقبول بدان،
مثل دشنامی بدان که از معشوق میشنوی ، یعنی کلام دشنام آمیز معشوق اگرچه
جواب تلخ است لیکن عشاق را شیرین است .

هتئوی

گر بگوید کژ نماید راستی ای کژی که راست را آراستی
عاشق اگر حرف نادرست هم بزند باز سخنش نماینده راستی است ، ای کج
لطیفی که راست را زینت داده‌ای. مراد سخنان نامعقول عاشق از حرفهای مشروع
و معقول عاقل لطیفتر است . مراد اشعار اینست که سخنان راست عاقلان را کلام
عاشقان زیب و زینت میدهد . چنانکه اکثر عقلا گفتار خودشان را با کلام الهی تزیین
میکنند ، هیچوقت نمیگویند فلان عاشق اینطور گفته است .

هتئوی

از شکر گر شکل نانی می‌پزی طعم قند آید ترا چون می‌مزی
مثلاً نانی که از جنس شکر بپزی صورت نان را دارد ولی، اگر آن را بچشی
طعم و مزه قند را خواهی چشید پس مزه اش غیر از مزه نان است ، كذلك سخنان
عاشق را با این مثال قیاس کن .

هشتمی

ور بیابد مؤمنی زرین وثن کی هلد آن را برای هر شمن

مثال دیگر: اگر مؤمنی يك بت طلائی بیابد، کی آن را برای بت پرستها می‌گذارد.

هشتمی

بلکه گیرد اندر آتش افکند صورت عاریتش را بشکند

بلکه مؤمن بت مذکور را به درون آتش می‌اندازد و صورت عاریتی آن را ازین میبرد.

هشتمی

تا نماید بر ذهب نقش وثن زانکه صورت مانع است وراهزن

تا نقش بت روی طلا را نپوشاند، زیرا که صورت مانع از آنست که از طلایش استفاده شود و در واقع رهن است. پس مؤمن عارف هر وقت کلام نامشروعی بشنود در حال به منافع و اسرار ضمنی آن متوجه میشود، اگر در تحتش فواید بسیار و منافی موجود باشد، به ظاهر نامشروع و نامعقول آن نگاه نمیکند. پس آن کز و مزی واقع در الفاظ و حروف سخن مذکور را ازاله میکند و چون زرخالص از آن معنی میگیرد. بیت زیر از گوینده‌ای، به همین معنا دلالت میکند:

بیت

لفظ اگر راست بود یا كژك هیچ قیرمز بزه معنی گرك

ترجمه بیت ترکی: لفظ چه راست باشد و چه کج هیچ تأثیری ندارد چون ما را معنی لازم است.

هثنوی

ذات زرش داد ربانیت است نقش بت بر نقد زرعاریت است
ذات طلای بت داد ربانیت و عطای الوهیت است، اما نقش بت بر نقد زرعاریت
است و اعتبار ندارد و نقش بت ذات طلا را خبیث نمیکند.

هثنوی

بهر کیکی تو گلیمی را مسوز وز صدای هر مگس مگذار روز
ای آنکه از معنا غافل و به قیل و قال نظر داری، به خاطر يك كيك تویك
گلیم را آتش مزین، و باز به خاطر وز وز و صدای مگس روز را ترك نکن بلکه
توجهت به فواید روز باشد و از آن منتفع باش.

هثنوی

بت پرستی چون بمانی در صور صورتش بگذار و در معنی نگر
اگر در صورتها توقف کنی، بت پرستی، پس صورت آن را ترك کن و به
معنا نگاه کن.

هثنوی

مرد حجبی همراه حاجی طلب خواه هندو خواه ترك و یاعرب
اگر تو مرد حجبی (منسوب به حج) يك حاجی همراه طلب کن. فرق نمیکند
خواه هندو خواه ترك و یا عرب باشد.

هثنوی

منگر اندر نقش و اندر رنگ او بنگر اندر عزم و در آهنگ او
تو به رنگ و شکل وی نگاه نکن، زیرا این چیزها لازم نیست، بلکه به عزم

وقصدش نظر کن که آن لازم است.

هشتمی

گر سیاه است او هم آهنک نوست تو سپیدش خوان که هم رنگ نوست
آن هندو اگر چه سیاه است، لیکن هم آهنک تو است، تو سپیدش خوان
زیرا من حیث المعنی هم رنگ تو است.

هشتمی

این حکایت گفته شد زیرو زبر همچو فکر عاشقان بی پا و سر
این حکایت يك نواخت گفته نشده و پراکنده و پریشان به نظم درآمده است
چون فکر عاشقان بی سرو پا است.

هشتمی

سر ندارد چون زازل بودست پیش پا ندارد با ابد بودست خویش
ازل، آن را گویند که ابتدا و آغاز ندارد و اما انتها دارد و ابد، آن را گویند
که ابتدا دارد اما انتها و پایان ندارد.

مراد از حکایت مذکور بنا بر قاعده ذکر محل و اراده حال، آن اسرار و گفتاری
است که ضمن سخن (قصه اعرابی) بیان شد، اما اسرار مذکور در ضمن حکایت
چون فکر عشاق پریشان و بی نظم و ترتیب آمده یعنی ابتدا و آغاز ندارد چونکه
پیش از ازل بوده یعنی که از مرتبه اعیان ثابت است، و پایان نمی پذیرد: چون با
ابد مقارن بوده پس نهایت و آخر ندارد.

برای اشعار همین نکته این کتاب شریف را چون سایر تألیفات و مصنفات
که معمولاً دیباچه دارند، با دیباچه ابتدا نکرده اند و در پایان نیز سخنی راجع به
اتمام و اختتامش بیان نفرموده اند.

هتئوی

بلکه چون آب است هر قطره از آن هم سراسر است و پاو هم بی هر دو آن
 بلکه این کلام لطیف و نظم شریف چون آب است ، و هر قطره‌ای از آن
 هم سراسر است^۱ و هم پاست و هم بی هر دو آن. یعنی این کلام شریف مانند آب لطیف
 پهناوری است، و هر بیتی از آن چون قطره ایست ، و اعتبار کردن سر و پا یعنی
 ابتدا و انتها برای هر بیت امکان دارد : ممکن است ولی اگر چنانچه سیاق هر بیت
 را در نظر بگیری . پس از این جهت قابل اینست که بی سرو پا اعتبار شود.

هتئوی

حاشا لله این حکایت نیست همین نقد حال ما و تست این خوش بین
 حاشا لله این حکایت نیست آگاه باش. یعنی من خداوند را منزه میدارم از
 آن که این حکایت ، داستان عرب بادیه نشین باشد ، این حکایت نقد حال ما و تو
 است خوب نگاه کن .

هتئوی

زانکه صوفی با کر و با فر بود هر چه آن ماضی است لایذ کر بود
 زیرا که صوفی با کر و فر است. پیش او هر چه که مربوط به گذشته باشد دیگر
 ذکر نمیشود یعنی صوفی فروشکوه دارد و عالی مرتبه است ، پیش او هر چه که ماضی
 است تکراراً ذکر نمیشود. بلکه صوفی در اطراف حسب حال خویش و اوصاف
 بال توابعش سخن میگوید و ضمن حکایات و امثال این قبیل مطالب را نقل میکنند.

هتئوی

هم عرب ما هم سبوماهم ملک جمله ما یؤفک عنہ من أفک
 اشاره است به آیه کریم واقع در سوره ذاریات : والسماء ذات الحبک

جناب عزت سوگند میفرمایند : به حق آن دلها که ذات طریق اند . ممکن است مراد طریق محسوس باشد که مسیر کواکب است ، یا اینکه طریق معقول باشد که با نظر عقل سبب وصول معارف و حقایق بسیار گردد .

انکم لفی قول مختلف ، جواب قسم است : ای کافران محققاً شما سخنانتان مختلف است . یا ممکن است آن حرفهای مختلف کافران باشد ، در حق رسول که می گفتند: کاهن و ساحر و مجنون است . یا چون بعضی حرفها مثل : اساطیرالاولین و شعر که در حق قرآن گفته اند یا چون آن اختلافی است که در احوال قیامت دارند . و اما تأویل الروح التي ذات الطریق فان من كل صفة طریقاً الى سماء الروح يصل اليها من يسلكها . انکم لفی قول مختلف ، ای من حدیث النفس والافکار المتنوعه والاعتقادات الفاسدة المانعة عن الاتحاد فی السلوك والمذاهب الباطلة المانعة من الکمال ، يؤفک عنه من افک ، ای مصروف عن القرآن او الرسول او الايمان من صرف . یعنی آنانکه در علم ازلی مصروف و محروم شدند ، پس مصروف و محروم گشتند یا از قرآن یا از رسول و یا از ایمان . اما تأویل و بصرف عما یوعدون من الکمال من صرف بالشقاوة فی علم الله ، قتل الخراصون ، ای لعن الکذابون باقوال المختلفة ، الذین هم فی غمرة . یعنی کذابان آن کسانی هستند که در جهالت و کمال غفلت ، ساهون : از اوامر الهی و کمالات نفسانی بی خبر اند . معنی بیت : حضرت خداوندگار قدس الله سره می فرماید : که هم عرب ماییم ، هم سبو ماییم ، هم ملک ماییم . جمله ما : این جمله ماییم . من حیث الحقیقت يؤفک عنه از این معنا مصروف شده است . من : آنانکه افک مصروف : مردود و محروم ابدی گشتند در علم ازل .

هشتمی

عقل را شودان وزن را نفس و طمع این دو ظلمانی و منکر عقل و شمع

مراد از شوی مذکور در این قصه «عقل» مراد از زن عرب «نفس» را بدان که طمع صفت آنست . این هر دو ظلمانی اند و منکر تدبیر عقل اند .

اما عقل فی المثل شمع است که با نور تدبیر و ادراک منور کننده خانه وجود است .

هشتمی

بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست زانکه کل را گونه گونه جزوهاست این بیت ، سؤال ناشی از بیت بالا را دفع میکند، آن سؤال اینست که : عقل را چون شوی و نفس را چون زن فرمودید. و گفتید : نفس ظلمانی و عقل مانند شمع نورانی است ، انسان که فقط يك ذات است ، پس این ضدیت و اختلاف از چه حاصل شده ؟ میفرمایند : اکنون بشنو که اصل و پیدایش این انکار از چه حاصل شده است . علت حصول اینست که کل را اجزاء گوناگون است . مراد از کل مرتبه الهی است . کما ذکرنا قبل ذلك . و مراد از جزءها اسماء و صفات متنوع است . عالم و آدم مظهر اسماء و صفات الهی است ، پس آن اختلافاتی که در وجود آدمی ظهور میکند آثار و اختلافات اسماء و صفات الهی است . با این تقدیر عقل و نفس بنا بر مقتضای آن اسمها که هر دو مظهرشان میباشند بازبان حال از معنی نزاع و جدال خالی نیستند تا زمانیکه نفس به مرتبه مطمئنه برسد و تابع عقل شود .

هشتمی

جزو کل نه جزوها نسبت بکل نه چو بوی گل که باشد جزو گل جزو این کلی که ذکرش گذشت چون نسبت جزوها به کل نیست، یعنی جزو کل حقیقی نیست که ترکیب قبول کند ، زیرا مرتبه الهی با اسما و صفات مرکب نیست و چون رایحه گل نیز نمیباشد که جزو گل است ، بلکه این جزو کلی که ذکر شد جزو کل اعتباری است چنانکه بیت زیر را برای توضیح این معنا مثال قرار داده و میفرماید :

همنوی

لطف سبزه جزو لطف گل بود بانگ قمری جزو آن بلبل بود
 مثلاً لطافت سبزه جزو لطافت گل است بحسب الاعتبار یعنی لطافت گل را
 جامع جمیع لطایف سبزه‌ها فرض میکنی ، چون از همه لطیف‌تر است ، و لطافت
 هر سبزه را یک جزو از لطافت آن حساب میکنی ، با این تقدیر لطف سبزه جزو
 لطف گل میشود . و كذلك با این اعتبار بانگ قمری جزو بانگ بلبل میشود ،
 یعنی آواز بلبل که جامع جمیع لذات اصوات فرض شود و صدای قمری که نسبت
 به آن دونتر است اگر جزو آن گفته شود جایز است .
 پس تعبیر «گل» به معنای مرتبه الوهیت و اجزاء به معنای اسما و صفات اعتباری
 و فرضی است نه حقیقی .

همنوی

گر شوم مشغول اشکال و جواب تشنگان را کی توانم داد آب
 اگر مشغول اشکال و جواب شوم و مشکلات این جزو و کل را حل کنم ،
 تشنگان را کی میتوانم آب دهم . یعنی کی فرصت پیدا میکنم که به سالکان طریقت
 و تشنگان حقیقت آب معرفت بدهم .

همنوی

گر تو اشکالی بکلی و حرج صبر کن الصبر مفتاح الفرج
 گر تو اشکالی بکلی و حرج : یعنی اگر تو در مرتبه اشکال و در منزله زحمتی
 صبر کن زیرا صبر مفتاح فرج است .

همنوی

احتمالاً کن احتمالاً ز اندیشهها فکر شیر و گور و دلها بیشها
 از اندیشهها احتمالاً کن : بهره‌یز زیرا فکر فی المثل شیر و گور است و دلها

بیشها ، یعنی قلب را از اندیشه‌ها و خیالات فاسد حفظ و حمایت کن زیرا فکر مثلا چون شیر و گور است . مراد : قلب را از خیالات بد و فکر فاسد باید حفظ و حمایت کرد .

هشتمی

احتمالها بر دواها سرور است زانکه خاریدن فزونیء گرس

احتمالها مقدم اند بر علاجها : كما قيل في الحديث : الحمية رأس كل دواء

زیرا که خاریدن سبب تشدید جرب است، اما پرهیز کردن وسیله ایست برای دوا و شفای آن، پس اندیشه و خیالات سبب فزونی علت و کسالت قلب میشود و از خیالات و افکار فاسد پرهیز کردن دوا و شفای قلب را سبب است .

هشتمی

احتمال اصل دوا آمد یقین احتما کن قوت جانت ببین

بی شک: یقیناً خودداری و پرهیز اصل دوا و علاج است، پرهیز کن و نیروی وجودت را ببین، زیرا که از افکار فاسد و افعال خبیث و اغذیه ناسالم پرهیز کردن، نیروبخشیدن است به جان .

هشتمی

قابل این نکته شو گوشوار تا که از زر سازمت من گوشوار
حلقه در گوش مه زرگر شوی تا به ماه و تا ثریا بر شوی

این نکاتی که من گفتم و باز خواهم گفت ، چون گوش آنها را بپذیر و مستعد شنیدنشان باش، تا که من از زر علم لدن برایت گوشواره سازم . اگر نکات مرا قبول کنی در گوش ماه زرگر، میشوی و تا به مرتبه ماه و ثریا ارتقاء می یابی .

مراد از ماه زرگر ممکن است ماه آسمان باشد که عالم را با نورانیت خود

به ملابسه زرگر درخشان میسازد . پس مراد از : حلقه درگوش مه زرگرسوی ، یعنی دارای رفعت و منزلت شوی و در دین و طریقت ولی کاملی بشوی که ماه ولایت است. زرگر شدن مخاطب عبارت است از زر اندود کردن او مریدان سالک را با زر معرفت و درگوش مه زرگر ، حلقه شدن کنایه است از پذیرفتن ولی و راه یافتن برای آشنائی اش .

هشتمی

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| اولا بشنو که خلق مختلف | مختلف جانند از یا تا الف |
| در حروف مختلف شوروشکی است | گرچه از یک روز سر تا پایکی است |
| از یکی رو ضد و یک رو متحد | از یکی رو هرل و از یک روی جد |

اختلافات موجود در انفس را قبلاً بیان فرموده اند ، چنانکه در توضیح و تفسیر: بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست، ذکرش گذشت . در اینجا به تحقیق اختلافات موجود در آفاق شروع میکنند و میگویند : به آن تنبیهی که درباره : قابل این نکتهها شوگوشوار، داده شد. گوش کن : آن نکتهها بدین معنی است : جانهای خلق مختلف است ، بر فحوای الارواح جنود مجنّده ، ارواح مخلوقات متنوع و اجناس مختلف است چون آن اختلافاتی که از یا تا الف میان حروف موجود است آنچه در مرتبه اول حروف و رقم واقع شده الف و آنچه در آخرش قرار گرفته یا است .

از مرتبه آخر تا برسیم به مرتبه اول اگر مورد توجه و رسیدگی قرار گیرد ، حقایق حروف و ارقام شکلاً و طبعاً و مخرجاً با یکدیگر مخالف است ، چنانچه مخرج بعضی شفوی و بعضی حلقوی است و طبع برخی ناری و برخی دیگر خاکی و نیز بادی و آبی است، ماحصل میان مخلوقات مانند امتهای دیگر ، حروف نیز امت خاصی است چنانکه حضرت شیخ اکبر قدس الله سره العزیز در ابتدای فتوحات در باب دوم میفرماید:

اعلم ان الحروف امة من الامم مخاطبون و مكلفون وفيهم رسل من جنسهم ولهم

اسماء و لا يعرف هذا الا اهل الكشف من طريقنا وعالم الحروف افصح العالم لسانا و اوضحه بياناً . پس در عالم حروف اختلافاتی وجود دارد ، یعنی از حیث شکل و طبع و مخرج در هر حرفی تفاوتی با حروف دیگر دیده میشود ، بعضی منقوط است و بعضی دیگر غیر منقوط ، منقوطه اش از عالم ملک و غیر منقوطه اش از عالم ملکوت است ، و در طبیعتشان نیز جای تردید و شك هست ، زیرا طبع بعضی حار و بعضی دیگر یابس و برخی رطب و عده ای بارداست . تفصیلشان در ابتدای فتوحات کما ینبغی مشروح است ، اگر چه همه این حروف مختلف بروجهی سر تا پا یکی است زیرا که اصل تمام حروف مختلف نقطه است و نقطه سر هویت مطلق است در عالم حروف که جمیع مراتب مخارج را احاطه کرده است . و مبدأ ابتدای تعیین الف ماده صورت الفیه است و حقیقت الفیه بر مثال تعیین هیولیه صور حروف لفظی و خطی است ، پس الف در حقایق و تعینات حروفی ساری است .

بیت :

بك نقطه الف كشت الف جمله حروف

در جمله حروف الف با سمی موصوف

چنانکه نقطه وحدت هیولیه امتدادات نفس رحمانی شده و در آن ظهور کرده است و نفس رحمانی ، هیولیه حروف و کلمات کونیه گشته است همانطور که در آنها ظهور کرد . پس به نفس الامر اگر توجه شود از این رو همگی سر تا پا یکی میشود ، کما قال ابن الفارض قدس الله سره العزیز .

بیت :

وما ذاك الا ان بدت بمظاهر فظنوا سواها و هي فيهم تجلت

و اگر به تعیین خاص و مخرج هر يك از حروف نظر شود ، از این بابت ضد یکدیگر اند . كذلك مگر حقایق کونیه و افراد انسانی را نمی بینی که بعضی مؤمن و بعضی دیگر منافق ، برخی موافق ، و یکی صالح و دیگری فاسق و بعضی کاذب و یکی دیگر صادق است ، ما حصل از این جهت ضد یکدیگر اند و از جهت اول جدا اند و از جهت دیگر هزل و بیهوده اند که نافع و صالح نیستند .

یعنی ممکن است يك چیز نسبت به چیز دیگر هزل و بیهوده باشد، ولی اگر به حقیقت آن توجه شود ، هر هزل جد و بامعناست . کماقال ابن الفارض قدس الله سره العزیز .

بیت :

ولاعبث و الخلق یخلقوا سدی

و ان لم تکن افعالهم بالسدیة

چونکه خلق عالم چون حرورف مختلف هر یکی طبیعت دیگر و خاصیتی نوع دیگر دارد .

هشتمی

پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که بازیب و فر است

پس روز قیامت روز عرض اکبر است که هر کس هر کار و عملی کرده ، نتیجه اش و جزایش بر خود او عرض خواهد شد ، و عرض را کسی میخواهد که بازیب و فر باشد .

یعنی باطنش با علم نافع و عمل صالح مزین و رونق یافته است. و چنین کس در حقیقت روز قیامت را میخواهد که روز عرض اکبر است تا جمال و کمال و حسن خصالش به ظهور آید .

هشتمی

هر که چون هندوی بدسودایی است روز عرضش نوبت رسوایی است

هر کس که مانند هندوی بدسودایی است: تیره رنگ و سیه فام است ، یعنی با سواد کفر و معصیت وجه باطنش سیاه شده است ، روز عرض نوبت رسوایی اوست ، زیرا که قباحت باطنی و مخفی اش به ظهور میرسد و آشکار میگردد .

هشتمی

چون ندارد روی همچون آفتاب او نخواهد جز شبی همچون نقاب
 آنکه چون هندوی سیهر و است، بواسطه اینکه روی درخشانی چون خورشید
 منور ندارد، پس غیر از شبی که مانند نقاب و روپوش است چیزی نمی خواهد برای
 اینکه شب روی قبیح وی را میپوشاند، بهمین جهت طالب شب شده است.
 مراد از شب: این دنیا است که عیوب و قباحت اهل کفر و اهل معصیت را
 میپوشاند. و لهذا اکثر مردم دوستدار این دنیا هستند و از آخرت سخت نفرت
 دارند که برفحوای یوم تبلی السرائر فماله من قوة ولاناصر.
 در آن روز سراپر و ضمایراهل معصیت شناخته میشود و متمایز میگردد.

هشتمی

برگ يك گل چون ندارد خار او شد بهاران دشمن اسرار او
 چون خار وجود چنین برگ گلی ندارد، یعنی از حسنات و اعمال صالح نه
 يك حسنه و نه يك عمل صالح دارد، لذا بهاران دشمن اسرار او شد.
 مراد از بهاران: روز حشر و نشر و احوال قیامت است. کسیکه حسنه‌ای
 نداشته باشد، روز شمار که بهار را میماند، پیش او منفور و مبغوض است.

هشتمی

وانکه سر تا پا گل است و سوسن است پس بهار او را دو چشم روشن است
 و اما آنکه سر تا پا گل و سوسن است، یعنی سر تا پا لطیف و مستحسن میباشد
 پس بهار برایش دو چشم روشن است.

هشتمی

خار بی معنی خزان خواهد خزان تا زند پهلوی خود با گلستان
 خار بی معنی یعنی وجود بی کاربرد خزان خواهد خزان. مراد از خزان

این جهان است.

تا زند پهلوی خود بسا گلستان : یعنی با اهل ایمان و اصحاب عرفان که گلستان اند ادعای همسری و برابری کند و با آنان مقابل بایستد .

همنوی

تا بپوشد حسن آن و ننگ این تا نبینی رنگ آن و ژنگ این
تا فصل خزان حسن آن گلستان و عیب و قبح این خار بی معنا را بپوشاند که
رنگ و روی آن و ژنگ خوی بد این خبیث را نبینی .

همنوی

پس خزان او را بهارست و حیات يك نماید سنگ و یا قوت زکات

مراد از خزان : عالم دنیا ، مراد از بهار عالم آخرت ، از عمل و سوسن مراد : اهل دین و اصحاب یقین ، و مراد از خار بی معنا ، قوم ضال بی دین و بی یقین است . پس معنای بیت : پس آن خار بی معنا و بی یقین و بی دین را ، این دنیا که فصل خزان را میماند بهار و حیات است . زیرا در این دنیا سنگ و یا قوت ظاهرأ یکسان دیده میشود . زکات به معنای طاهر است . یعنی خواص حقایق انسانی در این دنیا با کمال خویش آشکار نمی شود بلکه برفحوای یوم تبلی السرائر ظهور حقایق و سرایر مخصوص روز قیامت است .

همانطور که آثار درختان در موسم خزان ظاهر و پدیدار نمیشود ، بلکه اثر و ثمر هر درختی در هنگام بهار آشکار میگردد . برای همین است آن بی دینی که چون خار بی معنی است ، این عالم را دوست دارد ، تا که عیب و جودش به ظهور نرسد . و همچنین حسن و لطافت نیکن نمایان نگردد .

همنوی

باغبان هم داند او را در خزان لیک دید یک به از دید جهان
آن کاملی که باغبان وجود دیده بان روضه شهود و هم مربی فاضل است ،
خار بی معنا و بی دین دنی را در این دنیا میشناسد و میداند که چه نوع آدم است که
معدن هوی و هوس و منبت خس و خاشاک شده است .

اگر بگویی بر فحوای حدیث شریف : ان لله عباداً يعرفون الناس بالتوهم .
از علمای زمان و عرفای جهان خیلی کسان هستند که از روی فراست و کیاست ، هر که
خار بی معنی است میشناسند و نیک و بد را فرق میگذارند ، پس این دانستن و شناختن
را به باغبان طریقت منحصر کردن چه فایده دارد ، میفرمایند : بلی همینطور است
ولیکن دید آن کامل از دید عرفای جهان بهتر است .

مصرع دوم برای سؤال مقدر جواب میشود کما قدرنا ، زیرا کلمه استدراک
این را اقتضا میکند و پیش از کلمه «جهان» یک مضاف تقدیر میشود ، مثل اینکه
گفته شود : علمای جهان و یا عرفای جهان فافهم .

همنوی

خود جهان آن یک کس است او ابله است هر سناره بر فلک جزو مه است
خود جهان آن یک کس است ، یعنی جهان عبارت است از آن باغبان الهی
زیرا که روح عالم و زبده بنی آدم اوست ، و او فی نفسه ابله است ، یعنی آن کامل
غافل عن الشر و مطبوع علی الخیر و صافی القلب و سلیم الصدر است ، پس طبق این معانی
به کامل مذکور ابله گفتن بی مناسبت نیست ، زیرا در اصل لغت کلمه ابله در همین
معانی به کار میرود . حدیث شریف : اکثر اهل الجنة ابله مبنی بر همین معانی است .
ابله به معنای زیرک نیز می آید که : ان خیر اولادنا الابله و قول و العقول نیز به مناسبت
همین معناست . کما ذکر ابن الاثیر فی النهاية و الجوهری فی الصحاح . بسا این تقدیر در

اینجا سؤالی وارد میشود ، و سؤال اینست : اگر چه اطلاق کلمه ابله بر مفهوم معانی مذکور بر آن کامل صحیح است ، ولیکن ابله در لغت به آدم بی عقل و ساده دل و احمق نیز گفته میشود و معنای مشهور بین الناس نیز همین است پس با این تقدیر نوعاً از کراهیت خالی نمیشود .

ولی بهتر از اینها يك معنی دیگر نیز اقتضا میکند که این توهم پیدا نشود ، و آن معنی که این توهم را دفع میکند اینست که عبارت : او ابله است ، استفهام گرفته شود به تقدیر کلام باید اینطور گفت : تمام جهان عبارت است از آن باغبان الهی ، پس آیا او ابله است ؟ بلکه اعلم علمای جهان و اعراف عرفای زمان است . بنابراین مصرع دوم جواب میشود برای سؤال مقدر ، زیرا ایجاب میکند که سؤال شود : اگر تمام جهان از آن بدر کامل و ماه شامل عبارت باشد ، پس تکلیف سایر علما و عرفا و عقلا چیست ؟ در جواب میفرمایند : هرستاره بر فلک جزومه است ، لذا هر عالم و عارف از مصابیح زمین و از کواکب فلک دین است ، بر فحوای : العلماء مصابیح الارض و نیز بر مقتضای حدیث : مثل العلماء فی الارض کمثل النجوم فی السماء ، سایر علما و عرفا بر فلک وجود آن بدر انور اجزاء ، و قایم مقام پیغمبر علیه السلام و اصحابش میباشد ، چنانکه حضرت پیغمبر علیه السلام اصحاب کرام را به نجوم تشبیه کرده اند چنانچه فرموده اند : اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم . پس اولیا و عرفای هر دور به مثابه اصحاب و اجزای آن وارث کاملی هستند که او قایم مقام نبی است فافهم .

معنای مناسب این گفتار همین است ، اما يك معنای دیگر نیز میدهند که خیلی معنای دور و ابرد است . بدین معنی ضمیر واقع در : او ابله است ، بر میگردد به خار بی معنی (واقع در ابیات قبلی) یعنی خار بی معنی فی نفسه ابله است و جزو آن کسی است که اوسرتا با گل و سوسن است ، همانطور که هرستاره بر فلک جزو مه است . الحق باز این معنا بهتر از آن معناست که سروری و شمعی داده اند .
وان شئت فتامل فان هذه الابيات اغمض الابيات والمحل محل التأملات .

هتئوی

پس همی گویند هر نقش و نگار
مژده مژده نک همی آید بهار
پس هر نقش و نگار و هر مرد نیکو کار
گویند مژده مژده اینک بهار میرسد یعنی
روز شمار ظاهر میشود .

هتئوی

تا بود تابان شکوفه چون زره
کی کند آن میوه‌ها پیدا گره
تا زمانیکه شکوفه درختان چون زره
تابنده‌اند ، میوه‌ها کی گره خود را
آشکار میکنند، یعنی مادامکه شکوفه‌ها
چون زره هنوز بر درختان میدرخشند میوه‌ها
عقده‌های چون گره خود را کی ظاهر میسازند ،
یعنی نمیکنند .

هتئوی

چون شکوفه ریخت میوه سر کند
چونکه تن بشکست جان سر بر زند
وقتی شکوفه ریخت میوه سر میکند
یعنی خودش را نشان میدهد . کذلک
وقتی تن شکست جان سر بلند میکند
یعنی به ظهور می‌آید .

هتئوی

میوه معنی و شکوفه صورتش
آن شکوفه مژده میوه نعمتش
مثلاً میوه معنی است و شکوفه صورت آنست ،
آن شکوفه بشارت است و
معنی که مراد از آن میوه است نعمت آن شکوفه است .

هتئوی

چون شکوفه ریخت میوه شد پدید
چونکه آن کم شد شد این اندر مزید
وقتی شکوفه ریخت میوه پدیدار میشود ،
به تدریج که شکوفه کم میشود ،

میوه زیادت‌تر و بزرگ‌تر می‌گردد .

هشتمی

تا که نان نشکست قوت کی دهد ناشکسته خوشها کی می‌دهد
نان تا خرد نشود کی نیرو می‌بخشد و خوشهای انگور تا فشرده نشود کی
شراب می‌دهد .

هشتمی

تا هلیله نشکند با ادویه کی شود خود صحت‌افزا ادویه
مثال دیگر: مادامکه هلیله به ادویه ضمیمه نشده کی ادویه صحت‌افزا میشود،
یعنی آنچه‌یکه هلیله گویند اگر با سایر دواها محکم ساییده نشود و به کل ممزوج
نگردد سبب صحت کامل بدن انسان نمی‌شود .

دروصف پیر و مطاوعت وی

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بگیر یک دو کاغذ برفزا دروصف پیر
ای ضیاء الحق حسام‌الدین درتعریف ووصف پیر یک دو ورق کاغذ اضافه کن .

هشتمی

گرچه جسم نازک‌تر زور نیست لیک بی‌خورشید ما را نور نیست
اگرچه تن ضعیف ناتوان است ، لیکن بی‌خورشید ما نور نداریم . یعنی
تو که خورشید معنوی هستی بی‌تو ما را روشنائی نیست . در بعضی نسخها بیت به
این صورت واقع شده: گرچه جسمت نازک است و بس نزار ، برنمی‌آید جهان را

هفتوی

بی تو کار، یعنی اگر چه جسمت نازک و بسیار ضعیف و لاغراست اما بی جود تو کار جهان صورت نمیگیرد .

هفتوی

گر چه مصباح و زجاجه گشته لیک سر خیل دلی سر رشته
اگر چه مصباح و زجاجه شده ای ، یعنی در نورانیت چون چراغ و در لطافت
چون قندیل صاف گشته ای ، لیکن در معنا سرخیل و سر رشته اهل دلی . یعنی رئیس
و پیشوای اصحاب دل و سر رشته همه تویی چونکه سر رشته های مراد قلبها در دست
اراده تو است .

هفتوی

چون سر رشته بدست و کام تست دره های عقد دل ز انعام تست
چون سر رشته در دست تو و به اراده تو بسته است ، دره های عقد دل از انعام
تو است یعنی سر رشته مراد در دست اراده تو است ، و دره های معانی و معارف که در
رشته دل منسلک و منسبط شده از احسان تو است . اگر خواست تو نبود و اراده ات
اقتضایمیکرد اینهمه در معارف و غرر لطایف از درون دل به ظهور نمی آمد . مولینا
با این ابیات به قطبیت حضرت حسام الدین قدس الله سره العزیز نیز اشاره می فرمایند .

هفتوی

بر نویس احوال پیر راهدان پیر را بگزین و عین راهدان
احوال پیر راهدان را بنویس ، و او را اختیار کن و این انتخاب را عین راه

بدان . یعنی گزیدن و قبول کردن پیر صاحب هدایت را همان عین طریقت بدان . پس به طریق تمثیل وصف پیر را شروع میکنند و چنین میفرمایند .

همنوی

پیر تابستان و خلقه ان تیرماه خلق مانند شب اند و پیر ماه
مثلاً پیر تابستان است و خلاق تیرماه ، مردم چون شب اند و پیر چون ماه .
مراد از پیر معروف بین الناس ، شخص سالخورده و سپیدریش است ، پس برای رفع توهم بیت زیر را میفرمایند .

همنوی

کرده ام بخت جوان را نام پیر کو زحق پیرست نه از ایام پیر
بخت جوان او را من پیر عقل نام نهاده ام ، زیرا که پیری او از جانب حق تعالی است نه در اثر گذشت ایام ، یعنی وی پیر عقل است : در راه علم و عرفان و در مرتبه مشاهده یزدان کامل شده است پس پیر ایام نیست : یعنی مثل پیران سپیدمو و ظاهراً سالخورده نیست .

همنوی

او چنان پیرست کش آغاز نیست با چنان در یتیم انداز نیست
آن پیر حق چنان پیر است که پیری ویرا ابتدا و آغاز نیست ، یعنی پیری اش ازلی است ، آن پیر در یتیمی است که نظیر ندارد ، یعنی فرید زمانه اش و قطب بی مثال عصرش است .

همنوی

خود قوی تر می شود خمر کهن خاصه آن خمیری که باشد من لدن
مسلماً شراب کهنه قویتر میشود علی الخصوص شرابی که از جانب خدا باشد ،

مراد از خمر کهن کنایه است از ازاللی بودن آن پیر و قدیمی بودن می روحش، و در حقیقت نشئه ازللی کاملتر و قویتر از نشئه کسی است که بعد از آمدن به دنیا تحصیل نشئه کرده است .

هئئوی

پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر
پیر را اختیار کن ، یعنی مرید پیری باش زیرا این سفر بی پیر پر آفت است و
خوف و خطر زیاد دارد ، قولهای . الرفیق ثم الطريق والدلیل ثم السبیل برای همین
معنا گواه شده است .

هئئوی

آن رهی که بارها تو رفته بی قلاوز اندر آن آشفته
آن راهی که ظاهراً چندین بار بی راهنما رفته ای و در آن راه آشفته و حیران
مانده ای .

هئئوی

پس رهی را که ندیدیستی توهیچ همین مرو و تنها ز رهبر سرمپیچ
پس راهی که تو هرگز ندیده ای ، آگاه باش و تنها مرو و از رهبر سرمپیچ یعنی
سرکش مباش و از رهبر اعراض مکن .

هئئوی

گر نباشد سایه او بر تو گول پس ترا سرگشته دارد بانگ غول
اگر سایه رهبر و مرشد بر سر تو گول^۱ نباشد ، یقیناً صدای غولها ترا سرگشته

۱- اگر رهبری مرشد را مکر و دروغ و فریب تصور کنی . شیطان صفتان ترا سرگردان
و گمراه خواهند کرد . مترجم

و حیران میکند . شرح غول در جلد دوم و جلد سوم مثنوی در بعضی موارد بیان شده است ، اما در اینجا مراد انسان شیطان سیرت است .

همنوی

غولت از ره افکند اندر گزند از تو داهی تردین ره بس بدند
غول ترا از راه راست منحرف میکند و به خسارت و هلاکت میرساند ، از
توزیر کتر و عاقلتر در این راه خیلی کسان بودند که به فطنت و ذکاوتشان اعتماد کردند
و از خدمت پیر اعراض نمودند ، اما مسخره شیطان شدند و در گمراهی ماندند .

همنوی

از نَبی بشنو ضلال رهروان که چه شان کرد آن بلیس بدروان
ضلالت رهروان را از قرآن عظیم بخوان که شیطان بدروان و قبیح جان به
آنان چه کرد .

همنوی

صدهزاران ساله راه از جاده دور بردشان و کردشان ادبیر و عور
از طریق مستقیم صدهزاران سال آنان را دور کرد ، و ادبازشان کرد و از
لباس ایمان و تقوی عربانیشان نمود .

همنوی

استخوانهاشان ببین و مویشان عبرتی گیر و مران خرسویشان
استخوانها و مویشان را ببین و عبرت بگیر و خر را بسوی آنان مران . یعنی
آن امم گذشته ، انبیا علیهم السلام را که پیران عقل بودند متابعت نکردند اما پیرو
شیطان لعین شدند ، پس در اثر قهر خدا هلاک گشتند و آثارشان در روی زمین ماند .

بر مقتضای آیه کریم فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین : در
روی زمین بگردید به آثار و احوال آن قومیکه به هلاکت رسیده‌اند، زیرا نفس و
شیطان را متابعت کرده‌اند ، نگاه کنید و از حال آنان عبرت بگیرید : مرکب نفس
را به طریقی که آنان رفته‌اند مرانید .

همنوی

گردن خرگیر و سوی راه کش سوی ره بانان و ره دانان خوش
گردن خر را بگیر و به سوی راه بکش، به جانب رهبانان و رهدانان خوب
سوقش بده . یعنی سر نفس خرت را بگیر و به جانب طریق الهی بکش و به سمت
سالکان و مرشدان لطیف هدایت کن.

همنوی

هین مهل خر را و دست از وی مدار زانکه میل اوست سوی سبزه زار
آگاه باش خر را ول مکن و از آن دست مکش ، زیرا که عشق و میل خر به
سوی سبزه زار است.

همنوی

گریکی دم تو بغفلت و اهلش او رود فرسنگها سوی حشیش
اگر دمی تو آن خر نفس را به غفلت رها کنی ، آن خر نفس فرسنگها به
سوی حشیش میرود، یعنی در آن واحد به سمت علفزار و چراگاه منزلها طی میکند.

همنوی

دشمن راه است خر مست علف ای بسا خر بنده را کرد او تلف
خر دشمن راه است و مست علف، ای آنکه روی سخن با تو است بدانکه

آن خرخیلی کسان را که خادمش بودند تلف کرده است .

هتئوی

گردانی ره هر آنچه خر بخواست عکس آن کن خود بود آن راه راست
اگر راه راست را نمیدانی ، هر چیزیکه نفس خرت خواست بر عکسش را
بکن ، و آن خود زاه راست است.

هتئوی

شاوروهن پس آنکه خالفوا ان من لم یعصهن تألفوا

شاوروهن خالفوهن در حق زنان وارد شده است ، لیکن مردان الهی نفس
را به زن تشبیه کرده اند . شاوروهن : بانفهایتان مشاوره کنید ، و آنکه خالفوا ، پس
از آن هر چه نفستان بگوید مخالفت کنید که ان من لم یعصهن ، محققاً کسانی که در
مقابل نفسهایشان عصیان نکردند . تألفوا : نفسهایشان را تلف کردند ، یا خود ممکن
است مأخوذ از الفت باشد : ای توافقوا و تألفوا انفسهم ، لکن الاول اولی . ومعنای
عالیتر از اینها : تألفوا صیغه امر و قول مضمرباشد ، تقدیر کلام این باشد که
ان من لم یعص انفسهم مقول فی حقهم تألفوا انفسکم .

هتئوی

با هوی و آرزو کم باش دوست چون یضلك عن سبيل الله اوست
قال الله تعالى فی سورة ص، خطاباً لداود وارشاداً لعباده : يا داود انا جعلناك خليفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق : ای داود ما ترا برای ملکی که در زمین است
خلیفه کردیم تا تدبیر مملکت بریزی حق را به ذی حق برسانی ، پس تو در میان
مردم از روی حق و با رعایت حکم الهی حکم کن .
پس بر مصداق حدیث شریف : کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه ، هر کسی به

قدر استعدادش از خلافت الهی سهمی دارد که یا مؤمن انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين اهليك او فيما ملكت بالحق ولا تتبع الهوى و تو تابع هوای نفس مشو و از حکم حق تجاوز مکن . کما قال عليه السلام تحذيراً للمومنين و اياکم الهوى فان الهوى يصم ويعمي ويضل عن سبيل الله رواه ابن عباس فيضلك عن سبيل الله ، یعنی هوای نفس ترا گمراه میکند .

پس ای طالب حق با هوای نفس و آرزوی هوس دوست مباش .
کم باش : به معنای مباش است ، چونکه گمراه کننده تو از سبیل الله، هوی و هوس است پس از آن دور باش و با سلوک کردن در راه حق روحت را بخندان .

هشتمی

این هوی را نشکند اندر جهان هیچ چیزی همچو سایه همرهان

هوای نفس را در دنیا هیچ چیز مثل سایه همرهان نمی شکند و رفع نمیکند، مراد از همرهان : پیران طریقت و مراد از سایه هایشان : سایه حمایت و تربیتشان میباشد . در حقیقت هوای مهلك نفس را غیر از سایه حمایت پیران طریقت هیچ چیز قادر بر شکستن نمی شود .

وصیت کردن رسول علیه السلام علی را کرم الله وجهه که

چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب جویند بحق تو تقرب

جوی بصحبت عاقل و بنده خاص تا از ایشان

همه پیش قدم باشی

این بیان در وصیت کردن حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم است حضرت علی رضی الله عنه را . اینطور گفته است : چون هر کسی بوسیله يك نوع طاعت به حق تعالی تقرب پیدا میکند، تو یا علی با صحبت عاقل به حضرت حق

تقرب جو و با صحبت بنده خاص به خدا نزدیک کن تا از آن اشخاص پیش قدم باشی . و به مفهوم مضمون این حدیث شریف اشاره میفرمایند :

قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم : یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب الی الله بانواع العقل تسبتهم درجه و زلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة

همنوی

گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پر دلی
پیغمبر علیه السلام به حضرت علی رضی الله عنه گفت که : ای علی تو شیر حقی و پهلوانی و پردلی یعنی قوی القلب هستی .

همنوی

لیک برشیری مکن هم اعتمید اندر آدر سایه نخل امید
لکن تو حتی بر شیری خودت هم اعتمای مکن، در زیر سایه نخل امید باش، مراد از نخل امید اهل سداداند که ارشاد میکنند.

همنوی

اندر آ در سایه آن عاقلی کش نتاند برد از ره ناقلی
در زیر سایه آن عاقلی قرار بگیر که او را ناقلی نتواند از راه برد . یعنی آن عاقل به درجه محقق و کامل باشد که نقل قیل و قال کسی نتواند او را از راه حقیقت بدر کند .

همنوی

ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرخ بس عالی طواف
سایه چنین عاقل و کامل در زمین کوه قاف را میماند و روحش سیمرخ بلند

پروازی است. صفات مذکور در عصر شریف علی رضی الله عنه وجود داشت ، لیکن مراد صفت علیه آن سیدکائنات است . و نیز وصف و شأن آن کسی است که از آن عصر به بعد وارث کامل آن حضرت بوده و مرتبه مظهر شدن حقیقت محمدی را یافته است . زیرا وارث کاملی که حقیقه در مشرب محمدی باشد ، سایه سعادت و ظل حمایتش چون کوه قاف اطراف عالم را میگیرد و روح بزرگش در قاف قرب الهی بلند پرواز و عالی طواف میباشد .

هشتمین

گر بگویم تا قیامت نعت او هیچ آن را مقطع و غایت مجو
اگر تا قیامت وصف آن عاقل و کامل را بگویم ، برای وصف جمیل او مقطع
و غایت نیست، زیرا که اوصاف شریف او نهایت پذیر نمی باشد. بدلیل اینکه اوصاف
او اوصاف الهی است و اوصاف الهی لایتناهی است .

هشتمین

در بشر روپوش کرد دست آفتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب
در بشر روپوش کرد دست آفتاب : مراد آفتاب حقیقت یعنی جناب الوهیت
است که در انسان با اسماء و صفاتش متجلی گشته وجود انسانی برایش چون نقاب
شده است، این نکته توحید و اتحاد را فهم کن و الله اعلم بالصواب .

هشتمین

یا علی از جمله طاعات راه برگزین تو سایه خاص اله
یا علی از جمله طاعات راه حق، تو سایه آن عبد کامل را که بنده خاص
خداست اختیار کن ، زیرا واصل شدن به سایه خدمت و ارادت وی و قبول کردن
طاعتش از تمام طاعات راه خدا بهتر است .

هشتمی

هر کسی در طاعتی بگریختند خویشتن را مخلصی انگیزتند
 هر کسی به يك نوع طاعت پناه برده: همه از عذاب قهر الهی فرار کردند و به
 طاعتی التجا بردند ، پس برای رهایی از عذاب حق برای خودشان محل خلاصی
 جستند یعنی ملجأ و محل التجا تدارك دیدند .

هشتمی

تو برو در سایهٔ عاقل‌گریز تارهی زان دشمنی پنهان ستیز
 تو برو به سایهٔ حمایت عاقل‌پناه ببر، تا از آن دشمنی که نهانی عناد و مخالفت
 میکند نجات یابی .

هشتمی

از همه طاعات اینت بهتر است سبق یا بی برهر آن سابق که هست
 از همهٔ طاعات برایت بهتر و اولی تر اینست : برهر آن سابقی که هست
 سبق یابی، یعنی از تمام سابقین سبقت را ببری . اما پس از وصول به پیر شروط
 و آدابی باید رعایت شود ، از جمله شرط ادب یکش آنست که :

هشتمی

چون گرفتی پیر همین تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضرو
 وقتی پیر را انتخاب کردی تسلیم وی شو، مثلاً چون حضرت موسی علیه السلام
 در تحت حکم حضرت خضر باش. حضرت موسی علیه السلام از اولوالعزم بود ، با
 اینکه چنین عالیشان بود حضرت خضر را متابعت کرد و محکوم وی شد.

هشتمی

صبر کن بر کار خضر بی نفاق نا نگوید خجر رو هذا فراق
 درمقابل تمام کارهای آن مرشد که خضر وقت است صبر و تأمل کن ، البته
 بی نفاق یعنی ظاهراً تسلیم و اقرار و باطناً مخالفت و انکار نباشد ، بلکه ظاهراً و باطناً
 با صفای قلب صبر کن ، تا که مرشد خضر مشرب از اعتراض ظاهری و باطنی اش
 متألم گردد ، نه اینکه بگوید : بروای بی ادب این بی صبر شدن و با اعتراض کردن
 ما بین من و ترا جدا میکنند .
 قصه خضر و موسی نزدیک به پایان مجلد دوم مثنوی ضمن حکایت صوفیء
 بسیارگو بیان شده است .

هشتمی

گرچه کشتی بشکند تو دم مزن گرچه طفلی را کشد تو مومکن
 اگر کشتی را بشکند تو حرفی مزن ، و اگر کودکی را خفه کند توشیون و
 فغان سرمرده و موهای سرت را مکن .

هشتمی

دست او را حق چو دست خویش خواند تا یدالله فوق ایدیهم براند
 به آیه کریم واقع در سورة فتح اشاره است : ان الذین یبایعونک . به درستیکه
 یا محمد آنانکه با تو مباحه کردند ، انما یبایعون الله : آنان بیعت نکردند مگر با
 خدا پیمان بستند . مشایخ صوفیه به این مرتبه قرب فرایض تعبیر میکنند .
 پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ، ذاتش را در ذات حق ، و
 صفاتش را در صفات حق ، و افعالش را در افعال حق ماحصل تمام حالاتش را در
 وجود حق فانی کرد ، همینکه مرتبه فناء من لم یکن و بقاء من لم یزل برایش حاصل

گشت هر نوع کار که از جناب رسول ظهور کرد، از عین جناب حق صادر شده است پس مباحث رسول در حقیقت مباحث حق است.

یدالله فوق ایدیهیم ، ای قدرته البارزة فی صورة یدالرسول فوق قدرتهم البارزة فی صور ایدیهیم، فمن نکث ای نقض العهد، فانما ینکث علی نفسه فلا یعود ضرر نکتة الا علیه ومن اوفی. هر آن کس که ایفا کند ، بما عاهد علیه الله ، آن چیزی را که با خدا عهد بسته است راجع به آن فی مؤتیة اجراً عظیماً ، عن قریب حق تعالی به وی اجر عظیم اعطا میکند. دست او را حق تعالی چون دست خودش خواند، حتی در باره دست او آیه کریم : یدالله فوق ایدیهیم ، رانازل کرد یعنی امضا و اجرا کرد.

حضرت خداوند نگار قدس الله سره العزیز ، در اینجا اشاره میکند به آن مرشدان ولایت پناه که از علماء بالله و اولیاء الله هستند ، وقتی به مرتبه فنا فی الله و بقا بالله اصل شدند ، بر مقتضای العلماء ورثة الانبیا دستشان دست قدرت و اقتدار و قوتشان، قوت وجود مطلق است. زیرا که این قدرت و قوت را اینان از مشکوة روحانی حضرت پیغمبر علیه السلام اقتباس میکنند ، پس بیعت و تسلیم و ارادت و خدمت به اولیاء الله مذکور در حقیقت به حق است .

هتتمی

دست حق میراندش زندهش کند زنده چه بود جان پایندهش کند
دست حق تعالی است که آن کودک را میکشد و زندهش میکند. زنده چه بود
یعنی زنده کردن امر سهلی است جان پایندهش میکند و به مرتبه حیات ابدی و
سعادت سرمدی و اصلش میکند.

هشتمی

هر که تنها نادراً این ره برید هم بعون همت پیران رسید
هر آن کس که بی مرشد ندرتاً به تنهایی این راه را طی کرد . هم به معاونت

همت پیران به مقصود رسیده است. یعنی کم‌اند آن کسانی که این طریق حق را تنها و بی‌مرشد قطع میکنند و به مقصود واصل میشوند. لیکن باز از لحاظ معنی به‌عنوان همت پیران واصل شده‌اند .

همنوی

دست پیران از غایبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست
دست پیران از غایبان کوتاه نیست ، و دست پیر غیر از قبضه و دست خداوند
چیزی نیست .

همنوی

غایبان را چون چنین خلعت دهند حاضران از غایبان لاشک به‌اند
اهل الله که به غایبان چنین خلعت میدهند، بی‌شبهه حاضران را از غایبان بهتر
توجه دارند .

همنوی

غایبان را چون نواله می‌دهند پیش مهمان تا چه نعمتها نهند
پیران غایبان را که اینگونه نواله و طعام میدهند، پس ببین پیش مهمان چه
نعمتهای عجیب می‌گذارند. یعنی اگر تو مهمان پیران طریقت باشی و به آنان خدمت
کنی، قیاس کن که آنان به توجه نعمتها میدهند و ترا به چه راحتیا میرسانند .

همنوی

کو کسی کو پیش‌شان بندد کمر تا کسی گوهست بیرون سوی در
کو چنان کسی که در حضورشان کمر خدمت بندد. حتی آن کسی که در بیرون
سوی در است .

هشتمی

چون گزیدی پیر نازک دل مباش سست و ریزیده چو آب و گل مباش
وقتی پیر را اختیار کردی نازک دل مباش و مثل آب و گل سست و کوبیده مباش
یعنی بی حال و سست مباش.

هشتمی

ور بهر زخمی تو پر کینه شوی پس کجا بی صیقل آینه شوی
اگر به خاطر زخمی تو کینه در دل بگیری و ناراحت شوی، پس چگونه
میتوانی آینه بی صیقل شوی.

گبودی زدن قزوینی^۱

هشتمی

این حکایت بشنو از صاحب بیان در طریق و عادت قزوینیان
این حکایت را از قصه گویی بشنو و از این داستان نتیجه بگیر و مطابق طریق
و عادت قزوینیان کار کن. عادت قزوینیان این بود که :

هشتمی

بر تن و دست و کتفها بی گزند از سر سوزن گبودیها زنند
بر بدن و دست و کتفهای خویش، بانوک سوزن بسی آنکه ضرری بر ایشان
داشته باشد گبودیها میکوبیدند، یعنی بر اعضای مذکور با سر سوزن خالهای کبود
میکوبیدند.

۱- در متن ترکی بعد از کلمه قزوینی «آه» آمده احتمال دارد که شانگه باشد

که بقیه حروف از چاپ افتاده است. مترجم.

هئتی

سوی دلاکی بشد قزوینیء که کبودم زن بکن شیرینی
 يك قزوینی به دلاکی رجوع کرد و گفت به من کبودی بزن و يك شیرینکاری
 بکن یعنی لطفی و ظرافتی از خودت نشان بده و برتن من خال کبود بزن.

هئتی

گفت چه صورت زنم ای پهلوان گفت برزن صورت شیر ژیان
 دلاک به وی گفت ای پهلوان چه نقشی بکوبم. قزوینی به دلاک جواب داد که
 صورت شیر ژیان را بزن.

هئتی

طالع شیر است نقش شیر زن جهدکن رنگ کبودی سیر زن
 طالع من شیراست، نقش شیر بکوب و سعی کن رنگ کبودی سیر بزن.

هئتی

گفت بر چه موضعت صورت زنم گفت برشانه گهم زن آن رقم
 دلاک به وی گفت به کدام قسمت بدنت نقش شیر بزنم، قزوینی جواب داد
 آن صورت یعنی نقش شیر را بر روی شانهم بزن.

هئتی

چونکه اوسوزن فرو بردن گرفت درد آن درشانه که مسکن گرفت
 دلاک همینکه سر سوزن را فرو برد یعنی شروع کرد به فرو بردن سوزن،
 سوزن شانه او را به درد آورد.

هشتمی

پهلوان در ناله آمد کای سنی مر مرا کشتی چه صورت می زنی
پهلوان قزوینی ناله کرد و اینطور گفت: ای عالیقدر تو مرا کشتی چه صورت
میزنی .

هشتمی

گفت آخر شیر فرمودی مرا گفت از چه عضو کردی ابتدا
دلاک گفت: آخر مرا شیر فرمودی، قزوینی گفت از کدام عضو شیر ابتدا کردی؟

هشتمی

گفت از دمگاه آغازیده ام گفت دم بگذار ای دو دیده ام
دلاک گفت از محلی که دم شیر است شروع کرده ام، قزوینی گفت ای دودیده
من دم را بگذار، یعنی دم نداشته باشد.

هشتمی

از دم و دمگاه شیرم دم گرفت دمگه او دمگهم محکم گرفت
از دم و دمگاه شیر نفسم گرفت . دمگه شیر دمگاه مرا یعنی نفسگاه مرا
سخت گرفت .

هشتمی

شیر بی دم باش گوی شیر ساز که دلم سستی گرفت از زخم گاز
ای شیر ساز وای کوبنده نقش شیر ، بگو شیر بی دم باشد، زیرا دلم از زخم
گاز از حال رفت وضعف پیدا کرد .

گاز باکاف فارسی به معنای مقراض است و در اینجا مراد سوزن میباشد .

هتئوی

جانب دیگر گرفت آن شخص زخم بی محابا و مواسایی و رحم
آن شخص شروع کرد جای دیگر را زخم زدن، بی پروا و بی مدارا و بی رحمانه
از جای دیگر سوزن زدن را شروع کرد.

هتئوی

بانگ کرد او کین چه اندام است از و گفت این گوش است ای مرد نکو
قزوینی داد زد که این کدام اندام شیر است، دلاک جواب داد : ای مرد نیکو
این گوش شیر است.

هتئوی

گفت تا گوشش نباشد ای حکیم گوش را بگذار و کوتاه کن گلیم
قزوینی گفت ای مرد عاقل گوشش نباشد: گوشش را نیز بگذار و کوتاه کن
گلیم. کوتاه کن گلیم : کنایه است از بیان اینکه آن نقش را خلاصه و مختصر کن .

هتئوی

جانب دیگر خلش آغاز کرد باز قزوینی فغان را ساز کرد
دلاک شروع کرده جای دیگر بدن قزوینی فرو بردن سر سوزن را، باز قزوینی
ناله و فغان را سرداد.

هتئوی

کین سوم جانب چه اندام است نیز گفت اینست اشکم شیرای عزیز
که این سومین جانب کددام اندام است، دلاک گفت ای عزیز این شکم شیر است.

هشتمی

گفت تا اشکم نباشد شیر را گشت افزون دردکم زن زخمها
 قزوینی گفت : این جا را نیز بگذار ؛ شیر شکم نداشته باشد ، درد شدید شد
 زخمها را کمتر بزن .

هشتمی

خیره شد دلاک و بس حیران بماند تا بدیر انگشت در دندان بماند
 دلاک از این کار قزوینی تعجب کرد و سخت حیران شد ، از تعجب تا دیر
 زمانی انگشت در دندان ماند .

هشتمی

بر زمین زد سوزن از خشم اوستاد گفت در عالم کسی را این فتاد
 استاد از غضبش سوزن را بر زمین زد و به خودش گفت : آیا در دنیا این کار
 کسی را پیش آمده است .

هشتمی

شیر بی دم و سرو اشکم که دید اینچنین شیری خدا خود نآفرید
 شیر بی دم و سرو شکم را که دیده ؟ یعنی کسی ندیده است . و خدای تعالی
 چنین شیری خلق نکرده است .
 پس مولینا شروع میکنند به بیان نتیجه قصه ، و میفرمایند :

هشتمی

ای برادر صبر کن بر درد نیش تارهی از نیش نفس گبر خویش
 ای برادر بر درد نیش ریاضت صبر کن ، تا از نیش کافر خودت نجات یابی .

کان گروھی که رهیدند از وجود چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
 زیرا آن گروھی که از وجود رسته اند، فلک و آفتاب و ماه در برابرشان سجده
 می آورند. یعنی آنانکه از وجود بشری و اوصاف طبیعت خلاص گشته اند این
 چیزها که نام بردیم همگی به آن طایفه علیه خدمت میکنند و مطیع اوامرشان
 میشوند.

هَمْتَنُوی

هر که مرد اندر تن او نفس گبر مرورا فرمان برد خورشید و ابر
 هر آنکس که نفس گبر در وجودش مرد، خورشید و ابر محققاً فرمان وی را
 میبرند یعنی همه چیز امر و فرمان او را اجرا میکنند و بجا میاورند.

هَمْتَنُوی

چون دلش آموخت شمع افروختن آفتاب او را نیارد سوختن
 گفت حق در آفتاب منتجم ذکر تراورکذی عن کھفهم
 به آیه کریم و واقع در سوره کھف اشاره است. و تری الشمس اذا طلعت: یا محمد
 اگر تو در آن عهد حاضر بودی خورشید را در حین طلوع میدیدی.
 یا اینکه خطاب علی الانفراد به همه باشد: یعنی ای که قادر بر رؤیتی اگر تو
 در آن زمان حاضر بودی و شمس را در حین طلوع میدیدی.
 تراور عن کھفهم: یعنی میدیدی که از مغارة ایشان میل و عدول میکند: بر میگردد
 الازرار عن الشیء المیل والعدول عنه. ذات الیمین. به جانب یمین زیرا در مغاره به
 سمت قطب شمالی واقع شده بود.
 و اذا غربت: و چون غروب کند. تقرضهم ای نترکهم و تعدل عنهم و تقطعهم.
 و اصل القرص: القطع. ذات الشمال: یعنی شمال الکھف، و هم فی فجوة منه. و حال آنکه ایشان
 در مکان متسع و فراخ یعنی در وسط آن کھف بودند. از آن حیث که بر ایشان روح

هوا دائماً در حال وزیدن بود پس از تعفن غار ایمن بودند و حرارت و شعاع شمس از ایشان مندفع شده بود . ذلک : یعنی ایشان را از حرارت خورشید محفوظ و از تعفن غار مصون و محروس نگهداشتن ، من آیات الله از آیات خداست که از این عبرتها و پندها گرفته شود . من یهدی الله هر کس را که خدای تعالی هدایت کند ، فهو المهدی : مهتدی اوست و من یضلل : و کسی را که حق تعالی اضلال کند ، فلن تجدله پس هرگز نیابی برای او ، ولیا مرشداً : ولیی ارشاد کننده .

معنی بیت اینست : کسانی که مانند اصحاب کهف از قید وجود بگذرند و از این عالم چشم بپوشند و قطع نظر کنند ، تمام موجودات فرمانبرشان میشوند ، و مطیع او امرشان میگردند . آن عاشقانی که قلبشان عادت کرده که همیشه در آتش عشق سوزان باشند ، مگر شمس جهان قادر میشود که آنها را بسوزاند ، نارجمیم از انوار پر اشراق اینان ابا و اشفاق دارد که میگوید : جزیا مؤمن فان نورک اطفأ ناری ، و لابه و زاری میکند . چنانکه حق تعالی در آفتاب منتجم یعنی در قرآن عظیم در حق اینان این آیه کریم را فرموده است . یا اینکه حق تعالی در باره آفتاب منتجم در قرآن کریم ذکر : تراور عن کهفهم ، را فرموده است ، اینهم یک وجه معناست یعنی این آیه کریم در باره میل و عدول کردن یعنی منحرف شدن و برگشتن آفتاب از کهف آنان آمده است .

هشتمی

خار جمله لطف چون گل می شود پیش جزوی کوسوی کل میرود
خار چون گل سراسر لطف و زیبا میشود ، با اینکه جزو است ولی به جانب کل میرود و به سمت مرتبه الوهیت که جامع جمیع حقایق میباشد سیر میکند .

هشتمی

چيست تعظیم خدا افراشتن خويشتن را خوار و خاکی داشتن
تعظیم حق تعالی را افراشتن چگونه است؟ خويشتن را خوار و خاکی داشتن است

یعنی خود را مانند خاک بی ارزش و خوار و حقیر داشتن است .

هشتمی

چيست تو حید خدا آموختن خويشتن را پيش واحد سوختن
توحيد خدا را آموختن چیست؟ خويشتن را در حضور واحد حقیقی سوختن
است، یعنی وجود و همی و اوصاف بشری‌ات را با آتش محبت سوزاندن و افنا
کردن است .

هشتمی

گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستیء همچون شب خود را بسوز
اگر میخواهی که مثل روز شعله‌ور شوی ، وجود چون شب ظلمانی خود را
بسوزان تا اثر انانیت در تو نماند و با بقای حق باقی شوی و وجود حقانی بیایی .

هشتمی

هستیت در هست آن هستی نواز همچو مس در کیمیا اندر گداز
ای طالب حق هستی‌ات را در هستی آن حق هستی‌نواز ، چون مس در کیمیا
بگداز . هستی‌نواز: در اینجا به معنای احیا کننده وجود میشود . همانطور که مس
گداخته و زایل میشود و در کیمیا به زر خالص تبدیل میگردد ، تو نیز وجود چون
مس خود ترا فانی و زایل کن تا با وجود حق باقی و با اوصافش کامل شوی .

هشتمی

در من و ما ساخت گردستی تو دست هست این جمله خرابی از دو هست
تو به منیت و ماگفتن سخت چسبیده‌ای ، اما خبرنداری که تمام این خرابی
از دو وجودی است ، یعنی اصل همه فسادهای این دنیا از دوئیت حاصل شده است

که آن شرك است ، ومن وماگفتن نیز معنأً شرك خفی است . آنکه در مرتبهٔ من و ما گفتن مانده شرك معنوی است ، و آنکه از این مرتبهٔ دوئیت من وماگفتن خلاص گشته بندهٔ صفی است . پس مولینا برای بیان سوءخاتمۀ اهل وجود که در مرتبهٔ من و تو باقی مانده‌اند این حکایت را ایراد میفرمایند .

قصهٔ شیرو و گرگ و روبه که به شکار رفته بودند

همنش می

شیرو و گرگ و روبه بهی بهر شکار رفته بودند از طلب در کوهسار
شیرو و گرگ و یک روبه برای شکار و طلب آن به کوهسار رفته بودند .

همنش می

تا به پشت همدگر بر صیدها سخت بر بندند بار و قیدها
تا به کمک همدگر بر شکارها بار یعنی راه و قیدها را محکم ببندند . مراد : راه
شکارها را محکم ببندند ، و سخت مقیدشان کنند .

همنش می

هرسه باهم اندر آن صحرای ژرف صیدها گیرند بسیار و شگرف
هرسه باهم در آن صحرای پهناور و عظیم صیدهای زیاد و بزرگ بگیرند .

همنش می

گرچه زیشان شیر نر را ننگ بود لیک کرد اکرام و همراهی نمود
شیر نر اگرچه از آن دو عار داشت لیکن هضمأً بنفسه به آنها اکرام کرد و رفاقت
نشان داد .

هفتوی

اینچنین شه ز لشکر زحمت است لیک همدهد جماعت رحمت است

برای اینگونه شاه لشکر سبب زحمت است ، لیکن با آنها همراه شد زیرا جماعت رحمت است . مراد از شیر : صاحب سعادت است که شیر حقیقت و شیر معرفت است . و مراد از گرگ و روباه : اهل صورت است که در صفت حیوانیت باقی مانده اند .

اکثر صاحبان سعادت بر مقتضای حدیث الجماعة رحمة بابعضی حیوان صفتان مصاحبت و مقارنت را اختیار میکنند ، اگر چه نسبت به شأن وی از آنان صفای لاحق پیدا میشود .

هفتوی

اینچنین مه را زاختر ننگهاست او میان اختران بهر سخاست
اینچنین ماه از ستاره عارش می آید لکن آن ماه میان ستارگان از برای سخا و کرم است ، تا نورانیت و خاصیت او به مصاحبینش سرایت کند .

هفتوی

امر شاور هم پیغمبر را رسید گر چه رأیی نیست رأیش را ندید
برگزیده هر عسوارث حضرت نبی علیه السلام است ، بر اوست که با اصحاب خویش مشاوره کند و با مردم آمیزش داشته باشد و با آنان نوعاً موافقت کند و همیشه جنبه متابعت را رعایت نماید ، و این بیت در تأیید همین مطالب گفته شده ، و من باب مثال ذکر شده است . یعنی مثلاً امر شاور هم به حضرت پیغمبر علیه السلام رسید یعنی در خصوص مشاورت کردن با اصحاب ، آیه کریم : و شاورهم فی الامر از جانب حق به آن حضرت واصل شد ، اگر چه رأی شریف وی را رأیی نظیر و مانند نبوده . مقصود این بوده که منافع و فواید رأی شریف و فکر لطیف آن حضرت به اصحاب برسد و آنان از مصاحبت و مکالمه پیغمبر علیه السلام منتفع شوند .

هشتمی

در ترازو جو رفیق زر شدست نی از آنکه جو چوزر جوهر شدست
مثلاً در ترازو جو همراه طلا است ، این رفاقت دلیل آن نیست که جو مثل
زر ارزش پیدا کرده و گرانقیمت شده است .

هشتمی

روح قالب را کنون همره شدست مدتی سگ حارس در گه شدست
مثال دیگر: روح اکنون قالب را همراه شده است ، مدتی سگ نگهبان
در گاه شده است چنانکه سگ اصحاب کهف در آنان را حراست میکرد ، کما قال
تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید. پس لازمه این آن نیست که روح چون تن باشد
و سگ مرتبه اصحاب کهف را پیدا کند .

هشتمی

چونکه رفتند این جماعت سوی کوه در رکاب شیر با فر و شکوه
وقتی این جماعت به سوی کوه رفتند ، یعنی گرگ و روباه به جانب کوهسار
در رکاب شیر ، با کمال عظمت رهسپار گشتند .

هشتمی

گاوکوهی و بز و خرگوش زفت یافتند و کار ایشان پیش رفت
در آنجا گاوکوهی و بزکوهی و خرگوش بسیار درشت یافتند و کارشان
پیش رفت .

هشتمی

هر گه باشد در پی شیر حراب کم نیاید روز و شب اورا کباب
هر کس که بیرو شیر جنگی باشد و از وی تبعیت کند ، روز و شب کبابش قطع

نمیشود . حراب: مصدر باب مفاعله است به معنای محاربه یعنی جنگی و کنایه است از کمال دلاوری .

هتئوی

چون ز که در بیشه آوردندشان کشته و مجروح و اندر خون کشان
همینکه شیر و همراهانش شکارهایشان را از کوه به جنگل کشان آوردند
در حالیکه آن شکارها همه کشته و زخمی و آغشته به خون بودند .

هتئوی

گرگ و روبه را طمع بود اندر آن که رود قسمت بعدل خسروان
گرگ و روبه طمعشان باین حد بود که آن شکارها مطابق عدالت شاهان تقسیم
شود یعنی گرگ و روبه در آن شکارها طمع داشتند و در ضمیرشان اینطور می خواستند
که آن حیوانات شکار شده در میانشان قسمت شود البته از روی عدالت شیر که در
مرتبہ خسروان است .

هتئوی

عکس طمع هر دوشان بر شیر زد شیر دانست آن طمعها را سند
عکس طمع هر دوی آنها بر شیر معلوم شد ، و شیر سبب و دلیل طمع گرگ و
روبه را فهمید .

هتئوی

هر که باشد شیر اسرار و امیر او بداند هر چه اندیشد ضمیر
هر کس که شیر اسرار و امیر اسرار باشد ، هر چه از ضمیر دیگران بگذرد و هر
چه در خاطرها درباره اش فکر شود او میدانند . و لهذا قال ابو یعقوب سوسی فی شرح

حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله انهم جواسيس القلوب يدخلون في قلوبكم و يطلعون على اسراركم فاذا جالستموهم فجالسوهم بالصدق .

هَمْتَمُورِي

همن نگه دار ای دل اندیشه‌خو دل ز اندیشهٔ بدی در پمش‌او
ای دل اندیشه خوی آگاه باش و دلت را از اندیشهٔ بد و قبیح در حضور او
حفظ کن : اگر تو می‌گویی : آن مرشد کامل اگر از افکار قلب من آگاه بود پس چرا
مکنونات قلبی مرا نمی‌گفت ، الجواب

هَمْتَمُورِي

داند او خرا همی رانده‌موش در رخت خندد برای روی پوش
او تمام افکار باطنی ترا میداند ، و خرا ساکت و آرام میراند و بروی تو
می‌خندد برای پوشاندن اسرار . یعنی برای اینکه به روی اسرار پرده بکشد
تجاهل و تعافل میکند و بروی تو می‌خندد .

هَمْتَمُورِي

شیر چون دانست آن وسواسشان وانگفت و داشت آن دم پاسشان
شیر چون از وسواس آنها آگاه شد اما هیچ چیز نگفت ، و آن دم رعایتشان
کرد : گرگ و روباه را ملاحظه کرد .

هَمْتَمُورِي

لیک با خود گفت بنمایم سزا مر شما را ای خسیسان و گدا
اما پیش خودش گفت : ای خسیسان و گدایان من سزای شما را بعد الامتحان
خواهم داد و آنچه شایستهٔ شماست نشانمان میدهم . در بعضی نسخها بدون «واو»
واقع شده با این تقدیر : ای گدایان خسیس ، معنی میشود .

هشتمی

مرشما را بس نیاید رأی من ظن تان اینست در اعطای من

رأی من برای شما کافی نیست پس در اعطا و احسان من ظن شما اینست. به طریق
استفهام نیز جایز است ، آیا در حق اعطای من ظن و تصور شما اینست ؟

هشتمی

ای عقول و رأیتان از رأی من از عطاها ای جهان آرای من

ای گرگ و روباه عقلها و فکرهای شما تماماً از رأی من است و از عطاهای
جهان آرای و زینت بخش من است .

هشتمی

نقش با نقاش چه اسکالد دگر چون سگالش اوش بخشید و خبر

نقش نسبت به نقاش دیگر چه تصور میکند و چه عیب از او میگیرد که ظن و
خبر را نقاش به وی بخشیده است .

در مصرع اول «دگر» به معنای «باز» ، «سگالش» به معنای ظن بردن و عیب
گرفتن و سوء ظن داشتن نیز میاید .

هشتمی

این چنین ظن خسیسانه بمن مر شما را بود ننگان ز من

در حق من اینگونه ظن پست ، ای کسانی که مردم زمانه از شما ننگ و عار
دارند . یعنی ای معیوبان زمانه ، آیا اینگونه خسیسانه ظن کردن در حق من به شما
رسیده و شما شایستگی این را پیدا کرده اید ؟

هشتمی

ظانین بالله ظن السوء را گر نبرم سر بود عین خطا

به آیه ای که در سوره فتح واقع شده اشاره است : يعذب المنافين والمنافقات : حق تعالی عذاب میدهد به مردان منافق و به زنان منافق ، والمشرکین والشركات همچنین مردان مشرک و زنان مشرک را ، الظانین بالله ظن السوء : آن مشرکین و منافقین که گمان بردند به خدا گمان بد . در حق رسول الله علیه السلام و مؤمنین نیز سوء ظن داشتند که منصور و مظفر نخواهند شد . عليهم دائرة السوء : برایشان است گردش بدی که آن مزلقه مغلوب و مقهور گشتنشان میباشد ، و غضب الله عليهم ولعنهم : بر مشرکین و منافقین ، خداوند غضب و لعنت کرد و در دنیا و آخرت ملعون و مطرودشان ساخت .

و اعدلهم جهنم وساءت مصیراً : و برای ایشان دوزخ را مهیا کرد و ظاهر نمود که آن جهنم از لحاظ مرجع و مصیر بد است .

معنای بیت : اگر سر آن بدگمانان را که در حق خدا سوء الظن دارند نبرم عین خطاست و دور از صواب و عدل .

هشتمی

وارهانم چرخ را از ننگتان تا بماند در جهان این داستان

چرخ را از ننگ و عارشما خلاص میکنم ، تا این داستان در دنیا بماند و اهل عالم از این کار عبرت بگیرند .

هشتمی

شیر با این فکر می زد خنده فاش بر تبسمهای شیر ایمن مباش

شیر با اینکه این فکرها را میکرد ولی بظاهر میخندید ، از تبسمهای شیر مطمئن و ایمن مباش .

هشتمی

مال دنیا شد تبسمهای حق کرد ما را مست و مغرور و خلق

مال دنیا تبسمهای حق تعالی است ، همین مال دنیا مارا مست و غافل و کهنه و خراب کرده . عاقل کسی است که از خندیدن دنیا برویش و از مساعد بودن و مسخر گشتنش مغرور نشود ، زیرا دنیا ظاهرأ ضاحك و باطناً مبکی است . برای همین در تعریف دنیا گفته اند :

بیت

هی الدنيا تقول بملیء فیها حذار حذار من بطشی و فتکی
فلا یفررکم طول ابتسامی فقولی مضحک و الفعل مبکی

برای کسیکه مظهر عنایت نبوده و به هدایت و تقوی وصول نیافته ، مال و منصب دنیوی مکر الهی و استدراج ربانی است .

هشتمی

فقر و رنجوری به استت ای سند کان تبسم دام خود را بر کند

ای عالی قدر برایت فقر و رنجوری بهتر است ، زیرا آن تبسم عاقبت دام خود را ظاهر میکند . یعنی مال دنیوی و مناصب و دول صوری ، درحقیقت چون تبسم الهی است ، غافل و جاهل نمیداند که در باطن آن تبسم دامی است ، لذا با آن مکر گول تبسم را میخورد و به دام می افتد . و آن تبسم بالاخره يك روز دام خود را ظاهر میسازد ، فقرائیکه به دام مذکور نیفتاده اند میدانند که مال دنیا تبسم حق است ، وقتی هم ظهور دام آن تبسم را می بینند حمد و شکر بجا می آورند .

امتحان کردن شیر گرا و گفتن که پیش آای گرا گ و بخش کن صیدها را میان ما

هشتمی

گفت شیرای گرا این را بخش کن معدلت را نو کن ای گرا کهن
شیر به گرا گ گفت : ای گرا این صیدها را بخش و قسمت کن ، ای گرا گ
سالخورده عدالت را تازه کن .

هشتمی

نایب من باش در قسمتگری تا بدید آید که تو چه گوهری
در قسامی نایب من باش تا ظاهر شود که تو چه گوهری .

هشتمی

گفت ای شه گاو وحشی بخش تست آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چست
گرا گ به شیر گفت : ای شاه گاو وحشی قسمتی تو و شایسته تو است ، زیرا که
گاو وحشی بزرگ است و تو نیز بزرگی و درشت و چستی .

هشتمی

بز مرا که بز میانه است و وسط رو بها خرگوش بستان بی غلط
بز کوهی قسمتی من است زیرا بز میانه و متوسط است پس مناسب من است ،
و ای روباد تو هم خرگوش را بگیر بی آنکه خطائی و غلطی از تو سر بزند .

هشتمی

شیر گفت ای گرا گ چون گفتمی بگو چونکه من باشم تو گویی ما و تو
شیر به گرا گ گفت : ای گرا گ چه گفتمی ، بگو ؛ یعنی اینگونه حرف را با چه

جرأتی گفتی ، بگو بینم در جائی که من باشم ، تو ما و تو میگویی : یعنی در حضور من تو سخن از منیت و ما و توئی میزنی .

هَمْتَرُی

گرگ خود چه سنگ بود که خویش دید پیش چون من شیر بی مثل و ندید
گرگ خود چه سگی است که در حضور شیر بی مثل و مانند و بی نظیر چون
من ، او خودش را حساب کند و ببیند .

هَمْتَرُی

گفت پیش آای خری که خود خرید پیش آمد پنجه زد او را درید
شیر به گرگ گفت : جلوتر بیا ای خری که خودت را خریدی . یعنی خودت را
پسندیدی و برای خودت انانیت قائل شدی .
این معنا نیز جایز است : پیش بیا ای کسیکه خری را خریدی . گرگ جلو
آمد ، شیر پنجه انداخت و او را درید و هلاک کرد .

هَمْتَرُی

چون ندیدش مغز و تدبیر رشید در سیاست پوستش از سر کشد
چون شیر گرگ را عقل و رشد و صلاح و تدبیری در سیاست ندید ، پس
پوست از سرش کند .

هَمْتَرُی

گفت چون دیدم منت از خود نبرد اینچنین جان را بیا بد زار مرد
شیر به گرگ گفت : چون دیدن تو مرا از خودت نبرد و فانی ات نکرد ، پس
چنین جان باید به زاری بمیرد .

هشتمی

چون نبودی فانی اندر پیش من فضل آمد مر ترا گردن زدن

چون در حضور من فانی نشدی ، پس گردن ترا زدن فضلی است ، یعنی هر کس که در حضور شیر حقیقت و پیش انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام که خلیفه وی هستند ، خودش را محو و فانی نکرد و آداب لازم را رعایت ننمود و به طریق طاعت و انقیاد نرفت ، او به این نوع عتاب مستحق میشود و عاقبت شیر قهر الهی هلاکش میکند .

هشتمی

کل شیء هالك جز وجه او چون نه در وجه او هستی مجو

در پایان سوره قصص است: کل شیء هالك، ای فان الاوجهه ، الا ذاته اذلا موجود سواه له الحكم ای القضاء و الیه ترجعون بالفناء فی ذاته .
معنای بیت: همه چیز فانی است و هلاک پذیر الآن مگر وجه آن خداوند .
چون نه ای در وجه او : یعنی تا وجود ترا فانی نکرده ای و باقی ای و باقی نگشته ای هستی مجو زیرا هستی در نیستی است . پس سالك همینکه وجود موهومی اش را در وجود حق افنا کرد، وجود حقانی پیدا میکند و از منزلت: کل شیء هالك خلاص میشود و به مقام الاوجهه واصل میگردد . پس برای ارباب این معنا و برای دیده شهودشان الآن کل شیء هالك است ، زیرا هالك گفته است نه یهالك ، پس جمله اسمیه دلالتی به دوام و ثبات دارد ، معلوم شد که جمیع اشیاء الآن وجود ندارد و دلالتش بر ثبات بلکه امر اعتباری است . چنانکه حدیث : كان الله ولم یکن معه شیء را وقتی جنید بغدادی قدس الله سره العزیز استماع کردند، فرمودند : الآن کما کان. و مولینا جامی میفرمایند :

بیت :

آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان
و الآن ان عرفت علی ما علیه کان

هشتمی

هر چه اندر وجه ما باشد فنا کل شیء هالك نبود جزا
این بیت از زبان جناب عزت است ، حضرت مولینا قدس الله سره العزیز از
زبان جناب عزت ترجمان شده است که میفرمایند : هر چه که در وجه ما فانی باشد،
جزایش : کل شیء هالك نمیشود ، یعنی هر شیء که هالك است ، این مفهوم جزای
آن نمی باشد و در هالك بودن آن داخل نمیشود بلکه این را افاده میکند که جزای آن
بقا یافتن در وجه باقی است .

هشتمی

زانکه در الاست او از لا گذشت هر که در الاست او فانی نگشت
زیر آن کسیکه در وجه الهی فانی شده در الاست ، یعنی از مرتبه اثبات وجود
گذشته به مرتبه حقیقت رسیده است ، هر کس که در الاست او فانی نگشت چونکه
به مرتبه اثبات وجود فنا نمی گنجد . به بقای حاصل بعد الفنا اصلاً فنا دست نمی یابد.

هشتمی

هر که او بر در من و ما میزند رد باب است او و بر لا میتند
هر کس که بر در الهی من و ما میزند : یعنی منیت و تویی اظهار میکند ، آن
شخص مردود باب خداست و بر لا میتند ، یعنی به مرتبه هلاکت نیستی می افتد
و در آن مقهور میگردد .

قصه آنکس که در یاری بکوفت از درون گفت کیست آن ، گفت منم گفت چون تو تویی در نمیگشایم هیچ کس را از یاران نمیشناسم که او من باشد

این شرح شریف در بیان قصه آن کس است که او در یاری را زد ، از داخل خانه صاحب خانه پرسید : کیست در میزند ؟ آنکه در میزد گفت منم . صاحبخانه گفت چون تو تویی در برویت باز نمیکنم ، زیرا از یاران هیچ کس را نمیشناسم که او در مرتبه منیت باشد و من گوید ، صاحبخانه ردش کرد و گفتش برو .

به مضمون و مفهوم این حدیث شریف اشاره میفرمایند که از حضرت جابر رضی الله عنه روایت میشود : قال جابر رضی الله عنه اتیت باب النبی صلی الله علیه وسلم فدفت الباب ، فقال من ذا ، فقلت انا فقال انا انا كما نه کرها کذا فی المصابیح . یعنی لم یرض النبی علیه السلام عن جابر التکلم بهذا اللفظ لان فی هذا اللفظ تعظماً و تکبراً فلم یرض النبی علیه السلام منه التکلم بلفظ فيه التکبر والانا نية ، کذا فی تنویر المصابیح ،

مثنوی

آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش کیستی ای معتمد

شخصی آمد و در خانه دوستش را زد ، دوستش از اندرون پرسید : ای معتمد کیستی ؟

مثنوی

گفت من گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست

آن شخصی که دق الباب کرده بود گفت : من ، صاحبخانه به وی جواب داد برو وقتش نیست ، بر چنین خوانی خام را مقام و مرتبه نیست .

هَمْتَرِی

خام را جز آتش هجر و فراق کی یزد کی وارها اند از نفاق
 خام را غیر از آتش هجر و فراق ، که میبزد و که از نفاق نجاتش میدهد :
 خلاصش نمیکند الا که آتش فراق و نمی‌یزدش الا که آتش هجر و فراق .

هَمْتَرِی

رفت آن مسکین و سالی در سفر در فراق دوست سوزید از شرر
 آن بیچاره رفت و يك سال تمام در سفر در فراق دوست از شرر سوخت یعنی
 در هجر و فراق آن دوست از آتش اشتیاق سوخت .

هَمْتَرِی

پخته گشت آن سوخته پس باز گشت باز گرد خانه انباز گشت
 آن در آتش فراق سوخته پخته گشت و پس باز گشت ، دوباره در دور و بر
 خانه آن شخص که در محبت و دوستی با وی شریک بود گشت .

هَمْتَرِی

حلقه زد بر در بصد ترس و ادب تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
 این دفعه با ترس زیاد و کمال ادب حلقه بر در زد ، تا حرف نماند معقول و
 بی ادبانه از دهانش نپرد و گستاخانه سخنی نگوید .

هَمْتَرِی

بانگ ز دیارش که بر در کیست آن گفت بر در هم تویی ای دلستان
 دوستش از درون خانه صدا زد که : که در میزند؟ گفت بر در هم تویی ای دلستان .

هثنوی

گفت اکنون چون منی ای من در آ نیست گنجایی دو من را در سرا
صاحبخانه گفت اکنون چون منی ای من داخل شو، یعنی چون از منیت
خودت گذشتی و مرتبه وجود واحد شدن را یافتی بیا که خانه مال تو است، زیرا!
دو من درخانه نمی گنجد، یعنی سرای وجود دو منیت را وسعت ندارد.

هثنوی

نیست سوزن را سر رشته دو تا چونکه یکتایی درین سوزن در آ
نیست سوزن را سر رشته دو تا : یعنی سوزن يك سوراخ دارد، اگر سر رشته
دو تا باشد از سوزن رد نمیشود، بلکه رشته دو تا يك رشته میشود، همینکه سر رشته
یکتا شد به سوزن داخل میشود.
چونکه یکتایی در این سوزن در آ : یعنی وقتی از مرتبه مغایرت و اثینیت
خلاص گشتی به درخانه وحدت داخل شو.

هثنوی

رشته را با سوزن آمد ارتباط نیست درخور باجمل سم الخیاط
رشته وقتی یکتا شد با سوزن ارتباط پیدا میکند در حال یکتایی به سم الخیاط
داخل میشود. اما سوراخ سوزن درخور شتر نیست : انسان مادامکه وجود خویش را
که با کبر و انانیت متصف گشته و چون شتر مجسم و معظم شده است با ریاضت
چون رشته نساخته، شایستگی آن را ندارد که از راه وحدت که سم الخیاط را میماند
داخل شود، پس وجود آن صاحب انانیت به آن باب تعلق و ارتباط پیدا نخواهد کرد.

هثنوی

کی شود باریك هستیء جمل جز به مقراض ریاضات و عمل
وجود جمل کی باریك میشود. یعنی هستیء چون شتر صاحب وجود کی

چون رشته نحیف و نزار میگردد جز به مقراض ریاضت و عمل یعنی آنکه چون شتر عظیم الجثه است، وجودش نحیف نمی شود و انانیتش فنا پیدا نمی کند الا با مقراض ریاضت و عمل . پس آنانکه دارای چنین وجود هستند برایشان ابواب سما باز نخواهد شد و به جنت وحدت داخل نخواهند شد، تا جمل و جودشان چون رشته باریک نگشته و تا از سم خیاط فنا به درون داخل نشده اند.

چنانکه حق تعالی در سورة اعراف خطاب به کافران ، مفتوح شدن ابواب سما و دخول آنان را به جنت ، به داخل شدن جمل به سم خیاط تعلیق داد و فرمود :
لا تفتح لهم ابواب السماء ولاید خلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط .
حتی یکی از عشاق در باره کمال ریاضت و صبابت خویش به طریق مبالغه
گوید :

بیت :

ولوان ما بی من جوی و صبابه
علی جمل لم یبق فی النار کافی

هشتمی

دست حق باید مر آن را ای فلان کو بود برهر محالی کن فکان
ای فلان برای آن، دست قدرت حق تعالی لازم است : یعنی برای نحیف و
ضعیف شدن هستی ، دست الهی و اراده ربانی لازم است که خدا بر هر محالی کن
فکان است ، یعنی امرش برهر امر محالی که تعلق بگیرد ، در حال بلا توقف آن امر
انجام میگیرد .

هشتمی

اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز زنده گردد از فسون آن عزیز
کور مادر زاد و ابرص چیست ، یعنی شفا دادن و سالم کردن کور مادر زاد

و شخص برص گرفته برایش سهل است حتی مرده نیز از فسون آن پادشاه زنده میشود ، یعنی از نفس رحمانی حیات می‌یابد و به وجود می‌آید.

هشتمی

و آن عدم کز مرده مرده‌تر بود در کف ایجاد او مضطر بود
و آن عدم که از مرده هم مرده‌تر است، در کف ایجاد و تکوین حق تعالی مضطر
و مسخر میگردد.

هشتمی

کل یوم هو فی شأن بخوان مرو را بی کار و بی فعلی بدان
به آیه واقع در سورة الرحمان اشاره است : یسئله من فی السموات والارض
سؤال میکنند از آن خدا آنرا که در آسمانها و زمین هستند چون جن و انس و امثال
اینها و مناسب استعداد و استحقاقشان استفاضه میکنند. کل یوم هو فی شأن و هر روز
او در کاری است .

هنگامی که حضرت پیغمبر علیه السلام این آیه را تلاوت میفرمودند، سؤال شد:
ما ذلک الشأن یا رسول الله، فقال من شأنه ان یغفر ذنبا ویفرج کرباً ویرفع قوماً ویضع
آخرین .

از ابن عیینه امرویی است که دهر عند الله دو کون است: یکی دنیا و یکی هم آخرت.
در دنیا شأنش: امر و نهی و احیاء و امات و اعطا و منع و اعزاز و اذلال و امثال ذلك.
و در آخرت شأن خدا حساب و عقاب و سؤال و جزا و ثواب است . اما به
عقیده محققین «یوم» به معنای «آن» و «شأن» به معنای «تجلی» است .

پس تجلی الهی به حسب استعداد و قابلیت متجلی و در هر آن به نوع دیگر
پیاپی متعاقب و متوالی میگردد . پس تجلی الهی نامتناهی است ، لذا در هر آن

دانش نیز نامتناهی است، کماقال بعض المشایخ: ان الله لا يتجلى لصورة مرتین ولا يتجلى لصورتین مرة واحدة. معنی بیت: آیه کریم: کل یوم هوفی شأن را بخوان، و محققاً حق تعالی را بی کار و بی فعل مدان.

هفتوی

کمترین کارش بهر روز آن بود کو سه لشکر را روانه میکند
کمترین کار خدا در هر روز آن است که اوسه لشکر را روانه میکند.

هفتوی

لشکری ز اصلاب سوی امهات بهر آن تا در رحم روید نبات
لشکری از اصلاب آبا به جانب ارحام امهات روانه میکند، برای آنکه در رحم مادران نبات روید یعنی اولاد حاصل شود.

هفتوی

لشکری ز ارحام سوی خاکدان تا ز نر و ماده پرگردد جهان
ویک لشکر دیگر از ارحام به جانب خاک روانه میکند، تا دنیا از نر و ماده پر شود.

هفتوی

لشکری از خاک زان سوی اجل تا ببیند هر کسی حسن عمل
ولشکری نیز از خاک به خاطر آن به سوی مرگ و اجل روانه میکند که هر کسی پاداش و نتیجه حسن عمل خویش را ببیند.

هشتمی

این سخن پایان ندارد همین بتاز
سوی آن دو یار پاک پاکباز
این قبیل سخن پایان و نهایت ندارد ، پس هلا به سوی آن دو دوست
پاکباز بدو ، یعنی برای بیان حال آن دو دوست پاکباز سیرت که قبلاً ذکرشان گذشت
عجله کن ، تا معلوم شود که حال آنها به کجا منجر شد .

پشیمان شدن آن گوینده که گفت منم و بر ریاضت
کشیدن او یکسال و جهت استغفار و باز گشتن آن مستغفر
بدر آن خانه و پرسیدن صاحب خانه که کیست بر در و
جواب گفتن آن مستغفر که تویی بر در .

هشتمی

گفت یارش اندر آ ای جمله من
رشته یکتا شد غلط کم شو کنون
نی مخالف چون گل و خار چمن
گر دو تا بینی حروف کاف و نون
کاف و نون همچون کمند آمد جذوب
تا کشاند مر عدم را در خطوب

آنکه با منیت متصف شده بود ، وقتی از منیت گذشت و شراب نیستی و
بی خودی را نوشید ، یارش فوری در را برویش باز کرد و گفت داخل شو ای جمله
من و ای کسیکه وجود ترا افنا کرده ای ، تو چون گل و خار چمن مخالف و ضد نیستی
بلکه عین گلی ، اگر چه صورتاً مغایرت و اثینیت هست ولی چون معنأ اتحاد حاصل
شده در اینصورت مغایرت و اثینیت ضرر نمیرساند . مثلاً رشته معنای کاف و نون
یکتا شد ، اگر چه صورتاً دو تا می بینی حروف کاف و نون را .

حروف کاف و نون ، چون کمند ، بسیار جاذب و کشنده است و صورتاً ضد
و امدار معنی و فعل متحد است تا عدم را یعنی آنچه که معدوم شدنی است به سوی

کار عظیم بکشاند . پس مقصود اتحاد معنی است ، و گرنه کثرت و اعداد صوری
ضرر نمیرساند .

بیت

وجل فی فنون الاتحاد ولاتحد الی فئه فی غیره العمر افنت
فواحده جم غفیر و من عدا و شریمة حجت با بلغ حجت

هشتمی

پس دو تا باید کمند اندر صور گر چه یکتا باشد آن دو در اثر
پس در ظاهر کمند باید دو تا باشد اگر چه در اثر ، آن دو تا یکتاست ، یعنی
اگر چه کمند دو تاست ، اما آنچه از آن حاصل میشود يك اثر است که آن گرفتن و
جذب کردن يك چیز است .

هشتمی

گر دو پا گر چار پا ره را برد همچو مراض دو تا یکتا برد
چه دو پا و چه چهار پا ، هر دو راه میرود ، چون مراض دو تا که یکتا میبرد .

هشتمی

آن دو همبازان کازر را ببین هست در ظاهر خلافی ز آن وز این
مثال دیگر آن دو کازر همکار را ببین ، یعنی آن دو کرباس شوی ز حمتکش را
نگاه کن و ببین که در ظاهر باهم اختلاف دارند : فعل آن دو کازر ظاهراً مخالف
یکدیگر است .

هشتمی

آن یکی کرباس را در آب زد و آن دگر همباز خشکش میکند
یکی از کازران کرباس را در آب میزند و تر میکند و اما آن همکار دیگرش

همان کرباس را خشک میکند .

هشتمی

باز او آن خشک را ترمیکند گویبا استیزه برضد می تند

باز آن شریکش کرباس خشک را دوباره تر میکند ، مثل اینکه از روی عناد برضد همکارش این کار را میکند . هر کس که عمل ظاهری این دو کار را ببیند خیال میکند که این دو برضد هم اند و مخالف یکدیگر کار میکنند .

هشتمی

لیک این دو ضد استیزه نما یک دل و یک کار باشد در رضا

لیکن این دو ضد استیزه نما ، یکدل اند و در معنا با رضا و رغبت هر دو یک کار میکنند . این مثالها اشعار میدارد که اعداد و اضداد صور ، اتحاد معنوی را مانع نمی باشد .

هشتمی

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیکن تا حق می برد جمله یکیست

هر نبی و هر ولی مسلکی جداگانه دارد که این مسالك صورتاً مخالف یکدیگر اند ، لکن چون آن مسلک ، سالک را به حق میرساند ، بنابراین طریق همه پیغمبران یکی است لکن بعضی اقرب و بعض دیگر ابعده میباشد ، اگر چه همه طرق انبیاء علیهم السلام موصل الی الله است ، و لکن نزدیکترین راهها ، طریق قویم حضرت پیغمبر علیه السلام میباشد .

هشتمی

چونکه جمع مستمع را خواب برد سنگهای آسیا را آب برد

یعنی چون جماعت مستمع را خواب غفلت گرفت پس هر کسی از جماعت

بجای شنیدن این کلام با حسن استماع به جایی رفت. سنگهای آسیاب نصیحت و ارشاد که فی المثل الفاظ و حروف است، که مصلح دقیق معناست، و قوه ناطقه مانند آب است و این الفاظ و حروف را آب قوه ناطقه از بین برد.

هشتم

رفتن این آب فوق آسیاست رفتنش در آسیاب بهر شماس

ای گروه مستمعین رفتن این آب فوق آسیاست، و رفتن آب به آسیاب از برای شماس است. مراد از آب: نطق است و مراد از آسیاب: پند و نصیحت است. پس به تقدیر معنی میشود اینطور گفت: ای گروه شنوندگان رفتن این آب نطق یعنی جریان کردنش فوق مرتبه ارشاد و نصیحت است یعنی این آب نطقی که از ناودان دهان من جاری میشود شأنش از آسیاب پند و نصیحت ارفع و اعلاست، اما رفتن آن به آسیاب ارشاد و نصیحت فقط برای شماس است که معنای دقیق را از آن بدست آورید و مستفید و منتفع شوید.

نهم

چون شما را حاجت طاحون نماند آب را در جوی اصلی بازراند

چون شما احتیاج به آسیاب ندارید. پس آسیاب آب را به جوی اصلی برگرداند. طاحون: آسیاب را گویند. یعنی ای جمیع مستمعین، چون شما به آسیاب ارشاد و نصیحت احتیاج ندارید، پس شخص ناطق آب نطق را دوباره به جانب اصلش برگردانید. چنانچه عادت آسیابانان است وقتی مشتری به آسیاب نیاید و گندمی برای آرد کردن موجود نباشد، آب را از آسیاب قطع میکنند و به جانب مسیر اصلی اش سوق میدهند.

هشتمی

ناطقه سوی دهان تعلیم راست ورنه خود آن نطق را جویی جداست

قوة ناطقه برای تعلیم و ارشاد از راه دهان ظاهر میشود، و گرنه آن نطق را جویی جداست. یعنی قوة ناطقه برای تعلیم و تفهیم مردم از راه دهان و زبان بروز میکند، والا آن آب نطق را بستر و مجرای دیگری هست که آن مرتبه جان و دل است. اگر شنونده از آب نطق مرشد منتفع و مستفید شود وی آن نطق را به دهان میاورد و اجرا میکند، ولی اگر استفاده نکند دهانش را می بندد و آن نطق را به جانب جان و دل سوق میدهد.

هشتمی

می رود بی بانگ و بی تکرارها تحتها الانهار تا گلزارها

قوة ناطقه مذکور بی صوت و صدا و بی تکرار و ادا در جوی معنوی می رود و جریان میکند و در زیرش انهار است که تا سبزه زار جریان دارد. ضمیر مؤنث واقع در « تحتها » بر میگردد به قوة ناطقه واقع در بیت قبل و مراد از انهاریکه در زیرش جریان دارد: انهار حقایق و معانی است و مراد از سبزه زار: عالم حقیقت و اسرار میباشد. تقدیر کلام و نتیجه مرام را میتوان اینطور گفت: در تحت آن ماء الحیوة قوة ناطقه بی صوت و صدا و بی تکرار و ادا، نهرهای معانی جاری است که تا گلزار حقیقت و سبزه زار اسرار زبوییت جاری است.

هشتمی

ای خدا جان را تو بنما آن مقام که درو بی حرف میروید کلام

خدایا آن مقام را تو به جان نشان بده که در آن مقام کلام بی حرف و صوت

ظاهر میشود .

هثنوی

تا که سازد جان پاك از سر قدم سوی عرصه دور پهنای عدم
تا که جان پاك از سر قدم سازد و مشیاً علی‌الالهام لامشیاً علی‌الاقدام به سوی
میدان دور و عریض: پهناور عدم برود.

هثنوی

عرصه بس با گشاد و با فضا وین خیال وهست یابد زونوا
عرصه ایست بسیار وسیع با فضای لایتناهی که این خیال و وجود از آن عرصه
نوا می‌یابد یعنی نصیب و غذا می‌گیرد. مقصود عالم عدم است که مراد از عالم عدم
مرتبه حقیقت میباشد: مرتبه حقیقت عرصه‌ای بسیار وسیع است که خیالات و نیز
وجود کاینات از آن عالم حظ می‌گیرد و نشو و نما می‌یابد .

هثنوی

تنگتر آمد خیالات از عدم زان سبب باشد خیال اسباب غم
باز هستی تنگتر بود از خیال زان شود در وی قمر همچون هلال
عالم عدم که مراد از آن عالم اعیان و عالم ارواح میباشد، وسیعتر از عالم
خیالات است بهمان سبب خیال اسباب غم میشود، چون در عالم اعیان و ارواح غم
و اسباب غم وجود ندارد و تمام عالم هستی نیز تنگتر از عالم خیال است، بواسطه
همین تنگی است که در عالم هستی قمر چون هلال به نظر میرسد.
یعنی چون عالم خیال وسیعتر از عالم هستی میباشد، پس در عالم هستی قمر
چون هلال نحیف دیده میشود، در حالیکه در عالم خیال بزرگتر است، چنانچه اهل
هیئت گفته‌اند در عالم خیال وجود قمر شصت برابر زمین است، پس خیال آن را

بزرگ و کبیر تخیل میکند پس در عالم خیال که جرم ماه اینقدر بزرگ و کبیر است در این عالم وجود چون هلال کوچک میشود. این معنی دلالت دارد به اینکه عالم وجود تنگتر و کوچکتر از عالم خیال میباشد.

هفتمین

باز هستیء جهان حس و رنگ تنگتر آمد که زندانی است تنگ

باز وجود جهان حس و رنگ از این عالم شهادت که مرئی و محسوس است تنگتر است، چونکه عالم حس محسوس محدودی است. یعنی عالم حس و رنگ مطلقاً از عالم وجود خارجی تنگتر است. برای اینکه عالم حس فی المثل زندانی است تنگ.

پس علت تنگی عالم مذکور چه عاملی است، به بیانش شروع میکنند و چنین میفرمایند.

هشتمین

علت تنگیست ترکیب و عدد جانب ترکیب حسها می کشد

علت تنگی ترکیب و عدد است، یعنی تراکیب و اعداد سبب تنگی عالم حس میباشد. مصرع دوم برای سؤال مقدر جواب میشود کان سائلی میگوید: حال که عالم ترکیب و عدد اینگونه تنگ است. پس چه چیز انسان را به این عالم ترکیب و عدد میکشد؟ جواب میفرمایند:

حسها او را به طرف ترکیب میکشند. یعنی حواس ظاهر که در عالم ترکیب عدد به ظهور آمده و با آن انس گرفته است، هر بار که انسان از این عالم خلاص میشود و میخواهد به عالم توحید که بی ترکیب و بی عدد میباشد برود، حواس ظاهر او را به سوی عالم ترکیب جذب میکنند.

همنقروی

زان سوی حس عالم توحید دان گری یکی خواهی بدان جانب بران

بدانکه آن سوی عالم حس و صورت، عالم توحید است، از کثرت و اختلافات بگذر و عالم وحدت را بین، اگر یکی را میخوایی بدان سو رهسپار شو زیرا در این عالم صورت، اثبیت و مغایرت مقرر است لیکن در معنا اتحاد همه محقق میباشد: چنانکه بیت زیر را من باب مثال میفرمایند.

همنقروی

امر کن يك فعل بود و نون و کاف در سخن افتاد و معنی بود صاف

مثلاً صیغه امر «کن» يك فعل و يك معنی است مراد اتحاد معدوم است. حروف نون و کاف در ظاهر سخن واقع شده ولی در معنی صاف است. یعنی اگر چه در صورت اختلاف دارند ولی در معنا یکی است. و معنی بود صاف: در معنا یکی است (یای مصدری) پس معنای این حروفی که در لفظ دو تاست یکی است یعنی در صورت مغایرت و در اثر فعل اتحاد دارند. پس اگر یکی میخوایی از صورت بگذر و به معنا نظر کن تا که موحد شوی و عالم یکی را پیدا کنی.

همنقروی

این سخن پایان ندارد باز گرد تا چه شد احوال گریگ اندز نبرد

این سخن پایان پذیر نیست، بر گرد سر قصه، از چگونگی حال گریگ بیان کن که در نبرد به کجا رسید.

ادب کردن شیر گرگ را که در قسمت بی ادبی کردی

هشتمی

گرگ را بر کند سر آن سرفراز تا نماند دو سری و امتیاز
آن شیر سرفراز و عالیقدر سرگرگ را کند تا دو رئیس نباشد و امتیاز بر
طرف شود یعنی دویی و حکومت و کبریائی مخصوص به دو وجود نباشد و امتیاز و
مغایرت نیز از بین برود.

هشتمی

فانتقمنا منهم است ای گرگ پیر چون نبودی مرده در پیش امیر
اشاره است به آیه کریم واقع در سوره حجرات: وان كان اصحاب الايكة لظالمين
یعنی و ماكان اصحاب الايكة الا لظالمين انفسم واضعين الشيء غير موضعه ، فانتقمنا منهم.
پس ما از اینان انتقام گرفتیم و عقابشان دادیم . و در سوره زخرف میفرمایند: فانتقمنا
منهم فانظر كيف كان عاقبة المكذبين ، و در سوره اعراف نیز میفرمایند : فانتقمنا منهم
فاغرقناهم في اليم.

از ظلمه و فجره انتقام گرفتن مقرر است ولو بعد بعد باشد. چنانکه در حدیث
شریفش میفرمایند : ان الله ليملي الظالم فاذا اخذه لم يفلته . معنی بیت : ای گرگ پیر
فانتقمنا منهم است ، یعنی ای گرگ کهن این بلا و محنتی که به تو رسید . مفهوم
آیه کریم فانتقمنا منهم است چونکه پیش امیر مرده نبودی .

مراد: ای که گرگ سیرتی و در مرتبه درندگی باقی مانده ای، چون در حضور امیر
حقیقی خود ترا محو و فانی نکردی و در مرتبه دویی ماندی و کبر و انانیت را ترك
نکردی، پس مظهر قهر و انتقام شیر شدی، چنانکه امم گذشته از کبر و انانیت نگذشتند
و مظهر انتقام شدند ، حق تعالی از آنان انتقام گرفت و هلاکشان کرد .

هشتمی

بعد از آن روشیر با روباه کرد گفت این را بخش کن از بهر خورد
شیر بعد از هلاک کردن گرگ ، روبه روباه کرد و گفت : این شکار را برای
خوردن بخش و قسمت کن .

هشتمی

سجده کرد و گفت کین گاو سمین چاشت خوردت باشد ای شاه گزین
روباه این خطاب را که شنید ، سجده ای کرد و گفت : ای شاه برگزیده این
گاو فربه برای چاشت خوردن تو باشد .

هشتمی

و آن بز از بهر میان روز را یخنی باشد شه پیروز را
و آن بز برای ناهار شاه پیروز یخنی باشد .

هشتمی

و آن دگر خرگوش بهر شام هم شب چره این شاه با لطف و کرم
و آن خرگوش هم برای شام شاه باشد ، یعنی برای چنین شاه با لطف و کرم
شب چره باشد .

هشتمی

گفت ای روبه تو عدل افر وختی اینچنین قسمت ز که آموختی
شیر به روباه گفت : تو عدل را شعله ور و منور ساختی ، چنین قسمت کردن را از
که آموختی .

همنوی

از کجا آموختی این ای بزرگ گفت ای شاه جهان از حال گرگ
 ای بزرگوار این را از که آموختی ، روباه گفت: ای شاه جهان از حال گرگ
 آموختم و از او عبرت گرفتم.

همنوی

گفت چون در عشق ماگشتی گرو هر سه را بر گیر و بستان و برو
 شیر به روباه گفت : چون رهین عشق ماگشتی و خود ترا فدا کردی ، پس هر
 سه را یکجا بردار و برو.

همنوی

روبها چون جملگی ما را شدی چونت آزاریم چون تو ماشدی
 ای روباه چون توبه طور کامل ماشدی ، ترا چگونه بیازاریم . وقتی تو ما
 شدی آزار رساندن به تو مثل اینست که خودمان را اذیت کرده ایم .

همنوی

ما ترا و جمله اشکاران ترا پای بر گردون هفتم نه بر آ
 ما ترا و همه شکارها ترا باشد. من کان لله کان الله له ، است. پای بر فلك هفتم
 بگذار و بالا بیا

همنوی

چون گرفتی عبرت از گرگ دنی پس تو روبه نیستی شیر منی
 چون از گرگ دنی عبرت گرفتی ، پس تو روباه نیستی ، در معنا شیر منی

یعنی مقبول و مورد پسند منی .

هشتمی

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از مرگ یاران در بلای محترز
عاقل آن کسی است ، در بلایی که اجتناب و دوری از آن شده از مرگ یاران
عبرت بگیرد ، کما قیل العاقل من اتعظ بموت جیرانه .

هشتمی

رو به آن دم بر زبان صد شکر راند که مر اشیر از پس آن گرگ خواند
رو به آن دم شکرهای زیاد بجا آورد و حمد و ثنا کرد که شیر مرا بعد از گرگ
صدا زد .

هشتمی

گر مرا اول بفرمودی که تو بخش کن این را که بردی جان از تو
اگر اول به من دستور میداد که تو این را بخش کن ، که از او جان بدر
میبرد . در اینجا شروع میکنند به بیان نتیجه قصه و چنین میفرمایند .

هشتمی

پس سپاس او را که ما را در جهان کرد پیدا از پس پیشینیان
پس سپاس و ستایش آن خدا را که ما را بعد از امت پیشین به دنیا آورد و
موجودمان کرد . جایز است «پس» بابای عربی «بس» باشد یعنی سپاس فراوان .

هشتمی

تا شنیدیم آن سیاستهای حق بر قرون ماضیه اندر سبق
تا اینکه آن سیاستهای حق تعالی را در قرون گذشته شنیدیم .

همنوی

ناکه ما از حال آن گریان پیش همچو رو به پاس خود داریم پیش
همین است که از حال آن گریان که پیش از ما بودند ، چون روباه خودمان
را سخت حفظ می کنیم. «بیش» بابای عربی به معنای زیاد است .

همنوی

امت مرحومه زان روخواندمان آن رسول حق و صادق در بیان
آن رسول حق و آن نبی صادق در گفتار خویش، بد آنجهت مارا امت مرحومه
نامیده است کما قال علیه السلام امتی امة مرحومه. از اینکه این امت، امت مرحومه محمد
علیه السلام شده است جهتش اینست که بعد از تمام امم سالفه آمده است ، و امت
حاضر از احوال گذشتگان عبرت گرفته است و جناب حق بواسطه قهری که در حق
پیشینیان نشان داده ، امت آخرین را ترسانده است .

همنوی

استخوان و پشم آن گریان عیان بنگرید و پند گیرید ای مهان
ای بزرگان نگاه کنید به استخوان و پشم آن گریان که آشکار و پیداست، و پند
بگیرید . مراد از استخوان و پشم آثار امتهای گذشته است ، چنانکه در این آیه کریم
به آن اشاره رفته است : فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین .

همنوی

عاقل از سر بنهد این هستی و باد چون شنید انجام فرعونان و عاد
شخص عاقل این وجود و هوی را از سرش بدر می کند ، چونکه عاقبت حال
فرعونان و قوم عاد را شنید .

هتئوی

ور نبنهدا دیگران از حال او عبرتی گیرند از اضلال او
ولی اگر عاقل انانیت وهوی وهوس را از سرش بیرون نریزد ، دیگران از
حال واضلال او عبرت میگیرند ، یعنی از قهرو غضبی که بموجب گمراهی اش بهوی
رسیده عبرت میگیرند .

تهدید کردن نوح علیه السلام مر قوم را که با من
میپچید که من روی پوشم ، باخدای من پیچید در
میان این بحقیقت ای مخدولان

این شرح شریف در بیان تهدید کردن نوح علیه السلام است قوم خویش را ،
اینطور گفت که : ای قوم به من میپچید : یعنی با من عناد مکنید و تکبر مفروشید و
از روی خصومت به من میپچید که من در واقع يك روپوشم و صورت من فی المثل
حق را ، چون حجاب و نقاب شده و او در وجود من تجلی کرده است . در حقیقت
در این میان ای مخدولان یعنی ای مردودین بی معین به خدای تعالی می پچید .

هتئوی

گفت نوح ای سرکشان من من نیمم من ز جان مردم بجانان می زیم
حضرت نوح علیه السلام به قوم خویش گفت: ای سرکشان و مستکبران ، من من
نیستم : یعنی در صورت ظاهر شما مرا چون خودتان بشرمی بینید ، لکن در حقیقت
من آنطور که شما تصور میکنید نیستم ، من از جان بشری و روح حیوانی مرده ام با
جانان زنده هستم .

همنوی

چون بمردم از حواس بوالبشر حق مرشد سمع و ادراك و بصر

چون از حواس بوالبشر مردم یعنی همینکه از مقتضای حواس بشری که از ابوالبشر رسیده است فانی شدم حق تعالی سمع و ادراك و بصر من شد. كما قال الله في الحديث القدسی لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به .

همنوی

چونکه من من نیستم این دم زهوست پیش این دم هر که دم زد کافر اوست

چونکه من من نیستم این دم زهوست: یعنی چون من در حقیقت فانی ام، این نفس و کلامم از هویت ذات الهی است، هر کس که پیش این نفس دم زند: یعنی آن را انکار کند و مخالفت نماید کافر است.

همنوی

هست این دم نقش این روباه شیر سوی این روبه شاید شد دلیر

این دم در نقش این روباه شیر است، به سوی این روباه، دلیر و بی باک رفتن شایسته نیست.

همنوی

گر زروی صورتش می نگروی غره شیران ازو می شنوی

اگر از جهت صورت آن نقش روباه را: یعنی انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام را باور نداشته باشی و تصدیقشان نکنی آیا نعره و هیبت شیران را از او نمی شنوی؟ استفهام تقریری است. تعبیر نقش روباه از صورت انبیای عظام به ملابسۀ اینست

که انبیا در نظر اهل کفر چون روبه حقیراند و صورت آن شیران عالم معنا را چشم حسی شان حقیر میدیده.

مثنوی

گر نبودی نوح را از حق یدی پس جهانی را چرا برهم زدی
اگر حضرت نوح علیه السلام را از حق تعالی دستی نبود، یعنی قدرتی و نصرتی نبود. ید: در اینجا به معنای قدرت و نصرت است، چنانکه در حدیث و یدالله علی الجماعة، معنای قدرة الله و نصره الله علی الجماعة مراد شده است. پس چرا تمام دنیا را برهم زد.

مثنوی

صد هزاران شیر بود او در تنی او چو آتش بود و عالم خرمی
نوع علیه السلام يك تنه مانند صد هزاران شیر بود. آن حضرت چون آتش بود و عالم فی المثل چون خرمی.

مثنوی

چونکه خرمن پاس عشر او نداشت او چنان شعله بر آن خرمن گماشت
چون خرمن عشر او را حفظ نکرد و حقش را ادا نکرد، وی نیز چنان شعله را بر آن خرمن حواله کرد. مراد از شعله قهر الهی میشود که وقتی دعا کرد و گفت: رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً. آتش قهر را بر عالم زد و همه را سوزاند و هلاک کرد.

مثنوی

هر که او در پیش این شیر نهان بی ادب چون گرگ بگشایددهان
هر کس که در حضور این شیر نهان، چون گرگ بی ادبانه دهان باز کند، یعنی

راجع به منیت و تویی بی ادبانه از دهانش سخن در بیاید .

مثنوی

همچو گریگ آن شیر بردر اندش فانتقمنا منهم برخواستندش
 همانطور که آن شیر گریگ را پاره پاره کرد چنانکه قصه اش گذشت ، این شیر
 نیز آنکس را که بی ادبانه حرف زده است میدرد ، و مفهوم فانتقمنا، را برایش
 میخواند . مراد : کسیکه به انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام که شیران عالم معنی اند
 گستاخانه و بی ادبانه سخن بگوید و در حضورشان حرکت نامعقول نشان دهد ، شیر
 قهر الهی آنان را میدرد و مفهوم آیه کریم فانتقمنا منهم را در حقشان نشان میدهد .

مثنوی

زخم یابد همچو گریگ از دست شیر پیش شیر ابله بود گو شد دلیر
 آن گریگ بی ادب از دست شیر زخم میخورد ، هر که پیش شیر دلیر و جسور
 باشد ابله و احمق است .

مثنوی

کاشکی آن زخم بر تن آمدی تا بدی کایمان و دل سالم بدی
 کاش آن زخم بر جسم وارد میشد و ایمان و دل از آن مصون میماند ، یعنی
 آنانکه در حضور انبیا علیهم السلام و اولیای عظام بی ادبی میکنند ، کاش قهر الهی
 فقط بر جسمشان میخورد و ایمان و دلشان سالم میماند و این برایشان احسان بزرگی
 بود ، لیکن اینطور نیست گاهی بر عکس میشود : وجودشان زنده میماند و مالشان در
 جای خود باقی است قهر الهی بردل و ایمانشان میگیرد ، و گاهی نیز هم جسم و
 هم جان و ایمانشان را هلاک میکند . العیاذ بالله .

هشتمی

قوتم بگسست چون اینجا رسید چون توانم کرد این سر را بدید

به اینجا که رسیدم نیرویم گسست ، یعنی سخن که به اینجا رسید توانائی ام تمام شد پس چگونه میتوانم این سر را آشکار کنم : قادر بر اظهار این سر نخواهم بود . مولینا در اینجا شروع میکنند به تعلیم دادن طریق خلاص و راه نجات .

هشتمی

همچو آن روبه کم اشکم کنید پیش او روباه بازی کم کنید

در خوردن مثل آن روباه باشید و شکم را پر نکنید ، یعنی تن پرور مباشید و بر خدای تعالی عصیان نکنید ، و بر مقتضای شکم مشغول نشوید و در حضور او روباه بازی نکنید ، یعنی به حيله و خدعه متوسل نشوید .

هشتمی

جمله ما و من به پیش او نهید ملك ملك اوست ملك اورا دهید

ما و من را به طور کل از خود سلب کنید و به او واگذار کنید ، ملك در حقیقت ملك وی است ملك را به خودش بدهید و خودتان را از میان بردارید ، تا به خاطر اینکه خودتان را مالك ملك مجازی گمان کرده اید ، مستحق عذاب نشوید .

هشتمی

چون فقیر آید اندر راه راست شیرو صید شیر خود آن شماست

ای بنی آدم اگر شما به راه راست فقیر بیائید و از قید من وما بگذرید و مؤدب باشید ، شیرو صید شیر از آن شماست .

همنوی

زانکه او پاکست و سبحان و صف اوست بی نیاز است او ز نغز و مغز و پوست
 زیرا که خدای تعالی از غرض پاک است و سبحان و صف اوست .
 سبحان: اسم مصدر است به معنای تسبیح ، یعنی منزه و مقدس بودن از نقایصی
 که در خورشأن او نیست ، و صف اوست . خدای تعالی از همه چیز چه نغز و چه
 پوست و چه مغز بی نیاز است : بر حسب والله غنی عن العالمین ، از قشر و پوست عالم
 و از تمام چیزهای نغز و آنچه که در مرتبه مغز میباشد ، از تمام این چیزها خدای تعالی
 مستغنی و بی نیاز است ، و همه چیز را برای بندگانش آفریده است ، نه برای اینکه
 خودش محتاج بوده .

همنوی

هر شکار و هر کراماتی که هست از برای بندگان آن شه است
 تمام کرامات و شکار برای استفاده بندگان آن پادشاه است .

همنوی

نیست شه را طمع بهر خلق ساخت این همه دولت خنک آنکوش ساخت
 شاه حقیقت به این چیزها طمع ندارد ، این همه دولت تماماً برای مردم است
 سعادت از آن کسی است که این معنا را فهمید .

همنوی

آنکه دولت آفرید و دو سرا ملک و دولتها چه کار آید و را
 آن خداوندی که دودنیا را خلق کرد و ملک و دولت به وجود آورد ، دولت و
 مملکت به چه دردش میخورد .

هفتوی

پیش سبحان پس نگه دارید دل تا نگرید از گمان بد خجل
 در حضور سبحان قلبهای تان را خوب مواظبت کنید ، تا گمان بد از خاطر تان
 خطور نکند و خجل نشوید .

هفتوی

کو ببیند سر و فکر و جست و جو همچو اندر شیر خالص تار مو
 زیرا که خداوند سبحان تمام اسرار و افکار و جست و جوی بندگانش را می بیند ،
 مثل اینکه تار موی را میان شیر می بیند ، همانطور که شخص دقیق را در داخل شیر
 خالص تار موی سیاه آشکارا دیده میشود ، برای خداوند نیز سر و فکر و تکاپوی مردم
 عیان است ، برفحوای ان الله لا یخفی علیه خافیة هیچ چیز نیست که برایش مخفی باشد
 و بر مقتضای فانه یعلم السراخفی ، خداوند سر و از سر مخفی تر را نیز میداند .

هفتوی

آنکه او بی نقش ساده سینه شد نقشهای غیب را آینه شد
 هر کس که بی نقش و ساده سینه شد ، نقشهای غیب را آینه شد ، یعنی آگاه
 بودن حق سبحانه و تعالی از اسرار و راز بندگانش و غلام الغیوب بودنش نیز عجیب
 نیست و این را همه یقین و ایمان دارند حتی آنکه در مرتبه پایین عقل و عرفان قرار
 گرفته است . حال میگوید کسی که درونش از ماسوا خالی و سینه اش از افکار و
 خیالات فاسد صاف باشد ، چنین ولی سینه ای چون آینه دارد که نقوش و اسرار
 عالم غیب در آن منعکس میشود ، و هر چه در عالم غیب وقوع پیدا خواهد کرد برایش
 نمایان میگردد .

هتئوی

سرما را بی گمان موقن شود زانکه مؤمن آینه مؤمن شود

آن ولی که سینه‌ای صاف دارد، اسرار و افکار و خاطره‌نهایی ما را، بی آنکه تردیدی داشته باشد میداند، یعنی بی شبهه درباره مکنونات فکری و قلبی ما یقین دارد، چونکه مؤمن آینه مؤمن است. مراد از مؤمن اول حق تعالی است، زیرا نام مؤمن از اسماء حسنه اوست. و مراد از مؤمن دوم ولی الله میباشد. پس بر مقضای حدیث شریف المؤمن مرآة المؤمن خدای تعالی آینه ولی و ولی نیز آینه حق تعالی میشود. بنابراین آگاه بودن خدای تعالی از علم غیب، در آینه وجود ولی نیز به ظهور میرسد و ولی کامل نیز عالم آن سر غیبی میشود.

از اینکه مؤمن مرآت مؤمن میباشد؛ جایز است به دو معنا تعبیر شود یکی مراد از آن ولی است. دومی ممکن است یکی از افراد مؤمنین باشد و اینطور معنا شود: آن ولی صافی دل به اسرار ما عالم است، زیرا که مؤمن آینه مؤمن است. ای مؤمن سر واقع در درون تو، در قلب او منقش گشته است و اسرار باطن تو برایش عیناً ظاهر میگردد.

هتئوی

چون زند او نقد ما را بر محك پس یقین را باز داند اوز شك
اگر ولی نقد احوال ما را بر محك بزند، آشکارا یقین را از شك تشخیص میدهد یعنی نقد احوال و اسرار ما را بر محك قلبش که زد، از یقین و شك هر چه باشد برایش روشن میشود، پس یقین را از شك تمیز میدهد.

هتئوی

چون شود جانش محك نقدها پس ببیند نقد را و قلب را
وقتی که جان ولی محك نقدها باشد، مسلماً نقد و قلب را از هم تمیز میدهد

و بینشان فرق میگذارد . در یکی از نسخها مصرع دوم : قلب را و قلب را واقع شده است، با این تقدیر معنی : آن ولی دل را و فکر مزور و قلب را نیز می بیند: مراد از قلب اول «دل» و از قلب دوم آن چیزنا سره و مزور میباشد. الحاصل اولیای عظام جواسیس قلوب اند . و به اسرار قلب مطلع میشوند، والله اعلم .

نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خویش تا چشمشان بدیشان روشن شود

هفتوی

پادشاهان را چنان عادت بود این شنیده باشی اریادت بود
پادشاهان گذشته را عادت چنان بود ، اگر این را شنیده باشی و یادت باشد.

هفتوی

دست چپشان پهلوانان ایستند زانکه دل پهلوی چپ باشد ببند
بر دست چپ پادشاهان قدیم پهلوانان می استاندند، به آن دلیل که قلب صنوبری
شکل در طرف چپ سینه قرار گرفته است .

هفتوی

مشرف و اهل قلم بر دست راست زانکه علم خط و ثبت این دست راست
دفتر دار و ارباب قلم در سمت راست شاه جای می گرفتند ، زیرا که علم خط
و علم ثبت یعنی علم کتابت و علم ثبت و مسائل مورد نظر را روی کاغذ آوردن با
دست راست انجام میگیرد ، و لهذا اشخاص صاحب قلم و کتابت را در طرف
راستشان مینشانندند .

همنوی

صوفیان را پیشرو موضع دهند کاینه جانند و ز آینه بهند
و صوفیان را پیشرو یعنی روبرو و مقابل خویش جا میدادند، زیرا که
صوفیان سینه را آینه جاناند و در حقیقت از آینه هم بهتراند.

همنوی

سینه صیقلها زده در ذکر و فکر تا پذیرد آینه دل نقش بکر
زیرا که صوفیان با ذکر الهی و فکر ربانی، سینه را صیقل زده‌اند، تا اینکه
آینه دل نقش بکر بپذیرد، یعنی نقش معنا و روی جانان را مشاهده کند.

همنوی

هر که او از صلب فطرت خوب زاد آینه در پیش او باید نهاد
هر کس که از صلب فطرت یعنی از اصل خلقت خوب و محبوب زاده شده
آینه را پیش او باید نهاد تا حسن خویش را تماشا کند.

همنوی

عاشق آینه باشد روی خوب صیقل جان آمد و تقوی القلوب
روی زیبا و خوی پسندیده عاشق آینه میباشد و نیز سبب صفا و صیقل جان است
و جلا و تقوای قلب. تقوی در اینجا به معنای «پاکی» است.

آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام و تقاضا کردن یوسف علیه السلام از و تحفه و ارمغان

مثنوی

آمد از آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شد میهمان
بر حضرت یوسف صدیق علیه السلام از آفاق ، دوست مهربانی که نسبت به وی
چون جان بسیار رحیم بود بعنوان مهمان وارد شد.

مثنوی

کاشنا بودند وقت کودکی بر وساده آشنایی متکی
آن دو با یکدیگر از زمان کودکی آشنا بودند ، و بر متکای آشنایی متکی
بودند .

مثنوی

یاد دادش جور اخوان و حسد گفت گمان زنجیر بود و ما اسد
آن مهمان جور و حسد دوستان آن زمان را به خاطر یوسف علیه السلام
آورد . حضرت یوسف علیه السلام به وی گفت : آن جور و حسد زنجیر بود و ما
شیران بودیم .

مثنوی

عار نبود شیر را از سلسله نیست ما را از قضای حق گله
زنجیر و قلاده سبب ننگینی شیر نمیشود، و ما نباید از قضا و حکم حق تعالی
گله و شکایت کنیم چون از آن قضای الهی به ما رنجی نمیرسد.

هشتمی

شیر را برگردن از زنجیر بود بر همه زنجیر سازان میر بود
 مثلاً گردن شیر اگر با زنجیر هم مقید باشد، آن شیر بر همه زنجیر سازان امیر
 است. اینهم وجهی است: آن شیر امیر همه زنجیر سازان است
 زنجیر ساز: یعنی کسیکه زنجیر میسازد. ممکن است زنجیر ساز به معنای
 سباع مقید به زنجیر گرفته شود، و یا اگر به معنای استاد زنجیر ساز هم باشد اشکال
 ندارد که شیر بجهت غالب وقوی بودن چون امیر اینان است.

هشتمی

گفت چون بودی ز زندان وز چاه گفت همچون در محاق و کاست ماه
 آن دوست به حضرت یوسف علیه السلام گفت: با زندان و چاه چه کار کردی
 یعنی چگونه بودی. یوسف علیه السلام جوابش داد: چون ماه در محاق و نقصان بودم
 محاق: کاسته شدن را گویند.

هشتمی

در محاق ارماه نو گردد دو تا نی در آخر بدر گردد بر سما
 در حالت محاق اگر چه ماه نو دوتا میشود، اما نه اینست که عاقبت در روی
 آسمان حالت بدر را پیدا میکند.

هشتمی

گرچه دردانه بهاون کوفتند نور چشم و دل شد و بیند بلند
 اگرچه دانه‌های مروارید را درهاون کوبیدند و سائیدند و نرمش کردند اما سبب
 نور چشم و دل شد و چشم بلندترین نقطه را دید.

نور چشم شدنش باین جهت است که کحل الجواهر میشود. و نور دل شدنش برای اینست که بعد السحق معجونش میکنند، وقتی خورده شد مفرح دل میشود. و اگر «دردانه» از وجود انسانی استعاره باشد: پس از آنکه در اثر ریاضت محو وفانی گشت پس نور چشم و دل شدنش واضح است.

هشتمی

گندمی را زیر خاک انداختند پس ز خاکش خوشها بر ساختند
مثلا مقدار زیادی گندم را زیر خاک ریختند، گویا تحقیرش کرده اند، اما بعد آن دانهها به صورت خوشه از خاک بیرون آمدند، یعنی سنبله‌های بسیار زیاد حاصل شد و از آنها دانه‌های گندم را گرفتند.

هشتمی

بار دیگر کوفتندش ز آسیا قیمتش افزود و نان شد جانفزا
بار دیگر آن را در آسیاب کوبیدند یعنی آردش کردند، در این حالت قیمتش زیادتر شد چونکه نان جانفزا شده است.

هشتمی

باز نان را زیر دندان کوفتند گشت عقل و جان و فهم هوشمند
نان را باز زیر دندان خرد کردند، تبدیل شد به عقل و جان و فهم هوشمند، پس آن دانه‌های گندم محو گشت وفانی شد، سپس این مراتب عالی را یافت.

هشتمی

باز آن جان چونکه محو عشق گشت بعجب الزراع آمد بعد گشت
باز آن جان وقتی محو عشق الهی شد و به مفهوم: وموتوا قبل ان تموتوا

وصول یافت . این آیه کریم یکبار در شرح مژده بردن خرگوش ذکر شده است .
 یعنی باز آن جان که محو عشق الهی شد و در رضای حق وجودش را افنا کرد محصول
 و عائد و فایده اش بعد کشت زارع را به تعجب آرد . یعنی بعد از کاشتن تخم جان
 و جنانش در راه حق .
 مراد از زراع: عمل کنندگان طریق حق است .

همنوی

این سخن پایان ندارد بازگرد تا که بایوسف چه گفت آن نیک مرد
 این سخن پایان و نهایت ندارد، برگرد بر سر قصه حضرت یوسف علیه السلام
 و آن یارش و اینکه آن نیک مرد به یوسف چه گفت آن را بیان کن .

طلب کردن یوسف صدیق علیه السلام ارمغان از مهمان

همنوی

بعد قصه گفتنش گفت ای فلان همین چه آوردی تو ما را ارمغان
 حضرت یوسف علیه السلام پس از آنکه قصه خویش را گفت، خطاب به مهمان
 گفت: ای فلان حال بگو ببینم برای ما ارمغان چه آوردی؟

همنوی

بر در یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاحون شدن
 بر در دوستان دست خالی آمدن، چون بی گندم به آسیاب رفتن است، پس
 سنت و طریقت اینست که وقتی بر در خانه دوستی رفتی تهی دست نروی لااقل هیچ
 چیز نباشد از برگ سبز خالی مباش.

مثنوی

حق تعالی خلق را گوید بحشر ارمغان کو از برای روز نشر
حضرت حق تعالی روز حشر به مردم گوید: از برای روز قیامت کو ارمغانتان.

مثنوی

جئتمونا و فرادی بی نوا هم بدان سان که خلقناکم کذا
حق تعالی در روز مذکور خطاب به مردم گوید: شما پیش ما منفرد و بی نوا
آمده اید همچنانکه آفریدیم شمارا اولین بار حفاتا و عراتا یعنی بدان سان که در
دفعه اول عاری بودید، باهمان حالت آمده اید.

به این آیه کریم که در سوره انعام واقع شده اشاره میفرمایند: ولقد جئتمونا فرادی
قول مضممر است، یعنی جناب عزت در آخرت میفرمایند: بندگان من شما پیش
من آمدید در حالیکه منفرد هستید از ارزاق و اولاد و سیم و دینار، و از اعوان و
انصاری که در دنیا اختیار کرده بودید و گمان میکردید که اینها همیشه پایدار و بسا
شما خواهند بود.

فرادی جمع فرد: واحداً واحداً چون جمع کسالی
«کما خلقناکم» بدل از «فرادی» یا خود: «از فرادی خلق کردیم» بوده. کما خلقناکم اول مرة
حال فرادی به تقدیر کلام: ولقد جئتمونا منفردین مشتبیهین ابتداء خلقکم.
یا اینکه ممکن است صفت مصدر محذوف باشد، تقدیرش: ولقد جئتمونا مجئنا
کخلقناکم وترکتهم ما خولناکم ای ما فضلنا به علیکم فی الدنيا و شغلتم به عن الآخرة و راء ظهورکم.
یعنی آنچه که به شما انعام و بخشش کرده بودیم آنها را در پس پشتها تان
ترک کردید و از آن چیزی نیاوردید.

مثنوی

هین چه آوردید دست آویز را ارمغانی روز رستاخیز را
هلا برای دست آویز چه آوردید: برای روز قیامت ارمغانی که دست آویزتان

باشد. دست آویز: چیزیکه دستگیر باشد و به معنای ارمغان نیز بکار میرود به عنوان اینکه دست خالی نباشد.

هَمْتَوِي

یا امید بازگشتن تان نبود وعدهٔ امروز باطلتان نمود
یا اینکه امید بازگشت و آمدن به حضور من نداشتید ، آیا وعدهٔ امروز به نظر شما باطل و بیهوده می آمد .

هَمْتَوِي

منکری مهمانیش را از خری پس ز مطبخ خاك و خاکستر بری
اگر منکر مهمانی خدا هستی از خری ، پس از مطبخ فقط خاك و خاکستر می بری .
این بیت از زبان حضرت مولینا قدس الله سره العزیز، خطاب است به آن گروهی که در عمل تکاسل می کنند .

هَمْتَوِي

ور نهٔ منکر چمین دست تهی بر در آن دوست چون پا مینهی
و اگر مهمانی و ضیافت حضرت خدا را منکر نیستی ، پس با دست خالی چگونه بر در آن دوست پا مینهی . حاصل معنی را میتوان اینطور گفت : اگر مهمانی او را منکر نیستی پس از اعمال و طاعت هدیه تهیه کن .

هَمْتَوِي

اندکی صرفه بکن از خواب و خور ارمغان بهر ملاقاتش بر
از خواب و خور کمی ذخیره و صرفه جویی کن و آن را برای ملاقات با خدا

باشد با خودتان به عنوان ارمغان ببرید.

مُتَّقِي

شو قليل النوم مما يهجعون باش در اسحار از يستغفرون

این آیه کریم در سوره ذاریات است : ان المتقين : محققاً متقیان فی جنات و عیون : در جنتها و چشمه سارها مستقر میگرددند، آخذین ما آتاهم ربهم : در حالیکه اخذ میکنند آن چیزها را که ربشان به آنان اعطا کرده است.

قال القاشانی : ان المتقين، ای الذین تجردوا عن تعلقات الطبیعیة و صفات النفس البهیمه فی جنات الصفات و علومها ، آخذین ما آتاهم ربهم ، من انوار تجلیات الصفات ، انهم كانوا قبل ذلك ، تحقیقاً قبل از آنکه این متقیان در جنات و عیون باشند . قال القاشانی ای قبل الوصول الی مقام تجلیات الصفات ، محسنین فی مقام العبادات و المعاملات و الاحسان ان تعبدالله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك كانوا قليلا من الليل ما يهجعون .

این آیه کریم تفسیر حال متقیان است.

در «یهجعون» ما زاید است ، و الهجوع النوم و یهجعون خیر کان است . تقدیر کلام : كانوا : متقیان بودند ، قليلاً من الليل ای فی طائفة من الليل نائمين ، یا اینکه «ما» مصدری باشد، تقدیرش : كانوا فی طائفة قليلة من الليل هجوعهم ، یا این تقدیر کلمه «هجوعهم» مرفوع میشود، زیرا که بدل میشود از «واو» واقع در «كانوا» یا اینکه «ما» موصول باشد : ای الذین یهجعون فيه و بالاسحارهم يستغفرون : در سحرها هم ایشان استغفار میکردند.

باین وجه که کان آن شب از اینان جرمهایی به عمل آمده است.

و اما التأویل و كانوا فی قليل من الليل الاحتجاب ما يغفلون عن السلوك و بالاسحار ای اوقات طلوع انوار التجلیات و انشاء ظلمة صفات النفس يستغفرون ای يطلبون الانوار التي تستر صفات النفس.

پس حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز میفرماید که : از یهجهون قلیل النوم، شو: یعنی در بین کسانی که میخوابند تو کم خوابتر باش، از جمله کسانی باش که هنگام سحرها استغفار میکنند. از خواب و خورت کم کن و مقداری از وقت را به اعداد و احضار صرف کن تا در روز رستخیز دست آویزست باشد .

هفتوی

اندکی جنبش بکن همچون جنین تا ببخشندت حواس نور بین
چون جنین تو نیز کمی بجنب و حرکتی بکن ، تا حواس نورینت بخشند،
یعنی همانطور که به جنین هنگام حرکت کردن و جنبش حواس بخشیده میشود ،
تو نیز در راه طاعت حق حرکت کن . تا به تو نیز حسی که نور الهی را می بیند و
اسرار الهی را مشاهده میکند احسان کنند.

هفتوی

وز جهانی چون رحم بیرون روی از زمین در عرصه واسع شوی
تا از این جهان که رحم مادر را میماند خارج شوی : یعنی از این دنیای
تنگ رهایی یابی در عرصه وسیعتر از زمین قرار بگیری. مراد: از این دنیا رها شوی
واز این زمین خلاص گردی به ارض الله وسیع واصل بشوی و به صحرای حقیقت
دخول یابی .

هفتوی

آنکه ارض الله واسع گفته اند عرصه دان کانیا در رفته اند
آنجا را که ارض الله واسع نامیده اند، عرصه ای بدان که انبیا علیهم السلام و
اولیای عظام بدانجا رفته اند . اشاره است به آیه کریم در سوره زمر : للذین احسنوا
فی هذه الدنيا حسنة .

یعنی کسانی که در این دنیا احسان کردند : عبادات و طاعات را علمی سبیل
المشاهده به جا آوردند ، برایشان حسنه بزرگی است و هی شهدا الوجه الباقی و جمال
الکریم و ارض الله واسعة یعنی آنانکه در وطنشان قادر بر احسان کردن و تحصیل مراتب
نمی باشند ، ارض خدا برایشان وسیع است قال القاشانی ای النفس المطمئنة المخصوصة
الله لانقيادها واطمينانها اليه ذات السعة .

حضرت خداوند گار قدس الله سره العزیز میفرماید : مراد از ارض الله واسع آن
محلّی است که انبیا علیهم السلام و اولیای عظام رفته اند ، مقصود عالم ملکوت و
جبروت و لاهوت است مسیره و خطیره نفس مطمئنة است .

پس از این عالم سفر کن و بگذر در ریاضت صبر کن ، به ارض الله برس و قرار
بگیر که مفر حقیقی آنجا است .

مثنوی

دل نگرده تنگ ز آن عرصه فراخ نخل تن آنجا نگرده خشک شاخ

از آن عرصه وسیع دل، تنگ و منقبض نمیگردد، و نخل تن در آن عرصه
شاخهایش خشک نمیشود . در یکی از نسخها به جای «تن» «تر» واقع شده است .
یعنی نخل تر، در آن عرصه خشک شاخ نمیگردد ، بلکه هر دم تروتازه میشود و هرگز
خزان ندارد .

مثنوی

حاملی تو مرخواست را کنون کند و مانده میشوی و سرنگون

الان تو حامل حواس خودت هستی ، برای همین است که خسته و مانده و
سرنگونی «کند» به ضم کاف عربی در اینجا به معنای کوبیدگی و خستگی مفرط
میباشد . و مراد از سرنگون شدن به خواب فرورفتن است .

هشتمی

چونکه محمولی نه حامل وقت خواب ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب
به دلیل اینکه هنگام خواب محمولی و حامل نیستی ، یعنی در آن حالت
خواب دیگر حامل جسم و حواس نیستی ، بنابراین خستگی ات برطرف شده و
زحمت و مشقت نداری ، یعنی خستگی ات رفته از مشقت و ناواحتی نجات یافته ای .

هشتمی

چاشنیی دان تو حال خواب را پیش محمولیء حال اولیا
تو حالت خواب را يك چاشنی فرض کن در برابر محمولیء حال اولیا: یعنی
حواس و احوال اولیاء الله در حالت بیداری شان محمول اسب عنایت الهی و ارادت
ربانی شده است پس از اولیا آن حالت حامل حواس و احوال شدن سقوط کرده است
همانطور که وقتی انسان به خواب میرود از حامل بودن احوال و حواس خویش بری
میشود و از قید وجود نجات پیدا میکند .

پس حق تعالی محمول گشتن در حالت خواب و بی اراده و بی اختیار حرکت
کردن را از حالت محمولی اولیای عظام يك چاشنی و نمودار کرده است ، تابدانی
که آنان در همان حالت بیداری محمول و آزاده و مقبول اند .

هشتمی

اولیا اصحاب کهفند ای عنود در قیام و در تقلب هم رقود
اشاره است به آیه کریم واقع در سوره کهف ، و تفسیرش در اوایل کتاب در بیان
متابعت نصارا مرور شده است .

معنای بیت : اولیاء الله اصحاب کهف اند ، ای عنود و در قیام و در تقلب اولیاء الله
دائم الرقاد اند . یعنی به هر کاری که مباشرت کنند باذن الله در آن موفق میشوند و از
هر چه چشم بپوشند باذن الله صرف نظر کرده اند .

هشتمی

می کشدشان بی تکلف در فعال بی خبر ذات الیمین ذات الشمال

حق تعالی آنان را بی تکلف یعنی بی مشقت به کار میکشد، و بی آنکه خبر داشته باشند به ذات الیمین و ذات الشمال میگرداندشان، یعنی چنانکه بر فحوای آیه کریم: و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال، حق تعالی اصحاب کهف را به سمت راست و به سمت چپشان برمیگردانید، در حالیکه ایشان از ذات الیمین و ذات الشمال بی خبر بودند. اولیا را نیز حق تعالی به سوی فعلهای روحانی و جسمانی میکشد و به سمت چپ و راستشان تقلیب میدهد: در حالیکه اینان نیز مانند اصحاب کهف بی خبراند. یعنی اولیاد آن هنگام که به جانب روحانیت و جسمانیت مقلوب و مصروف میگردند و در آن حین عملی انجام میدهند در حالیکه از حقیقت آن عمل بی خبراند، حق اینان را تقلیب میکند.

هشتمی

چیست آن ذات الیمین فعل حسن چیست آن ذات الشمال اشغال تن

آن ذات الیمین چیست؟ فعل نیک و اعمال روحانی است، و آن ذات الشمال چیست؟ شغلهای تن است: مصالح و مشاغل جسمانی است.

هشتمی

میرود این هر دو کار از انبیا بیخبر زین هر دو ایشان چون صدا

این هر دو کار از انبیا علیهم السلام صادر میشود، یعنی این اعمال و مصالح روحانی و جسمانی از انبیا علیهم السلام و اولیای عظام به وجود میاید، اما آنان چون صدا از هر دو این بی خبراند، مثلاً وجود اینان مانند کوه است، کارها و سخنانی که از ایشان صدور می یابد، چون صدا و مقالی است که از کوه صدور کرده است.

هشتمی

گر صدایت بشنواند خیر و شر ذات که باشد ز هر دو بی خبر

کوه اگر چه صدا را چه خوب باشد و چه بد ، به تو میشنواند لیکن ذات کوه از هر دو نوع آن بی خبر است، بلکه آن صدا و مقالی که از کوه صدور کرده از یک مصوت است کذلک فعال و مقالی که از وجود اولیای عظام و انبیا علیهم السلام ظهور میکنند، از خدای تعالی است که فاعل حقیقی میباشد.

اگر در اینجا سؤالی بشود: اگر انبیا علیهم السلام و اولیای عظام چون کوه و چون شخص خواب رفته از کارها و سخنانی که از خودشان صدور می یابد بی خبر باشند و ندانسته این کارها را بکنند، در حالیکه به حقایق همه چیز عالمند، پس این تشبیه در حق اینان چگونه صدق پیدا میکند؟

الجواب: انبیا علیهم السلام و اولیای عظام از جهت بشریتشان ، بر فحوای :

انما انا بشر مثلکم ، در وقوف و آگهی از حقیقت کارها و سخنانشان در حالیکه بی وحی و الهام اند با سایر انسانها مشترک اند . اما متمایز بودنشان از سایر انسانها و به حقیقت فعال و مقالهای خویش و قوف و شعور یافتنشان با وحی الهی و الهام ربانی است، هر وقت وحی الهی و الهام ربانی در بین نباشد، اینان در فهمیدن حقیقت اعمال و احوالی که از خودشان ظاهر میشود مشابه نایم و کوه میباشند ، اگر چه از این نکته : که مرید و فاعل آن اعمال و احوال حضرت حق میباشد ، غافل نیستند و میدانند که در دست اراده او آلتی بیش نیستند .

گفتن مهمان یوسف را که آینه آوردمت ارمغان تا
 که هرباری که در وی نگری روی خوب خویش را
 بینی و مرا یاد کنی

هشتمی

گفت یوسف همین بیاور ارمغان او ز شرم این تقاضا زد فغان
 یوسف علیه السلام به مهمان گفت : هلا، کو ارمغانت نشان بده ، مهمان از
 شرم این تقاضا من حیث الباطن فغان زد .

هشتمی

گفت من چند ارمغان جستم ترا ارمغانی در نظر نامد سزا
 مهمان جواب داد : من برای تو چند تا ارمغان جستم و در طلبش بودم، اما
 به نظرم لایق نرسید ، یعنی ارمغانی شایسته تو پیدا نکردم .

هشتمی

حبه را جانب کان چون برم قطره را سوی عمان چون برم
 به خودم گفتم: حبه ای را به جانب کان چگونه ببرم و قطره ای را به سوی عمان
 چگونه بکشم .

هشتمی

زیره را من سوی کرمان آورم گر به پیش تو دل و جان آورم
 ای کان کرم ، اگر به حضورت دل و جانم را بیاورم ، فی المثل زیره به کرمان

آورده‌ام : زیره در ولایت کرمان اعتبار ندارد . تقدیر معنا : اگر من به حضور بحر احسان تو، دل و جان را ارمغان بیاورم، همان مثل آنست که به شهر کرمان زیره برده‌ام که در آن دیار قیمت و رغبتی ندارد .

هشتمی

نیست تخمی کاندزین انبار نیست غیر حسن تو که آن را یار نیست
هیچ تخمی نیست که در این انبار نباشد ، غیر از حسن و کمال تو که مثال
و نظیر ندارد .

هشتمی

لایق آن دیدم که من آینه‌ی پیش تو آرم چو نور سینه‌ی
عاقبت لایق آن دیدم که آینه‌ای به حضورت بیاورم ، که چون نور
سینه است .

هشتمی

تاببینی روی خوب خود در آن ای تو چون خورشید شمع آسمان
تا در آن آینه روی زیبای خودت را ببینی ، ای که چون آفتاب شمع آسمانی .

هشتمی

آینه آوردمت ای روشنی تا چو بینی روی خود یادم کنی
ای نور چشم و ای روشنیء دیده‌ام، برایت آینه آوردم تا هر وقت در آن آینه
رویت را دیدی یادی از من بکنی .

هشتمی

آینه بیرون کشید او از بغل خوب را آینه باشد مشتغل
آن مهمان پس از آنکه این حرفها را به حضرت یوسف علیه السلام گفت، از

بغش آینه را بیرون کشید ، محبوب را آینه محل اشتغال شد . پس بر مصداق حدیث : **الله جميل يحب الجمال** ، حق تبارك و تعالی آن جمیل حقیقی است که باطناً انبیا علیهم السلام و اولیای عظام را که صاحب جمال اند دوست دارد و به آینه صاف و سلیم دلهای آنان نگاه میکند و جمال و کمال خویش را در آن آینه‌ها مشاهده میکند . و در روز قیامت نیز هر کس برای آن حضرت قلب سلیم ببرد نفع بزرگ می‌یابد و در مقابل آن به مشاهده یار و اصل می‌گردد ، چنانکه در این آیه کریم به این معنا اشاره شده است **قال الله تعالی . يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم** پس هر شیء مناسب ذات خویش آینه‌ای دارد که آن شیء با آن چیزیکه به مثابه آینه است به ظهور می‌آید و رونما میشود . به مناسبتی به شرح و بیان این آینه‌ها شروع میکنند و می‌فرمایند :

هفتوی

آینه هستی چه باشد نیستی نیستی بر گر تو ابله نیستی
آینه وجود چیست؟ نیستی است ، اگر ابله نیستی به حضرت حق نیستی بنما .

هفتوی

هستی اندر نیستی بتوان نمود مالداران بر فقیر آرند جود
زیرا هستی را در نیستی میتوان نشان داد ، یا هستی در نیستی نمایان می‌گردد
مثلاً مالداران بر فقیران بخشش میکنند و سخاوت دارند ، که بر مفهوم الاشیاء تبین
بالاضداد فقر آینه غناست که غنا با آن ظاهر می‌گردد .

هفتوی

آینه صافیء نان خود گرسنه است سوخته هم آینه آتش زنه است
آینه صاف و درست نان ، خود گرسنه است ، و سوخته (الحراق) هم آینه آتش زنه
است یعنی سوخته مرآت سنگ آتش زنه است ، زیرا سوخته با وجود سنگ آتش زنه عیان

میگردد ، چنانچه اثر و خاصیت گرسنگی در وجود سوخته^۱ به ظهور میرسد چه اگر لطافت و حلاوت نان در وجود گرسنه پیدا نشود ، نان بی قدر و قیمت میشود .

همنوی

نیستی و نقص هر جایی که خاست آینه خوبیء جملهٔ پیشه‌است
در هر جا که نیستی و نقصان به ظهور رسید ، آینه خوبیء تمام پیشها و صنعتهاست .

همنوی

چونکه جامه چست و دوزیده بود مظهر فرهنگ درزی چون شود
مثلا اگر لباس چست و دوخته باشد ، آن جامه چگونه مظهر صنعت و کمال
خیاط میشود ، یعنی نمیشود .

همنوی

ناتراشیده همی باید جذوع تا دروگر اصل سازد یا فروع
مثال دیگر: درخت^۱ باید ناتراشیده باشد که نجار بتواند از آن آنچه منظورش
است اصلی یا فرعی بسازد ، چه اگر تراشیده و موزون باشد محتاج نجار نمیشود.

همنوی

خواجه اشکسته بند آنجا رود که در آنجا پای اشکسته بود
مثال دیگر: خواجه اشکسته بند به جایی میرود که در آنجا پای شکسته باشد.

۱- در اینجا مراد سوخته معنوی است. مترجم

۲. جذوع جمع جذع: درخت خرما : المنجد .

هشتمی

کی شود چون نیست رنجور و نزار آن جمال صنعت طب آشکار
 مثال دیگر: اگر وجود آدمی مریض و نزار نباشد، جمال فن طب کی آشکار میشود
 یعنی ظهور فن طبابت موقوف به وجود رنجور است، اگر مریضی وجود نداشته
 باشد فن طب مخفی میماند: شناخته نمی‌شد.

هشتمی

خواری و دونیء مسها بر ملا گر نباشد کی نماید کیمیا
 مثال دیگر: اگر بی ارزش بودن و پستی مس بر ملا نبود، کیمیا کی دیده میشد
 و حسنش چگونه معلوم میگشت.

هشتمی

نقصها آینهٔ وصف کمال و آن حقارت آینهٔ عز و جلال
 تمام نقصها، آینه کمال و هنراست، کمال در برابر نقصان مبین میگردد، و
 حقارت، آینه عز و جلال است. زیرا عز و جلال با وجود حقارت آشکار میگردد.

هشتمی

زانکه ضدر را ضد کند پیدا یقین زانکه باسر که بدیداست انگبین
 زیرا بدون شك ضد را ضد آشکار میکند، کما قیل الاشیاء تبین بالاضداد و
 همچنین غسل با وجود سر که مبین گشته است.

هشتمی

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود ده اسبه تاخت
 هر کس که متوجه نواقص خویش شد و آن را فهمید، در استکمال خویش

یعنی برای رساندن وجودش به کمال بیش از حد تلاش میکند .
 ده اسبه : آنست که بریک اسب سوار باشد و نه تا یدکی داشته باشد مثلاً
 سه اسبه آنست که بریک اسب سوار باشد و سه اسب یدکی باشد و دو اسبه آنست
 که بریک اسب سوار باشد و دو اسب یدکی اش باشد . در این بیت: ده اسبه تاخت
 کنایه است یعنی با سرعت زیاد تاخت .

هفتوی

زان نمی‌پرد بسوی ذوالجلال کو گمانی می‌برد خود را کمال
 آنکه در خودش نقصان نمی‌بیند . بدان جهت به سوی ذوالجلال پرواز نمی‌کند
 که خودش را کامل گمان میکند ، یعنی میگوید من خودم کاملم .

هفتوی

علتی بدتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال
 اذدل و ازدیده ات بس خون رود تا ز تو این معجبی بیرون رود
 هیچ درد و مرضی بدتر از تصور کمال برای خودت در جان تو نیست ، ای
 متکبر که به خود میبالی آنقدر باید از دل و دیده ات خون برود تا این خودپسندی
 در تو زایل گردد .
 معجب : به کسر جیم یعنی خودپسند . مراد : باید خیلی خون جگر بریزی
 و خیلی گریه کنی تا این خودپسندی و تصور کمال از تو برطرف گردد .

هفتوی

علت ابلیس اناخیر بدست وین مرض در نفس هر مخلوق هست
 مرض ابلیس لعین اناخیر بوده است ، و در نفس هر کسی این مرض هست
 مگر آن کسانی که با ریاضت و محبت این مرض را از نفس خود دور کرده اند ،

والا از نفس پرستی و طبعاً تکبر داشتن و از پندار، هیچکس برکنار نیست .

هشتمی

گرچه خود را بس شکسته بینداو آب صافی دان و سرگین زیر جو
آنکه خود را کامل گمان میکند ، اگرچه خویشتن را شکسته و خسته می بیند
لیکن فی المثل این تصور او را مثل آب صافی فرض کن که زیر چشمه اش سرگین و
نجس باشد .

هشتمی

چون بشوراند ترا در امتحان آب سرگین رنگ گردد در زمان
ای ذوپندار اگر کسی من باب امتحان ترا منقلب بکند ، آن آب صاف رنگ
سرگین پیدا میکند ، در آن زمان یعنی در حین امتحان صافی تو می رود و تو ناصاف
و منکدر میگردی .

هشتمی

در تک جو هست سرگین ای فتا گرچه جو صافی نماید مر ترا
ای جوان در تک جو سرگین هست ، اگرچه به نظر تو صاف دیده میشود یعنی
هنوز وجود سرگینی باقی است .

هشتمی

هست پیر راهدان پر فطن باغهای نفس کل را جوی کن
قرائت در کلمه «کل» به ضم کاف و یا به کسر کاف فارسی هر دو جایز است ،
اگر به ضم کاف قرائت شود اقتضای معنی اینست که: پیر پر هوش و ذکاوت که راهدان

حقیقت است ، جوی کن باغهای نفس کل اشیاء است یعنی کسی است که جوی می‌کند و در آن آب روان میسازد . مراد : از بحر وحدت ماء الحیة فیوضات را به باغ نفس هر کسی بر حسب استعدادها افاضه و اجرا میکند . میتوان گفت : آن کاملی که به مرتبه قطبیت رسیده است ، عندالمحققین ثابت شده است که او به نحو اکمل فیض رسان می‌باشد .

ولی اگر «کل» به کسر کاف فارسی خوانده شود «نفس گل» : نفس مضاف و منسوب به گل باشد معنی : شیخ راهدان پرذکا و پرفطن برای نفس منسوب به گل یا برای باغهای نفس گلی جویکن شد ، یعنی آب هدایت و معرفت را از بحر علم خدا روان میسازد ، و آن نفس گلی ، یا خود باغهای نفسی را که از گل به وجود آمده مطهر و مذکی میکند . اضافه نفس به گل به معنای لام و یا به معنای من می‌باشد ، چنانکه روی همین تقدیر معنی شد فافهم فانه محل دقیق .

هشتمی

جوی خود را کی تواند پاک کرد نافع از علم خدا شد علم مرد
آدمی کی میتواند مستقلا جوی نفس خویش را پاک کند ، چونکه علم مرد از علم خدا استفاده و نفع میبرد ، پس مظهر و منبع و مفیض مجرای علم خدا پیر کامل و مرشد فاضل است . بر طالب حق و بر سالکی که در اصلاح نفس و پاک کردن آن سعی دارد ، لازم و بلکه واجب است به یک پیر راه و به یک مرشد صاحب عرفان ارادت برساند و خویشتمن را به خدمت و صحبت وی برساند ، تا که جوی نفسش را پاک کند و از علم خدا منتفع گردد .

هشتمی

کی ترا شد تیغ دستة خویش را رو بجراحی سپار این ریش را
مثلا تیغ دستة خویش را کی میتراشد ، مثلی است مشهور که گویند : کنار

دسته خویش را نمیتراشد. و نیز معروف است که گویند آدم نمیتواند زخم خویش را معالجه کند، برو این زخم را به دست جراحی تسلیم کن.
مراد از «جراح» مربیء کامل است که امراض باطنی را معالجه میکند.

هشتمی

بر سرهر ریش جمع آمد مگس تا نبیند قبح ریش خویش کس
برسر هرریشی مگس جمع میشود و آن زخم چنان از مگس پرو پوشیده
میشود تا شخص مجروح زشتیء زخم خویش را نبیند. در اینجا مراد از مگس چه
بوده بیان میفرمایند.

هشتمی

آن مگس اندیشهها و آن مال تو ریش تو آن ظلمت احوال تو
آن مگسها افکار فاسد و نامعقول تو است و آنها مال تو و به تو متعلق است،
و زخمی که داری ظلمات همان احوال تو است. پس يك مربیء کامل لازم داری که
از آن مگسهای مال و اندیشه ترا رها کند، و تاریکیهای احوالت را علاج کند و بر
طرف نماید و ترا به مرتبه صحت و سلامت برساند.

هشتمی

ورنهد مرهم بر آن ریش تو پیر آن زمان ساکن شود درد و نفیر
اگر آن پیر بر زخم تو مرهم نهد و علاجت کند، همان موقع درد و فغان
آرام میشود.

هشتمی

تا که پندارد که صحت یافته است پرتو مرهم بر آنجا نافته است
حتی خود مریض می فهمد که صحت یافته است: یعنی پیر کامل که زخم

معنوی شخص مریض القلب را با مرهم ارشاد و هدایت معالجه کرد، وقتی مرض قلب ساکن و برطرف شد شخص مریض که مبتلا به مرض قلب بود، خودش را صحت یافته می بیند و میفهمد که پرتو مرهم پیر بر زخم او تابیده است. یعنی نور ارشاد و هدایت پیر بر آن مریض معنوی پرتو افکنده است.

هشتمی

هین زمرهم سرمکش ای پشت ریش و انز پرتو دانمدان ازاصل خویش
ایکه زخم بر پشت داری، آگاه باش از مرهم رومگردان و سرکشی مکن ،
وصحتی که مرهم به تو میبخشد بدان که آن در اثر پرتو است نه ازاصل خودت.
یعنی ایکه به مرض قلب گرفتاری، از مرهم ارشاد و تربیت پیر سرمتاب ، و
پس از آنکه صحتی یافتی تماماً آن را اثر مرهم ارشاد و تربیت وی بدان نه از اصل و
حقیقت خودت، ونگو: صحتی که یافته ام از ذات خودم است، به مربی چه احتیاجی
دارم، اظهار استغنا مکن نسبت به وی که دوباره به مرض معنوی دچار نگردی و به
مرتبه هلاکت نرسی .

مرتد شدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتو وحی برو زد
آن آیت را پیش از پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند
و گفت پس من هم محل وحیم .

این شرح شریف در بیان مرتدگشتن کاتب وحی است ، بدان سبب که پرتو
وحی بروی زد، پس او آیه کریم را پیش از حضرت پیغمبر علیه السلام خواند،
آیه فتبارک الله احسن الخالقین بوده است .

اینطور نقل میشود که سوره مؤمن نازل شد و رسول اکرم صلی الله تعالی علیه
وسلم آن را خواند ، و عبدالله بن ابی سرح که کاتب وحی بود سوره مذکور را
نوشت و رسید به این آیه کریم : ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه

نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطقه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاماً فکسونا العظام لحمًا ثم انشأناه خلقاً آخر. وقتی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بدینجا رسید، کاتب وحی گفت: فتبارک الله احسن الخالقین، و آخر آیه کریم را قبل از املاء النبی صلی الله تعالی علیه وسلم قرائت کرد، پس حضرت نبی علیه السلام به وی گفت: اکتب هكذا نزلت، فقال عبدالله ان كان هجمد نبياً يوحى اليه، فانا نبى يوحى الى نبى عليه السلام به وی گفت فارتدله.

گفته اند که عبدالله رفت به مکه و در فتح مکه اسلام آورد، و بعضیها نیز این قول را صحیح نمیدانند زیرا ارتداد آن کاتب در مدینه واقع شده بود و این سوره مکه است، بدلیل اینکه در اسلام آوردن او اختلاف هست. و آنچه از کلام لطیف حضرت مولینا قدس الله سره العزیز معلوم میگردد اینست که به اسلام نگرویده است و با همان حال اولش مرده است.

هتتمی

پیش از عثمان یکی نساخ بود کو به نسخ وحی جدی می نمود پیش از حضرت عثمان رضی الله عنه، کاتبی بود که آن کاتب وحی در نوشتن وحی خیلی جدیت مینمود.

هتتمی

چون نبی از وحی فرمودی سبق او همان را و انبشتی بر ورق وقتی نبی علیه السلام از وحی شریف به طریق مداوم بیان میفرمود، آن کاتب همان را بر روی کاغذ مینوشت.

هتتمی

پرتو آن وحی بروی تافتی او درون خویش حکمت یافتی پرتو آن وحی بروی کاتب مذکور میتابید و لمعه میزد، و او در ضمیر و

باطن خویش احساس میکرد که حکمتی یافته است .

هشتمی

عین آن حکمت بفرمودی رسول زین قدر گمراه شد آن بوالفضول

کاتب مذکور عین آن حکمتی که حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم میفرمود در ضمیر خویش احساس میکرد . و حضرت فرمود از این مقدار حکمت این مرد فضول گمراه گشت و مرتد شد و چنین گفت :

هشتمی

کآنچه می گوید رسول مستنیر مرمر اهست آن حقیقت در ضمیر
آنچیزیکه رسول مستنیر یعنی رسولی که از حضرت حق نور میگیرد و از وحی
میگوید محققاً آن حقیقت در ضمیر من هست .

هشتمی

پرتو اندیشه اش زد بر رسول قهر حق آورد بر جانش نزول
پرتو اندیشه آن کاتب ، بر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم زد، یعنی
منعکس شد و قهر حق تعالی بر جان آن کاتب نزول کرد .

هشتمی

هم ز نساخی بر آمد هم زدین شد عدو مصطفی و دین بکین
هم از کاتبی اخراج وهم از دین خارج شد . و کینه حضرت مصطفی علیه السلام
و دین را بردل بست و دشمن شد .

هفتوی

مصطفی فرمود کای گبر عنود چون سیه گشتی اگر نور از تو بود
حضرت رسول علیه السلام به وی فرمود: ای کافر عناد وزر ، اگر نور از
خودت بود. پس چرا سیاه گشتی .

هفتوی

گر تو ینبوع الهی بودئی اینچنین آب سیه نگشودئی
اگر تو ینبوع الهی بودی ، اینگونه آب سیاه را راه نمی انداختی ، واگر
انوار ربانی بودی اینچنین به سوی تاریکی در نمی رفتی .

هفتوی

ناکه ناموسش به پیش این و آن نشکند بر بست این او را دهان
برای اینکه پیش این و آن ناموسش لکه دار نشود، در این خصوص دهان
کاتب را بست و به واسطه همین وی قادر بر اعتذار و استغفار نشد.

هفتوی

اندرون می سوختش هم زین سبب تو به کردن می نیارست این عجب
بدین سبب دلش می سوخت ، اما قادر نبود تو به بکند و این عجب است.

هفتوی

آه میکرد و نبودش آه سود چون در آمد تیغ و سر را در ربود
آن کاتب آه میکشید و آهش فایده نداشت ، یعنی فقط از ته دل آه کشیدن
و پشیمان شدن به حالش مفید واقع نشد، به جهت اینکه ظاهر آبه اتکاء مصون ماندن عار

و ناموسش متکبر شد و توبه و استغفار نکرد، تا وقتی که تیغ قهر الهی رسید و سرش را ربود . در اینجا تنبیه اینست که اگر کسی به ظاهر سرکش باشد و اما با انصاف به عار و ناموس بر اهل حق تکبر کند ولی در باطن پشیمان باشد و به گناهش اعتراف کند ، این حالت برایش فایده نخواهد کرد ، بلکه اگر در باطن توبه و محبت و اطاعت صادقانه داشته باشد و انانیت را در خود بکشد ، البته حکم و اثر توبه و طاعت در او ظاهر میشود .

هشتمی

کرده حق ناموس را صدمن حدید ای بسا بسته ببند نا بدید
حضرت حق تعالی عار و ناموس را برای انسان به سنگینی صد من آهن کرده
است و چه بسیارند مردمی که با يك بند نامرئی به عار و ناموس بسته شده اند .

هشتمی

کبر و کفر آنسان بست آن راه را که نیارد کرد ظاهر آه را
کبر و کفر چنان راه را بر آن کافر بست که حتی نتوانست آه درونی اش را
ظاهر کند .

هشتمی

گفت اغلالاً فهم به مقمchon نیست آن اغلال بر ما از برون
حق تعالی گفت: اغلالاً فهم مقمchon: یعنی ما برگردن کافران غلها انداختیم، پس
این کافران به سبب آن اغلال سر به هوا کنندگان اند . و آن اغلال بر ما از خارج نیست
بلکه معنوی است ، چنانکه در سوره یس میفرماید که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً یعنی
یا محمد ما اعناق واجیاد این کافران را با اغلال معنوی و سلاسل باطنی مقید کردیم .
قیود طبیعت و هوی و هوا جس نفسانی و سایر محبت بدنی و علایق و عوایق دنیوی

وامثالهم برای سالک راه حق بر مثال اغلال و سلاسل اند ، فهی الی الاذقان پس آن اغلال تاذقنهای اینان رسیده است و مانع از آن میشود که سرشان به جانب حق تمایل و تواضع کند ، فهم مقمchon . لذا ایشان سرشان را به سمت بالا کرده اند و چشمهایشان را بسته اند .

هتئوی

خلفهم سداً فأغشیناهمُ می نبیند بند را پیش و پس او

ما در خلف این اصحاب کفر و معصیت سدی قرار دادیم و چشمهایشان را پوشاندیم بهمین جهت هیچکدامشان در پس و پیش خویش بند را نمی بیند .
 كما قال الله تعالى في سورة يس وجعلنا من بين ايديهم سداً ومن خلفهم سداً فأغشيناهم فهم لا يبصرون ، یعنی ما در پس و پیش این کافران سدی بستیم و چشمهایشان را با پرده غفلت مستور و محجوب کردیم ، اینان حق و صواب را نمی بینند و به رشاد و سدادی که به حالشان نفع دارد نگاه نمیکنند .

هتئوی

رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست او نمی داند که آن سد قضاست

آن سدی که در پس و پیش کافران قرار گرفت رنگ صحرا دارد ، یعنی رنگ آن چیزها را می گیرد که در صحرای وجود موجود است . مثلاً رنگ صفات چون عاروناموس و کبر و نخوت و کفر و معصیت را به خود میگیرد ، و آن غافلان نمی دانند که آن سد قضای الهی است و صفاتی که مانع رسیدن به راه حق میشوند اثر حکم الهی است .

هتئوی

شاهد تو سد روی شاهد است مرشد تو سد گفت مرشد است

ای آن غافلی که با بند قضا مقید گشته ای ، شاهد تو سد روی شاهد است .

شاهد ، در اینجا به معنای محبوب است ، لیکن مراد از شاهد اول محبوب صوری و از شاهد دوم محبوب حقیقی میباشد . یعنی ای محبوب و غافل آن محبوبی که تو در ظاهر داری من ای نوع کان ، سد و حجاب روی محبوب حقیقی شده است ، و مرشد تو سد سخن مرشد است .

مراد از مرشد اول کسانی است که راه ما سوا را نشان میدهند . و از مرشد دوم مراد کسانی است که دلیل ذات و صفات خدا میباشند . یعنی آن مرشدت که ترا به ماسوا ارشاد میکند و سخنانی غیر از ذات و صفات حق بتو میگوید سد کلام آن مرشد حق شده است و ترا از استماع سخن مربیء کامل منع کرده است .

هشتمی

ای بسا کفار را سودای دین بندشان ناموس و کبر و آن و این

بسیاری از کفار سودای دین دارند ، لیکن ناموس و کبر و آن و این برای آنان بند و حجاب شده است . مراد از «آن و این» یعنی فقط هر چه میشود بشود ، این معنا به اعتبار آنست که بعد از «کبر» و او باشد . اما در بعضی نسخها بعد از «کبر» و او نیامده و «کبر» مضاف بر آن و این شده است ، با این تقدیر لازم می آید که بعد از کلمه «کبر» يك لفظ «بر» مقدر شود ، و تقدیر معنی را میتوان اینطور گفت که : چه بسا کفار را سودای دین هست ، لیکن عار و ناموس و تکبر کردن بر آن و این برای آنان بند شده است .

هشتمی

بند پنهان لیکن از آهن بتر بند آهن را کند پاره تبر

اگر چه بند پنهان است لیکن از آهن بدتر است یعنی قویتر و محکمتر از آنست ، زیرا بند آهنی را تبر پاره میکند .

هشتمی

بند آهن را توان کردن جدا بند غیبی را نداند کس دوا
بند آهن را بریدن و قطع کردن ممکن است ، اما چاره بندغیبی را هیچکس
نمی‌تواند بکند .

هشتمی

مرد را زنبور اگر نیشی زند طبع او آن لحظه بر دفعی تند
مثلاً اگر زنبور بر کسی نیشی بزند و موجب دردش شود ، همان لحظه طبع
شخص برای دفع آن سعی میکند ، پس سوزش و رنج حاصل از آن برطرف میشود
و دردش آرام میگردد .

هشتمی

زخم نیش اما چو از هستیء تست غم قوی باشد نگردد درد سست
اما زخم نیشی که از وجود و کبریت به تو رسیده دردش بسیار شدید و قوی
میشود و رنج و عذابش سست و محو نمیگردد .

هشتمی

شرح این از سینه بیرون می‌جهد لیک می‌ترسم که نومیدی دهد
شرح این گفتار دارد از سینه ام بیرون می‌جهد و آشکار میشود ولیکن می‌ترسم که
ناامیدی دهد و خیلی کسان را به مرتبهٔ یأس و قنوط برساند ، به همین سبب از تطویل
کلام مناسب این مقال عطف عنان به عمل آمد و بیان سخنانی که ملایم ترغیب و تحریض
میباشد شروع شد .

مثنوی

نی مشو نومید خود را شاد کن پیش آن فریاد رس فریاد کن
به سبب این سخنانی که من گفتم ناامید مشو و سعی کن که خودت را شاد کنی و
به درگاه خدای فریاد رس: آن خدایی که دعا و رجای بندگانش را می پذیرد فریاد کن.

مثنوی

کای محب عفو از ما عفو کن ای طبیب رنج ناسور کهن
اینطور بگو: که ای خدای محب عفو، ما را عفو کن یعنی اللهم انک عفو تحب
العفو فاعف عنا، چنانکه حضرت نبی علیه السلام این دعا را به بیشتر مردم تعلیم
میفرمودند: بگو: ای طبیب رنج صعب العلاج کهنه. پس بدین گونه تضرع کن.

مثنوی

عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد خود مبین تا بر نیارد از تو گرد
پرتو و عکس حکمت، آن شقی را گمراه و ضایع کرد: مراد کاتب وحی است
که پرتو وحی الهی و حکمت ربانی ضایع و محوش کرد: خود بین مباش تا خود بینی
گرد از تو بر نیارد و دمار از روزگارت بر نیارد.

مثنوی

ای برادر بر تو حکمت جاریه است آن زابدال است و بر تو عاریه است
ای برادر حکمت الهی بر تو جاری است، یعنی حکم و اسرار الهی بر قلب تو
جریان میکند و اما بدان که آن حکمت از ناحیه ابدال خدا به تو میرسد، پس وجود حکمت
در تو عاریتی است نه اینکه از ذات حاصل گردد و خاصیت ذاتی تو باشد.
شرح ابدال و احادیث مربوط به این مطلب در مجلد دوم مثنوی ضمن حکایت خرس و
نیز در بعض مواضع مجلد سوم ذکر شده است.

هشتمی

گرچه در خودخانه نوری یافته است آن ز همسایهٔ منور نافته است
 اگر چه خانه در خودش نوری یافته است ، لیکن آن نور از همسایهٔ منور
 بر آنجا تابیده است . مراد از همسایهٔ منور: آفتاب و یا ماهتاب و یانجوم و یا اینکه
 چراغ است. منور: به کسر واو صیغهٔ فاعلی است .
 در اینجا مراد از همسایهٔ منور: ولی خداست که منور بیوت قلوب میباشد،
 وقتیکه نور روح ولی به بعض قلوب پرتو می‌اندازد، آن قلبها روشن میشوند و از
 علم و حکمت ولی در وجود صاحبان آن قلبها علم و حکمت پیدا میشود و برایشان
 ذوق و راحت حاصل میگردد . اما آنکه چنین نور را در قلب خویش می‌یابد ،
 بایست غره نشود و آن را صرفاً ناشی از خودش نداند . و به درگاه منبع آن نور
 شکرگزارها کند چنانکه میفرمایند .

هشتمی

شکر کن غره مشو بینی مکن گوش دارو هیچ خود بینی مکن
 شکر کن و مغرور مباش ، و بینی مکن: کنایه است از تکبر مکن ، چنانکه
 وقتی دربارهٔ کسی میگویند : دماغ دارد و صاحب دماغ است ، از تکبر آن شخص
 کنایه میکنند. پس مقصود بیان اینست که گوش کن و خودبین مباش.

هشتمی

صد دریغ و درد کین عاریتی امتان را دور کرد از امتی
 صد افسوس و حیف که این حالت و حکمت عاریتی (حکمتی که از ابدال به
 سالک میرسد برایش حکم عاریتی را دارد .) امته را از امتی انداخت : بدین
 معنا زمانیکه مرتبهٔ امت بودن را داشت و امت ولی کاملی بود و از وی تبعیت میکرد

و تحصیل کمال مینمود، به آن علم و حکمت عاریتی و ذوق و حالت ناشی از آن را که در وجود خویش احساس میکرد مغرور و فریفته شد. و همین غرور وی را از انجام خدمت به مرشد کامل و از تبعیت او مهجور کرد.

هشتمی

من غلام آنکه او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سماط

من غلام آن کسی هستم که او در هر رباطی خویشتن را واصل بر سماط نداند. رباط: کاروانسرای را گویند. در اینجا از مقام و منزل راه حق استعاره میشود و سماط از قرب الهی و تجلی ذات و صفات ربانی کنایه است.

یعنی حضرت مولینا قدس الله سره العزیز میفرمایند: من تابع و بنده همت آن شخصم که او در هر منزل و مقامی از منازل راه الهی و از مقامات طریق ربانی خودش را بر سماط حقیقت و تجلی ذات و صفات ربوبیت واصل نداند. و به آن ذوقیات عاریتی اصلا التفات نکند، و تا به مرتبه اصل واصل نشده است، جهد و همت به خرج دهد، چنانکه حافظ نیز میگوید: من باب مثال.

بیت:

غلام همت آنم که زیر جرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هشتمی

بس رباطی که ببايد ترك كرد تا به مسكن در رسد يك روزمرد

مرد خیلی رباطها را باید ترك کند، تا که روزی به مسکن اصلی برسد، یعنی به موطن حقیقی واصل گردد. پس در اینجا شروع میکنند به بیان حالات عاریتی. و آهن سرخ را که از آتش حرارت پذیر میباشد تمثیل قرار میدهند و چنین میفرمایند:

هفتوی

گرچه آهن سرخ شد او سرخ نیست پرتو عاریت آتش زنی است
 اگر چه آهن از آتش سرخ میشود، اما ذاتاً سرخ نیست ، بلکه سرخی اش پرتو
 عاریتی يك آتش زن است. یعنی پرتو و حرارت موجود در وجود سالک مال خودش
 نیست ، بلکه اثر وجودی يك کامل است که منبع پرتو و حرارت میباشد .

هفتوی

گر شود پرنور روزن یا سرا نومدان روشن مگر خورشید را
 مثال دیگر: اگر روزن و خانه منور و پرنور باشد ، تو آنها را واقعاً روشن
 تصور مکن ، مگر خورشید را . مراد: اگر چه منزل و روزن روشن است اما
 روشنائیشان ذاتی نیست و بلکه عاریتی است ، در حقیقت آن پرتو خورشید راست
 که منور بیوت و روازن شده است.

هفتوی

هر در و دیوار گوید روشنم پرتو گیری ندارم این منم
 هر در و هر دیوار گوید : من روشنم یعنی ادعا میکند: این روشنی که دارم
 از خود من است و من پرتو دیگری را نمی گیرم.

هفتوی

پس بگوید آفتاب ای نارشید چونکه من غارب شوم آید پدید
 پس آفتاب به در و دیوار گوید : ای گمراه . نارشید : یعنی گمراه ، وقتی من
 غروب کردم و غایب شدم ، آشکار میگردد و برایت واضح میشود که تو در ادعا و
 گمانت صادق نیستی .

هفتوی

سبزه‌ها گویند ما سبز از خودیم شاد و خندانیم و بس زیبا خدیم
 مثال دیگر: سبزه‌ها گویند این ترو تازگی و شادی و خندانی از خودماست ،
 و ما بسیار زیبا خد و لطیف رخساریم .

هفتوی

فصل تابستان بگوید کای امم خویش را ببینید چون من بگذرم
 فصل بهار و تابستان به سبزه‌ها گوید که : ای امم یعنی ای جماعت نباتات ،
 وقتی من سپری شدم آنوقت خودتان را ببینید، و خواهید فهمید که اینهمه لطافت
 و طراوت از ذات خودتان نیست، بلکه بواسطه من به شما رسیده است .

هفتوی

تن همی نازد بخوبی و جمال روح پنهان کرده فرو پر و بال
 جسم به حسن و جمال خویش مینازد و فخر میکند ، اما روح شکوه و پرو
 بالش را پنهان دارد یعنی قدرت و لطافت و ملاحظت خود را پوشیده دارد .

هفتوی

گویدش کای مزبله تو کیستی يك دو روز از پرتو من زیستی
 من حیث الباطن روح به جسم میگوید : ای مزبله تو کیستی و تو از پرتو من
 يك دو روز زندگی میکنی .

هفتوی

غنج و نازت می‌نگنجد در جهان باش تا که من شوم از تو جهان
 شیوه و نازت به دنیا نمی‌گنجد، پس صبر کن تا که من از تو دور شوم .

هشتمی

گرم دارانت ترا گوری کنند طعمه ماران و مورانت کنند
دوستدارانت که علاقه شدید نسبت به تودارند، وقتی من از تو جستم برایت
گوری میکنند و ترا برای ماران و موران غذا و طعمه آماده میکنند.

هشتمی

بینی ازگند تو گیرد آن کسی که به پیش تو همی مردی بسی
آنکه در برابر تو و به خاطر تو خودش را فدا میکرد و سخت به تو علاقه مند
بود، از بوی گندیده تو جلو بینی اش را میگیرد.

هشتمی

پرتو روح است نطق و چشم و گوش پرتو آتش بود در آب جوشیدن
زبان و چشم و گوش یعنی ابصار و اسماع پرتو روح است، مثل جوشیدن
آب که پرتو و اثر آتش است.

هشتمی

آنچنانکه پرتو جان بر تن است پرتو ابدال بر جان من است
همانگونه که جان بر جسم پرتو افکنده، پرتو ابدال بر جان من است، یعنی
آن اسرار الهی و حیات طیبه که در روح من نهفته از اولیای کامل است، پس ای
سالک تو نیز اگر جانانت بانور حق منور میگردد، آن را از حضرت حق و همچنین
از بندگان حضرت حق که همان ابدال و اقساط میباشند بدان و در حقشان شکر و
ثنا کن.

هشتمی

جان جان چون وا کشد پا را ز جان جان چنان گردد که بی جان تن بدان
سر از آن رو مینهم من بر زمین تا گواه من بود در یوم دین

مراد از «جان جان» پرتو جان ابدال خدا و نور باطن اولیای کامل میباشد، یعنی که به طالب حق، حیات حقیقی و نشو و نمای روحی میدهد. اگر انوار الهی و پرتو جان ولی از جان طالب فاصله بگیرد، جان طالب همان حال را پیدا میکند که تن بی جان دارد.

یقین بدان که این معنا را نه تنها آنکه مثل ما زنده و ناطق است گواهی میدهد بلکه جماد و هر چه بی حیات وجود دارد گواه بر این است. و من به آنجهت سر بر زمین مینهم و سجده میکنم که در روز قیامت زمین گواه من باشد. در این باره که جمادات و نباتات زنده میشوند و بانطق گواهی میدهند نصوص قاطع زیاد است. يك مقدارش در بیان: استن حنانه ذکر شد.

مناسبت این بیت با بیت مقدم بر آن خودش بروجهی است که تقدیر شد و چون سیاق و سباق مطلب بر این معنادلالت دارد و قرینه نیز موجود است لذا این کلام از بینهما حذف گشت و اختصار به عمل آمد، آنانکه به اسالیب معنا واقف اند در حال این را ادراك میکنند، در کلام ربانی و احادیث نبوی این قاعده خیلی بکار رفته است و کسیکه از علم معانی اطلاع دارد این معنا را فهم میکند.

هشتمی

یوم دین که زلزلت زلزالتها این زمین باشد گواه حالها
کو تحدث جهرة اخبارها در سخن آید زمین و خارها

روز قیامت که زمین حرکت میکند، با حرکت کردنش این زمین احوال بندگان را شهادت میدهد، هر کاری که از آنان صادر شده چه طاعت و چه معصیت زمین و خارها علناً و ظاهراً حکایت میکنند، و زمین و خارها به سخن در میایند، و

خسار و گیاه واقع در زمین تماماً به سخن در میابند و آشکارا بسا فصاحت سخن میگویند. چنانکه در سوره زلزالت حق تعالی میفرماید: *اذا زلزلت الارض: در آن وقت که زمین به لرزه درمیاید، زلزالتها: بالرزیدنش که مقدر شده است و در نفضه ثانی و اخراج الارض ائقالتها: و بیرون اندازد زمین هر چه در داخلش هست از خزاین و دفاین و اموات و ائقال. ائقال جمع ثقل و ثقل به متاع بیت گویند، و اسناد اخراج به ارض، اسناد مجازی است. وقال الانسان مالها و منكران و كسافران گویند: این زمین را چه شده که چنین شدیداً میلرزد. مراد از انسان: کافران و منکرانند و الامؤمنان حرکت و لرزیدن زمین را آگاهند. یومئذ تحدث اخبارها: در چنین روز خبر هایش را حکایت میکنند: یعنی هر کار و کرداری که در روی زمین واقع شده باذن الله زمین به سخن درمیاید و خبر هایش را میدهد:*

«یومئذ» بدل از «اذا» ناصب فعل تحدث و مفعول اول فعل تحدث محذوف است، تقدیرش: *تحدث الخلق اخبارها، بان ربك اوحى لها:*

یعنی آن زمین خبر هایش را حکایت میکند، به سبب وحی پروردگارت بر آن. حضرت خداوندگار میگویند: سر از آن رو می نهم من بر زمین - ساگواه من بود در یوم دین.

اما فلاسفه نطق ظاهری جمادات را انکار دارند، و این قبیل آیات را تأویل میکنند و میگویند مراد از این تحدیث اخبار است با زبان حال، *نعوذ بالله هذا الزعم*

ششمی

فلسفی منکر شود در فکر و ظن *گو برو سر را بر آن دیوار زن*

فلسفی روی اصل فکر و گمان خویش منکر این خبر هاست، یعنی پیروان مذهب فلاسفه به نطق در آمدن جوامد را طبق فکر باطل و گمان فاسد خویش منکر میباشند، به فلسفی بگو: برو سرت را بر آن دیوار بزنی.

مثنوی

نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل

نطق آب و نطق خاک و نطق گل ، محسوس حسه‌ای اهل دل است ، زیرا آن‌انکه اهل دل‌اند نطق و تسبیح جمادات و نباتات را باحواس حقیقت بین احساس و ادراک میکنند ، چنانکه درجلد سوم مثنوی ضمن حکایت مارگیر ، دلایل مناسب به این گفتارذکر شده است .

مثنوی

فلسفی کو منکر حنانه است از حواس اولیا بیگانه است

فلسفی که حنانه را منکر است ، او نسبت به حواس اولیا بیگانه است لذا از معانی و اسراری که اولیاء مشاهده میکنند فلسفی بی بهره و محروم است .

مثنوی

گوید او که پر تو سودای خلق بس خیالات آورد در رای خلق

فلسفی گوید: پرتو اثر سودای مردم ، برای خودشان افکار گوناگون و خیالات زیاد تولید میکند . کانه این فرقه ضلالت کیش آن مؤمنان را که نطق و تسبیح جمادات را اقرار دارند ، و نیز اولیای عظام را که به مشاهده آن واصل گشته‌اند ، به منزلت مردم سوداوی المزاج تنزل داده‌اند ، همینکه از اینان راجع به نطق جمادات قوی می‌شنوند ، چنین گمان میکنند که آن کلام از خیالات سوداوی حاصل شده است و می‌گویند . اینگونه اعتقادات خیالاتی است که در اثر و غلبه سودا پیدا شده است ، و پرتو و اثر همین سودا بر قلب مردم ، این قبیل خیالات بی‌شمار می‌آورد .

هشتمی

بلکه عکس آن فساد و کفر او این خیال منکری را زد برو

شاید این انکار و اینگونه خیالات که سبب منکری میگردد ، عکس فساد و کفر آن فلسفی باشد که او را به مرتبه نفی و انکار مطالبی میرساند که تماماً با آیات و اخبار و با مشاهده کبار ثابت شده است .

هشتمی

فلسفی مر دیو را منکر شود در همان دم سخره دیوی بود
گر ندیدی دیو را خود را ببین بی جنون نبود کبودی بر جبین

فلسفی اگر منکر جن باشد ، در همان دم سخره و مغلوب شیطان میشود ، چنانکه این بحث را در اوایل این کتاب ضمن مطالبی که در ذکر دانش خرگوش است بیان فرموده اند . در بیت . خار خار و حیها و وسوسه ، ایراد شده است . رجوع شود به بیت مذکور .

معنای بیت دوم : به پیروان مذهب فلاسفه بگو: اگر تو شیطان را ندیده ای ای بی عقل پس خودت را ببین ، چون آن کفر و انکار تو دلیل وسوسه و اضلال شیطان است .

بی جنون نبود کبودی بر جبین: یعنی کبودی واقع در پیشانی جنون و سفاهت را گواهی میدهد ، پس اگر کسی چنین کبودی در پیشانی داشته باشد ، سفاهت و جنون او محرز است . در این بیت مراد جنونی است که در حالت صرع از مس جن حاصل میگردد . و مراد از کبودی بر جبین : آن لکه کبودی است که مصروع در اثر کوفتن سرش بر سنگ ، روی پیشانی اش حاصل میشود ، و این معنا بهتر است . علی کل التقدیرین تو بیخ و تعریض است در حق آنکه فلسفی است .

هفتوی

هر که را در دل شك و پیچانی است در جهان او فلسفیء پنهانی است
 هر کس که در دل شك و اعوجاج دارد ، یعنی در باطن اعتقادی نسبت به نطق
 جمادات و تکلم نباتات ندارد و در این خصوص شك و تردید توأم با کج فکری
 دارد ، چنین شخص در این دنیا نهانی فلسفی است ، ولو به صورت اهل سنت و
 جماعت باشد هر وقت اصحاب شهود که نطق جمادات را مشاهده کرده‌اند، و یامؤمنین
 که معتقد مشاهده آنان میباشند ، راجع به نطق و تسبیح جمادات حرف میزنند .

هفتوی

می نماید اعتقاد و گاه‌گاه آن رگ فلسف کند رویش سیاه
 شخص فلسفی مشرب گاه‌گاه عقیده‌ای موافق با طرفداران نطق نباتات و جمادات
 پیدا میکند، لیکن رگ فلسفی اش باعث سیه رویی او میشود ، یعنی وقتی رگ فلسفی
 او به حرکت در بیاید، سخنی مشعر بر انکار بر زبان می آورد پس آن اعتقادیکه در خصوص
 تسبیح جمادات داشت آن انکار تباہ میسازد و در نزد عارفان روسیاهش میکند .

هفتوی

الحذر ای مؤمنان کاندر شماست در شما بس عالم بی‌منتهاست
 ای مؤمنان حذر کنید که خوی فلسفی در شما وجود دارد . یعنی مشرب فلسفی
 و خوی و خصلت موافق با مذهب بعضی فرق ضالہ در درون شما پیدا میشود، اما این را
 بدانید که در وجود شما عالمی بس بزرگ و بی‌نهایت موجود است .

هفتوی

جمله هفتاد و دو ملت در توست و ه که روزی آن بر آرد از تو دست
 هفتاد و دو ملت تماماً در تو است زیرا نفس انسانی مادامکه در علم و عرفان

مرتبه کمال را پیدا نکرده است و از علم و مشاهده انبیا علیهم السلام و اولیای عظام بهره و حظی نبرده است ، البته از هفتاد و دو ملت به ملتی تمایل دارد و اعتقاد و ادراک عقلش با آن مذهب موافق میاید . و ه که روزی آن ملت از تو دست بسر دارد یعنی اعتقادی که نسبت به مذهبی و یا به چند مذهب از آن هفتاد و دو مذهب داشتی و سرایر و ضمایت نیز با روش آن مذهب کاملا هم رنگ گشته بود . روزی که سرایر و ضمایت آشکار میگردد ، همان اعتقاد و ایمانی که نسبت به آن دین پیدا کرده بودی رسوایت میکند .

هشتمی

هر که اورا برگ آن ایمان بود همچو برگ از بیم آن لرزان بود
هر کس که برگ آن ایمان را داشته باشد ، یعنی ایمان داشته باشد که روز جزا سرایر و ضمایت مردم ظاهر و آشکار خواهد شد ، او از ترس چون برگ درخت لرزان میشود . مراد : از ترس آشکار شدن سرایر باطن و ضمایتش در روز تبلی السرائر ، چون برگ میلرزد و مضطرب میشود .

هشتمی

چون کند جان باز گونه پوستین چند و او یلی بر آید ز اهل دین
اگر جان ، پوستین را باز گونه کند : یعنی جان ، درون و ضمیرش را آشکار سازد و عقاید و صفات درونی اش ظاهر و عیان گردد ، از اهل دین صدای و او یلی و احساسرتا بلند میشود . یعنی در دنیا خیلی کسان تصور میکنند که در طریق حق اند و به اعتقاد خودشان اهل دین هستند . اما وقتی که برانگیخته شدند و روز جزا سرایر و ضمایتشان به ظهور رسید ، کذب این گروه آشکار میگردد و معلوم میشود که معتقد هیچ چیز نبوده اند . كما قال الله تعالى في سورة المجادلة يعنهم الله جميعا في حلفون له كما يحلفون لكم ويحسبون انهم على شيء الا انهم هم الكاذبون .

هفتوی

بردگان هر زرنما خندان شداست زانکه سنگ امتحان پنهان شدست
 دردگان هرزرنما خوشحال است ، برای اینکه سنگ امتحان یعنی محك در
 بین نیست . مراد : آن گروه مزخرف که خودشان را چون زرخالص گمان کرده اند ،
 تا کمی صلاح و طاعت کردن برایشان میسرگشته ، چنان تصور کرده اند که نفسشان را
 اصلاح کرده اند ، با این گمان باطل از اصلاح نفس خودشان فراغت یافته به اصلاح
 دیگران سعی میکنند . اما وقتی به دارالضرب حقیقت رفتند و امتحان الهی ظاهر شد
 حال و خیمشان برای خودشان نیز آشکار میشود ، و آن موقع خبردار میشوند که خودشان
 هیچ چیز نبوده اند . پس حال که رسوا شدن اکثر مردم در روز جزا و آشکار شدن عیوبشان
 مقررگشته است ، چاره سرش اینست که الان در این دنیا به درگاه حضرت حق تعالی
 که ستار العیوب است ، دعا و تضرع کرده شود . در اینجا دعا و تضرع کردن را تعلیم
 میدهند و سپس خودشان به دعا و تضرع کردن شروع میفرمایند .

هفتوی

پرده ای ستار از ما بر مگیر باش اندر امتحان ما را مجیر
 ای ستار العیوب و ای غفار الذنوب ، از ما پرده را رفع مکن ، روز امتحان
 ما را حفظ کن و امانمان بده .
 بعدالتضرع والدعا ، دوباره درباره مزورین شروع میکنند و چنین میفرمایند :

هفتوی

قلب پهلو می زند با زر بشب انتظار روز می دارد ذهب
 طلای قلب هنگام شب بازر ادعای برابری میکند ، یعنی در این دنیای مثال شب
 مزوران و مزخرفانی که به مثابه قلب زراندود میباشند ، ادعای همسری و برابری

با اشخاص خالص و مخلص دارند . طلا انتظار روز را دارد ، یعنی آنکه اندرونش چون طلای خالص صاف است ، روز قیامت را انتظار میکشد .

هشتمی

با زبان حال زر گوید که باش ای مزور تا بر آید روز فاش
طلا با زبان حالش، به مزور قلب میگوید که : صبر کن ای مزور تا که روز
قیامت آشکار گردد و فاش شود .

هشتمی

صد هزاران سال ابلیس لعین بود ز ابدال و امیر المؤمنین
ابلیس لعین صد هزاران سال از ابدال بود و امیر المؤمنین بود یعنی از مقربین
درگاه و از برای ملائک مؤمن امیر بود .

هشتمی

پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت
از نازی که داشت با حضرت آدم علیه السلام پنجه زد و مقابله کرد ، و رسوا
گشت ، همچو رسوا شدن سرگین وقت چاشت یعنی که قباحت و فضاحت نجاست
با حرارت آفتاب زیاد تر معلوم میگردد .
پس باین مناسبت شروع میکنند به بیان حکایت بلعم بن باعور و چنین میفرمایند .

دعا کردن بلعم با عور که موسی علیه السلام و قومش را
از این شهر که حصار داده‌اند بی مراد بازگردان و
مستجاب شدن دعای او

هشتمی

بلعم با عور را خلق جهان سبغه شد مانند عیسیء زمان
مردم دنیا مانند آنکه پیرو و مطیع و مغلوب عیسیء زمان شده بودند، مغلوب
و مسخر بلعم بن با عور گشتند .

هشتمی

سجده ناوردند کس را دون او صحت رنجور بود افسون او
مردم آن زمان غیر از او کسی را سجده نمی‌کردند، افسون بلعم را سبب صحت
مریض میدانستند .

هشتمی

پنجه زد با موسی از کبر و کمال آنچه‌ان شد که شنیدستی تو حال
بلعم از کمال و کبرش با حضرت موسی علیه السلام مقابله کرد ، بالاخره از ایمان
بری شد و کافر شقی گشت ، چنانکه حکایت و عاقبت حالش را شنیدی : در سوره اعراف
حضرت حق تعالی از حال او خبر داد و خطاب به حضرت نبی علیه السلام فرمود :
وانل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین .

هشتمی

صدهزار ابلیس و بلعم در جهان همچنین بودست پیدا و نهان
در دنیا صد هزار ابلیس و بلعم چه آشکارا و چه پنهانی همینطور شده‌اند .

نهایت مافی‌الباب .

همنوی

این دو را مشهور گردانید اله تا که باشد این دو بر باقی گواه
 منتها خدای تعالی این دو تا را مشهور گردانید تا که آن عده‌ای دیگر را
 شاهد باشند .

همنوی

این دو دزد آویخت بردار بلند ورنه اندر قهر بس دزدان بدند
 مثلا خدای تعالی فقط این دودزد را بردار آویخت ، وگرنه خیلی از دزدان
 را قهر الهی گرفته است .

همنوی

این دورا پرچم بسوی شهر برد کشتگان قهر را نتوان شمرد
 برای اینکه عالمیان را عبرت باشد ، پرچم و سیاست این دو را به شهر برد ،
 پرچم کنایه از سیاست است . والا شمردن کشتگان الهی ممکن نیست ، زیرا از علما
 و فضلا و بندگان صادق و از صلحا خیلی کسان بودند که به علم و عبادتشان مغرور شدند
 و تکبر کردند ، و بواسطه عصیانشان و یا به سبب معارضه و مقابله کردنشان با یکی از
 برگزیدگان الهی از ایمان و اسلام بری گشته باخاتمہ بدی جان داده‌اند و با کفر از این
 عالم به جهنم رفته‌اند ، نعوذ بالله من شر ذلك ،

همنوی

ناز نینی تو ولی در حد خویش الله الله پا منه از حد بیش
 ای که به علم و عملت مغروری فرض کنیم تو خیلی آدم بانزاکت و لطیفی ،

ولی در حدود مرتبه خودت از خدا بترس و از حدود خویش تجاوز مکن و از طورت تعدی
منما . كما قال عليه السلام: رحم الله امرأ عرف قدره و لم يتعد طوره .

هفتوی

گر زنی بر نازنین تر از خودت در تک هفتم زمین زیر آردت
اگر با نازنین تر از خودت پنجه بزنی و مقابله و معارضه کنی ، ترا به زیر طبقه
هفتم زمین تنزل میدهد.

هفتوی

قصه عاد و ثمود از بهر چیست تا بدانی کانبیا را ناز کیست
قصه عاد و ثمود برای چیست ، برای اینست که بدانی انبیا علیهم السلام و
خلفا و اصفیا را نیز نزاکت و لطافتی هست. هلاک گشتن مخالفین آنان چون قوم عاد
و ثمود مقرر شده است.

هفتوی

این نشان خسف و قذف و صاعقه شد بیان عزت نفس ناطقه
نشان اینهمه خسوف و قذف و صاعقه بیانی است در باره عزت نفس ناطقه ،
یعنی اینهمه قهر و عذاب که نازل میشود بیان کننده علوشان و عزت صاحبان نفس
ناطقه است عندالله. خسف در حق قارون و قومش بود، قذف قوم لوط و اصحاب فیل را
بود ، صاعقه قوم ثمود را گرفت که بوسیله صیحه جبریل هلاک گشته اند .

هفتوی

جمله حیوان را پی انسان بکش جمله انسان را بکش از بهر هش
جمله حیوان را پی انسان بکش: یعنی اگر فرضاً لازم شود که به خاطر انسان

همه حیوانات بالضروره کشته شوند جایز است. یا خود معنی آنست: حیواناتی که مستحق کشتن اند برای خاطر انسان آنها را بکش که هیچ ترسی نیست چونکه کشته شدن حیوان از بهر انسان جایز است.

جمله انسان را بکش از بهر هوش: یعنی انسانهای مستحق کشتن را برای هوش بکش که جایز و حلال است، چونکه کشتن آنکه شرعاً قتلش واجب شده خیر محض است، آن مؤمنانیکه تابع صاحب هوش اند این حکم شامل آنان نمیشود. پس هوش را تفسیر میکنند و میفرمایند:

هشوی

هش چه باشد عقل کل هوشمند
هوش جزوی هوش بود اما نژند

هوش چیست؟ همان عقل کل هوشمند است که مراد عقل معاد است، هوش جزوی نیز هوش است اما نژند و ضعیف است، مراد از هوش جزوی عقل معاش میباشد.

هشوی

جمله حیوانات وحشی ز آدمی
باشد از حیوان انسی در کمی

تمام حیواناتی که وحشی اند و از انسان میروند، از تمام حیواناتی که با انسان انس میگیرند، پست تر اند. مرتبه حیوان انیس از حیوان وحشی اعلا تر است به اعتبار اینکه با انسان مانوس میشود.

هشوی

خون آنها خلق را باشد سبیل
زانکه وحشی اند از عقل جلیل

خون حیوانات وحشی برای مردم سبیل شده و کشتن و صید کردن آنها را حق تعالی برای مردم مباح کرده است، زیرا که فاقد عقل جلیل و شریف اند.

هشتمین

عزت و وحشی بدین افتاد پست که مر انسان را مخالف آمدست
 پست و بی ارزش بودن قدر حیوانات و وحشی و ناقص بدین دلیل بوده که مونس
 انسان نیستند و وحشی اند و مخالف خو گرفتن با آدمیان میباشند .

هشتمین

پس چه عزت باشدت ای نادره چون شدی تو حمر مستنفره
 به آیه کریم واقع در سوره مدثر اشاره است : فمالهم عن التذكرة معرضین .
 جناب رب العباد علی سبیل الاستبعاد میفرماید : چه شد به این کافران که از تذکر و نصیحت
 و موعظه اعراض کردند .

معرضین حال است از برای ضمیر تحت ظرف ، یعنی این کافران از موعظه و
 پند چیزی بر ایشان وجود ندارد . کانهم حمر مستنفره ، فرت من قسوره : کان اینان آن
 مر کبان و وحشی اند که از شیر و یا اینکه از صیاد فرار میکنند . یعنی این کافران از استماع
 مواعظ قرآنی و قبول و اجابت دعوت رحمانی چون فرار کردن و نفار خران از شیر
 زیان فرار میکنند .

حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز علی طریق التعمیم خطاب به همه
 گوهر نثار میشوند که : پس ای آدم عجیب برای توجه عزتی باشد که تو چون خران
 و وحشی از مواعظ اولیای عظام و نصایح اصفیا فرار کرده ای .

هشتمین

خر شاید کشت از بهر صلاح چون شود وحشی شود خوش مباح
 کشتن خرشایسته نیست بجهت اینکه به صلاح انسان است ، یعنی به خاطر
 خدمت و کاریکه به نفع انسان میکند کشتنش جایز نیست ، اما اگر خران از انسان برمد

و وحشیگری از خود نشان دهد قتل و خونش مباح میشود ، چنانکه کشتن حمار و وحشی مباح است .

مثنوی

گرچه خر را دانش زاجر نبود هیچ معذورش نمی دارد و دود

اگرچه خر دانش زاجر نداشت : یعنی اگرچه خر عالم بروحشیت خویش نبود و آن علمی که بتواند با آن وحشیگری و زجر را از خود دور کند نداشت ، مع هذا خداوند محبوب هرگز آن را معذور نمیدارد ، و با وجود نداشتن دانش زجر ، کشتنش را حلال کرد .

مثنوی

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی کی بود معذور ای یار سمی

فاذا كان كذلك چون آدمی از آن دم وحشی شد ، یعنی از کلام الهی و دعوت انبیاء علیهم السلام و ازارشاد اولیای عظام نفرت کرد . مراد از «دم» وحی الهی و کلام نبوی است . ای یار عالیقدر پس کی معذور میشود که آدمی دانش زاجر دارد ، و برای پذیرفتن کلام حق استعداد و عقل و ادراک دارد .
سمی : به معنای عالی و به معنای دانش نیز میاید .

مثنوی

لاجرم کفار را شد خون مباح همچو وحشی پیش نشاب و رماح

لا بد و لامحالة خون کافران در مقابل تیرها و نیزهها مباح شد .

نشاب : جمع نشابة به معنای تیر است .

هشوی

جفت و فرزندان نشان جمله سبیل زانکه بی عقل اند مردود و ذلیل

زن و فرزندان همگی سبیل و اسیرند ، زیرا که خودشان بی عقل و مردود و ذلیل اند. علما گفته اند : بنده و اسیر گشتن کافران ، جزای امتناع کردن آنان است از طاعت حق . چون از عبادت کردن طوعاً به درگاه حضرت حق امتناع نمودند ، لذا حضرت حق من باب جزا لایقشان دید که بنده بنده وی باشند .

هشوی

باز عقلی کورمد از عقل عقل کرد از عقلی بحیوانات نقل

باز عقلی که از عقل عقل نفرت کند ، برفحوای عقل ، صاحبان این عقلاها از حیوانات گمراهتر و پست تر اند، در باب تنزل کردن اینان از مرتبه عقل به مرتبه حیوانیت هاروت و ماروت را تمثیل قرار میدهند و میفرمایند .

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و

آمیزیء اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن

هشوی

همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند زهر آلود تیر

مثل هاروت و ماروت که مشهور اند ، یعنی همانطور که هاروت و ماروت ، به عالم طبیعت میل کردند و از عالم بالا به مرتبه اسفل تنزل نمودند ، یعنی از کبر و غرورشان تیر زهر آلود خوردند : هدف تیر قهر الهی واقع شدند .

هشتمی

اعتمادی بودشان بر قدس خویش چيست بر شیر اعتماد گاو میش
 آنان بر قدس خویش یعنی بر نزهت و طهارت خویش اعتماد کامل داشتند ،
 اعتماد گاو میش بر شیر چه ارزشی دارد ، مراد از گاو میش مخلوق میباشد . مقصود
 اینست مردم به عقل و نیروی خودشان مغرور میشوند ، اعتماد کردن بر شیر قضا
 چگونه رواست .
 گاو میش : گاو آبی^۱ را گویند .

هشتمی

گرچه او با شاخ صد چاره کند شاخ شاخش شیر نر پاره کند
 اگرچه گاو میش با شاخش برای خودش صد گونه چاره و علاج پیدا میکند ،
 لکن شیر نر آن را پاره پاره میکند ، یا میتوان گفت شاخهای گاو میش را پاره پاره
 میکند . شاخ : شاخ حیوان و معنای دیگرش شاخه درخت است . اگر شاخ اول
 مضاف بر شاخ دوم خوانده شود ، یعنی شاخه شاخ گاو میش را میشکند ، ولی اگر
 مضاف خوانده نشود: آن را چون شاخها (شاخهای درخت) پاره پاره میکند . مقصود
 مردم اگرچه چون گاو میش با شاخهای عقل و رأیشان برای دفع شیر قضا چاره میریزند
 و خودشان را تا آنجا که ممکن است محافظت میکنند ، لیکن قادر بر مقاومت در برابر
 شیر قضا نمی باشند ، چنانکه شیر قضای الهی در موقع مقرر تکه پارشان میکند .

هشتمی

گر شود پر شاخ همچون خار پشت شیر خواهد گاو را ناچار گشت
 گاو میش اگر فی المثل مثل خار پشت پر شاخ هم باشد ، شیر مسلماً گاو را

۱- گاو آبی : شاید به این جهت گاو آبی گفته که گاو میش در ایام گرم تابستان در آبهای
 جاری و کم عمق میخوابد و استراحت میکند پس علاقه به آب دارد . مترجم

خواهد کشت بجهت اینکه شاخهای گاو میش برای دفع شیر فایده نمی بخشد .

مثنوی

گر چه صرصر بس درختان میکند
با گیاه تروی احسان میکند
مثلاً اگر چه باد صرصر بسیاری از درختان را از ریشه میکند، اما بر گیاهان تازه و ضعیف، باد صرصر احسان میکند.

مثنوی

بر ضعیفیء گیاه آن باد تند
رحم کردای دل تواز قوت ملند
آن ریح عاصف: باد تند و شدید، بر ضعیفی گیاه رحم کرد . ای دل تو از قوت و قدرت لاف مزین. این بیان تمثیلی است درباره اینکه قضای الهی و قهر ربانی در حق اغنیا و اقویا به شدت و نقیمت اجرا میشود ، اما به ضعفا و فقرا که میرسد ملامت و لطف پیدا میکند. این ابیات زیر را نیز برای تأیید این مضمون در موقع مثل ایراد میکنند و چنین میفرمایند.

مثنوی

تیشه را ز انبوهیء شاخ و درخت
کی هراس آید ببرد لخت لخت
لیک بر برگی نکوبد خویش را
جز که بر نیشی نکوبد نیش را
تیشه از انبوهی شاخه و درخت کی و اهمه و هراس دارد، بلکه شاخه و درخت را میرد و تکه تکه میکند لکن هیچوقت خودش را بر برگ ضعیفی نمی کوبد ، برای اینکه برای بریدن و کندن آن ساخته نشده است. تیشه به جز آنکه بر چیزهای نیش دار چون نیستر بکوبد، به چیز دیگر نمی خورد، این کنایه است از اینکه زخم تیشه غضب الهی بر کسانی می خورد که چون نیستر تیز و موزی اند و اما در مورد فقرا و ضعفا لینت و رفقت میکنند. کما قال ابن الفارض قدس الله سره:
متی عصفت ریح الولا قصفت اخوا
غناء ولو بالفقر هبت لربت.

هثنوی

شعله را زانبوهیء هیزم چه غم کی رمد قصاب از خیل غنم
 مثلا شعله آتش از زیادی و انبوهی هیزم چه غم دارد و قصاب از گله گوسفندان
 در نمیرود، یعنی صاحبان قوت و قدرت و ارباب شوکت و مکننت، نسبت به شعله
 قهر و غضب، چون هیزم و نسبت به قصاب قضا چون گوسفندانند :
 همچنانکه شعله از هیزم باک و غم ندارد و قصاب از غنم نمی رمد، قصاب قضا
 نیز از فرط و کثرت اغنیا و اقویا نمیترسد و نمی رمد و غم نمیکشد .

هثنوی

پیش معنی چیست صورت بس زبون چرخ را معنیش میدارد نگون
 پیش معنی صورت چیست: خیلی زبون و لاشیء است، چرخ را معنی اش
 نگون میدارد، ضمیر واقع در «معنیش» بر میگردد به چرخ، یعنی آن معنای مدبری
 که در جرم چرخ هست چرخ را سر نگون میدارد و در آن تصرف و تدبیر دارد.

هثنوی

توقیاس از چرخ دولابی بگیر گردش از کیست از عقل مشیر
 از چرخ چون دولاب قیاس بگیر که با این عظمت و رفعت گردش و حرکتش
 از کیست: از عقل مشیر است، یعنی از آن عقل مدبری است که در جرم و نفس خود هر
 فلکی هست که عقل هر فلک معنای آن فلک میباشد، و معنای همه اینها حضرت خدای
 تعالی میشود.

هثنوی

گردش این قالب همچون سپر هست از روح مسترای پسر
 حرکت و گردش این قالب چون سپر از روح مستر است، ای پسر در جسم

هر کس عقل و روح او مدبر و متصرف است که معنای آن جسم است و جسم صورت آن است.

هَمْشَوِي

گردش این باد از معنیء اوست همچو چرخى کان اسیر آب جوست

گردش و وزش باد از معنای خود باد است . در نزد حکما مراد از معنای «باد» عقل فعال است که خدای تعالی بواسطه آن در وجود عناصر تصرف میکند. اما عنداهل التحقیق خدای تعالی است که ملکوت هر چیز درید اراده اوست، پس ملکوت باد نیز در دست خداست، وزیدن باد و منقطع شدن و شدت و یا ملایمت کردنش تماماً با اراده حق است، پس خدای معنای باد است و به مثابه بباد نفس رحمانی است که در این آفاق هست . و لهذا قال علیه السلام : لانسبوا الريح فانها من روح الله و فی روایة اخرى من نفس الرحمن.

مثلاً باد چون چرخى است که آن چرخ اسیر آب جو است، یعنی هر طور که آب در چرخ تصرف دارد، معنای باد نیز در باد آنگونه تصرف میکند .

هَمْشَوِي

جزر ومد ودخل وخرج این نفس از که باشد جز ز جان پر هوس
گاه جیمش میکند گاه حا و دال گاه صلحش میکند گاهی جدال

در هر چیز در نفس الامر متصرف معناست، یعنی در عقول و نفوس و افلاك و انجم و در عناصر اربعه و موالید ثلاثه، به واسطه عقل و روح متصرف خداست. پس در نفس انبیا جزر ومد و دخل و خرج این نفس جز از جان پر هوس از کیست، و جان نیز با اراده و قدرت الهی تصرف میکند که امر رب است، پس روح سلطانی که امر رب میباشد، آن نفس را گاه جیم میکند و گاه حا و دال.

هر يك از این حروف مقطع على الانفراد به معنای دیگری اشاره میکند، اما

وقتی همه‌اش در یکجا ترکیب شود فقط به‌یک‌نوع معنا دلالت دارد، والا «جیم» از عالم شهادت و جبروت است .

کماقال‌الشیخ فی‌الفتوحات اعلم ان الجیم من عالم‌الشهادة والجبروت .

با این تقدیر معنی : روح سلطانی نفس انسانی را گاه جیم میکند ، یعنی حرفی که از عالم شهادت و جبروت است سرش را می‌گوید .

و گاه حاء میکند یعنی حرفی که از عالم غیب است سرش را می‌گوید ، کماقال‌الشیخ فی‌الفتوحات اعلم ان الحاء من عالم‌الغیب .

بیت :

حاء الحوا میم سرالله فی‌السور اخفی حقیقة عن رؤية البشر

و گاه دال میکند یعنی حرفی که از عالم ملک و جبروت است سرش را می‌گوید کماقال‌الشیخ فی‌الفتوحات اعلم ان الدال من عالم‌الملك والجبروت ، و اسرار این حرف بسیار است فقط به همین قدر اکتفا شد. پس همه اینها اگر در یکجا جمع شود و ترکیب شود «جحد» حاصل میشود ، جحد انکار را گویند و نیز قلیل‌الخیر بودن و وسعت سینه نداشتن را جحد گویند .

و آن روح آن کلام را گاه صالح و گاهی جدال میکند یعنی کیف مایشاء در آن تصرف میکند.

هتئوی

که یمینش می‌برد گاهی یسار که گلستان میکند گاهیش خار

تصرف روح بر نفس به قدری است که به هر طرف بخواهد متمایلش میکند، چنانچه گاهی گلستان و گاه نیز خار میکندش. مراد از گلستان کلمات خوب و لطیف و مراد از خار سخنان قبیح و نامعقول میباشد .

هشتمی

همچنان این باد را یزدان ما کرده بد بر عاد همچون اژدها
 همچنین این باد چون نفس را که در این عالم در حال وزیدن است ، یزدان
 ما بر قوم عاد چون اژدها کرده بود .

هشتمی

باز هم آن باد را بر مؤمنان کرده بد صلح و مراعات و امان
 باز همان باد را برای مؤمنان اسباب صلح و مراعات و امان کرده بود، هر وقت
 که بر قوم عاد می‌وزید نعمت و زحمت ، و بر مؤمنین که میرسید نعمت و راحت
 میگشت چنانکه نفس يك انسان در مورد عدو سخنان مربوط به قهر و غضب میشود
 و اما درباره آشنا کلماتی میشود چون حیات و صبا صفا بخش .
 پس منظور از معنای موجود در جمیع صور و کائنات چه بوده ، به بیانش
 شروع میکنند و چنین میفرمایند .

هشتمی

گفت المعنی هو الله شیخ دین بحر معنیهای رب العالمین
 شیخ دین که بحر معانی رب العالمین است گفت : معنی همان خداست ،
 میتوان گفت : چه مع الواسطه و چه بلاواسطه در این عالم صورت متجلی و متصرف ،
 و مقصود و معنی از اشیاء ظاهر همان الله است .
 سروری و شعی گفته‌اند : مراد از شیخ دین حضرت صدرالدین قنوی است ،
 لیکن دلیلی بر تخصیص ندارند ، پس چه ایشان باشند و چه از کبار يك شخص
 دیگر باشد هر دو شایسته‌اند ، بعید نیست که شیخ اکبر باشد زیرا در این مضمون ایشان
 سخنان زیادی دارند، اما صراحةً این «المعنی هو الله» در کتابهای متداول این دو کامل
 نامبرده دیده نشده فافهم .

هتئوی

جمله اطباق زمین و آسمان همچو خاشاکی در آن بحر روان

تمام طبقات زمین و آسمان در آن بحر روان چون خاشاکی است .
مراد از بحر روان : حضرت حق تعالی است که معنای صور کائنات است
زیرا که حق تعالی بحر جمیع جانهاست و هر روح الهی امر وی است . پس صور
کائنات در آن بحر روان فی المثل مانند خاشاکی است .

هتئوی

حمله‌ها ورقص خاشاک اندر آب هم ز آب آمد بوقت اضطراب

مثلاً حرکت و جنبش خاشاک در آب ، هم از خود آب است که هنگام حرکت
آن پیدا میشود زیرا خس و خاشاک مستقلاً قادر نیستند که فی نفسه به حرکت آیند و
بجنبند ، بلکه حرکات و سکنت حاصل در آنها از آب است .
وقس علی هذا صور الكائنات واجسام المخلوقات .

هتئوی

چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا سوی ساحل افکند خاشاک را

اگر آب بخواهد که خاشاک را از مرا یعنی از جدال و ستیزه برهاند و سکونت
دهد خاشاک را به جانب ساحل میکشاند. مقصود از «آب» خدای تعالی و مراد از
خاشاک مخلوقات است .

زبدۀ معنی : اگر خدای تعالی بخواهد که از صور کائنات صورتی را ساکن
کند ، آن صورت را از دریای حیات اخراج میکند و به ساحل فنا و ممات می افکند،
پس آن خاشاک به ساحل افتاده از جنبش و حرکت و سیر و ذهاب باز میماند و
ساکن میگردد .

هشتمی

چون کشد از ساحلش در موجگاه آن کند با او که صرصر با گیاه
 اگر آب آن خاشاک را از ساحل دوباره به موجگاه یعنی به دریا بکشد، در
 حقیقت همان کار را میکند که باد صرصر با گیاهان دارد. یعنی وقتی خدای تعالی از
 صور کائنات صورتی را از ساحل ممت و فوات به دریای حیات بکشد، در حق صورت
 و جسم مذکور آن کار را میکند که باد صرصر در مورد گیاهان انجام میدهد. یعنی باد
 صرصر هر نوع حرکت و جنبش گیاهان را سبب میشود. اراده حق تعالی نیز آن
 صورت را همچنان حرکت و جنبش می بخشد.

هشتمی

این حدیث آخر ندارد باز ران جانب هاروت و ماروت ای جوان
 ابن گفتار پایان و نهایت ندارد، ای جوان دوباره به سوی هاروت و ماروت
 برگرد، مراد از جوان حضرت حاتم الدین چلبی میباشد که صاحب فتوت است مشایخ
 کبار به جوان صاحب فتوت به رسم زبان عجم «جوان» گویند و طبق زبان عرب «فتی»
 تعبیر میکنند، چنانکه در حق علی کرم الله وجهه لافتی الاعلی گفته شده.

بقیه قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان

هم در دنیا بچاه بابل

هشتمی

چون گناه و فسق خلاقان جهان می شدی بر هر دو روشن آن زمان
 چون گناه و عصیان مردم دنیا بر هر دو آنها روشن شد، یعنی به هاروت و ماروت

وقتی گفتند که مردم آن زمان فسق و عصیان میکنند ، پس عیوب انسان که برای آن
دو عیان گشت .

هشتمی

دست خاییدن گرفتندی زخشم لیک عیب خود ندیدندی بچشم

از خشمشان شروع کردند به دست خاییدن ، یعنی خودشان که هنوز در مرتبه
ملکوت بودند وقتی عیوب و نقصان انسانها پیششان عیان و ظاهر گشت ، از شدت
غیظ و غضبشان گویا دستشان را می خاییدند ، لیکن عیب خودشان را نمی دیدند.
از جمله عیوب هاروت و ماروت یکی این بود که بر معیوبین رحم نمی کردند و بیشتر
طعن و ملامتشان میکردند ، بخصوص که می گفتند ما پاك و طاهریم و خودشان را
می پسندیدند .

هشتمی

خویش در آینه دید آن زشت مرد رو بگردانید از آن و خشم کرد
مثل آن شخص زشت صورت و بدتر کعب که خودش را در آینه دید و از آینه
رو گردانید و به آن شکل زشتی که در آینه بود خشم کرد .

هشتمی

خویش بین چون از کسی جرمی بدید آتشی در وی زد و زخ شد بدید
شخص خود بین اگر در کسی عیبی ببیند ، چنان غضبناک میشود مثل اینکه
آتش جهنم به جانش افتاده و این حمیت نفسانی و غیرت جسمانی اوست ، اگر کسی
به آن معجب و خودبین بگوید که این غضب و حمیت تو زشت است .

هشتمی

حمیت دین خواند او آن کبر را ننگرد در خویش نفس گبر را
 آن خود بین کبر و غضب خویش را، حمیت دین مینامد و به نفس کافر خویش
 توجه نمیکند .

هشتمی

حمیت دین را نشانی دیگر است که از آن آتش جهانی اخضر است
 حمیت دین علامت دیگر دارد، چنانکه از آن آتش یعنی از حمیت دینی تمام
 دنیا اخضر و انور است. اما حمیت جاهلی نشان و شأنش : خراب کردن انسان و
 بی حیات نمودن وی و موذیگری و خاطر شکنی است.
 پس در اینجا تنبیه آنست : چه آنانکه حاکم اند و چه کسانی که امر به معروف
 و نهی از منکر میکنند، باید از حمیت نفسانی و غضب جسمانی پرهیز کنند ، و اگر
 هم غیرت و حمیت داشته باشند، شرط لله و فی الله بودن است تا که به زمره اهل کبر
 و معجبان داخل نشوند و از قهر الهی نجات یابند . در اینجا پس از نتیجه گیری از
 قصه دوباره بر میگردند به بیان خود قصه و چنین شروع میفرمایند :

هشتمی

گفت حقشان گر شما روشن گرید در سیهکاران مغفل منگرید
 حضرت حق تعالی خطاب به این دو (هاروت و ماروت) و تعریض به سایر
 ملایک کرد و گفت: ای ملایک شما که غافل نیستید و ضمیرتان نورانی است به سیهکاران
 مغفل یعنی به گناهکاران در غفلت فرو رفته توجه نداشته باشید. این معنی نیز جایز
 است: ای ملایک اگر چه شما نورانی هستید، اما به حال گناهکاران از روی غفلت
 نگاه نکنید یعنی در عالم بی خبری و غفلت در حقشان قضاوت نکنید ، بلکه با دیده
 انصاف و چشم مرحمت بنگرید .

هتئوی

شکر گوییدای سپاه و چاکران رسته‌اید از شهوت و از چاکران
ای سپاهیان مرتبه ملکوت و ای خدمتکاران من، شکر کنید و در حق من حمد
و ثنا بگویید که از شهوت و چاکران رهایی یافته‌اید.
مراد از چاکران : فرج واقع مابین دوران است .

هتئوی

گراز آن معنی نهم من بر شما مرشما را بیش نپذیرد سما
اگر از آن معنی که در وجود آدمی است من شما را آگاه سازم، محققاً شمارا
دیگر آسمان قبول نخواهد کرد .

هتئوی

عصمتی که مرشما را در تن است آن زعکس عصمت و حفظ من است
آن عصمت و نزاهت و قدس و طهارت موجود در وجود شما ، از عکس
عصمت قدس و طهارت من است، بر فحوای المعصوم من عصمه الله ، معصوم کسی
است که خدا عصمت او را حفظ کرده است، اگر خدا نخواهد کسی را معصوم کند
فرشته هم باشد از خطا مصون نمیماند.

هتئوی

آن زمن بینید نه از خود همین وهین تا نچربد بر شما دیو لعین
آن عصمت خودتان را از من بدانید، آگاه شوید و آگاه شوید که عجب و
غرور از اکبر کبایر است ، تاشیطان ملعون بر شما جرأت نکند و مسلط نگردد .

هشتمی

آنچنانکه کاتب وحی رسول دید حکمت درخود و نور اصول

چنانکه کاتب وحی حضرت رسول علیه السلام، حکمت و نور اصول را در خودش از وجود خویش دانست. مراد از نور اصول، وحی الهی است که نور اصول دین است. یعنی کاتب مذکور وحی الهی و حکمت ربانی را که در قلبش پیدا بود از ذات خویش دانست و بدان مغرور گشت.

هشتمی

خویش را هم صوت مرغان خدا می شمرد آن بد صفیری چون صدا

آن کاتب وحی، خودش را هم صوت مرغان خدا شمرد: یعنی خودش را با انبیاء علیهم السلام هم آواز قیاس کرد، در حالیکه وی صفیری بود چون صدا: یعنی صیاد که صفیری چون صدای مرغان در میاورد صدایش تقریباً مانند لسان العصفور میشود. این صفیر از زبان خود صیاد نیست بلکه برایش عاریتی است، همچنین آن وحی الهی که از جنان و دهان کاتب وحی به ظهور آمد. چون صدای مجرد يك صفیر عاریتی است.

هشتمی

لحن مرغان را اگر واصف شوی بر مراد مرغ کی واقف شوی

ایکه مظهر حکم عاریتی هستی، مثلاً گیرم لحن و صوت مرغان را هم آموختی کی میتوانی از مراد مرغان آگاه شوی.

هشتمی

گر بیاموزی صفیر بلبلی توچه دانی کوچه دارد با گلی

بفرض اگر صفیر بلبل را هم یاد بگیری، توچه میدانی که بلبل با گل چه کار

دارد و در حق گل چه منظوری دارد.

هشتمی

ور بدانی باشد آن هم از گمان چون زلب جنبان گمانهای گران
 فرضاً اگر هم قصد بلبل را در حق گل بدانی، آن دانستن تو از حدود گمان
 و ظن تجاوز نمیکند و به مرتبه مشاهده و یقین نمیرسد، عین تصور شخص کبراست
 درباره کسی که لبش می‌جنبد. یعنی چند نفر که با هم حرف میزنند و لبشان را
 می‌جنبانند اگر چند شخص کر در آن مجلس باشند. از حرکت کردن لب آنان هر
 تصویری که بر آن کرها دست میدهد، تونیز آواز طیور را همانطور میدانی. و كذلك
 سخنان و بیانات انبیا علیهم السلام و اولیای عظام را که طیور الهی اند مثل آن کرها
 میفهمی. چنانکه در حکایت زیر برایت معلم میشود که چگونه گران گوشی سخنان
 بیمار را درست روی تصور و عقل خویش قیاس کرد در صورتیکه هر چه گمان کرد
 بر عکس بود.

بعیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش

هشتمی

آن کری را گفت افزون مایه که ترا رنجور شد همسایه
 يك شخص فزون مایه (سرمایه دار بزرگ) ، به يك شخص کر گفت : که
 همسایهات مریض شده است.

هشتمی

گفت با خود کر که با گوش گران من چه دریابم ز گفت آن جوان
 کر به خودش گفت : من بسا این گوش کر از سخن آن جوان مریض چه
 میفهمم .

هشتمی

خاصه رنجور و ضعیف آواز شد
لیک باید رفت آنجا نیست بد
علی الخصوص که وی مریض است و صدایش ضعیف شده، ولیکن بلامفارقة
و مجادله برای عیادتش باید رفت .

هشتمی

چون ببینم کان لبش جنبان شود
من قیاسی گیرم آن را هم ز خود
کر بخودش گفت . وقتی دیدم لب آن مریض می جنبد ، پیش خودم حرکت
لب او را به معنای قیاس میگیرم که خودم تصور میکنم .

هشتمی

چون بگویم چونی ای محنت کشم
او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
وقتی من به آن مریض بگویم که ای همسایه محنت کش من حالت چون است
او خواهد گفت خوبم یا باید بگوید بهترم .

هشتمی

من بگویم شکر چه خوردی ابا
او بگوید شربتتی یا ماشبا
من باید بگویم شکر والحمدالله ، پس از آن میپرسم شورا چه خوردی ؟
مریض خواهد گفت: شربت میخورم و یا خود ماشبا خورده ام : ماشبا آش عدس
است . در بعضی از نسخها : ماست با ، واقع شده یعنی آش ماست .

هشتمی

من بگویم صبح نوشت کیست آن
از طبیبان پیش تو گوید فلان
من در جوابش خواهم گفت صحتت باشد و نوشت باشد ، سپس میپرسم از

اطباء کیست که معالج تو است . مریض میگوید فلان طبیب .

هثنوی

من بگویم بس مبارک پاست او چونکه او آمد شود کارت نکو
من به مریض خواهم گفت ، او طبیب مبارک قدمی است ، اگر او بر بالینت
بیاید کارت یعنی حالت بهتر میشود .

هثنوی

پای او را آزمودستیم ما هر کجا شد می شود حاجت روا
ما پای آن طبیب را آزموده ایم و در باره اش تجربه کرده ایم ، هر کجا رفته
حاجتش روا شده است .

هثنوی

این جوابات قیاسی راست کرد پیش آن رنجور شد آن نیک مرد
آن مرد کر به قیاس خویش این جوابها را در قلبش آماده و مرتب کرد ، آن
وقت آن مرد نیکو پیش مریض رفت ، وقتی به مریض نزدیک شد و ملاقاتش کرد .

هثنوی

گفت چونی گفت مردم گفت شکر شد از این رنجور پر آزار و نگر
به مریض گفت حالت چطور است ؟ مریض گفت دارم میمیرم ، کر گفت شکر
خدا الحمدلله ، مریض از این حرف سخت ناراحت شد و متنفر گشت .

هثنوی

کین چه شکرست او مگر با ما بد است گر قیاسی کرد و آن کز آمدست
که این چه جای شکرست ، مگر او با ما مخالف و بد است ، شاید این همسایه

پیش خودش قیاسی کرده است ، اما قیاسش کج و بر عکس درآمده .

هشتمی

بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر گفت نوشت باد افزون گشت قهر
پس از آن کر به مریض گفت . نوش جانت باشد چه خورده ای ، مریض از شدت
ناراحتی گفت زهر خوردم ، کر روبه مریض کرد و گفت نوشت باد مریض سخت
عصبانی شد .

هشتمی

بعد از آن گفت از طبیبان کیست او که همی آید به چاره پیش تو
آنگاه کر از مریض پرسید از طبیبان کیست که برای علاج کردن تو پیشت
میاید؟ کدام طبیب معالجات میکند؟

هشتمی

گفت عزرائیل می آید برو گفت پایش بس مبارك شاد شو
مریض از شدت خشم و ناراحتی گفت عزرائیل معالج من است ولم کن ، کر
در جوابش گفت قدمش خیلی مبارك است شاد شو .

هشتمی

کر برون آمد بگفت او شادمان شکر کش کردم مراعات این زمان
کر از پیش مریض بیرون آمد و در حالیکه شاد بود گفت شکر خدا که رعایتش
کردم و خاطرش را بدست آوردم .

هفتوی

گفت رنجور این عدو جان ماست ما ندانستیم کوکان جفاست
 مریض بخودش گفت: ما نمیدانستیم که این همسایه دشمن جان ماست و آدم
 جفاکاری است .

هفتوی

خاطر رنجور جویان صد سقط تا که پیغامش کند ازهر نمط
 ودلش میخواست برای کر صد گونه پیغام نامعقول ودرشت بفرستد و سخنان
 گوناگون خاطر شکن به وی بگوید.

هفتوی

چون کسی کو خورده باشد آش بد می بشوراند دلش تا قی کند
 مثلا اگر کسی آش بدمزه خورده باشد که علاوه بر مزه اش برایش ضرر هم داشته
 باشد دلش بهم میخورد و نمیتواند آن آش را هضم کند، بالاخره از دهانش بیرون
 میریزد یعنی قی میکند.
 مولینا در اینجا به همین مناسبت درباره کظم غیظ و تحمل و صبر کردن در
 ناملازمات ارشاد میفرماید و چنین میگوید.

هفتوی

کظم غیظ اینست آن را قی مکن تا بیابی در جزا شیرین سخن
 کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم . حق تعالی در باره بندگان خویش در
 سورة آل عمران میفرماید که : الذين ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و
 العافین عن الناس والله یحب المحسنین.

آن بهشتی که وسعتش سموات و اراض است ، برای متقیانی است که اموالشان را درسراء و ضراء انفاق میکنند و نیز برای آنانکه درحین غضبناکی خشمشان را فرومیخورند و برای کسانی است که مردم را مورد عفو قرار میدهند ، حق تعالی نیکوکاران را دوست دارد .

عن ابی هریره رضی الله عنه قال علیه الصلوة والسلام من کظم غیظاً و هو یقدر علی انفاذه ملاء الله قلبه اماناً و ايماناً .

پس حضرت خداوندگار میفرماید: هر وقت اندرون ت با آتش غضب به غلیان و فوران بیاید ، کظم غیظ آنست که در آن حین ، خشم و غضبت را بروز مدهی و سخن خشمناک و غضب آلود مگویی تا به حد کمال امن و ایمان برسی و در جزایش از خداوند و از آنکه مغضوب علیه واقع شده سخن شیرین بیایی .

همنوی

چون نبودش صبر می پیچید او کین سگ زن روسبیء حیز کو
چون مریض آن سخنان کر را نمیتوانست تحمل کند ، لذا سخت ناراحت شده بود و اینطور گفت : این سگ زن روسبیء حیز کو .

همنوی

تا بر بزم بر وی آنچه گفته بود کان زمان شیر ضمیرم خفته بود
تا آن سخنان را که در حالت مریضی ام به من گفته است ، به خودش برگردانم یعنی جواب سخنانش را بدهم ، زیرا آن موقع شیر ضمیرم خواب بود که طاقت نداشتم جوابش را بدهم و با وی لج کنم .

همنوی

چون عیادت بهر دل آرامی است این عیادت نیست دشمن گامی است
به جهت اینکه عیادت برای آرامش و تسلی قلب مریض است ، این عیادت

نیست بلکه دشمن کامی است . دشمن کامی : یعنی بروفق مراد دشمن باشد .
مقصود اینست که او برای احوالپرسی و تسلیت خاطر من نیامده بود ، بلکه منظورش دیدن من بود در این حالت مریضی که بروفق مرادش بوده پس به این ترتیب سوء ظنی نسبت به او پیدا کرد .

هشتمی

تا ببیند دشمن خود را نزار تا بگیرد خاطر زشتش قرار
منظورش این بوده که دشمن خود را نزار و ضعیف ببیند و خاطرش آرام و قرار یابد .

هشتمی

بس کسان گایشان زطاعت گمروند دل به رضوان و ثواب آن نهند
خیلی از اشخاص از طاعت اکراه دارند و از آن اعراض میکنند . چون در بعضی از نسخ «مکره» واقع شده ، لذا این معنی روی کلمه مذکور آمده است .
اما در اکثر نسخها خیلی واضح «گمره» قید شده ، با این تقدیر : خیلی کسان از طاعت حق گمراه گشته اند ، زیرا دل به بهشت و ثواب حاصل از طاعت بسته اند . در «ثواب آن» اگر ضمیر راجع به طاعت هم باشد جایز است ، با این تقدیر معنی ، خیلی کسان از راه طاعت گمراه شده اند ، بجهت اینکه دل به جنت و به اجر و ثواب آن طاعت بسته اند ، پس عملهایشان خالصاً لوجه الله نبوده است بنابراین از عبادت گمراه گشته اند . چنانکه در آیه کریم : فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه أحداً ، بیضاوی قول : ولا يشرك بعبادة ربه أحداً ، را باینان : یان برائیه او یطلب منه اجراً تفسیر کرده است .

پس معلوم شد طاعت و عبادتی که به خاطر جنت و اجرت بجا آورده شود مستلزم گمراهی است .

هشتمی

خودحقیقت معصیت باشد خفی بس کدر کانرا تو پنداری صفی
 طاعتی که از روی ریا باشد و به خاطر اجر و ثواب باشد ، درحقیقت معصیت
 خفی است ، زیرا ریا شرک خفی است ، و كذلك طاعتی که به منظور اجر و ثواب
 انجام گیرد نیز از شرک خفی خالی نیست . خیلی چیزهای مکدر و تیره را تو صاف
 می پنداری .

هشتمی

همچو آن کر که همی پنداشتست کونکویی کردو آن برعکس جست
 مثل آن کر که خیال کرد خوبی کرده است اما برعکس خیال و گمانش شد.

هشتمی

او نشسته خوش که خدمت کرده ام حق همسایه بجا آورده ام
 او برای خودش به خیال اینکه خدمت کرده ام و حق همسایه را بجا آورده ام
 خوش نشسته است ، اما خبر ندارد که .

هشتمی

بهر خود او آتشی افروخته است درد دل رنجور و خود را سوخته است
 برای خودش آتشی درد دل مریض افروخته و خودش را با آن آتش سوخته
 است . اهل ریا نیز بر همین منوال دل خوش دارند که طاعت و عبادتی کرده ایم، اما
 خبر ندارند که آتشی مشتمل ساخته اند و عاقبت با همان آتش خودشان را میسوزانند،
 زیرا طاعتی که از روی ریا باشد ، مسلماً نتیجه اش آتش جهنم خواهد بود .

هشتمی

فاتقوا النار التي اوقدتموها انكم في المعصية ازددتموها

فاتقوا: پس اتقا و پرهیز کنید ، النار التي . از آن آتشی که : اوقدتموها: آن را روشن و مشتعل کردید بواسطه خطا و عصبان خودتان .
انکم : تحقیقاً شما ، فی المعصية : گناهان را زیاد کرده اید :

هشتمی

گفت پیغمبر بیک صاحب ریا صل انک لم تصل یا فتی

روایت میشود که از ریاکاران یکی بلند شد و نماز خواند، بعد الفراغ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم، به آن شخص نماز گزار فرمود: قم صل فانک لم تصل آن مرد گمان کرد که در ارکان صلوة اشتباه کرده است ، پس بلند شد و از سر ارکان صلوة را بالتمام والکمال بجا آورد ، همینکه فارغ از نماز شد با این اعتقاد که نمازش کامل و تمام بود . حضرت رسول اکرم فرمودند که: لاصلوة الا بحضور القلب : یعنی نماز کامل نمیشود مگر بانیت خالص و حضور قلب. پس فقط ادا کردن ارکان مخصوص بکمالها حقیقه صلوة کامل را کافی نیست ، بلکه حضور قلب و نیت خالص نیز شرط تکمیل نماز است .

هشتمی

از برای چاره این خ-وفها آمد اندر هر نمازی اهدنا
کان نمازم را میامیز ای خدا با نماز ضالین و اهل ریا

از ترس اینکه مبادا نماز با حضور قلب و نیت خالص انجام نگیرد ، پس برای چاره مخاوف نظیر اینها ، قرائت سوره فاتحه در هر نمازی واجب شد و لازم آمد که حتماً اهدنا الصراط المستقیم گفته شود .

یعنی الهی ترا عبادت میکنم، در هر خصوص فقط از تو کمک و یاری میطلبم، تو ما را در هر حالی به صراط مستقیم هدایت کن . اهدنا گفتن متضمن این معناست که ما را به راست هدایت کن و نماز مرا با نماز اهل ریا و اهل اضلال میامیز، زیرا نماز اهل ریا که از روی نیت خالص انجام نمیگیرد ، از صراط مستقیم خارج است . تفسیر سورة فاتحه تا این قسمت در جلد چهارم مثنوی در بیان: وحی کردن حق تعالی به موسی علیه السلام ثبت شده است .

مثنوی

از قیاسی که بکرد آن کر گزین صحبت ده ساله باطل شد بدین
آن قیاسی که کرمذ کور پیش خود کرده بود، به سبب همان قیاس او صحبت
و دوستی ده ساله باطل شد .

مثنوی

خاصه ای خواهی قیاس حس دون اندر آن وحیی که هست از حد فزون
علی الخصوص ای خواهی قیاس حس دون درباره آن وحیی عظیم الشان که از
حدود فکر بشر خارج است یعنی جایز نیست که حس پست و عقل ذبون بشری درباره
وحی الهی که از حدود و دایره عقل بیرون و فزون میباشد قیاس کند زیرا قیاسش
مسلماً خالی از غلط نخواهد بود .

مثنوی

گوش حس تو بحر فارد در خورست دانکه گوش عیب گیر تو کراست
ای اهل قیاس فرضاً اگر گوش حس تو برای ادراک حرف و کلام حق مستعد
و لایق باشد یعنی برای فهمیدن معانی نصوص شریف و تشخیص معنای الفاظ و
حروف آن گوش ظاهر مستعد و شایسته باشد، پس بدانکه گوش عیب گیر تو کر

است یعنی گوش جانن کر است، پس قادر بر ادراك و استماع نخواهی شد که مراد الله و مراد رسول الله از کلام چه بوده. چون تو مراد الله و مراد رسول الله را که دربارهٔ نصوص شریف چه هست، قادر بر ادراك نیستی، پس فقط باقیاسات عقلی از تصرف در آن حذر کن و آمنت بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و بما جاء من رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله ، بگو ، تا که علی خلاف مراد الله و علی خلاف مراد رسول الله ، به آن کلام معنی ندهی و بر قیاس اعتماد نکنی.

اول کسی که در مقابلهٔ نص قیاس آورد ابلیس بود

هشتمی

اول آن کس کین قیاسکها نمود پیش انوار خدا ابلیس بود

اولین کسیکه در مقابل نور حضرت خدا این قیاسکها را از خود نشان داد ابلیس بود .

مراد از انوار حضرت خدا کلام شریفش میباشد. حق تعالی به شیطان گفت : قال یا ابلیس مامنک ان لاتستجد لما خلقت بیدی ، خطاب عزت که وارد شد ، ابلیس نص خدا را با قیاس عقلی قیاس کرد و جواب داد.

هشتمی

گفت نار از خاک بی شک بهتر است من ز نارم او ز خاک اکدر است

گفت بی تردید آتش از خاک بهتر است، من از آتشم و اما او از خاک است ، این بیت شریف مفهوم این آیهٔ کریم است : قال الله تعالی حاکیا عن ابلیس انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین . قیاس این شد که خودش چون از نار مارح و حضرت آدم علیه السلام از خاک خلق شده است ، پس خودش بهتر از آدم است. قیاس کرد جوهر نورانی از خاک ظلمانی عندالعقل بهتر و مفیدتر است پس سجده کردن افضل

بر مفضول ، ملایم عقل نیست لذا بر این قیاس عقای اعتماد کرد و خویشتن را از حضرت آدم علیه السلام بهتر و مفیدتر دانست . چنانکه آن علت و حجت ابلیس را بیان میفرمایند.

هشتمی

پس قیاس فرع بر اصلش کنیم
 او ز ظلمت ما ز نور روشنیم
 پس قیاس فرعی که ابلیس گفت با اصلش قیاس میکنیم. قیاس الفرع علی الاصل
 آنست که آدم علیه السلام از ظلمت و ما از نور روشنیم ، ظلمت فرع است و نور
 روشن اصل و مقصود بالذات و اشرف از ظلمت است ، بنابراین تابع شدن اصل
 بر فرع مناسب نیست .

هشتمی

گفت حق نی بلکه لا انساب شد زهد و تقوی فضل را محراب شد
 به آیه کریم واقع در پایان سوره مومن اشاره است، قال الله تعالی فاذا نفخ فی-
 الصور فلانساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون
 قرائت عامه با ضم صاد و سکون واواست ، واما ابن عباس و حسن بصری
 رضی الله عنهم به ضم ، وفتح واو قرائت کرده اند . با این تقدیر جمع «صور» است.
 تقدیر کلام در آن هنگام که در صور و یا در صورتها ارواحشان دمیده شد که هر جسدی
 برای حشرو نشر احیا شود ، پس در آن روز در میانشان انساب و اقربا مفهوم ندارد
 یعنی حسب و نسب نفع و فایده ندارد ، چونکه از فرط حیرت و کمال دهشت
 تعاطف و تراحم زائل میشود ، در آن روز انسان از برادر و مادر و پدر خویش و
 از زن و فرزندش فرار میکنند، در آن روز بر حسب و نسب مفاخرت نمیشود کرد ،
 چنانکه در این دنیا میشود کرد ، دیگر در آن روز کسی از کسی حسب و نسبش را
 سؤال نمیکند، چنانکه در این دنیا بعضی از بعضی دیگر سؤال میکنند . بلکه در آن

روز تفاعر و تباهی بستگی به اعمال حسنه و زهد و تقوی دارد.

معنی بیت : حق تعالی گفت قیاس کردن فرع بر اصل اعتبار ندارد، بلکه این قیاس فرع بر اصل که مابین انسانهاست در روز قیامت «لا انساب» شد، یعنی بر فحوای فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم در روز قیامت حسب و نسب اعتبار ندارد بر مقتضای آیه کریم : ان اکرمکم عندالله اتقاکم ، فضیلت و شرف بازهد و تقوی حاصل میشود، بدلیل اینکه زهد و تقوی قبله و محراب فضیلت و شرف میباشد بلا زهد و تقوی ، فضل و شرف فقط با داشتن حسب و نسب ممکن نمیگردد ، پس بر فحوای ما الشرف با الحسب والنسب انما الشرف بالعلم و الادب ، با حسب و نسب ، شریف بودن ممکن نمیشود ، بلکه با علم و تقوی و ادب ، فضیلت و شرافت کسب میشود .

هشتمی

این نه میراث جهان فانی است که بانسابش بیابسی جانست
این زهد و تقوی که محراب فضل است، میراث جهان فانی نیست که آن را
بوسیله نسبتها بیابی و فقط با شرف آبا و اجداد ، به آن برسی، این جانی است یعنی
میراث روحانی است، که این توفیق ربانی بواسطه تربیت مرشد حقانی برای انسان
میسر میگردد .

هشتمی

بل که این میراثهای انبیاست وارث این جانهای اتقیاست
بلکه این یعنی زهد و تقوی میراث انبیا علیهم السلام است و وارث این
میراثها جان اتقیاست ، یعنی کسانی که وارث میراث انبیای عظام اند همگی تقی و
نقی هستند و خودشانرا از لوث اغیار و سوی پاک و طاهر کرده اند، پس روح و روان

اینان وارث میراث انبیاست ، فرق نمیکند چه از صلب کافر باشند و چه از اولاد فسقه و فجره باشند.

هشتمی

پور آن بوجهل شد مؤمن عیان پور آن نوح نبی از گمراهان
مثلاً فرزند ابوجهل که حضرت عکرمه است ، آشکارا مؤمن شد و از زمرة اصحاب رسول الله محسوب گشت و از آن حضرت چندین احادیث شریف روایت کرد. اما فرزند آن نوح نبی به کافران پیوست که اسمش کنعان است .
پس معلوم شد که از صلب کافر بودن ضرری ندارد ، و پسر پیغمبر بودن بغیر طاعت مفید واقع نبوده است.

هشتمی

زاده خاکی منور شد چو ماه زاده آتش توی رو رو سیاه
فرزندیکه از خاک زاده شد چون ماه منور گشت ، مراد حضرت آدم علیه السلام است. ای ابلیس روسیاه تو زاده آتشی برو و تفاخر و تباهی بر حسب و نسب را ترك کن .

هشتمی

این قیاسات و تحری روز ابر یا شب مر قبله را کردست حبر
این قیاسات و تحری رادر روز ابری یاد رشب تاریک، حبر تحقیقاً برای قبله کرده است . حبر : به فتح حا و یابه کسر آن به معنای عالم است .
یعنی هنگامی که هوا ابری است و یا شب تاریک که قبله نامعلوم است اشخاص عالم این قیاسات و تحری را در این قبیل موارد جایز دانسته اند و در چنین

موردی اجرا کرده‌اند. تا عبادت صحیح باشد.

هشتمی

لیک با خورشید و کعبه پیش رو این قیاس و این تحری را مجبو
ولیکن اگر خورشید ظاهر باشد و کعبه روبرویت باشد، دنبال این قیاس و
تحری مرو، زیرا در این محل قیاس و تحری باطل است .

هشتمی

کعبه نادیده مکن زو رو متاب از قیاس الله اعلم بالصواب
برای قیاس کعبه را ندیده مگیرو از آن رومگردان، الله اعلم بالصواب.
این بیت جوابی است به سؤال مقدر که از طرف اهل قیاس شده: کان از اهل
قیاس یکی میگوید: حقیقت حال چیست نمیدانم و قبله مقصود را کما هو حقه نمی بینم
پس آنچه بر من لازم است با ادله عقلی تحری و قیاس کردن است، و قبول کردن
هر چه که مطابق عقلم و موافق قیاسم باشد.
جواب میفرمایند: برای قیاس و استدلال و تحری مجرد، در حالیکه کعبه
مقصود در حضورت ظاهر و حاضر است، از آن تغافل و تعامی مکن و رومگردان،
بلکه قیاس و تحری را ترک کن و متوجه همان قبله مقصود باش که انبیاء علیهم السلام
و اولیای عظام متوجه شده‌اند، که خداوند بر صواب و حقیقت مآب داناتر است و
سخنان و کلام آنان را با قیاس مجرد معنی نکن و نگو که مقصود فی الحقیقت
همین است.

هشتمی

چون صفیری بشنوی از مرغ حق ظاهرش را یادگیری چون سبق
مثلا اگر از مرغ حق صفیری بشنوی: یعنی از انبیا علیهم السلام و اولیای

گرام که طیور الهی انداگر کلامی و صدایی بشنوی، ظاهر آن سخنان را یعنی حرف و لفظش را چون سبق در خاطرت نگهمیداری.

هشتمی

وانگهی از خود قیاسانی کنی مرخیال محض را ذاتی کنی

و پس از آن با گمان فاسدت از خودت قیاسات می‌چینی محققاً آن خیال محض را وجود می‌بخشی، یعنی اوهام و خیالاتی که با قیاسات عقلی از کلمات مرغ الهی برایت حاصل شده است، ذاتی و حقیقی گمان می‌کنی و می‌گویی آن حقیقت معنی که از این کلام مستفاد میشود همین است، و حال آنکه مراد آنان غیر از آن معنی است، اگر آنان «لب» بگویند مرادشان لب در بسای حقیقت است، و اگر «لا» بگویند مقصودشان مرتبه «الا» میباشد. کما قال فی هذا الجلد:

من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد الا بود

هشتمی

اصطلاحاتست هر ابدال را که نباشد زان خبر اقوال را

ابدال سی و یا چهل نفر اند؛ برای آن به اینان ابدال گفته شده که هر وقت یکی از آن عده وفات کرد، از صلحای ناس يك نفر بجای آنکه موت کرده بدل او میشود. كما روی عبادة بن الصامت: قال عليه السلام الابدال فی هذه الامة ثلاثون رجلاً قلوبهم علی قلب ابراهیم خلیل الرحمن کلمات رجل منهم ابدل الله مكانه رجلاً تقوم الارض بهم و بهم یسطرون و بهم یرزقون.

در باره اینکه چهل مرد بوده اند باز احادیث صحیح زیاد است. و این کبار را اصطلاحاتی است که اهل اقوال از آن خبر ندارند، بهمین سبب اهل ظاهر از گفتار اولیای عظام آگاه نشده اند و اکثر اهل سلوک نیز ادراک نکرده اند بهمین مناسبت بعضی از علمای ظاهر بعضی از مشایخ کبار را انکار و اکفار کرده اند و در حقشان

سخنان ناشایسته گفته‌اند . اعاذ نا الله و ایاکم من سوءالفهم .

هشتمی

منطق الطیری بصوت آموختی صدقیاس و صد هوس افر وختی

ای اهل قیاس تو منطق الطیر را از راه صوت آموختی و در باره اش صدگونه قیاس چیدی و هوسها کردی . یعنی نطقهای انبیا علیهم السلام و اولیای عظام را به واسطه حرف و صوت یادگرفتی و سپس از قریحه خودت در باره اش قیاسهای فراوان چیدی و هوسهایت را شعله‌ور ساختی ، به گمان فاسدت گفتمی آنچه تصور کرده‌ام معنای مستفاد از این کلام همین است و به تحقیق پرداختی .

هشتمی

همچو آن رنجور دلها از تو خست کسر به پندار اصابت گشت مست

مثل قلب آن مریض که از سخنان آن مرد کر اهل قیاس رنجیده بود، چنانکه ذکرش قبلاً گذشت ، قلبهای اولیا نیز از تو خسته و شکسته شد . اما آن کر با پندار خویش مست گشته بود ، یعنی کر نامبرده به خیال اینکه در قیاسات خویش نتیجه خوب گرفته است ، با آن پندار مست و خوشدل گشته بود ، و حال آنکه قیاسش بر عکس بود چنانچه بیان شد . پس تو نیز ای اهل استدلال از گفتار اولیای عظام کلامی را با قیاس خودت معنا میکنی ، اما گمان مبر که در آن اصابت کرده‌ای : چه مادامکه نور یقین در تو حاصل نشده ، معنای حاصل از قیاس مجرد و استدلال اعتبار ندارد ، و خیلی اشخاص در قیاس و استدلال خویش خطا کرده‌اند .

هشتمی

کاتب آن وحی زان آواز مرغ برده ظنی کو بود انباز مرغ

کاتب آن وحی از آواز آن مرغ، گمان برد که وی با آن مرغ هم آواز است

یعنی قبل از حضرت عثمان رضی الله عنه ، کاتب وحی عبدالله بن سعد بود کلامی که از حلقوم شریف مرغ الهی یعنی حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم درمیامد ، کاتب مذکور پیش خودش تصور میکرد ، اونیز شریک مرغ الهی است یعنی به پیغمبر که وحی رسیده ، پس این نیز مانند آن حضرت مظهر وحی حق شده است در حالیکه در ظن و قیاسش اشتباه کرد و به مقصود اصابت ننمود . که بر حسب ان الظن لایقنی من الحق شیئاً ، ظن و قیاس هرگز چیزی را از حقیقت عیان نمی سازد که مفید و مغنی باشد .

هشتمی

مرغ پری زد مر اورا کور کرد نك فر و بردش بقعر مرگ و درد

مرغ پری بر او زد و چشمش را کور کرد ، یعنی با اینکه چشم باطن کاتب با نور ایمان منور بود ، حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم ، بروی پر قهری زد که چشم باطنش را کور کرد و از حقیقت بینی محروم گشت و اینک او را به قعر مرگ و درد برد یعنی به قعر جهنم واصل کرد .

هشتمی

هین بعسی یا بظنی هم شما در میفتید از مقامات سما

آگاه شوید شما هم به سبب عکسی و یا به سبب ظنی از مقامات آسمانی به زمین نیفتید . این بیت و ابیات شریف مابعدش ، اگر چه از زبان حضرت حق خطاب است به هاروت و ماروت ، لیکن به مقصود تعلیم و تعریض به کسانی گفته شده که طاعت و فضیلت را بر خودشان اسناد میدهند و عجب و غرور پیدا میکنند . کان میفرمایند ای خود پسندانیکه سیرت هاروت و ماروت را دارید ، شما نیز آگاه شوید مبادا به سبب عکس نورانیت ، یا بواسطه ملکیت و روحانیت عاریتی ، یا خود به مجرد گمان و قیاس از مقامات عالی و از مراتب سامی که سما و سمیا است به مرتبه اسفل و منزلت حیوانی و نفسانی بیفتید .

هشتمی

گرچه هاروتید وماروت وفزون از همه بر بام نحن الصافون

در سوره صافات به این آیه کریم اشاره است ، و ما منا الاله مقام معلوم جناب عزت از زبان ملايك على طريق الحكایه میفرمایند که وما منا از ما هیچ ملکى نیست، الاله ، الا اینکه برایش هست، مقام معلوم: در معرفت و عبادت و قربت و اطاعت مقامی معین و معلوم. و من بعد از آن مرتبه به مرتبه دیگر نمیتوانند تجاوز کنند. یعنی اینطور نیستند که چون حقیقت انسان جامع مراتب شوند و در هر آنى به يك حال دیگر متصف گردند ، بلکه بريك حال برقرارند . و انا نحن الصافون : ملائکه اینطور میگویند : یعنی ما در اداء طاعت صف بستگانیم و انا نحن المسبحون ، محققاً ما تسبیح و تقدیس کنندگان حقیم از آن چیزها که لایق شأنش نیست.

معنی بیت: اگرچه شما هاروت وماروت هستید و بر بام نحن الصافون از همه بالاترید. جواب مضمون این بیت است.

هشتمی

بر بدیهای بدان رحمت کنید بر منی و خویش بینی کم تنبید

بر بدیهای مردم رحمت کنید و خودبین و خودپسند مباشید . این معنا نسبت به قافیه «کم تنبید» است، اما در بعضی نسخها «لعنت کنید» قید شده با این تقدیر: بر آنکه خود بین و متکبر است لعنت کنید .

پس حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز، در اینجا آنان را که بر عبادت و طاعات خودشان مغرور میشوند و تکبر میکنند و بر نزهت بر اثنتان معتمد و مستند میباشند تنبیه و تأکید میفرمایند: بر عبادت و طاعات خودتان مغرور مباشید و لو هاروت وماروت باشید و یا روی اصل نحن الصافون در فضیلت از همه بالاتر باشید، پس آنچه شایسته انسان است اینکه نخوت و کبر را ترك کند و بر کهران و اهل جرایم با نظر حقارت منگرد.

هشتمی

هین مبادا غیرت آید از کمین سرنگون افتید در قعر زمین
آگاه باشید مبادا که غیرت الهی از کمین دربیاید ، آنوقت است که سرنگون
به قعر زمین بیفتید.

هشتمی

هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست بی امان تو امانی خود کجاست
هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست، و بی حفظ و امان تو، امان کجاست یعنی
اگر تو امان ندهی ، هیچ امن و سلامت وجود ندارد .

هشتمی

این همی گفتند و دلشان می‌طپید بد کجا آید ز ما نعم العبید
هاروت و ماروت این حرف را زدند ولیکن قلبشان به سمت بشریت مایل
بود و برای حکومت می‌طپید، و زیر لب گفتند : از ما بدی کی سر میزند که ما بهترین
بندگانیم. نعم : از افعال مدح است و مخصوص بالمدح محذوف شده، تقدیرش:
نعم العبید نحن، است .

هشتمی

خار خار دو فرشته هم نهشت تا که تخم خویش بینی را نکشت
خار خار این دو فرشته هم نگذاشت: یعنی خواهشها و اضطرابهای درویشان
تا تخم خود بینی را در نهاد آنها نکاشت راحتشان نگذاشت، مراد اضطراب
خواستهای درویشان عاقبت این دو را خود بین کرد، چنانچه در حق بنی آدم سخنان
آمیخته با طعن ولوم گفتند .

پس همی گفتندکای ارکانیان بی خبر از پاکیء روحانیان
 پس هاروت و ماروت میگفتند: ای ارکانیان یعنی ای آدمیانی که از عناصر
 اربعه خلق شده اید، ای بی خبران از پاکی روحانیان .

هفتوی

ما بر این گردون تنقها می تنیم بر زمین آیم و شادروان زنیم
 ما کسانى هستيم که بر این گردون تنقها می تنیم : یعنی بواسطه عبادات و
 تسبیحات پرده های نورانی حاصل میکنیم، بر زمین که میایم شادروان می زنیم یعنی
 ما بر آسمان از طاعات پرده های نورانی می تنیم ، و بر زمین میایم وسایبان امن و
 عدالت میزنیم و بساط داد و حکومت میگسترانیم .
 شادروان: به معنای سایبان است و به تشك منقش و قالی بزرگ نیز شادروان
 گویند. در این بیت از بساط عدالت و حکومت استعاره میشود.

هفتوی

عدل توزیم و عبادت آوریم باز هر شب سوی گردون بریریم
 در زمین عدالت فراهم میکنیم و عبادت بجا میاوریم باز هر شب به سوی
 آسمان پرواز میکنیم .

هفتوی

تا شویم اعجوبه دور زمان تا نهیم اندر زمین امن و امان
 تا اعجوبه دور زمان شویم یعنی از عجایب روزگار شویم و در زمین امنیت
 و امان به وجود آوریم و بین مردم بر مبنای عدالت حکومت کنیم . آن دو فرشته
 این سخنان را گفتند .

هشتمی

این قیاس حال گردون بر زمین راست ناید فرق دارد در کمین

اما غافل از آن بودند که وضع آسمان با زمین قابل قیاس نیست : در کم و کیف فرق دارند یعنی مابین چگونگی آسمان و وضع زمین فرق عظیمی هست ، پس قیاس کردن حال آن مرتبه اعلا با شرایط موجود زمین، ناشی از عدم معرفت و کمال جهالت میباشد. به این مناسبت به آنانکه در مرتبه اعلا هستند ستر احوال و کتم اسرار از جهلایی که در مرتبه اسفل مانده اند توصیه وارشادشان میکنند، زیرا آن جهلا که در مرتبه سفلی مانده اند ، حال آن عرفا را که در مرتبه علوی جا گرفته اند با حال خودشان قیاس میکنند و همین مقایسه سبب طعن و ملامتشان میشود در حق عرفا .

در بیان آنکه حال خود و مستی، خود پنهان باید داشتن از جاهلان

هشتمی

بشنو الفاظ حکیم پرده سرهمانجا نه که با ده خورده

سخنان حکیم پرده ای را گوش کن، مراد از حکیم پرده ای حضرت حکیم سنایی است چون از دیدگان و ادراک مردم مستور بودند به همین ملاسه ایشان را حکیم پرده ای گفته اند (منسوب به پرده) و کلام شریفشان همین مصرع است که میفرمایند : سرهمانجا نه که باده خورده، یعنی از آن مقام تجاوز مکن، مستی و رازت را برای اصحاب صورت و اهل طبیعت کشف و فاش مکن که مظهر طعن و تسخر آنان میشود و خود ترا مابین نامبردگان اسباب مسخره و ضایع میکنی.

هشتمی

چونکه از میخانه مستی ضال شد تسخر و باز بچه اطفال شد
مثلاً وقتی مستی از میخانه گمراه و ضال گشت ، اسباب مسخره و باز بچه
کودکان میشود .

هشتمی

میفتد او سو بسو بر هر رهی در گل و می خنددش هر ابلهی
آن مست در راهها به هر طرف می افتد و در گل فرو میرود و اینسو و آنسو
متمایل میشود ، هر ابلهی به چنین حال او می خندد .

هشتمی

او چنین و کودکان اندر پیش بی خبر از مستی و ذوق میش
مست با چنین وضعی و کودکان در پیش از مستی و از ذوق میش بی خبر اند.
پس آنانکه مست می خدا هستند ، در نزد اطفال شریعت و کودکان عالم صورت
همان حال را دارند که آن مست شراب ، مابین اطفال داشت .

هشتمی

خلق اطفال اند جز مست خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا
جز مست خدا بقیه مردم ، کودکانند چون غیر از آنکه از هوی رسته ، کسی بالغ
نیست ، آنانکه بالغ اند ولی الله اند ولو اینکه در سن و سال تازه باشند . و کودک
و نابالغ کسانی هستند که در مرتبه هوی و هوس مانده اند ولو سالخورده و پیر
باشند . چنانکه در این مضمون این بیت ترکی را يك پیر منصف خوش گفته است:

بیت :

دیدى بر پیره بر کیمسه گل اوغلان دیدى اول داخى بسالغ اولمدم بن
 ولیدلگه ایریجک بسالغ اولور ولیدلگک اولمسه اوغلنلق اولور
 ترجمه بیت ترکی : یکی پیر را گل پسر خطاب کرد ، وی نیز گفت آری
 من هنوز بالغ نشده‌ام ، چون شرط بلوغ رسیدن به مقام ولایت است ، پس تاوصول
 به مقام ولایت میسر نشده همان عالم کودکی است .

هتتوی

گفت دنیا لعب و لهوست و شما کودکید و راست فرماید خدا
 خدای تعالی در کلام مجیدش گفت : دنیا لعب و لهو است ، و شما ای انسانها
 کودکانید . حضرت خدا راست میفرماید ، چنانکه در سوره عنکبوت گفته است :
 و ماهذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب . وقال ایضاً فی سورة الحديد اعلموا انما الحیوة الدنیا
 لهو و لعب و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد .

هتتوی

از لعب بیرون نرفتی کودکی بی زکات روح کی باشی زکی
 تو که از لهو و لعب دست نکشیدی و خودترا از بازیچه دنیا خلاص نکردی
 پس کودکی . بی طهارت روح کی پاک میشوی .

هتتوی

چون جماع طفل دان این شهوتی که همی رانند اینجا ای فتی
 مثلاً این جماع شهوتی را (منسوب به شهوت) چون جماع طفل نابالغ بدان،
 زیرا که ای جوان در این دنیا مردم جماع شهوتی انجام میدهند .
 مراد از جماع طفل ، آنست که یکی دو تا کودک بی عقل در یکجا جمع

میشوند و به طریق بازی یکی از آنان شوهر میشود و یکی دیگر زن ، و آنوقت با همکدیگر بوجه تقلید مجامعت میکنند مثلاً که بازی میکنند لیکن از خاصیت جماع در آنان اثری پیدا نمیشود و از نتیجه جماع بی بهره و بی خبر اند .

هشتمی

آن جماع طفل چه بود بازئی با جماع رستمی و غازی

آن جماع کودک نسبت به جماع يك غازی و يكرستم چیست؟ يك بازچه است ، پس مجامعت اهل شهوت اطفال سیرت را نیز نسبت به اهل کمال که در حکم رجال اند همینطور قیاس کن ، بخصوص که جماع اهل شهوت فقط برای حفظ نفس باشد نه برای تحصن خویش از زنا ، و نیز برای تکثیر عبادالله مباشرت نکرده باشند .

آنانکه در مرتبه رجال اند جماعشان مشابه جماع اینان نمیشود . اولاً مراد رجال از جماع فقط حفظ نفس نیست بلکه علاوه بر آنکه نیت تکثیر عبادالله را دارند چندین اسرار بلیغ و حکم نهائی در آن معاملاتیکه بانسوان دارند موجود است . و مراد از جماع رجال بنابر تقدیر آن جماعی است که با نساء انجام میگیرد . اما اگر با روح خودشان و یا با اعمال حسنه خودشان و یا با حوریان جنت مجامعت کردند نشان مراد باشد ، وجهاً من الوجوه باز به وقاع و جماع اطفال سیرتان شباهت ندارد .

هشتمی

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان جمله بی معنی و بی مغز و مهان

جنگ مردم با هم مثل جنگ کردن کودکان است ، همانطور که کودکان دو دسته میشوند و بیهوده با هم جدال میکنند و میجنگند ، كذلك اهل دنیا برای

خاطر مال دنیا ، بیجا و بی معنی بایکدیگر جنگ و جدال دارند ، همه این جنگها بی معنی و بی فایده و حقارت آور است .

همنوی

جمله با شمشیر چوبین چنگشان جمله در لاینفعی آهنگشان
این کودکان همگی شمشیر چوبین بدست گرفته اند ، جمله در لاینفعی
آهنگشان: قصد و عزیمتشان برای يك بازی بی نفع و بی فایده است .

همنوی

جمله شان گشته سواره بر نیی کین براق ماست یا دلدل پیی
همه آن کودکان بریک نی سوار شده اند، و در عالم خودشان آن را اسب تصور
میکنند و میگویند این نی براق ماست ، یاخود دلدل پی ماست یعنی روشش چون
دلدل است. این مثال درباره اهل دنیا و مردم دنیا است که جنگ و جدل و لعب و
لهوشان چون اسب بازی است که خودشان اسب تازی گویند. و سایر متاع و کارهایشان را
بر همین منوال قیاس کن .

بیت

بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر
بی عقل مردمان که بدان مبتلا شوند

همنوی

حاملند و خود ز جهل افراشته راکب محمول رد پنداشته
مردم این جهان در حقیقت حامل اند یعنی حمل کننده باراند اما از جهلشان
خودشان را بلند مقام و عالی می پندارند، تصور میکنند که راکب محمول راه هستند
در حالیکه پندارشان بیجاست ، مثلا مثل آن اطفال که حامل اسب چوبین اند ، اما

خودشان را راکب گمان میکنند ، اگر چه صورتاً راکب‌اند و لکن در معنا حامل آن چوب میباشند .

هشتمی

باش تاروزی که محمولان حق اسب تازان بگذرند از نه طبق ای اهل صورت که طبیعت کودک را دارید ، صبر کنید تا روزیکه بندگان محمول حضرت حق اسب تازان از فلک نه طبقه بگذرند و به قرب حق واصل شوند و شراب طهور را از دست الهی بنوشند .

هشتمی

تخرج الروح الیه والملک من عروج الروح یهتز الفلک

به آیه کریم واقع در سوره معارج اشاره است : تخرج الملائكة والروح ملائک و جبرائیل علیه السلام و یا خود روح پاک پیش خداوند عروج میکند .
 فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة: در روزیکه مقدار آن روز نسبت به روزهای دنیا پنجاه هزار سال است. و این معارج و مصاعد را امام کاشانی در تأویلاتش تحقیق کرده‌اند ، میفرمایند: وهی مراتب الترقی من مقام الطبيعة الی مقام المعادن بالاعتدال ثم الی الحيوان ثم الی الانسان فی معارج الانتقالات المرتبة بعضها فوق بعض ثم فی منازل السلوك كالانتباه و اليقظه والاناة الی آخر ما اشار الیه المشایخ من منازل النفس و مناهل القلوب ثم فی مراتب الفناء فی الافعال و الصفات الی فناء الذات مما لایحصى .
 ومعنیء بیت آنست که تخرج الروح الیه : روح انبیا و اولیا و صلحابه امر خداوند به سوی خدا عروج میکند ، فی حالة النزاع او بعد قطع المراتب الجسمانية و الروحانية فی وقت السلوك من عروج الروح . از عروج روح عرفا، یهتز الفلک: افلاک مضطرب و متحرك میگردند ، از کمال سطوت و از غایت قوت و قدرت آن روح .

هفتوی

همچو طفلان جمله تان دامن سوار
گوشه دامن گرفته اسب وار
ای پیروان صورت وای کسانیکه در مرتبه حظوظ نفسانی توقف کرده اید، همه
شما مانند کودکان دامن سوارید و گوشه دامن را اسب وار گرفته اید، چنانکه اطفال
به تقلید کسانیکه گوشه دامنشان را تا میدهند و سوار اسب میشوند، برچوب سوار
میشوند و آن را اسب تصور میکنند جست و خیز میکنند.

هفتوی

ازحق ان الظن لایغنی رسید
مرکب ظن بر فلکها کی دوید
به این آیات کریم اشاره میفرمایند که جناب عزت از احوال کفار خبر میدهد:
و ما يتبع اکثرهم الاظناً : اکثر آن کفار تابع نشده اند الا به ظن، ان الظن لایغنی من
الحق شیئاً : محققاً ظن از معرفت حق کوچکترین نفع نمیرساند. ان الله علیم بما
یفعلون : تحقیقاً خداوند علیم است بر آن کارها که کفار میکنند.
در سوره نجم و ما لهم به من علم : این کفار را علمی نیست. ان یتبعون الا
الظن: اینان تابع نیستند مگر بر ظن و ان الظن لایغنی من الحق شیئاً: محققاً ظن از حق
چیز را روشن نمیکند.
معنی بیت : از حضرت حق تعالی نص شریف : ان الظن لایغنی، رسید
مرکب ظن کی بر فلکها دوید : یعنی ظن و گمان آن قدرت و قوت را ندارد که بر
افلاک حقیقت و اصل گردد و حقایق را ادراک کند. بلکه آنچه ظن ادراک میکند،
اکثر اوقات از خلل و خطا خالی نمی باشد.

هفتوی

اغلب الظنن فی ترجیح ذا
لانما ری الشمس فی توضیحها
اغلب الظنن فی ترجیح ذا : یعنی از دو ظن هر کدام غالبتر باشد ترجیح با آن

است مثلاً درباره کاری دو گمان می‌کنید و تردید دارید که عجیباً کدام طرف قضیه برای من نفعش بیشتر است ، پس هر کدام از آن دوطن شما برظن دیگر غالب باشد ترجیح با آن است .

لاتعماری الشمس : تو درباره روشنی آفتاب و ظهورش عناد و جدال نمیتوانی بکنی . تماری: از مرء است .

زبدۀ کلام و خلاصۀ مرام آنست که ظن و گمان درباره يك امر مبهم و نامعلوم که حقیقتش مفهوم نمیشود، به انسان دست میدهد و در آن حین ظن اغلب راجح است. اما اینکه همه کارهای دنیا و مافیها چون لهو و لعب میباشد ، با براهین قاطع و دلایل ساطع مقطوع است ، و فنایش و عنا و بلای دولت و غنایش کالشمس فی اوقات الهواجر ظاهر و باهر است ، پس در این خصوص شبهه داشتن ، چون شبهه و شائبه‌ایست در وضوح خورشید . بنابر این اگر عاقلی در توضیح شمس ممارات مکن .

هشتمی

آنگهی بینید مرکبهای خویش مرکبی سازیده اید از پای خویش
ای اهل دنیا حقیقت مرکبهای خودتان را زمانی خواهید دید که از پای
خویش مرکبی ساخته‌اید . در اینجا مراد از پای : ظن و گمان است، که اهل صورت
در راه معاش با آن میروند .

هشتمی

وهم و فکر و حس و ادراك شما همچو نی دان مرکب کودک هلا
وهم و فکر و حس و ادراك خودتان را حقیقۀ مثل آن نی بدانید که مرکب
کودک است . اگر حقایق اشیاء به ظهور برسد و سرایر و ضمائر آشکار گردد ، در
آن حین این وهم و ظن و حس و ادراك که چون مرکب اهل صورت میباشد، چون

مرکبهای نیمی کودکانه ، بی معنی و باطل بودنش برای اهل صورت آشکار میگردد ، پس وقتی به حقیقت آنچه فکر میکردند واقف گشتند ، آنوقت هر تك تكشان از کاری که کرده اند پشیمان میشوند .

هفتوی

علمهای اهل دل حمالشان علمهای اهل تن احمالشان

علمهای اهل دل حمالشان میباشد ، چون آنان بر علمهای خویش را کبند و علمهایشان آنان را به سوی حق برده است . اما علمهای اهل تن ، احمال آنان است که رنج و زحمت آن را میکشند لکن از فایده و نفع علمهای خویش بی بهره اند .

هفتوی

علم چون بر دل زند باری شود علم چون بر تن زند باری شود

اثر علم اگر بر دل زند آن علم یار و معین شخص میشود ، اما علمی که بر تن زند ، آن باری است : یعنی اگر تأثیر و فایده علم فقط بر جسم برسد و منضم بدن شود ، چنین دانش برای صاحبش بارسنگینی است .

هفتوی

گفت ایـزد یحمل اسفاره بار باشد علم چون نبود زهو

ایزد تعالی در سوره جمعه احبار یهود را که تورات را حمل کردند ، به خری تشبیه کرده که دارد کتابها را حمل میکند .

میفرماید: مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا . یعنی کسانی که تورا را بر آنان تحمیل شد ، و عمل کردن بر طبق احکام و معانیس تکلیف شد ، اما آن را برنداشتند یعنی مطابق احکامی که بر آنان تکلیف شده بود عمل نکردند . حال و وصف این گروه مثال آن خری است که کتابها

را حمل میکنند ، مقصود اینست طبق احکام تورات که برایشان مقرر شده بود عمل نکردند . یعنی از کتب علمی و شرعی برخورداران بار میزنند و بی معنی رنج و زحمت میکشند اما از آنها منتفع نمیشوند .

پس در این بیان تعریض است به هر عالمی که با علمش عمل نمیکند .
ولهذا قال صاحب المدارك . كل من علم ولم يعمل بعلمه فهذا مثله .

معنای بیت : حق تعالی در سوره جمعه گفت: آن خران کتابهای علم را حمل میکنند . ضمیر واقع در «اسفاره» بر میگردد به «علم» ، پس علمی که از هو نبود یعنی از الهویت الهیه به ظهور نیاید و با الهام و فیض ربانی نباشد، بلکه مجرد و بلاعمل در اثر تتبع و تحمل کردن کتابها حاصل گردد چنین علم برای صاحبش بار میشود و علاوه بر اینکه نفعی برایش ندارد بلکه آخر الامر وبال و مضرهم میشود . العیاذ بالله .

هشتمی

علم کان نبود زهو بی واسطه آن نیاید همچو رنگ ماشطه

علمی که آن از طرف هو بی واسطه به قلب نرسد، یعنی از جانب هویت الهیه و ذات ربانی بلا وسیله به قلب نرسد، چون رنگ ماشطه دوام نمی آورد و ثابت نمیشود و بلکه در اندک مدت محو و فانی میگردد.
ماشطه : آرایشگر زن را گویند.

هشتمی

لیک چون این بار را نیکو کشی بار بر گیرند و بخشندت خوشی

ولیکن اگر این بار علم را خوب و به نحو احسن بکشی یعنی علمی که داری اگر مطابق آن عمل کنی و در مزرعه دنیا تخم صلاح و تقوی را بکاری ، بر موجب من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم ، بار و ثقلت را از تو رفع میکنند و سرایت خوشی میاورند و از شراب علم لدن سرخوشت میکنند، تا از زمره آزادگان باشی

و به حقیقت ذوق واصل گردی .

همنوی

هین مکش بهر هوا آن بار علم تا ببینی در درون انبار علم

آگاه باش و آن بار علم را به خاطر هوی و هوس نکش، تا در درونت انبار علم را ببینی و به خزاین معارف و حکم برسی .

همنوی

تا که بر رهوار علم آیی سوار بعد از آن افتد ترا از دوش بار

تا که بر رهوار علم سوار شوی و راه حق را طی کن : بعد از آن بار علم از دوشت می افتد و تو از زحمت و تعب علم خلاص میشوی و به منافع و فواید معنوی آن میرسی .

همنوی

از هواها کی رهی بی جام هو ای زهو قانع شده با نام هو

بی جام هو کی از هواهای گوناگون نفسانی خلاص میشوی، یعنی ای که از هویت الهیه فقط به کلمه « هو » قانع شده ای، بی آنکه شراب تجلیء ذاتیه را بنوشی . اعلم یا اخی لفظ « هو » اشاره است بر آن ذاتی که از ادراک ابصار غایب است، و عبارت است از آن موجود ازلی که با صفت جلال و جمال و کمال متصف و متفرد میباشد، و کنایه است از احدیت مطلق من حیث هی هی لا بشرط النسب و الاضافات بل بشرط اسقاط النسب و الاضافات و هو اسم اعظم است طبق روایت صحیح، کما روی عن علی کرم الله وجهه .

قال رأیت الخضر فی المنام قبل بدر فقلت له علمنی شیئاً انصر به علی الاعدیا فقال یا هو یا من هو یا من لاهو الاهو . فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه و

سلم ، فقال لی یا علی علمت الاسم الاعظم و روی قرأ علی یوم بدرقل هو الله احد، فلما فرغ قال یا هو یا من هو یا من لاهو الاهو ، انصرنا علی القوم الکافرین . و روی کان علی یقول ذلك یوم صفین فقال له عمار یا امیرالمومنین ماهذه الکنایات قال اسم الله الاعظم وعمادالتوحید .

ای طالب اسرار هویت، «هو» اگر چه اسم اعظم است لکن مجرد «واو وها» نیست که تلفظ میشود، بلکه به اعتبار این است که اسم هویت مطلق است و اشاره بر آن، پس ای ذاکر هو تو اگر درعین غفلت از هویت الهیه فقط به ذکر نام هو قانع شوی و این دو حرف را دایم ذکر کنی ، برایت هیچ فایده ندارد ، بلکه عمر و نفست هم ضایع میشود . بلی من وجه ذکر لفظ فایده میکند در صورتیکه از آن اسم فکر و خیالی زاید و مسمای آن اسم مذکور را طلب کند و به خیال مسما ذاکر شود چنانکه میفرمایند .

همنوی

از صفت و ز نام چه زاید خیال و آن خیالش هست دلال وصال

از صفت و نام چه زاید ؟ خیال زاید ، مثلاً «الله» برای جناب حق چون علم است وصفاتی چون لطف و کرم صفتش است . پس اگر کسی این اسم و صفت را ذکر کند برای ذاکر از این ذکر خیالی تولید میشود و آن خیال دلال وصال میشود .

همنوی

دیدند دلال بی مدلول هیچ تا نباشد جاده نبود غول هیچ

ای مرد عاقل و دانا آیا هیچ دلال بی مدلول دیده‌ای ؟ نه ندیده‌ای زیرا هر دلیل را البته مدلولی مستلزم است ، چنانکه جاده را داشتن غول مستلزم است زیرا تاراه نباشد غولی پیدا نمیشود . مراد از این بیان یعنی هر دلیل را حتماً مدلولی است ، معنایی که از دلیل به مدلول میرسد جاده و راه گفته میشود و هر راهی چه صوری و چه معنوی بی‌رهزن و غول نیست .

پس هر اسم وصفت ، مسما و موصوف را دلال ، و مسما و موصوف مدلول آن است .

هفتوی

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای یا ز کاف و لام گل گل چیده

آیا هیچ اسمی بی مسمی و بی حقیقت دیده‌ای ؟ نه خیر ندیده‌ای زیرا ممکن نیست اسم بی مسمی باشد ، زیرا اگر اسم بلاملاحظه المسمی ذکر شود فایده و نفعی ندارد، پس آیا هیچ اسمی را بلاملاحظه المسمی به خاطر آورده‌ای؟ نه نیاورده‌ای یا بی آنکه «کاف و لام» گل را ذکر کنی گل چیده‌ای ؟ نه چیده‌ای .

بیت ترکی

آغز طلومی اولور بال دیمکدن یا سالک حال بولورمی حال دیمکدن
ترجمه بیت ترکی : آیا دهان با حلوا حلوا گفتن شیرین میشود ، یا با گفتن
حال آیا به سالک حال دست میدهد ؟
پس لازم است ذکر از روی غفلت و بلاملاحظه نباشد ، بلکه باید باملاحظه
موصوف و طلب مسمی باشد .

هفتوی

اسم خواندی رو مسمی را بجو مه بیسالا دان نه اندر آب جو

ای ذاکر اسم الهی ، وقتی اسم مرکب از حروف را خواندی و ذکر کردی فوری در طلب مسمای آن باش که الفاظ و حروف چون آب جو است و مسمی چون ماه منعکس در آن است ، پس ذات الهی را که ماه را می ماند در لفظ و اسم مجو بلکه بدان که در بالا و در مرتبه اعلاست . و عند اهل التحقيق این اسماء ملفوظ اصل اسماء الهی نیست بلکه اسماء اسماء الهی است یعنی اصل اسماء الهی ، اوصاف

معین ذاتی است که مسمی میباشند ، مثلاً رحمان ذات من له الرحمة و قهار ذات من له القهر و قادر ذات من له القدرة ، است این صفات اسم حق است و این رحمان و قادر و قهار که اسمهای مرکب از حروف میباشند اسم آن اسم الهی است .

اگر مراد از اسم ، اسم مرکب از این حروف باشد غیر از مسمی است زیرا اسم از اصوات و حروف متألف است و با اختلاف امم و اعصار مختلف میگردد و المسمی لایکون كذلك ، و اگر مراد از اسم صفت الهیه باشد ، کما هورأی الشیخ ابی الحسن الاشعری قدس الله سره العزیز . من وجه عین مسمی و من وجه غیر آن است . پس در این مورد بحث طولانی است محصل کلام :

مراد از اسم ، اسم مرکب از حروف نیست ، اگر مراد اسم مرکب از حروف بود لازم می آمد به «لفظة الله» واقع در آیه : فاعبد الله مخلصاً ، و نیز در آیه و ما امروا الا ليعبدوا الله ، عبادت شود . پس اینکه مراد اسم مرکب از حروف نیست از این بیان معلوم میشود .

اما آنانکه میگویند : اسم مرکب از حروف عین مسمی است و محضاً دال بر مسمی است ادله ضعیفشان اینست : مراد از اسمی که از لفظ و حروف ترکیب یافته عین مسمی میباشند زیرا مثلاً اسم زن کسی زینب باشد و اسم غلامش بهرام ، زینب مطلقه و بهرام آزاد شود ، طلاق و عتاق بر مسمی واقع میشود ، چه اگر اسم غیر از مسمی بود طلاق و عتاق بر مسمی واقع نمیشد و بلکه لازم می آمد بر حروف واقع شود . و در حالیکه مقصود آن نیست .

جواب اینست که آنچه با کلمه زینب و بهرام تعبیر میشود ذات مطلقه و معتقد است اگر اینطور که گفته اند اسم عین مسمی باشد ، اسم نار روی زبانمان ، باید زبانمان را بسوزاند و اسم خار باید بر زبانمان فرورود در حالیکه اینطور نیست پس اسمی که از اصوات مقطع و حروف مؤلف باشد ، چگونه عین مسمی میشود .

هتئوی

گزر حرف و نام خواهی بگذری پاک کن خود را ز خودهین یکسری
اگر خواستی از این حروف و اسما بگذری و به عالم معنا پرواز کنی ،
خودت را بالکل از اخلاق و اوصاف پاک کن ، تا با اوصاف خدا متصف شوی و
مسمی را حق الیقین بدانی و مشاهده کنی .

هتئوی

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو در ریاضت آینه بی رنگ شو
چون آهن از آهنی بی رنگ شو، یعنی مصفا شو و صیقل پیدا کن، در ریاضت
آینه بی رنگ شو، یعنی قلبت را از زنگار ما سوا آینه‌وش مجلا کن . و ذات را از
قسوت و کدورت پاک کن و از زنگ کثرت و تفرقه مصفا کن .

هتئوی

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود
خودت را از اوصاف و اخلاق نفسانیات صاف کن ، تا با اخلاق ربانی و
اوصاف محمدی متصف شوی و ذات پاک و صاف خویش را ببینی که مراد حقیقت
محمدی است زیرا برفحوای حدیث شریف : انا من نور الله و المؤمنون منی ، ذات
حقیقی مؤمنان حقیقت محمدی است .

هتئوی

گفت پیغمبر که هست از امتم کو بود هم گوهر و هم همتم
حضرت رسول علیه السلام گفت که : از امت من کسی هست که هم گوهر
و هم همت من است . اشاره است به این حدیث شریف که حضرت ابوهریره رضی الله عنه

روایت میفرمایند : قال علیه السلام وددت انی قد رأیت اخواننا قالوا یا رسول الله اسنا اخوانك قال بل انتم اصحابی و اخواننا الذین یأتون بعدی وانا فرطهم علی الحوض .
مرتبه اخوت هم گوهر و هم همت بودن را اقتضا میکند . جان اولیا با نور
اخوت و ولایت پیغمبر علیه السلام را می بیند ، و پیغمبر علیه السلام اینان را با نور
نبوت و ولایت می بیند .

هشتمی

مر مرا زآن نور بیند جانشان که من ایشان را همی بینم بدان
جان آنان مرا از آن نور الهی می بیند که من آنان را با همان نور می بینم .

هشتمی

بی صحیحین و احادیث و روایات بلکه اندر مشرب آب حیات
بی صحیحین؛ مراد اینست که اولیاء پیغمبر علیه السلام را بی کتاب و احادیث و
روایات مسلم و بخاری چون آب حیات در مشرب دل می بینند و در آینه ضمیرشان مشاهده اش
میکنند ، اینان همان طایفه علیه هستند که همه شان : حدثنی قلبی عن ربی ، گویند و
با مفهوم قول : وان لی قلباً لو عصيته لعصبت الله ، متصف میباشند و علم را از اساتید
و روایات اخذ نمی کنند ، بلکه از علیم دائم و باقی میگیرند . کما قال ابو یزید
قدس الله سره العزیز خطاباً للعلما اخذتم علمکم میتاً عن میت و اخذنا علمنا عن الحی
الذی لایموت .

هشتمی

سرامسینا لکردیا راز اصبحنا عرابیا بخوان
سر قول «امسینا لکردیا» را بدان و راز کلام اصبحنا عرابیا ، را بخوان ، زیرا
آنانکه به این مرتبه رسیده اند بی صحیحین و روایات ، جو بهایی^۱ هستند که در مشرب

۱- مراد جدولهای باریکی که از نهر جدا میشود . مترجم

آب حیات اند .

در بعضی از نسخ :

سرامسیت لکردیا بدان راز اصبحت عرابیا بخوان

واقع شده است . چگونگی این بیان در دیباچه مرور شده است و موافق همان
گفتاری است که در دیباچه توضیح داده شده ، از آنجا بخواید .

مثنوی

ور مثالی خواهی از علم نهان قصه گو از رومیان و چینیان
و اگر از علم نهانی مثالی می خواهی ، فقط با تصفیه قلب برای کشف علوم
و اسرار دلیل و برهان طلب میکنی از رومیان و چینیان قصه ای بگو . اینست قصه آنان .

قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی
و صورتگری

مثنوی

چینیان گفتند ما نقاش تر رومیان گفتند ما را کروفر
چینیان گفتند ما نقاش تریم ، و رومیان گفتند ما کروفر داریم و رونق و لطافت
ما بیشتر است .

مثنوی

گفت سلطان امتحان خواهم درین کز شماها کیست در دعوی گزین
پادشاه گفت : در این خصوص باید امتحان کنم تا ببینم کدام یکی از شما
در این دعوی گزیده و مختارید .

مثنوی

اهل روم و چین چون حاضر شدند رومیان در علم واقفتر بدند
اهل چین و اهل روم یعنی نقاشان چینی و رومی وقتی حاضر شدند ، اما

رومیان در علم و اقفتر و عارفتر بودند .

همنوی

چینیان گفتند يك خانه بما خاص بسپارید يك آن شما
چینیان به رومیان گفتند يك خانه مخصوص بما بدهید يك خانه هم لایق و
مخصوص شما باشد .

همنوی

بود دو خانه مقابل در بدر زان یکی چینی ستد رومی دگر
دو خانه بود که درهای آنها مقابل هم بود، از آن دو خانه یکی را چینی گرفت
و یکی دیگر را رومی .

همنوی

چینیان صدرنگ از شه خواستند پس خزینه باز کرد آن ارجمند
چینیان از شاه صدنوع رنگ خواستند ، پس آن پادشاه عزیز و سعادتمند
در خزینه اش را باز کرد .

همنوی

هر صباحی از خزینه رنگها چینیان را راتبه بود از عطا
از عطای شاه برای چینیان مقرری تعیین شد که هر روز صبح از خزانه به آنان
رنگها داده شود .

همنوی

رومیان گفتند نی نقش و نه رنگ در خور آید کار را جز دفع ژنگ
رومیان گفتند : غیر از دفع زنگ ، نقش و رنگ به درد کار ما نمیخورد ،

یعنی آنچه به کار ما میخورد و شایسته کارماست نقش و رنگ نیست ، بلکه ما را دفع رنگ کردن و تصفیه و تزکیه کردن کفایت میکند .

هشتمی

در فرو بستند و صیقل می زدند همچو گردون ساده و صافی شدند
رومیان در را بستند و صیقل زدند چون فلک ، ساده و صاف گشتند و درون
خانه را مصفا و مجلا ساختند .
پس مولینا فضیلت صاف و بی رنگ بودن را با این ابیات اشاره میکنند و
چنین میفرمایند :

هشتمی

از دو صدرنگی به بی رنگی رهی است رنگ چون ابراست و بی رنگی مهی است
از دو یست رنگی (رنگارنگی) به بی رنگی راهی هست ، رنگ مانند ابراست
چونکه حجاب است ، اما بی رنگی ماهی است که حجاب را منور سازد .

هشتمی

هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
در ابر هر چه و هر قدر ضیا و پرتو دیدی آن را از ستاره و ماه و آفتاب بدان
پس لطافت و تاب موجود در الوان ، برایش از مرتبه بی رنگی حاصل میشود .

هشتمی

چینیان چون از عمل فارغ شدند از پی شادی دهلها میزدند
چینیان وقتی از کارشان فارغ شدند ، برای اظهار سرور و شادمانی طلبها زدند .

هثنوی

شه در آمد دید آنجا نقشها می ربود آن عقل را و فهم را
 شاه آمد و نقشها را دید ، نقشهای چینیان عقل و فهم آدمی را میربود ، و شاه
 از دیدن آنها حیران گشت .

هثنوی

بعد از آن آمد بسوی رومیان پرده را بالا کشیدند از میان
 پس از آن آمد به جانب رومیان ، و آنان پرده را از میان بالا کشیدند .

هثنوی

عکس آن تصویر و آن کردارها زد بر آن صافی شده دیوارها
 عکس آن تصویر و آن عملها را دید که زد بر روی آن دیوارهای صاف و
 جلا خورده .

هثنوی

هر چه آنجا دید اینجا به نمود دیده را از دیده خانه می ربود
 هر چه که پادشاه در آنجا دید . در اینجا بهتر نمودار شد : نقشهاییکه در خانه
 چینیان نمودار شده بود ، در خانه رومیان بهتر از آن مینمود ، به حدی که دیده را
 از خانه میربود ، یعنی دیده را از خانه چشم و حدقه بصر ، به خطف دچار میکرد .
 این مصرع از کمال آثار و اضاءه آن تصاویر کنایه میشود . هر چیز که خیلی
 بارق و شارق باشد خطف ابصار کردن شأن آن است .
 پس مراد از پادشاه مذکور در این حکایت حضرت حق میباشد ، و مراد از
 چینیان علمای رسوم است که خانه دلشان را با انواع علوم رسمی نقشها زده اند .
 و آنچه مراد از رومیان است با بیت زیر بدان اشاره میفرمایند .

هشتمی

رومیان آن صوفیان اندای پدر بی زتکرار و کتاب و بی هنر
 ای پدر مراد از رومیان آن صوفیان اند که از کتاب و تکرار مستغنی و بی
 هنران اند یعنی از هنر صوری بی بهره اند و از کتب علوم رسمی و از تکرار کردن
 درس و تعلم آن بری هستند.

هشتمی

لیک صیقل کرده اند آن سینها پاک ز آزو بخل و حرص و کینها
 لیکن سینهایشان را صیقل کرده اند، چنان سینهایی که از کینها و حرصها و بخل
 و شهوت پاک است.
 اینهم یک وجه معنی است: آن سینهایشان را که از حرص و آز و بخل و کینه
 پاک میباشد، از زنگار اغیار و ماسوی صیقل زده اند، و با مصقله ذکر الله صافی و
 مجلا کرده اند.

هشتمی

آن صفای آینه وصف دل است صورت بی منتها را قابل است
 صفای آن آینه وصف دل است، یعنی مراد از این کسه: رومان دیوار را
 آینه صافی کرده اند، وصف صفای دل است که صورت بی منتها را قابل است یعنی
 دلی که صاف باشد قابلیت این را پیدا میکند که صور و نقوش و اشکال بی نهایت در
 آن نمایان گردد.

هشتمی

صورت بی صورت بی حد غیب ز آینه دل تافت بر موسی زجیب
 صورت بی حد بی صورت عالم غیب، از آینه دل بر موسی علیه السلام از

جیبش تابید : مراد ید بیضاست : که آن، صورت عالم بی صورتی است.
 آیه کریم ادخل يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء . به این معناگواهی
 می دهد .

هشتمی

گرچه آن صورت نگنجد در فلک نی به عرش و فرش و دریا و سمک
 اگرچه آن صورت در فلک نمی گنجد ، همچنین در عرش و فرش و دریا و
 سمک نیز نمی گنجد .

هشتمی

ز آنکه محدود است و معدود است آن آینه دل را نباشد حد بدان
 زیرا که فلک و عرش و فرش و دریا و سمک محدود و معدود است ، لکن آینه
 دل را حد و غایت نیست ابن رابدان . پس از شأن آینه دل است که صورت غیب را
 مظهر باشد .

مراد از صورت واقع در این ابیات صورت الهیه است، و اطلاق صورت به
 حق تعالی عند اهل السنة جایز است، كما قال في الحديث ان الله خلق آدم على صورته ای
 علی اسمائه و صفاته . پس مراد از صورت الهیه اسما و صفات الهیه میباشد و ذات
 الهی مع جمیع اسمائه ، به عرش و فرش و سماک و سمک نمی گنجد . كما ورد في
 الحديث القدسی لا یسعی ارضی و لاسمائی . و دلیل اینکه این اجرام عالی و اشیاء کثیر
 وسعت و استعدادی در مقابل تجلیات الهیه ندارند اینست که اینها متناهی و محدود اند
 و اما صفات الهیه لایتناهی است . ولی آینه دل عارف را حد و نهایت نیست و لهذا
 برای پذیرفتن صورت بی منتها قابل است، اگرچه عالم نیز مظهر تجلیات الهیه میباشد
 لکن آن وسعت را ندارد که محل تجلی جمیع اسما و صفات باشد . آنچه قابل است
 که مرآت تمام اسما و صفات باشد دل انسان کامل است فافهم .

هفتوی

عقل اینجا ساکت آمد یا مضل زانکه دل با اوست یا خود اوست دل

عقل از کیفیت تجلی حضرت خدا بردل یا ساکت ماند و یا حیران و ضال گشت، به جهت اینکه آیا آن حضرت با دل است یا دل با اوست و یا خود اوست دل. در نفس الامر این معنی مشایخ عظام در حیرتند و در تمیزش عاجز مانده اند، لاسیما عند غلبه الوجدانية. و مراد از دل، گوشت پاره ای، صنوبری شکل نیست، بلکه آن ذاتی است که با انواع تجلیات در قلب و قالب متجلی میشود، اگر اینطور باشد پس دل چیست.

بیت

ندانم حال او عکس دل ماست و یا دل عکس حال روی زیباست
دل اندر روی او یا اوست در دل مرابوشیده گشت این راز مشکل
گوینده این اشعار صاحب غمناش راز به این مضمون اشاره کرده اند و این ابیات را برای تأیید همین معنا مناسب این محل گفته اند.

هفتوی

عکس هر نقشی نتابد تا ابد جز ز دل هم با عدد هم بی عدد
عکس هر نقشی تا ابد جز بردل هم با عدد و هم بی عدد نمی تابد و منعکس نمی شود، یعنی تادل هم با وحدت و هم با کثرت متصف نشود و مرتبه جمع الجمع را نیابد که قلب انسان کامل است که مظهر ذات و صفات متکثره است.

هفتوی

تا ابد هر نقش نو کاید برو می نماید بی حجابی اندرو
هر نقش نو وجدیدی که بردل میرسد تا ابد، در میان دل آن نقش بی حجاب و آشکارا دیده میشود.

مثنوی

اهل صیقل رسته‌اند از بو ورننگ هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ
 اهل صیقل از بو ورننگ رهایی یافته‌اند ، و در هر دمی بی‌درنگ و متوالیاً به
 يك امر خوب میرسند. یعنی صوفیان اهل صفا از مرتبه بو ورننگ خلاص شده‌اند و
 پی‌درپی از جانب جناب حقیقت تجلی خوب مشاهده میکنند.
 اگر «یا» در خوبی یاء مصدری باشد: هر دمی از حضرت حق برایشان اسباب
 خوب بودن و محبوب واقع شدن فراهم میگردد.

مثنوی

نقش و قشر علم را بگذاشتند رایت عین‌الیقین افراشتند
 این صوفیان اهل صفا آن عالمان ربانی‌اند که نقش و قشر علم را ترك کردند و
 علم عین‌الیقین را اهمیت و ارزش فوق‌العاده قائل شدند، تا اینکه به مرتبه حق -
 الیقین رسیدند و مشاهده و معاینه حاصل کردند .

مثنوی

رفت فکر و روشنایی یافتند نحر و بحر آشنایی یافتند
 از اینان فکر زایل‌گشت و در عوض روشنایی یافتند و نحر و بحر آشنایی را
 بدست آوردند. نحر: به معنای ذبح و نیز به معنای دست برآسینه نهادن است هنگام
 نماز ، اگر به معنای ذبح باشد مراد «فناست» ولی اگر مراد : دست برآسینه نهادن
 باشد، کنایه است از کمال تعظیم.

تقدیر کلام: از قلب این صوفیان اهل صفا فکر کردن و اندیشه زایل و برطرف

۱ - به رسم اهل تسنن که هنگام ادای نماز دست برآسینه می‌ایستند و نماز میگزارند.

شد به جایش نورانیت یافتند و به بحر آشنایی واصل شدند و مرتبه فنا و تعظیم را احراز کردند .

هفتوی

مرگ کین جمله از و درو حشتمند می کند این قوم بروی ریش خند
مرگ که تمام مردم از آن وحشت نفرت دارند ، اما این قوم بر مرگ ریش خند
میزنند زیرا موت برای اینان تحفه است و مثل اینکه طعمه لذیذی است، پس از آن
نمی ترسند و بر مخافت ظاهری اش میخندند .

هفتوی

کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضررنی بر گهر
بر دل آنان هیچکس ظفر نمی یابد و چیره نمیشود: بر قلب و روح این صوفیان از
ناحیه کسی آسیب نمیرسد. اگر تو میگوئی که بعضی از اینان از طرف مردم صدمه
جسمانی دیده اند و کشته شده اند. جواب اینست که ضرر بر صدف آید نه بر گهر .
در اینجا مراد از «گهر» دل است چنانچه در مصرع اول ذکر شده است و مراد
از صدف تن میباشد.

هفتوی

گرچه نحو و فقه را بگذاشتند لیک محو و فقر را برداشتند
این طایفه علیه اگرچه قواعد نحوی و مسائل مربوط به فقه را ترك کرده اند ،
لیکن محو و فقر را ارزش بزرگی قائل شده اند و اختیارش کرده اند .

هفتوی

تا نقوش هشت جنت تافته است لوح دلشان را پذیرا یافته است
تا نقشهای هشت بهشت درخشیده و طلوع کرده است، لوح قلب صوفیان را

قبول کرده است ، یعنی لوح قلب این صاف دلان را ، هشت جنت مثل نقشهای خودش تلقی کرده و پذیرفته است.

هشتمی

برتراند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعد صدق خدا

اینان از عرش و کرسی و خلا اعلا ترند . خلا: ورای عرش را گویند . و ساکنان مقعد صدق حضرت خدا هستند . كما قال الله تعالى في شأنهم في سورة القمر : ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر .
مولینا از جمله این صوفیان صافی یافته، به بیان حکایت حضرت زید رضی الله عنه که با ریاضت آینه قلبش را صیقل داده است میپردازند و مکاشفه و مشاهده وی را تعریف میکنند .

پرسیدن پیغمبر علیه السلام مرزید را که امروز چونی
و چون بر خاستی و جواب گفتن او که اصبحت مؤمناً
حقاً یا رسول الله

این شرح شریف بر مضمون این حدیث شریف اشاره است که حضرت انس از حضرت حبیب اکرم صلوات الله علیه وسلم روایت میکند: قال علیه السلام صباح يوم لزيد حضرت رسول علیه السلام يك روز صبح به زيد گفت : زيد پسر خواننده پیغمبر علیه السلام بوده ، كيف اصبحت يا زيد : چگونه به صبح داخل شدی ای زيد : صباح کردی ، قال اصبحت مؤمناً يا رسول الله : زيد جواب داد : به صبح داخل شدم در حالیکه مؤمن بودم ، يا رسول الله . قال ان لكل شيء حقيقة فما حقيقة ايمانك : پیغمبر علیه السلام فرمودند : محققاً هر چیز را حقیقتی است

پس حقیقت ایمان تو چیست؟ آشکارش کن، قال عزلت نفسی عن الدنيا .
 زید گفت: نفسم را از دنیا دور کردم و عزل نمودم. فاضمات نهاری: پس
 هنگام روز عطش شدید داشتم، واسهوت لیلی: و همه شب بیدارم فکانی انظرالی
 عرش ربی بارزاً: به سبب ریاضت به مرتبه‌ای رسیده‌ام که کان به عرش پروردگارم
 نگاه میکنم آشکارا.

وکانی انظرالی اهل الجنة يتنعمون ويتلذذون، کان من نگاه میکنم به اهل جنت
 و آنان را در حال تنعم و تلذذ کردن می‌بینم، والی اهل نار يتعاونون: و اهل نار را نگاه
 میکنم، و آنان را در حالی می‌بینم که مثل سگ بهم پارس میزنند.
 تعاوی: از عوی یعوی عواء است: عوا به ضم عین پارس کردن سگ را
 گویند به قول عامه عوعو سگ است و به روایتی نیز: الی اهل النار يعذبون واقع
 شده است.

یعنی به اهل نار نگاه میکنم و می‌بینم در حالی هستند که عذابشان میدهند.
 قال النبی صلی الله علیه وسلم اصبت فالزم: حضرت پیغمبر علیه السلام گفتند
 که: یا زید اصابت کرده‌ای و این را مکتوم نگهدار.

﴿تثنی﴾

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق باصفا

حضرت رسول علیه السلام يك صباح به پسر خوانده‌اش زید گفت: ای رفیق
 باصفا چگونه صبح کردی: به صبح داخل شدی.

این بیت معنای قول: قال النبی علیه السلام صباح یوم لزید کیف اصبحت یا زید.

است در حدیث شریف مذکور.

همنوی

گفت عبداً مؤمناً باز اوش گفت
 کونشان از باغ ایمان گرسکفت
 حضرت زید به حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت: در حالیکه عبد مؤمن بودم
 صباح کردم، کما وقع فی الحدیث: اصبحت عبداً مؤمناً. باز پیغمبر علیه السلام به حضرت
 زید گفت: کونشان از باغ ایمان؟ اگر باغ ایمان شکفته شده از آن نشانی بگو.
 ونیز جایز است: باغ ایمان اگر شکفته است، تعبیر شود. وجه اول در حقیقت معنای
 قول ایمان است.

همنوی

گفت تشنه بوده ام من روزها
 شب نخفستم ز عشق و سوزها
 زید به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم گفت: روزها تشنه بودم و
 شب از عشق و سوزها نخسیدم، بلکه روز صائم و شب قائم بوده ام: مفهوم قول:
 فاطمات نهاری و اسهت لیلی، میباشد.

همنوی

تا ز روز و شب گذر کردم چنان
 که ز اسپر بگذرد نوك سنان
 حتی از روز و شب چنان گذر کردم، مثل گذر کردن نوك سنان از سپر یعنی
 همانگونه که نوك سنان از سپر میگذرد، من هم از روز و شب مثل آن گذشتم.

همنوی

که از آن سو جمله ملت یکیست
 صد هزاران سال و یک ساعت یکیست
 هست ازل را و ابد را اتحاد
 عقل را ره نیست آن سو ز افتقاد
 زید پسر خوانده حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم، از مرتبه ای که

بدان وصول یافته است به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم خیر میدهند و میفرمایند: یا رسول الله به مرتبه‌ای رسیده‌ام که اگر از آن مرتبه نگاهی و نظری کنند. تمام ملل مختلف و تجلی متنوع یکیست که آن مرتبه وحدت است، در مرتبه وحدت جمیع ملل مختلف یکی میشود، زیرا که تمام از اراده کلی و تجلی مختلف آن عین واحد به ظهور میرسد، وقتی بر حقیقتش توجه شود همه یکی است. و نسبت به این مرتبه صد هزاران سال و یک ساعت یکیست که لاماء عندالله ولا صباح ولا ایام و شهور و لاعوام، که همه اینها از ارض و افلاک و آفتاب و ماهتاب چالاک حاصل میشود در عالم معنا اینگونه احوال میماند. در این مرتبه ازل و ابد اتحاد نیز دارند. ازل: آنست که ابتدا ندارد اما آخر دارد. ابد: آن را گویند که ابتدا دارد اما آخر ندارد.

ابتداء افتتاح جمیع موجودات، آخر ازل است و انتهای موجودات، اول ابد است پس در مرتبه‌ایکه موجودات و کائنات را اعتباری نیست ازل و ابد باهم مخلوط و متحد میشوند، زیرا اعتبار ازل و ابد به اعتبار مخلوقات و محدثات میباشد، پس همینکه اعتبار مخلوقات و محدثات بر طرف شد و وحدت مطلق به ظهور رسید، ازل و ابد در آن متحد میشود، و عقل محدث را بواسطه افتقاد و تفحص بدین سو راهی نیست. بلکه فی الحقیقة:

لا یعرف الله غیر الله ولا یصل الی القدیم حادث بل الحادث فان فی الازل و القدیم

باق لم یزل.

هفتاد و نهم

گفت ازین ره کو ره آوردی بیمار در خور فهم عقول این دیار

حضرت رسول علیه السلام به زید گفت: از این راه کو ره آوردی که باخوردت آوردی بیمار: از این راه کو ارماغانی که در خور عقل و فهم مردم این دیار یعنی مردم عالم صورت باشد، تا اینان بر فهم راز آن عالم قادر شوند.

هفتوی

گفت خلقان چون ببینند آسمان من ببینم عرش را با عرشیان
 زید به حضرت رسول اکرم علیه السلام گفت ، یا رسول الله بدانسان که مردم
 آسمان را می بینند، من عرش و عرشیان را همانطور می بینم، چنانکه گفت : فکافی
 انظر الی عرش ربی بارزاً و جواب داد .

هفتوی

هشت جنت هفت دوزخ پیش من هست پیدا همچو بت پیش شمن
 هشت جنت و هفت دوزخ پیش من آشکار و ظاهر است ، مثل پیدا بودن بت
 پیش بت پرست .

هفتوی

یک بیک و می شناسم خلق را همچو گندم من ز جو در آسیا
 من مردم را یک بیک می شناسم، همانطور که در آسیاب گندم را از جو تشخیص
 میدهم .

هفتوی

که بهشتی کیست و بیگانه کیست پیش من پیدا چو مار و ماهی است
 میدانم که بهشتی کیست و بیگانه کیست، مثل مار و ماهی پیش من آشکار است .

هفتوی

این زمان پیدا شده براین گروه یوم تبیض و تسود و جوه
 اشاره است به آیه کریم واقع در سوره آل عمران : یوم تبیض و جوه ، یا محمد
 بگو آن روز را که در آن چگونه رویها بیاض میشود . بیاض وجه : از سرور و ذوق

و حبور کنایه است. و تسود وجوه در آن روز چگونگی رویها سیاه میشود و سوادوجه: از استیلای ظلمت و حرمان کنایه است. فاما الذین اسودت وجوههم . فاما آنانکه رویشان سیاه میشود ، اکفرتم بعد ایمانکم:

قول مضمهر است و همزه از برای توبیخ و تعجب است: یعنی به اینان که روسیاه شده‌اند در روز قیامت گویند: عجیب است که شما کافر شدید بعد الایمان شایسته نبود که کافر شوید. فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون: پس ای کافران عذاب را بچشید به سبب اینکه کافر شدید.

واما الذین ابیضت وجوههم . اما کسانی که روهایشان سفید شد، ففی رحمة الله آنان در رحمت خدای‌اند یعنی در جنت و نعمت خدا هستند، هم فیها خالدون جمله مستأنفه است و برای تأکید آمده، گانه سؤال شده است کیف یکونون فیها، فقال هم فیها خالدون .

و معنی بیت: در این دنیا برای این گروه یعنی گروه کامل و اهل یقین را پیدا و هویدا گشته است که در روز قیامت وجوه چگونگی سفید میشود و یا چگونگی رویهای بعضیها سیاه میشود، و در این دنیا این مطلب را از سیمای هر کس با نور مشاهده میفهمند و میدانند.

همنوی

پیش ازین هر چند جان پر عیب بود در رحم بود و ز خلقان غیب بود
پیش از این هر چند جان پر عیب بود: یعنی پیش از آمدن به این دنیا در عالم ارواح جان اگر چه عیبی داشت، لکن در رحم بود و از مردم مستورو در غیب بود.

همنوی

الشقی من شقی فی بطن ام من سمات الجسم یعرف حالهم
کسیکه در این دنیا شقی است، در شکم مادرش شقی بوده ، از علایم جسم

حالات اشخاص شناخته میشود .

یعنی حضرت پیغمبر علیه السلام میفرماید که : الشقی شقی فی بطن امه، والسعید سعید فی بطن امه، رواه ابو هریره رضی الله عنه .

مراد از بطن ام : ام الكتاب و لوح محفوظ است، زیرا ام : اصل را گویند ، یعنی شقی در اصل اصلش شقی است و سعید سعید است.

معنی بیت: الشقی یعنی شقی ، من : کسی است که شقی است فی بطن الام ، درام الكتاب ، من سمات الجسم : از سیمای جسمانشان ، يعرف حالهم : حالشان معلوم میگردد .

مثنوی

تن چو مادر طفل جان را حامله
مرگ درد زادن است و زلزله
مثلا تن مانند مادر طفل جان را حامله است، موت فی المثل درد واضطراب زادن است. هر وقت در این دنیا زنی وضع حملش نزدیک باشد و درد زایدن او را بگیرد، اطرافیان آن زن منتظر میشوند: جنینی که در شکم اوست در چه حالی بدنیا میاید و به ظهور میرسد آیا ابیض الوجه تولد می یابد و یا اسودالوجه .

مثنوی

جمله جانهای گذشته منتظر
تا چه گونه زاید آن جان بطر
كذلك تمام جانهای گذشته و جانهاییکه به آخرت انتقال یافته اند ، منتظرند ببینند تا آن جان مسرور که در رحم تن قرار گرفته است به عالم آخرت چگونه زاده میشود .

مثنوی

زنگیان گویند خود از ماست او
رومیان گویند بس زیباست او
زنگیان گویند : او از خود ماست، مراد از زنگیان اشقیاء و فسقه و کفر است

و رومیان گویند . او خیلی زیباست و از جنس ماست، مراد از رومیان ارواح صلحا و اهل سعادت اند که ابیض الوجه میباشند .

هشتمی

چون بزاید در جهان جان وجود پس نماید اختلاف بیض و سود
و قتیکه در جهان آخرت جان وجود زاید : یعنی همینکه جان وجودی از
بطن تن به عالم آخرت تولد یافت، دیگر مابین ارواح در سفید و سیاه بودن آن مولود
اختلافی نمی ماند، زیرا حقیقت حال آن روح مولود ظاهر میشود و شبهه و اختلاف
برطرف میگردد .

هشتمی

گر بود زنگی بر ندش زنگیان روم را رومی برد هم از میان
اگر زنگی باشد، زنگیان می برندش، رومی را هم رومیان از میان میکشند
پیش خودشان : یعنی سیهرویان را هم عاصیان و کافران سیهرو و یا خود ملایک
عذاب میبرند . و سفید رویان را صالحان نورانی و یا خود ملائک رحمت میبرند .

هشتمی

تا نژاد او مشکلات عالم است آنکه نا زاده شناسد او کم است
مادامکه يك وجود از رحم مادر زاده نشده و به این عالم نیامده، شناختن
آن از مشکلات عالم است، چونکه کسی نمیداند آن مولودی که زاییده میشود چه
حالت و چه صفتی دارد. آنکه آن وجود را پیش از تولدش میشناسد کم است .
کسانیکه يك چیز را قبل از به وجود آمدن میشناسند، همان اولیای عظام اند
که نظرشان متوجه اعیان ثابت است، اینان پیش از موجود شدن يك شیء برحالی
واقف میباشند .

هتئوی

او مگر ینظر بنورالله بود کاندرون پوست اورا ره بود

آنکه از حال يك وجود ناموجود آگاه میشود ، نیست مگر کسی که با نور خدا نظر میکند ، که آن ناظر بالله را به اندرون پوست راه پیدا میشود و آن کامل با نور خدا از بواطن همه چیز واقف میگردد .

هتئوی

اصل آب نطفه اسپیداست و خوش لیک عکس جان رومی و حبش
میدهد رنگ احسن التقویم را تا باسفل میبرد آن نیم را

اصل آب نطفه آدمی سفید و خوب است ، چه نطفه رومی باشد و چه نطفه حبشی فرق نمیکنند، ولیکن عکس و پرتو جان رومی، رومی را رنگ احسن الصورت میدهد و عکس و پرتو جان حبشی آن نیم و نصفه را تا به اسفل السافلین میبرد و به قبیحترین صورت و زشتترین شکل درمیآورد .

فاعل فعل «میدهد» و «میبرد» عکس جان است ، در این ابیات لف و نشر مرتب بکار رفته است فافهم .

از این کلام مراد آنست که رومی عبارت است از اهل جنت و اصحاب هدایت که سفیدرومیباشند. و حبشی عبارت است از اهل جهنم و اصحاب ضلالت . اینکه این دو گروه روز حقیقت رویهایشان سفید و سیاه می شود ، و این از ماده جسمانیشان که همان آب نطفه است نیست بلکه از ماده روحانیشان میباشد ، زیرا که حق تعالی ارواح را از عالم الست دو قسم آفرید : يك قسم بیاض الوجه چون نقره : و يك قسم نیز سوادالوجه چون ذغال .

چنانکه این حدیث را در جامع الاصول از حکیم ترمذی با اسناد به حضرت ابوذر روایت میکنند . قال علیه السلام ان الله تعالی خلق آدم فضرب بيمينه علی اليمينی فاخرج ذرية بيضاء كالفضة ، فضرب بيسراه علی اليسرى فاخرج ذرية كالحممة ثم قال هؤلاء

فی الجنة لا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی .
 پس عکس جانهاییکه در ازل بیاض و سواد بوده اند ، آخر الامر به مؤمنین
 چون رومی ، شکل احسن التقویم را میدهد ، و کافران و فاسقان سیاه چون حبش را
 به قبیح ترین صورت و کریه ترین هیئت در میاورد و شکلی مستکره به آنان میدهد
 العیاذ بالله تعالی .

همنوی

این سخن پایان ندارد باز ران تا نمایم از قطار کاروان
 این سخن نهایت ندارد ، باز به سوی قصه زید بران تا از قطار کاروان نمایم
 یعنی از قافله کلمات و سخنان مناسب قصه جدا نشویم صدرومانحن فیه آنست که:

همنوی

یوم تبیض و تسود و جوه ترك و هندو شهره گردد آن گروه
 روز قیامت خیلی صورتها سفید و خیلیها سیاه میگردد . كما قال الله تعالی
 فی آیه آخر : وجوه یومئذ ضاحکه مستبشرة و وجوه یومئذ علیها غیره ترهقها فتره .
 روز قیامت آن گروه جمع شده : ترك و هندو مشهور میشوند ، یعنی اهل جنت
 که نورانی اند و اهل جهنم که ظلمانی اند در آن روز آشکار میشوند .

همنوی

فاش گردد گر تو گاهی یا که کوه هندویی یا ترك پیش هر گروه
 بیش همه فاش میشود و ظاهر میگردد که تو گاهی و یا کوهی ، یا خود هندویی
 یا ترك هستی . مراد : پیش هر گروهی آشکار میشود که آیا تو چون کاه خفیفی و یا اینکه
 مانند کوه رسوخ و تمکین داری . و یا مثل هندی سیاهرو هستی و یا چون رومی
 بیاض الوجه میباشی .

هثنوی

در رحم پیدا نباشد هندو ترك چونكه زايد بيندش زارو سترك
هندو و ترك در رحم معلوم نمیشود ، اما وقتی زاده شد زارو سترك و یا ضعیف
وقوی ، یعنی هر حالی داشته باشد بعد از تولد می بیندش .

جواب گفتن زید رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه
وسلم که احوال خلق بر من روشن است و پوشیده نیست

هثنوی

جمله را چون روز رستاخیز من فاش می بینم عیان از مرد وزن
باز زید گفت : یا رسول الله در این دنیا اکنون من تمام مردم را از مرد وزن
هر که باشد فاش و ظاهر می بینم ، یعنی در روز قیامت مرد وزن را در هر حالی که مشاهده
خواهم کرد ، هم اکنون آنان را در همان حال مشاهده میکنم .

هثنوی

هین بگویم یا فرو بندم نفس لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
گفت آشکار بگویم ، یا اینکه نفسم را فرو کشم ، یعنی اسرار قیامت را بگویم
یا خود سکوت کنم . حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم لب گزیدش .
اینگونه لب گزیدن اشاره ایست به متکلم به این معنا که سخن سری را فاش
مکن ، در اینجا نیز از طرف حضرت نبی علیه السلام اشاره میشود به زید که . بس و
کافی است و ساکت باش ، پس به این مناسبت آن حضرت لب مبارکش را گزید .
اما حضرت زید یا اشاره حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را متوجه نشده است

و یا خود مست شراب حقیقت بوده که باز در خصوص اظهار و افشای سر از حضرت
نبی علیه السلام اجازه میخواهد .

هشتمی

یا رسول الله بگویم سر حشر در جهان پیدا کنم امروز نشر
چنانکه دوباره میگوید: یا رسول الله سر حشر را بگویم و اجازه دارم که امروز
در دنیا چگونگی نشر را آشکار کنم:

هشتمی

هل مرا تا پرده‌ها را بردرم تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
بگذار من پرده‌ها را پاره کنم ، تا گوهر من چون خورشید بدرخشد .

هشتمی

تا کسوف آید زمن خورشید را تا نمایم نخل را و بید را
تا از کمال ظهور و چیرگی اسرار باطن و انوار حقیقت من ، این آفتاب
صوری مغلوب شود و بی نور بماند تا من نخل و بید را نشان دهم ، یعنی آن مؤمن
و صالح را که چون درخت خرما با ثمر است و آن کافر و طالح را که چون درخت
بید بی ثمر و بی بهره مانده است آشکار کنم .

هشتمی

وا نمایم راز رستاخیز را نقد را و نقد قلب آمیز را
دستها ببری بده اصحاب شمال وا نمایم رنگ کفر و رنگ آل
وا گشایم هفت سوراخ نفاق در ضیای ماه بی خسف و محاق

حضرت زید رضی الله عنه از مقام خویش به جناب رسول علیه السلام خبر

میدهد و میگوید که : **یوم تبلی السرائر** امروز مآل و حقیقت حال همه بر من عیان گشت و آشکار شد ، اگر بخواهید راز قیامت را نشان بدهم ، اول نقدها را مینمایم زیرا که آنان عاشقان و صادقان صافی و خالص و مخلص اند .

و نقود قلب آمیز را نیز نشان میدهم که همان مرائیان و منافقان اند ، و اصحاب شمال را که مراد اهل جهنم است در حالیکه دستها و پاهایشان بریده شده نشانشان میدهم . چنانکه در سوره عم در آیه کریم : **فتأتون افواجاً** ، مربوط به اهل جهنم است و در حدیثی که بیضاوی در حق اهل جهنم ایراد کرده اند : و بعضهم يحشر مقطعة ایدیهم و ارجلهم ، که رسول اکرم فرموده اند . و نیز رنگ کفر و رنگ آل را آشکار میکنم یعنی رنگ اهل کفر ، و رنگ اهل الله و اهل محمد را نشان میدهم ، هر اهل قرآن آل الله و هر تقی و نقی آل محمد است . چنانکه از انس بن مالک مروی است قال علیه السلام آل القرآن آل الله ، و نیز سلمبرانی در اوسط باز با اسناد به حضرت انس این حدیث را روایت میکنند :

قال علیه السلام آل محمد کل تقی و نقی ، به طوریکه گفتم ، و آگشایم هفت سوراخ نفاق ، که مراد سبع مهلکات میباشد ، **کما روی عن ابی هریره رضی الله عنه قال علیه السلام اجتنبوا السبع المویقات بالله والسحر و قتل النفس التي حرم الله الا بالحق و اکل مال الیتیم و التولی یوم الزحف و قذف المحصنات المؤمنات الغافلات** . این مهلکه که هفت صفت دارد هر جایش مانند هفت در جهنم است که از این درها به جهنم داخل میشوند . **کما قال الله تعالی : و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزؤ مقسوم** .

قال البيضاوی: ولعل تخصيص العدد لانحصار مجامع المهلکات . و اینها را که ذکر شد در ضیای ماه بی خسف و محاق نشان میدهم ، یعنی در روشنائی ماه نبوت که خسوف و محاق ندارد مینمایانم .

هشتمی

و انما یمسک بس پلاس اشقیا بشنوانم طبل و کوس انبیا
آیا من پلاس اشقیا را نمایان سازم و طبل و کوس انبیای عظام را بشنوانم

یعنی شوکت و اقتدارشان و آثار و علائمشان را که بردوات و سعادتشان دلالت میکنند
به مردم بفهمانم .

هَمْنَوِی

دوزخ و جنات و برزخ درمیان پیش چشم کافران آرم عیان
جهنم و جنات و برزخ واقع در میان اینها یعنی اعراف را پیش چشم کافران
منکر آخرت آشکارا بیارم .

هَمْنَوِی

و انمایم حوض کوثر را بجوش کاب برروشانزند بانگش بگوش
حوض کوثر را در حال جوشیدن نشانشان بدهم به طوریکه آبش برویشان
بزند و صدایش بگوششان برسد ، یعنی به حدی آب کوثر را از نزدیک نشان میدهم
که صدایش بگوش مردم برسد و آبش برویشان باشد ، اگر تو سؤال کنی : آیا
دربشر تا این حد توانایی وجود دارد؟ جواب آنست که در وجود ولی کامل حق تعالی
باذن الله برای اظهار این مراتب قدرتی هست ، لیکن اراده الهی هرطور اقتضا کند
اینان مطابق آن عمل میکنند .

هَمْنَوِی

و آن کسانکه تشنه برگردش دوان گشته اند این دم نمایم من عیان
و آن کسان را که تشنه اند و عطشان در اطراف حوض میچرخند، این دم آشکارا
نشان بدهم .

هَمْنَوِی

اهل جنت پیش چشم ز اختیار در کشیده یکدیگر را در کنار
اهل جنت را می بینم که با کمال علاقه یکدیگر را به کناری کشیده اند. کان مضمون

قول : انظر الى اهل الجنة يتنعمون ويتلذذون فيها . میباشد .

هَمْتَمِي

دست همديگر زيارت می کنند ازلبان هم بوسه غارت می کنند
صدر و مکان و نعمت همديگر را زيارت میکنند . دست در اینجا به معانی صدر
و مکان بکار میرود . و ازلبان حوربان بوسه میربایند .
پس از بیان احوال اهل جنت ، از زبان زید به بیان حال اهل دوزخ نیز
شروع میکنند و میفرمایند .

هَمْتَمِي

کر شد این گوشم ز بانگ آه آه از خسان و نعره و آحسرناه
گوشم از صدای آه آه گفتن و از نعره و احسرتا کشیدن آن فرومایگان کر شد ،
کان مضمون قول : انظر الى اهل النار يتعاونون . است .

هَمْتَمِي

این اشارتهاست گویم از نغول لبيك ميترسم ز آزار رسول
این سخنان که گفتم تماماً اشارات بود ، میتوانم عمیقاً و باطناً یعنی از اول
تا آخر تعریف کنم ، لکن از ناراحت شدن حضرت پیغمبر علیه السلام میترسم .
مصرع اول این معنا را نیز متضمن میشود که گفته شود : اینها که من گفتم
رموز و اشارات است ، عمیقاً و بی کم و کاست هم میگویم : یعنی قادرم و میخواهم
به طور کامل بگویم ، ولیکن از رنجیده شدن حضرت نبی علیه السلام میترسم که در
خصوص کشف این مطالب رضایت ندارند . پس وارثین وی نیز نجرأت کشف اش
را ندارند .

همنوی

همچنین می‌گفت سرمست و خراب داد پیغمبر گریبانش بستان
 زید در حالیکه سرمست و خراب بود و از این قبیل سخنان میگفت، حضرت
 پیغمبر علیه‌السلام گریبانش را تاب داد، یعنی یقه لباسش را تاب داد، مراد: او را از
 گفتن اینگونه سخنان و از افشای سرفارغ کرد.

همنوی

گفت همین در کش که اسبت گرم شد عکس حق لایستحی زد شرم شد
 حضرت پیغمبر علیه‌السلام به زید گفت: عنان اختیارت را بکش و زبانت را
 ضبط کن که اسب روحت گرم شد و عکس حق لایستحی زد و شرم رفت، که بر موجب
 حدیث والله لایستحی ان یقول الحق ؛ حضرت حق تعالی از گفتن حق استحیانمیکند
 كذلك هر وقت بريك نبی و یا بريك ولی اش عکس لایستحی زدن حق تجلی کند،
 او نیز بی شرم میشود، و حق هر چه هست از گفتنش استحیا نمیکند.

همنوی

آینه تو جست بیرون از غلاف آینه و میزان کجا گوید خلاف
 حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و سلم فرمود که : یا زید آینه روح و قلب
 تو از غلاف جستم بیرون جهید و مرآت مجلوه گشت، آینه و میزان کی خلاف
 واقع گویند، به همان مناسبت مشایخ صافی دل گفته‌اند : نحن مرآة مجلوه قدیری فینا
 کل احد صورته . و بین مردم میزان شده‌اند و مقدار هر چیز را تمیز داده‌اند و فرقش را
 روشن کرده‌اند و بر مصداق آیه کریم ولایخافون لومة لائم ، در گفتن حق و در
 بیان حسب حال هر کس ، از مذمت مذمتگران نترسیده‌اند و مأخوذ به حیا و شرم
 نشده‌اند .

هشتمی

آینه و میزان کجا بندد نفس بهر آزار و حیای هیچ کس
 آینه و میزان کی به خاطر آزار و شرم کسی نفس خود را می بندند : یعنی
 آینه و ترازو محض خاطر شرم کردن و بارنجش کسی از بیان کلام حق و از کتمان
 حق سکوت نمیکنند و نفس نمی بندند ، بلکه حق هر چه هست همان را ادامیکنند
 و آشکار میسازند .

هشتمی

آینه و میزان محکهای سنی گر دو صد سالش تو خدمتها کنی
 آینه و ترازو فی حد ذاته محکهای بسیار عالی اند، اگر بفرض تو بر آینه
 و ترازو دو یست سال خدمت کنی و اینطور بگویی:

هشتمی

کز برای من بپوشان راستی بر فزون بنما و منما کاستی
 که به خاطر من راستی را مخفی کن ، و بیشتر از آنچه من میخواهم نشان
 بده و کمتر منما .

هشتمی

اوت گوید ریش و سبلیت بر مخند آینه و میزان و آنگه ریو و بند
 آن آینه و ترازو به تو میگویند . بر ریش و سبلیت مخند، آینه و ترازو و
 آنگه حیل و خدعه !: یعنی حیل و خدعه کردن آینه و ترازو ، و سپس آنها را از
 خاصیت اصلیشان بیرون آوردن ممکن نیست . آینه و ترازو هر یکی با زبان حال
 چنین گوید .

هشتمی

چون خدا ما را برای آن فرآخت که بما بتوان حقیقت را شناخت
حق تعالی به این جهت ما را عالی کرد که بواسطه ما شناختن حقیقت ممکن
میگردد .

هشتمی

این نباشد ما چه ارزیم ای جوان کسی شویم آیین روی نیکوان
ای جوان اگر این نباشد ما چه ارزشی داریم، یعنی اگر نمایان کردن حقیقت
و این راستگویی در ما نباشد و مصادق نباشیم چه قدر و قیمتی خواهیم داشت و کی
آیین روی نیکوان می شویم: یعنی ما آرایشگر صورت نیکوان نمی شویم اگر چنانچه
راستگو نباشیم . حضرت نبی علیه السلام به زید گفت : اگر چه حقیقت حال
همینطور است .

هشتمی

لیک درکش در بغل آینه را گف تجلی کرد سینا سینه را
ولیکن آینه را بکش توی بغلت. در بعضی از نسخ به جای بغل «نمد» قید
شده یعنی ای زید اگر چه واقعیت همینطور است و لکن آینه قلب را بکش به توی
بغلت و یا به توی نمد یعنی آینه دل را که جام جهاننماست و صور حقایقی که در
آن مرئی میشود ببوشان . اگر چه سینه را سینا تجلی کرده است یعنی اگر چه
نور عالی بر قلبت تجلی کرده است لکن سترش برایت لازم است.

هشتمی

گفت آخر هیچ گنجد در بغل آفتاب حق و خورشید ازل
حضرت زید به رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم گفت : یا رسول الله

آخر آفتاب حق و خورشید ازل هیچ در بغل می‌گنجد، مراد: آفتاب حقیقت و خورشید ازل محدود و ممتناهی نیست پس گنجیدن آن در بغل وجود انسان و مستور شدنش با نمد جسم آدمی چگونه ممکن است .

هفتوی

هم دغل را هم بغل را بردرد نی جنون مانند به پیشش نه خرد
آن خورشید ازل هم دغل و هم بغل را میدرد و خودش را ظاهر میکند ،
پیش آن نه جنون و نه عقل میماند .

هفتوی

گفت يك اصبع چو بر چشمی نهی بیند از خورشید عالم را تهی
حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم، بهزید گفت: مثلاً اگر تویک
انگشت را روی يك چشمت بگذاری ، دنیا را خالی از آفتاب خواهی دید .

هفتوی

يك سر انگشت پرده ماه شد وین نشان ستاریء الله شد
يك سر انگشت که بر چشم نهاده شد ، پرده ماه شد و این مثال نشانه ستاری
الله تعالی شد . چنانکه اگر حق تعالی بر دیده قلب انگشت ستاریت را قرار دهد، دیده
دل قادر نخواهد شد انوار ظاهر و تجلیات باهر او را ادراک کند . پس بر ولایی که
مخزن اسرار الهی است ، نیز لازم میاید که با ستاریت حق متصف گردد و اسرار یکه
مشاهده میکند ظاهر نسازد و تعامی کند .

هفتوی

تا بپوشاند جهان را نقطه مهر گردد منکسف از سقطة
این بیت از زبان حضرت نبی علیه السلام برای تفهیم اینکه يك چیز پست و

کوچک میتواند يك شىء بزرگ را بپوشاند و مستور کند ، در موقع مثل واقع شده است . تا بپوشاند جهان را نقطه‌ای : مراد از نقطه سرانگشت است که قرینه‌اش در بیت اول واقع شده است .

در حقیقت سرانگشت يك چیزی است به قدر نقطه، اگر آن را بر روی مردمک دیده قرار دهی مانع دیدن میشود و جهان را نشان نمیدهد .

سقطه : به معنای يك مرتبه افتادن به زمین و یا خود خطا کردن است .

معنای مصرع دوم : خورشید در اثر يك خطا و یا در اثر يك چیز منکسف

میشود . عند اهل النجوم سبب انکساف خورشید آنست که : قرص خورشید وقتی

در محاذی پشت قرص ماه قرار گرفت ، قرص ماه برایش پرده میشود گویند: آفتاب

کسوف کرد ، پس در اینجا مراد از «سقطه» قرص ماه میشود . و اگر سقطه به معنای

خطا باشد : گویا که آفتاب از مدار خویش افتاده و به محاذی مدار ماه آمده است و

مراد از سقطه اگر «پاره ابر» هم باشد خالی از وجه نمی‌باشد . اما اصل معنی همان

وجه اول است شارحان در تفسیر این بیت بعضی سخنان نوشته‌اند که بدون مناسبت

است .

همنوی

لب ببند و غور دریایی نگر بحر را حق کرد محکوم بشر

ای زید لب ببند و غور دریا را بنگر ، حق تعالی دریا را محکوم و مطیع

بشر کرده در اینجا مراد از دریا ، بحر اسرار الهی و علوم ربانی است .

تقدیر کلام : ای زید دهانت را از بیان اسرار و از اظهار علوم لدنی ببند و

به باطن دریای علوم و اسرار نظر کن .

حق تعالی دریای علوم و اسرار را محکوم و مسخر انسان کامل کرده است ،

چنانکه بر فحوای و حملنا هم علی البر والبحر ، دریای ظاهر را مسخر سایر انسانها

کرده است .

هفتوی

همچو چشمهٔ سلسبیل و زنجبیل هست در حکم بهشتیء جلیل
 چون چشمهٔ سلسبیل و زنجبیل که در حکم شخص جلیل و عالیقدر بهشتی است. یعنی
 حق تعالی در بارهٔ محکوم بشر کرده است، همانطور که چشمهای سلسبیل و زنجبیل
 را در حکم اهل جنت قرار داده است.

هفتوی

چارجوی جنت اندر حکم ماست این نه زور ما ز فرمان خداست
 چهارنهر بهشت در حکم ماست، این نصرت از زور و قوت ما نیست، بلکه
 با فرمان خداست.

هفتوی

هر کجا خواهیم داریمش روان همچو سحر اندر مراد ساحران
 آن جویها را به هر کجا که بخواهیم روان میکنیم، چون سحر در مراد ساحران
 یعنی همانطور که ساحران هر طور بخواهند سحر را انجام میدهند: مطابق دلخواهشان
 عمل میکنند، مانیز آنها را جنت را کیف مایشاء به هر طرف که بخواهیم جاری میسازیم.

هفتوی

همچو این دو چشمهٔ چشم روان هست در حکم دل فرمان جان
 چون این دو چشمهٔ روان چشمان که در حکم قلب و در فرمان جان است که دل و
 جان در آن دو چشم هر طور بخواهند تصرف میکنند.

هفتوی

گر بخواهد رفت سوی زهر و مار و بخواهد رفت سوی اعتبار
 اگر دل بخواهد چشمها به سوی زهر مار میرود، مراد از زهر مار: محرمات

و مبطرات ناخوش است . و اگر دل بخواهد چشمها به سوی اعتبار میرود و از همه چیز عبرت میگیرد و انتباه حاصل میکند .

هشتمی

گر بخواهد سوی محسوسات رفت و بر بخواهد سوی ملبوسات رفت
اگر دل بخواهد چشمان به طرف محسوسات میرود ، و اگر دل بخواهد
چشمان به جانب ملبوسات میرود . مراد از ملبوسات چیزهایی است که
مشتهیات مستوراند .

نهمی

گر بخواهد سوی کلیات راند و بر بخواهد حبس جزویات ماند
اگر دل بخواهد چشمان را به جانب کلیات میکشاند ، و اگر دل بخواهد
چشمان را محبوس جزویات میکند ، یعنی چشمان را گرفتار حبس امور جزئی و
افعال دنیوی میکند .

دهمی

همچنین هر پنج حس چون نایزه بر مراد و امر دل شد جایزه
مثل این یعنی مثل مطیع و منقاد شدن چشمان در برابر امر دل ، هر پنج حس
چون نایزه بر مراد و امر دل شد جایزه : یعنی هر پنج حس طبق امر دل جاری و
روان شدند . مراد از حواس پنجگانه : قوه سامعه و قوه باصره و قوه ذائقه و قوه شامه
و قوه لامسه میباشد ، و هر يك از این حواس طبق امر و اشاره قلب جاری میشود و
به کار می افتد .

یازدهم

هر طرف که دل اشارت کردشان می رود هر پنج حس دامن کشان
به هر طرف که دل به آن پنج حس اشاره میکند ، هر پنج تا دامن کشان و

بی‌درنگ بدن سو میروند ، دامن‌کشانی برای حس کنایه است از جریان
بلا توقف آن .

هشتمی

دست و پا در امر دل اندر ملا همچو اندر دست موسی آن عصا
دست و پا در امر دل آشکارا و ظاهر آ چون آن عصاست در دست موسی . یعنی
آن تصرفی که حضرت موسی علیه‌السلام در عصا داشت قلب نیز در دست و پا
همانطور تصرف میکند .

هشتمی

دل بخواهد پادر آید زو برقص یا گریزد سوی افزونی ز نقص
اگر دل بخواهد پای فوری به رقص درمیايد ، یا خود از نقص و خسران فوری
به سوی فزونی و کمال یافتن میدود .

هشتمی

دل بخواهد دست آید در حساب با اصابع تا نویسد او کتاب
اگر دل بخواهد دست با انگشتانش حساب میکند و یا اینکه آن دست کتاب
مینویسد . یعنی بسته به خواست دل است تا که دست با انگشتانش کتاب بنویسد .

هشتمی

دست در دست نهانی مانده است او درون تن را برون نشانده است
دست ظاهر در دست نهانی مانده است . مراد از دست نهانی «دل» است که
دست ظاهری در حکم آنست . آن دست نهانی که مراد از آن دل است خودش در
درون است و تن را در بیرون نشانده است . یعنی خود دل مستور و مخفی گشته ،

تن و جوارح بدن را در خارج برای خودش آلت قرار داده است . هر فرمانی که از درون میدهد در بیرون اعضاء و جوارح همانطور عمل میکنند .

هشتمی

گر بخواهد برعدو ماری شود و بر بخواهد بر ولی یاری شود
اگر دل بخواهد ، دست برعدو چون ماری میشود ، اگر دل بخواهد دست
برای دوست یار و معینی میشود .

هشتمی

و بر بخواهد کفجه در خوردنی و بر بخواهد همچو گرز ده منی
اگر دل بخواهد دست در خوردنی کفجه ای میشود ، و اگر هم بخواهد يك گرز
ده منی می شود .

هشتمی

دل چه میگوید بدیشان ای عجب طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب
ای عجب دل به این اعضا و جوارح چه میگوید ، عجب وصلت و عجب
سبب پنهانی است یعنی سبب و اتصال واقع مابین قلب و اعضا بسیار عجیب است
که عقل در ادراک اتصال بی کیف آن عاجز و قاصر است .

هشتمی

دل مگر مهر سلیمان یافتست که مهار پنج حس بر تافته است
دل مگر مهر سلیمان علیه السلام را پیدا کرده است و در مملکت وجودش به منزله
سلیمان شده است که مهار پنج حس را بدست گرفته است ، یعنی لگام حواس خمسۀ
ظاهری را بدست تصرف خویش گرفته و ضبطشان کرده است .

هفتوی

پنج حس از برون میسور او پنج حس از درون مسأور او

پنج حس صوری از بیرون میسور آن دل است، یعنی بی آنکه مشقتی ایجاد کنند به سهولت و بسر محکوم دل اند. يك نوع پنج حس دیگر از درون مأمور آن است. مراد از پنج حس دیگر: حواس خمسۀ باطن است که قوه دراکه و قوه واهمه و قوه خیالیه و قوه متفکره و قوه حافظه است.

هفتوی

ده حس است وهفت اندام و دگر آنچه اندر گفت ناید می شمر

ده حس است وهفت اندام و غیر از اینها آنچه که به گفت نمی آید بشمر، مراد از ده حس: حواس خمسۀ ظاهری و حواس خمسۀ باطنی است. مراد از هفت تن: دودست و دوپا، سر و ظهر و شکم است، و غیر از اینها قوای جسمانی مثلاً قوه عادیه و قوه نامیه و قوه ماسکه و قوه دافعه و امثال اینها بی حد و نهایت قوای دیگر هست، و قوای روحانی نیز مثلاً قوه عقلیه و قوه علمیه و قوه نظریه و قوه حبیه و قوه شوقیه و امثال اینها چندین قوای دیگر وجود دارد که همگی اینها در تصرف و حکم دل است چونکه دل سلطان است.

هفتوی

چون سلیمانی دلا در مهتری بر پیری و دیو زن انگشتری
گر درین ملک بری باشی زریو خاتم از دست تو نستاند سه دیو

به حکم حدیث شریف کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتہ، چون هر کسی حاکم و سلیمان مملکت وجود خویش است، بهمین جهت میفرمایند: ای دل تو در مهتری و حکومت چون سلیمان علیه السلامی، زیرا که معنأ وجودت عالم کبری و کون جامع

است ، و در کشور وجودت نموهر چیزی مقرر شده است مثلا روح سلطانی ، شاه کشور جسمانی و عقل برایش وزیر مشیر نورانی و دل چون خاتم سلیمان است ، وهوی وهوس ، چون پری و دیو وشیطان ملك وی است .

پس ای روح سلطانی در این کشور جسمانی ، بر پری و دیو نفسانی حکم انگشتی قلبت را که چون خاتم سلیمان است بزن یعنی اجرا کن . اگر تو در این مملکت جسمانی از حيله و خدعه و ریو بری باشی و از روی عدالت و صداقت و انصاف رفتار کنی، خاتم قلبت را آن سه دیو که مراد: هوی و هوس و نفس است ، ازدست نمی‌ربایند زیرا که هر يك اینها مثل دیو و پری است . کما قال علیه السلام : **واياكم والهوى فان الهوى يعمى و يصم كذا رواه ابن عباس رضى الله عنه**
بیت :

فاصرف هواها و حاذران تولیه ان الهوى ما تولی يصم او يصم

و عن ابن مسعود رضى الله عنه ، قال علیه السلام اياكم وهوسات الاسواق ای فتنها هوس .
اکول بودن نفس و در اثر غرور و سرور چون مجنون گشتن و نیز اختلاطش با مردم و امثال اینها صفات بد نفس محسوب می‌شود .

هشتمی

بعد از آن عالم بگیرد اسم تو دو جهان محکوم تو چون جسم تو پس از آن نامت عالمگیر می‌شود و هر دو جهان چون جسمت محکوم تو می‌شوند . یعنی وقتی از حيله و خدعه برگشتی و در مملکت وجودت عدالت بکار بستی، اسمت مانند انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام عالم را میگیرد ، همانطور که جسمت محکومت گشته دو جهان محکوم تو می‌شوند .

هشتمی

ور زدست دیو خاتم را ببرد پادشاهی فوت شد بخت ببرد

اما اگر دیو انگشتی را ازدست ربود : یعنی خاتم قلبت را از تو گرفت ،

پس سلطنت از دست رفته وفوت شده است و اقبالت محو گشته . زیرا سلطنت و حیات و بخت تو بسته به آنست که مهر دل در دستت باشد. یقین داشته باش وقتی خاتم دل بدست شیطان افتاد مسلماً و به طور حتم دیگر پادشاهی ات نسا بود شده و طالعت برگشته است.

هشتمی

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد بر شما مختوم تا یوم التناد

یعنی شاه معنوی شدند که فوت شد و بختت مرد، آنوقت بر شما است ای بندگان هوی که تا روز قیامت یا حسرتا بگوئید، و داد حسرت و خبیبت بزیند و حیف بخورید تا خود یوم التناد یعنی تا خود روز قیامت.
و علت اینکه آن روز را «یوم تناد» گفته اند : مردم در آن روز به همدیگر خیلی ندا و صدا میزنند .

هشتمی

مکر خود را اگر توانکار آوری از ترازو و آینه کی جان بری

اگر مکر خود ترا انکار کنی، یعنی بگویی که در من مکر و خدعه نیست و انکارش کنی پس از ترازو و آینه کی جان بدر میبری ، یعنی در این دنیا از اولیاء الله که چون میزان خدا و مانند آینه مجلا میباشند چگونه جاننت را خلاص میکنی و در آخرت نیز از میزان اخروی و از دفتر اعمالت که چون آینه صورت نما میباشد باچه حالی رها میشوی. یعنی مادامکه صادق نباشی مجال خلاصی از اینها نداری آنانکه عیوبشان را پنهان و گناهایشان را مستور میدارند، و با حیل و خدعه مجرد ادعای پاکی دارند در حین امتحان نجات پیدا نمیکنند.
منظور از این بیانات چه بوده معلومت میشود.

متهم کردن غلامان و خواجه تاشان مرلقمان را که آن
میوه‌های ترونده را که می‌آوردیم او خورده است

هشتمی

بود لقمان پیش خواجه خویشتن در میان بندگانش خوار تن
لقمان حکیم پیش خواجه خویش و در میان بندگان او از اسحاظ جسمانی
حقیر و خوار بود .

هشتمی

می‌فرستاد او غلامان را بباغ تا که میوه آیدش بهر فراغ
آن خواجه غلامان خویش را به باغ می‌فرستاد تا که برایش میوه بیاورند
برای آسایش خاطر او یعنی که آن میوه‌ها را بخورد و آسوده حال و فارغ البال شود .

هشتمی

بود لقمان در غلامان چون طفیل پر معانی تیره صورت همچو لیل
لقمان در میان غلامان آن خواجه، مثل طفیلی و تابع بود، و چون شب سیه
چهره و پر معانی بود .
شب اگر چه تیره و تاریک است لکن نسبت به روز در آن معانی و اسرار زیاد
مضمحل است، چنانکه آب حیات در میان ظلمات است .
پس خیلی تیره صورتان ظاهر آ چون شب تاریک اند، ولیکن باطناً نورانی اند
و منبع آب حیوان .

مثنوی

آن غلامان میوه‌های جمع را خوش بخوردند از نهیب طمع را
غلامان خواجه میوه‌های جمع شده را از شدت غلبه طمع با میل تمام خوردند.
و آنگاه صفرالید پیش خواجه خویش آمدند و به لقمان تهمت زدند .

مثنوی

خواجه را گفتند لقمان خورد آن خواجه بر لقمان ترش گشت و گران
به خواجه گفتند: آن میوه‌ها را لقمان خورده خواجه نیز نسبت به لقمان
ترش روی گشت و عتاب کرد .

مثنوی

چون تفحص کرد لقمان از سبب در عتاب خواجه اش بگشاد لب
وقتی لقمان علت ترش رویی و عتاب خواجه را تجسس و تفحص کرد، آنوقت
در خصوص عتاب خواجه اش چنین گفت:

مثنوی

گفت لقمان سیدای پیش خدا بنده خاین نباشد مرتضا
لقمان گفت ای سید من بنده خاین پیش خدای تعالی مقبول نمیشود و مرتبه
ارتضا و اجتبا را پیدا نمیکند .

مثنوی

امتحان کن جمله مان را ای کریم سیرمان در ده تو از آب حمیم
ای کریم همه ما را امتحان کن، و به همه ما آب گرم را به مقدار خیلی زیاد به
حدی که سیر شویم بخوران.

هشتمی

بعد از آن ما را به صحرایی بران تو سواره ما پیاده می دوان
 پس از آن ما را به صحرایی ببر. در بعضی از نسخ به جای «بران» «کلان»
 واقع شده است به معنای بزرگ، تو سواره و ما پیاده بدویم.

هشتمی

آنگهان بنگر تو بد کردار را صنعهای کاشف الاسرار را
 آنوقت تو بد کردار و قبیح کار را نگاه کن و به کارهای کاشف الاسرار تماشا کن
 و توجه داشته باش.

هشتمی

گشت ساقی خواجه از آب حمیم مرغلامان را و خوردند آن زبیم
 خواجه آب گرم را به غلامانش خورانید و غلامان از ترس، آن آب را خوردند.

هشتمی

بعد از آن می رانندشان در دشتها می دویدند آن نفر نحت و علا
 و سپس آنها را کشاند به صحراها، و آن غلامان در صحرا روبه بالا و پایین
 میدویدند.

هشتمی

قی در افتادند ایشان از عنا آب می آورد ز ایشان میوها
 از زحمت و رنج دویدن حالت قی و استفراغ پیدا کردند، پس آن آب گرم
 میوههایی که غلامان خورده بودند بیرون آورد.

هشتمی

چونکه لقمان را درآمد قی زناف می برآمد از درونش آب صاف
اما از شکم و درون لقمان که قی بالا آمد، فقط آب خالص بود، پس پاکی
و عدم خیانتش ظاهر گشت .

هشتمی

حکمت لقمان چو داند این نمود پس چه باشد حکمت رب الوجود
حکمت لقمان که عیوب پوشیده را اینگونه کشف کند، پس قیاس کن که
حکمت رب الوجود چگونه است: یعنی قیاس کن که حکمت آن حکیم مطلق، خیانت
و معصیت پوشیده و نهانی مردم را به چه نحو کشف خواهد کرد.

هشتمی

یوم تبلی السرائر کلها بان منکم کامن لایشتهی
به آیه کریم واقع در سوره طارق اشاره میفرمایند. یوم تبلی السرائر به خاطر
بیاور آن روز را که تبلی السرائر، ای تظاهر و تعرف خفیات الضمائر بالمفارقة عن الابدان
وجعل الباطن ظاهراً فماله من قوة ولا ناصر .
پس انسان را نباشد هیچ قوت مانع که او را از نفس منع کند و نیز هیچ
یاوری که امتناع رایاری کند.

معنی بیت : یوم تبلی السرائر کلها : روز قیامت تمام اسرار شناخته میشوند
و متمایز میگردند. بان منکم : از شما ظاهر میشود کامن : آن اسرار باطن و مستور ،
که لایشتهی ، که برای بیان آن اسرار اشتها ابراز نمیشود که سبب فصاحت میگردد.
یشتهی علی بناء المجهول است و قایم مقام فاعلش ضمیر تحت خودش که بر
میگردد به بیان چنانکه در: اعدلوا هو اقرب للتقوی ، «هو» بر میگردد به اعدلوا .

هفتوی

چون سقوا ماءً حمیما قطعت جملة الاستار مما افضحت

از آیه کریم واقع در سوره محمد مقتبس است، آن آیه اینست: کمن هو خالد فی النار وسقوا ماءً حمیما فقطع امعاء هم، کمن هو خالد: خبر مبتدأ است و مبتدأ مقدم «مثل الجنة» است، تقدیر کلام امثل اهل الجنة کمثل من هو خالد فی النار. و یا اینکه خبر مبتدأ محذوف باشد، به قرینه: افمن كان على بينة که مقدم واقع شده، تقدیر کلام: احوال من كان مكرماً فی الجنة كحال من كان هو خالد فی النار وسقوا ماءً حمیما فقطع امعاء هم: پس روده هایشان را آن آب جوشان از فرط حرارت قطع کرد، کسانی که آب گرم را خورده بودند، آنان که چنین حال را دارند با اهل جنت برابرند؟

معنای بیت: چون سقوا: وقتی به اینان (کافران) از آب جوشان خورانده شود تمام سترهایشان قطع میشود و باره باره میگردد به جهت اینکه رسوا گشته اند. قطعت: فعل مجهول از باب تفعیل و قایم مقام فاعل «جملة الاستار» است در مما افضحت: من اجلیه و ما موصوفه، افضحت: از باب افعال. فعل مجهول صفت آن است.

تقدیر کلام میتوان گفت: قطعت جملة استارهم لاجل الاشياء التي جعلت فضاحة لهم.

هفتوی

نار زان آمد عذاب کافران که حجر را نار باشد امتحان

نار بدان سبب عذاب کافران شده است که آزمایش سنگ بوسیله آتش است یعنی قلبهای سنگی و حتی من حيث القسوة قلبهای از سنگ سخت تر را حق تعالی بوسیله آتش تلیین و ترقیق میکند، اینک بیان میفرمایند:

هفتوی

آن دل چون سنگ را ما چند چند نرم گفتیم و نمی پذیرفت پند
 آن دل چون سنگ را ما دفعات مکرر سخن نرم گفتیم و با لطف تمام نصیحت
 کردیم اما پند را نپذیرفت.

هفتوی

ریش بد را داروی بدیافت رگش
 هر سر خر را سزد دندان سگ
 مثلا زخم بد را رگش داروی بد لازم دارد یعنی زخمی که عمیق باشد و دیر
 التیام پذیرد رگش مناسب آن زخم، داروی تند و بسیار مؤثر اقتضا میکند، چون
 زخم بد را لایق همان داروی بد است. مثلی است مشهور که گویند سرخر را دندان
 سگ لایق است در ترکی نیز گویند: دندان سگ و پوست خوک یعنی این دو شایسته
 هم اند. و مثل مزبور به همین معناست.

هفتوی

الخبیثات للخبیثین حکمت است زشت راهم زشت جفت و بابت است
 اینکه اعمال و احوال پلید مردان پلید راست حکمتی است. شخص زشت و
 پلید و قبیح را جفت پلید و قبیح لایق است.

کما قال تعالی فی سورة النور الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات
 للطیبین و الطیبون للطیبات . ورود این آیه کریم خاص است زیرا که در حق برائت
 حضرت عایشه رضی الله عنها وارد شده است ولیکن حکمش عام است و اکثر در محل
 مثل اجرا میشود . یعنی اعمال قبیح و احوال پلید مخصوص شخص پلید است و
 اشخاص پلید نیز شایسته اعمال قبیح و احوال پلیداند و كذلك احوال پاکیزه و
 اعمال پسندیده برای مردان طیب است، و مردان طیب و طاهر نیز مخصوص همان

احوال پاکیزه و طاهر میباشند.

بابت: به معنای لایق و هم جنس است.

مثنوی

پس تو هر جفتی که می خواهی برو محو و هم شکل و صفات او بشو
پس تو هر جفتی که می خواهی برو هم شکل و هم صفات و محو آن شو ،
یعنی از نوع جنس به هر فرقه ای که مایلی ، با صفات آنان متصف شو و به شکل
آنان در بیا و در میان شان محو شو .

مثنوی

نور خواهی مستعد نور شو دور خواهی خویش بین و دور شو
اگر نور می خواهی مستعد نور باش و اگر می خواهی از حق دور شوی خود بین
باش و دور شو .

مثنوی

ور رهی خواهی ازین سجن خرب سرمکش از دوست و اسجد و اقرب
اگر از این زندان خراب راهی می خواهی که رها شوی . مراد از سجن خرب:
دنیاست . پس از دوست سرمکش که فرموده است:
واسجد و اقرب . این آیه در پایان سوره علق است و تفسیرش در اوایل جلد
چهارم مثنوی ذکر شده است .

بقیة قصه زید در جواب رسول علیه السلام

هشتمی

این سخن پایان ندارد خیز زید بر براق ناطقه بر بند قید
 این سخن متضمن حکمت و معرفت نهایت ندارد ، ای زید برخیز و براق
 ناطقه را ببند یعنی قوت ناطقه را در میدان گفتگو از تکاپو و ازگفتن اسرار بازدار
 و خاموش باش.

هشتمی

ناطقه چون فاضح آمد عیب را میدراند پرده‌های غیب را
 قوه ناطقه اگر عیب را رسوا کند پرده‌های غیب را میدراند.

هشتمی

غیب مطلوب حق آمد چند گاه این دهل زن را بران بر بند راه
 چند زمانی غیب مطلوب حق واقع شد، یعنی اینکه حقایق اشیاء و امور
 آشکار نگردد و در عالم غیب مستور بماند تا زمانیکه موت فرا رسد مطلوب الهی
 شد. این دهل زن را بران و راه را ببند.
 یعنی قوت ناطقه را که طبل زن را میماند آشکار مکن و راه کلام را سد کن.

هشتمی

تک مران در کش عنان مستور به هر کس از پندار خود مسرور به
 با عجله و سرعت مران عنان مستور ماندن کلام را بسکش و اسب نطق را
 نگهدار چون مستور بودن کلام بهتر است، بهتر است هر کس از گمان و قیاسی که

پیش خود دارد مسرور گردد.

هَمَّوْی

حق همی خواهد که نومیدان او زین عبادت هم نگردانند رو
حق تعالی طالب است که نا امیدان او هم از عبادت رونگردانند: یعنی آنانکه
از قرب الهی و رحمت رحمانی مأیوس گشته اند امیدوار باشند و از عبادت اعراض
نکنند .

هَمَّوْی

هم مشرف در عبادت‌های او مشغول گشته بطاعت‌های او
در حالیکه در عبادت‌های آن خداوند مشرف گشته اند، مشغول طاعتشان باشند.

هَمَّوْی

هم بامیدی مشرف می شوند چند روزی در رکابش می دوند
بواسطه امیدوار شدن به خدا مشرف میگردند و چند روزی هم در رکابش
میدوند یعنی در رکاب آن امید و یا خود در رکاب طاعت حق سعی و کوشش
میکنند .

هَمَّوْی

خواهد آن رحمت بتابد بر همه بر بد و نیک از عموم مرحمه
حق تعالی میخاهد رحمت عامه او بر همه برسد: یعنی مرحمت عامه و رحمت
واسعه اش بر نیک و بد میرسد و شامل همه میشود.

هتئوی

حق همی خواهد که هر میر و اسیر با رجا و خوف باشند و حذیر
 حق تعالی می خواهد هر امیر و اسیر به او امیدوار باشند و در ضمن از او بترسند
 یعنی بندگان نیک و صالح به طاعت خویش مغرور نشوند و بد کرداران و مرتکبین
 اعمال زشت از رحمت او قطع امید نکنند.

هتئوی

این رجا و خوف در پرده بود تا پس این پرده پرورده شود
 خوف و رجا بندگان در پشت پرده، واقعیت پیدا میکند، تا اینکه در پشت
 پرده هر امیر و اسیری پرورده شود و نشو و نما یابد.

هتئوی

چون دریدی پرده کو خوف و رجا غیب را شد کر و فری بر ملا
 وقتی پرده را پاره کردی و کر و فرغیب بر مردم آشکار شد، کو خوف و رجا.
 یعنی مرتبه خوف و رجا مادامکه مابین غیب و شهادت پرده باشد ثابت میشود، پس
 اگر پرده را از وسط چاک دهی و رونق و لطافت عالم غیب آشکار گردد و به ظهور
 برسد، خوف و رجا کی میماند یعنی برفحوای او ظهرت الحقایق لبطلت الشرایع
 همینکه اسرار و حقایق عالم غیب به ظهور برسد شرایع که محل خوف و رجا است
 دیگر نمیماند و نیز سبب خوف و رجا هم نمیشود.
 اگر تو میگویی که در حشر و نشر اکثر مردم باید در حال خوف و رجا باشند،
 برای اینکه آخرت خود از امور غیبی است پس وقتی غیب به ظهور برسد دیگر
 خوف و رجا نمیماند پس با این تقدیر چگونه ممکن میشود.
 الجواب در این گفتار مراد از غیب، حقایق اشیاء و اعیان ثابته است، امور

اخروی نیست ، بنابراین باید گفت : اگر حقایق آشکار گردد دیگر خوف و رجا بر جانمیمانند. در باره اینکه وقتی مرتبه حقیقت به ظهور برسد در آن کمال یقین حاصل گردد ، اصلا خوف و رجا و شك و شبهه باقی نخواهد ماند و اما تا مرتبه حقیقت آشکار نشده است ، در موردش شك و شبهه برقرار خواهد بود ، مثال خوبی مطرح میکنند و میفرمایند :

هشتمی

بر لب جو برد ظنی يك فتا كه سلیمان است ماهی گیر ما
مثلا جوانی در کنار رودخانه ماهیگیری دید و گمان برد که او سلیمان است و گفت این ماهی گیر ما سلیمان علیه السلام است . یعنی حضرت سلیمان علیه السلام پس از آنکه خاتم از دستش رفت ، از سلطنت افتاد ، و به شکل يك ماهیگیر فقیر در لب رودخانه در حالیکه ماهی صید میکرد ، جوانی وی را دید چون در ایام سلطنتش سلیمان را دیده بود و میشناخت پس در آن شکل که دیدش گمان برد و گفت : این ماهیگیر سلیمان علیه السلام است ولیکن باز به شك و شبهه افتاد و به خودش اینطور گفت :

هشتمی

گروی است این از چه فر دست و خفیمست ورنه سیمای سلیمانیش چیست
اگر این ماهیگیر وی است پس بچه جهت اینگونه مرد خفی است ، و اگر سلیمان نیستش پس چرا به شکل سلیمان است .

هشتمی

اندرین اندیشه می بود او دودل تا سلیمان گشت شاه مستقل
آن جوان در این اندیشه تردید پیدا کرد و دودل شد ، تا اینکه سلیمان علیه السلام مستقلا پادشاه شد .

همنوی

دیورفت از ملك و تخت او گریخت تیغ بختش خون آن شیطان بریخت
دیوی که انگشتی او را ربوده بود در رفت و از ملك و تخت او گریخت ،
تیغ بخت و دولت سلیمان علیه السلام خون آن شیطان را ریخت .

همنوی

کرد در انگشت خود انگشتی جمع آمد لشکر دیو و پری
حضرت سلیمان علیه السلام انگشتی را در انگشتش کرد ، لشکر دیو و پری
به دور سرش جمع شدند و او مانند اول بر آنان حکومت کرد .

همنوی

آمدند از بهر نظاره رجال در میانشان آنکه بد صاحب خیال
رجال و مردم برای دیدن و تماشایش آمدند ، در میان آن رجال آن صاحب
خیال نیز بود یعنی آنکه سلیمان را در کنار نهر به شکل ماهیگیر دیده بود و در باره اش
خیال کرده بود که آیا این حضرت سلیمان علیه السلام است یا نیست . یعنی آنکه
دچار توهم و تخیل شده بود همراه آنان بود .

همنوی

چون در انگشتش بدید انگشتی رفت اندیشه و گمانش یکسری
وقتی آن جوان انگشتی سلطنت را در انگشت حضرت سلیمان علیه السلام
دید ، به کل اندیشه و گمانش بر طرف شد .

همنوی

وهم آنگاه است کان پوشیده است این تحری از پی نادیده است
وهم موقعی پیدا میشود که آن چیز مورد نظر پوشیده است ، این طلب از

برای چیز نادیده است . مثلاً کعبه چون دیده نمی‌شود و یا قبله اگر شناخته نباشد ، در مورد اینها تحری و طلب بجای خود است ، اما اگر ظاهر شود و آشکار گردد تحری و طلب باطل می‌شود ، كذلك قبله حقیقی اگر به ظهور برسد در مردم ، دیگر تحری و طلب نمی‌ماند و اینهمه خوف و رجاها و جست و جوها واقعیت پیدا نمی‌کند .

همنوی

شد خیال‌غایب اندر سینه زفت چونکه حاضر شد خیال او برفت
آنچه دیده نمی‌شود و از نظر غایب است ، خیال و اندیشه‌اش در قلب عظیم و
جسیم می‌شود ، اما آن چیز غایب وقتی حاضر شد و آشکار گشت خیال و گمانش
از بین می‌رود .

همنوی

گر سمای نور بی باریده نیست هم زمین تار بی بالیده نیست
باریده : باران و بالیده : بزرگ شده و بلند و زیاد شده .
مناسبت این بیت با بیت ماقبلش آنست که فرمودند : وهم و گمان شدید
وقتی دست می‌دهد که مقصود و مطلوب پوشیده باشد ، چنانکه این تحری از برای
دیدن کعبه است ، از این معلوم میشود که غیب مقصود ، مقتضی غلبه و قوت خیال
است و حضور مقصود البته مستلزم زوال خیال است . چنانکه سلیمان که غایب بود
خیالش در سینه آن صاحب خیال به شدت قوت پیدا کرده بود ، و چون سلیمان
علیه‌السلام حاضر شد خیال آن صاحب خیال نیز بر طرف گشت و حقیقت حال ظهور
کرد زیرا غیبت مقصود البته مستلزم خیال ، و حضور مقصود البته دفع خیال را
مقتضی است .

مثلاً اگر آسمان نورانی بی باران نیست ، زمین تیره هم بی نبات و بی نشو و

نما نیست ، البته سمای نورانی باران را وزمین ظلمانی نشوونما را مقتضی است ، زمین باران آسمانی و باران آسمانی نشوونمای زمینی را مستلزم است . پس این بیت مثال است درباره اینکه غیبت مقصود جلب خیال و حضور مقصود دفع خیال را مستلزم میباشد .

مثنوی

یؤمنون بالغیب می باید مرا زان بستم روزن فانی سرا

به اول سوره بقره اشاره است که میفرماید . الم ذلك الكتاب .

مفسرین حروف مقطوع را معانی بسیار داده اند اما منتهای کلامشان اینست که : وهی سرمن اسرار الله أستاذ الله بعلمه وهی القرآن .

بعضی از محققین میفرمایند که هر يك از حروف بر يك وجود اشاره است : الف بر ذات حق اشاره است که آن جمیع وجود است ، و لام بر عقل فعال اشاره است که در زبان شرع : جبرائیل علیه السلام را گویند وی اوسط وجود است که از وجود اول استفاضه میکند و به وجود آخر افاضه میکند ، «م» به وجود محمد اشاره است که آخر وجود است و دایره وجود با او و با اختلافش تمام شده است پس به تقدیر اینکه حروف مقسم بها میباشد تقدیر قسم اینطور می شود : به حق خدا که اول جمیع موجودات است ، و به حق عقل فعال که ایصال فیوضات را او واسطه است و به حق وجود محمد که مظهر ذات و صفات و اکمل و مکمل تمام موجودات است ذلك الكتاب ای ذلك الكتاب الموعود فی التوریه والانجیل .

با این تقدیر مشارالیه «ذلك» انجیل و تورات است یا قرآن موعودی است که اشاره است بآن یا اینکه اشاره است به کتابی که در علم الله معلوم میباشد .

تقدیر کلام : ای ذلك الكتاب المعلوم فی علم السابق الموعود فی كتب المنزلة .

اهل تفسیر در این باره وجوه کثیری بیان کرده اند که ایرادش در این مختصر نمی گنجد . لاریب فیه : در این کتاب ریب و شکی نیست ، علی سبیل الاستغراق نفی ریب

کرده است، در حالیکه اکثر اشخاص در خود قرآن ریب و گمان داشتند. نکته اینست که اگر آنانکه مرتاب اند به این کتاب بانظر صحیح و عقل سلیم بنگرند، کمال و وضوح برهان این کلام و غایت سطوع دلایلش برای آنان شاهد کافی میشود و هیچ شك و شبهه ای برای آنان باقی نمی ماند که معجزه نبوی و وحی الهی است .

هدی ، مصدر است و خبر مبتدای محذوف ، وهو الدلالة الموصلة الى البغية ، یعنی این کتاب دلالت موصل است به مطلوب . للمتقين برای آنانکه اتقا میکنند . متقی : اسم فاعل از وقی یقی و قایة ، والوقایة فی الشریعة من بقی نفسه عما يستحق به العقوبة .

الذین : چنان متقیانی که يؤمنون بالغیب ، ای یصدقون بما غاب عنهم مما انبأهم به النبى صلى الله تعالى عليه وسلم . یعنی تصدیق کنند چیزهایی را که از نظرشان غایب است هر طور که حضرت نبی صلى الله تعالى عليه وسلم خبر داده است (تصدیقشان مبتنی بر خبر حضرت باشد) .

غیب : به معنای غایب است .

الایمان : اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و العمل لیس بداخل فی الایمان .

اما شافعی: عمل را نیز شرط ایمان کامل گفته اند ، و یقیمون الصلوة ، و نیز در اوقات مخصوص صلوة مفروضه را ادا کنند .

و موارزقناهم ینفقون : و از آنچه ما اعطا کرده ایم، از بعضیها تصدق دهند

معنی بیت: حضرت مولینا قدس الله سره العزیز از زبان خدای تعالی و یا خود از زبان حضرت پیغمبر علیه السلام، به فقرا و احبای خویش مقبولیت ایمان بالغیب را عند الانبیا و الاولیا اعلام میکنند و میفرمایند که : يؤمنون بالغیب : امور و احوال غیبی را تصدیق مینماید مرا . زان بیستم روزن فانی سرا، روزن دنیای فانی را به سوی آخرت برای آن بستم که : احوال واقع در آخرت را غایبانه تصدیق کنند : با ایمان تقلیدی و یا با ایمان تحقیقی .

ایمان بردوقسم است : یا تقلیدی است و یا تحقیقی . و تحقیقی نیز دوقسم است

یکی استدلالی و یکی دیگر کشفی است.

پس از اهل استدلال و از اهل کشف هر یکشان یا بر علم غیب واقف است و یا غیر واقف است. آنکه غیر واقف است در مرتبه علم الیقین است. حال صاحبان این مرتبه بر مصداق حدیث ان تعبدالله کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک ، است. و اما آنکه بر علم غیب واقف میباشد، یا صاحب ایمان عینی است که به این مرتبه عین الیقین گویند، و حال اهل این مرتبه بدین منوال است که در هر حالی و در هر چیزی از مشاهده حق خالی نیستند، و سر: وهو معکم اینما کنتم، را معاینه کرده‌اند، افضل ایمان المرء ان يعلم ان الله معه حیث کان . و یا اینکه صاحب ایمان حقیقی است که این مرتبه را حق الیقین گویند . صاحبان این مرتبه ذات و صفات را مشاهده کرده‌اند و خودشان را فنای مطلق نموده‌اند، و به این مرتبه در آیه کریم نیز اشاره هست : یا ایها الذین آمنوا آمنوا . ای کسانی که با ایمان استدلالی به خدا ایمان آورده‌اید، با ایمان حقیقی ایمان بیاورید که ایمان بالعیان است. و در حدیث نیز اشاره شده که معاذ بن جبل رضی الله عنه احياناً ندا می‌کردند که : یا صهیب یا سلیمان و یا بلال تعالوا نؤمن ساعة فأتوا الی رسول الله فقالوا یا رسول الله انا آمننا بالله و برسوله ، و يقول لنا معاذ ، هكذا قال علیه السلام دعوا معاذاً فانه رجل يحب الله و رسوله . آنچه از این مفهوم میشود دعوتی است به سوی ایمان حقیقی. و زید نیز : اصبحت مؤمناً که گفتم : آن ایمان به ایمان حقیقی اشاره است.

و علامت ایمان عیان و ایمان حقیقی : مشاهده کردن آن حقایقی است که در عالم غیب موجود است. اگر از این مرتبه صاحبش خبر دهد، باطل شدن شریعت لازم می‌آید زیرا: لو ظهرت الحقایق لبطلت الشرایع ، است و ظهور حکم الهیه مربوط به شرایع و مظاهر میباشد.

پس اینکه حضرت پیغمبر علیه السلام ، کتمان و ستر ایمان حقیقی را به زید امر کرد و ایمان بالغیب را مدح فرمود سبب همین بوده است.

چنانکه حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز نیز با این بیاناتشان به استتار

این اسرار ترغیب میکنند و میفرمایند.

هشتم

چون شکاف آسمان را در ظهور چون بگویم هل تری فیها فطور

به آیه کریم واقع در سوره ملك اشاره است، و اولش اینست: وهو العزيز: خداوند غالب است بر همه چیز، الغفور: بسیار بسیار آمرزنده است، کسانی را که توبه میکنند، الذی: آن خداوند عزیز و غفور بیکه، خلق سبع سموات هفت آسمان را خلق کرد، طباقاً، صفت سبع سموات، است ای مطابقة طابقت النعل بالنعل گویند اذ اخصفتها، یا خود مصدر فعل محذوف است که همه اش صفت میشود برای سبع سموات، ای طابقت طباقاً ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت، صفت دیگر سبع سموات است و خلق الرحمن به جای ضمیر وضع شده است تعظیماً لشأنهن و خلقهن و یا اینکه ممکن است جمله مستأنفه باشد، و خطاب است بر حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم، و یا بر کسانی که صلاحیت خطاب را دارند، یعنی ای آنکه غافلی در مخلوق رحمان «من تفاوت» تفاوتی نمی بینی: از اختلاف و عدم مناسبت چیزی نمی بینی، فارجع البصر چشمت را به آسمان بازگردان، تا اینکه بالمعاینه بینی و از شبهه و شایبه خلاص شوی، هل تری من فطور: آیا از شقوق و صدوع چیزی می بینی؟ معلوم است که نمی بینی، ثم ارجع البصر کترین: پس از آن چشمت را رجعة بعد رجعة و کرة بعد کرة، به طرف خلق و سماوات برگردان بین در اینها میتوانی عیبی و خللی بینی. ینقلب الیک البصر خاسئاً: چشمت در حالیکه ذلیل و امانده شده به سویت بر میگردد، وهو حسیر ای کلیل من طول المعاوذة و کثرة المراجعة.

معنی بیت. حضرت خداوندگار قدس الله سرده العزیز از زبان جناب عزت میفرمایند: چون شکافم: اگر بشکافم و پاره پاره کنم آسمان را، در ظهور: در ظاهر. چون بگویم: پس آسمان که شق و پاره پاره شد، چگونه بگویم: هل تری فیها فطور؟ آسمان را نگاه کن آیا در آن نقصانی می بینی؟

ما حصل كلام اینست که: پس از آنکه اسرار غیبی آشکارا و احوال آخرت هویدا گشت چگونه شایسته است گفته شود که: به آخرت و جنت و جهنم و به سایر احوالش ایمان بیاورید. ایمان تادر عالم غیب است خوش است و گرنه بعدالعیان فایده ندارد.

حال عارف باید طبق معنای: صدور الاحرار قبور الاسرار عمل کند. و از افشای راز احتراز نماید.

همنوی

تا در این ظلمت تحری گسترند هر کسی رو جانبی می آورد
تا مردم در این دنیای تاریک تحری کنند و رو به جانبی بیاورند که قلباً
اعتقاد دارند.

همنوی

مدتی معکوس باشد کارها شحنه را دزد آورد بردارها

مدتی نیز کارها معکوس می شود مثلاً دزد شحنه را به پای دار می آورد، یعنی این دنیا که تمام شد و زمان آخرت فرارسید کارهایی که در دنیا بود اکثرش معکوس می شود، خیلی از مردم آنچه گمان میکردند برعکسش را می بینند مثلاً در این دنیا رسم این است که شحنه دزد را به پای دار میکشاند و این رسمی است مشهور و معمول اما در آخرت بعضی از دزدان داروغه را به دار میکشد، توضیح معنای این بیان بدین وجه است که مثلاً اگر شحنه ای در این دنیای گناهی را بی اساس متهم سازد و یا خود در حقیقت غرض نفس داشته باشد و به این بهانه او را به پای دار بکشاند و به دار بزند، در آخرت آن بی گناه نیز با خود شحنه همان عمل را میکند، پس امر آخرت برعکس می شود. این مصرع فقط مثالی است درباره این که در آخرت کارها برعکس

می‌شود . مراد اشعار اینست کسانی را که در دنیا غالب دیده‌ای در آخرت مغلوب مغلوب می‌بینی .

هشتم

تا که بس سلطان و عالی همتی بنده بنده خود آید مدتی

حتی پادشاه بس عالی همت این دنیا و یا خیلی از پادشاهان و اشخاص بلند همت زمانی فرا میرسد که بنده بنده خویش می‌شوند .

توضیح معنی : در این دنیا پادشاهانی پیدا می‌شود که به زیردستان و بندگان خویش با نظر حقارت مینگردند ، و اما آن بنده حقیر با انجام طاعت حق سعادت کسب میکند . وقتی آخرت فرا میرسد ، مرتبه بنده مذکور عندالله عالی می‌شود و اما سلطان نامبرده در آن روز در مرتبه پست قرار میگیرد ، پس در برابر آنکه در این دنیا بنده‌اش بوده بندگی و خدمتها میکند تا که غلام سابق شفیع او شود و یا اینکه بعضی حسناش را بوی اعطا نماید . وللهذا قال الله تعالی : بل بدلهم من الله ما لم یکنوا یحسبون .

هشتم

بندگی در غیب آید خوب و کش حفظ غیب آید در استعباد خوش

خدمت و بندگی در غیب ارباب ارزش دارد ، و حفظ غیب در اظهار بندگی بسیار خوب است یعنی بنده اگر در غیب ارباب و مولای خویش بندگی کند ، خیلی خیلی بهتر از آنست که در حضورش اظهار بندگی کند . زیرا در عبادت کردن و طالب خدمت بودن حفظ کردن غیب به مراتب بهتر و پراهمیت است ، چنانکه از حضرت ابن مسعود رضی الله عنه روایت می‌شود که فرموده‌اند : قال علیه السلام والذی لاله غیره و ما آمن احد ایمانا افضل من ایمان بغیب ثم قرأ علیه السلام ، والذین یؤمنون بالغیب . در «بالغیب» «با» از برای التباس است ، میتوان گفت : من ایمان ملتبس بغیب پس برای تفهیم این معنا ابیات زیر را در موقع مثل ایراد میکنند و چنین میفرمایند .

همنوی

کو که مدح شاه گوید پیش او تا که بر غیبت بود او شرم رو
 کو آن کسیکه در حضور شاه مدحش کند ، اما در غیبت شاه از وی شرمنده
 شود و غایبانه از شاه استحیا کند .

همنوی

قلعه‌داری کز کنار مملکت دور از سلطان و سایه سلطنت
 مثال دیگر: مثلاً يك نفر دژدار که دور از کشور و سایه سلطان و سلطنت باشد.

همنوی

پاس دارد قلعه را از دشمنان قلعه نفروشد بمال بی‌کران
 قلعه را از دشمنان حفظ بکند و در مقابل مال و پول هنگفت آن را نفروشد .

همنوی

غائب از شه در کنار ثغرها همچو حاضر او نگهدارد وفا
 قلعه‌دار مذکور در کنار سرحدات در حالیکه غایب از پادشاه متبوع خویش
 است. ثغرها: در بندها و گردنها را گویند . در وفاداری نسبت به نگهداری قلعه مثل
 اینکه در حضور خود پادشاه است .

همنوی

پیش شه او به بود از دیگران که به خدمت حاضرند و جانفشان
 پیش پادشاه آن قلعه‌دار از لحاظ انجام خدمت و استقامت ، از دیگران که در
 حضور شاه اظهار بندگی و جان‌نثاری میکنند ، بهتر است .

مثنوی

پس بغیبت نیم ذره حفظ کار به که اندر حاضری زان صدهزار
 پس حفظ کردن نیم ذره کار در غیبت ، خیلی بهتر از صد هزار کار است که
 در حضور انجام گیرد، یعنی در غیاب پادشاه امرش را امتثال نمودن و در طاعت
 و خدمتش با وجود غایب بودن وی با ایمان و جان و دل کار کردن ، خیلی بهتر و
 پر ارزشتر از کار آن کسانی است که در حضور شاه جمالش را می بینند و از عطیه
 و احسانش بهره میبرند.

چنانکه ابن مسعود رضی الله عنه، ایمان آن عده را که بعد از عصر نبوت آمدند
 و غایبانه به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند پسند کرد و بر ایمان
 آنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را از نزدیک دیده و در مجلسش
 حاضر بوده اند ترجیح داد . چنانکه هجشیء بیضاوی شیخ زاده مرحوم در آیه کریم
 یؤمنون بالغیب ، در تحقیق قول شریفی که بیضاوی از ابن مسعود نقل میکند، گوید:
 كما ذكر عن ابن مسعود رضي الله عنه ايمان اصحاب رسول الله عليه السلام . قال ان امر محمد
 كان بينا لمن رآه والذي لا اله غيره ما آمن كلهم كما ذكر يريد انه لا عجب في ايمان من آمن
 و ايمانه بحضوره عليه السلام لما شاهد من المعجزات بل العجب ممن آمن به ولم يشاهد
 شيئاً من المعجزات فایمانه اشد اعتباراً و افضل من ايمان من شهد .

مثنوی

طاعت و ایمان کنون محمود شد بعد مرگ اندر عیان مردود شد
 طاعت و ایمان حال محمود و ممدوح میباشد، و گرنه بعد از مرگ در آن زمان
 که عیان میشود مردود شده است، بهمان جهت ایمان یأس مقبول نیست.

مثنوی

چونکه غیب و غایبی روپوش به پس دهان بر بند و لب خاموش به
 حضرت نبی علیه السلام دوباره به زید گفت: ای زید چونکه غیب و غایبی و

مستور بودن بهتر است. این سخن اگرچه از جانب نبی علیه السلام به زید گفته شده که دهان ولبت را ببند و لب خاموش باش. لیکن به عارفان زید مشرب که اسرار را فاش و راز را برملا میسازند، در این بیان تنبیهی بکار رفته است تا که امانت خدا را به ناحقش ندهند و حقایق اسرار را به غیر مستحقش اظهار نکنند.

مثنوی

ای برادر دست و ادا از سخن خود خدا پیدا کند علم لدن

ای برادر از سخن دست بکش و زبانت را از بیان علم لدن حفظ کن، زیرا محققاً خدای تعالی علم لدن را آشکار میکند، پس پیدا شدن این علم در اثر ذوق و حال خیلی بهتر است از اینکه بنا قیل و قال نقل شود. لذا یافتن این علم تقویض میشود به آشکار کردن و ظاهر ساختن خدای تعالی، بنابراین بر قلب هر بنده ای که او بخواهد قذف و ملهم میشود و تعلیمش میدهد. پس از بیان آن فراغت حاصل شد، و با این حدیث، به آنانکه طالب علم لدن میباشند، تنبیه شده است.

قال النبی صلی الله علیه وسلم: علم الباطن سر من اسرار الله و حکم من حکم الله یقفه فی قلوب من شاء من عباده، رواه علی کذا فی الجامع الصغیر.

مثنوی

بس بود خورشید را رویش نواه ای شیء اعظم الشاهداله

به آیه کریم واقع در سوره انعام اشاره است: قل ای شیء اکبر شهادة. سبب نزول این آیه کریم اینست که: روزی قوم قریش به پیغمبر علیه السلام گفتند که: یا محمد یهود و نصارا میگویند: صفت و ذکر محمد در کتاب مانیست، پس شاهد تو کیست؟ جناب عزت در این خصوص این آیه کریم را انزال کرد: قل: بگو یا محمد به اینان، ای شیء اکبر شهادته. من حیث شهادت چه چیز بزرگتر است. قل: بگو به اینان که الله اکبر شهادة: خدا از جهت شهادت بزرگتر از همه چیز است. شهید بینی

وینکم : بر هر حالیکه میان من و شماست خدا گواه است .
 معنیء بیت : بس بود خورشید را رویش گواه : برای خورشید کافی است
 که رویش شاهدش باشد . ای شیء ؟ چه چیز است ، اعظم الشاهد : بزرگترین شاهدها ،
 اله : خداست یعنی خدا بزرگترین گواهان است .
 ای شیء مبتدا و اله خبرش . پس گواه وحدانیت و وجود مطلق جناب عزت
 پر تو ذات و انوار صفاتش میباشد ، به آفتاب توان یافت کافتاب کجاست .
 این کلام چنین میرساند که شهادت انبیا علیهم السلام و اولیای عظام غیر از شهادت
 حق است پس برای دفع چنین احتمال میفرمایند که :

هَمْزِی

نی بگویم چون قرین شد در بیان هم خدا و هم ملك هم عالمان
 در این بیت لفظ «نی» برای نفی آن معنی منفی است که کلام : ای برادر
 دست و ادار از سخن ، ایجاب میکند . یعنی نه خیر دست از سخن بر نمیدارم و
 میگویم و اسرار لدنی را نقل میکنم . چونکه حق در تبیین وحدانیت خویش و نیز
 در قرآن شهادت خدای تعالی با شهادت ملائک و اولوالعلم قرین شده است . پس
 ما نیز بروحدانیت حق شهادت میدهیم و شهادت ما غیر از شهادت حق نیست .
 زیرا در نص شریف جناب عزت شهادت ملائکه و علما را به شهادت خویش قرین
 کرده است ، چنانکه مضمون آیه کریم را بطور منظوم میفرمایند .

هَمْزِی

يشهدالله والملك واهل العلوم انه لارب الا من يدوم
 آين آيه كريم در سورة عمران واقع است و اولش اينست: شهدالله انه لا اله
 الا هو ای بين وحدانیت بنصب الدلائل علیها
 یعنی جناب عزت با اقامه چندین دلایل و براهین وحدانیت خویش را تبیین کرد

کرد برای مخلوقش بعضیها «شهد» را به معنای: حکم الله و بعضی هانیز به معنای: علم الله گرفته اند.

حضرت ابن عباس رضی الله عنه : شهد لنفسه بنفسه قبل ان یخلق الخلق، فرموده اند یعنی خداوند شهادت داد و یا حکم و یا بیان و یا اعلام کرد که «انه» تحقیقاً «لااله» هیچ معبودی شایسته عبادت و مستحق اطاعت نمی باشد الا هو مگر آن خدا. والملائكة وملائك نیز وحدانیت حق را گواهی میدهند بالاقرار و الاقرار و اولوالعلم : وعلما نیز بحسب المراتب و وحدانیت حق را بالايمان و الاحتجاج علیها گواهی میکنند . قائماً بالقسط ای مقیماً للعدل فی حکمه باعطاء كل ذی حق حقه بحسب استعداد و استحقاقه . با این تقدیر قائماً حال است برای لفظ الله که فاعل فعل شهد است ، و جایز است حال باشد برای اولوالعلم ، و نیز بنا بر مدحیت جایز است منصوب باشد . سبب تکرار لااله الا هو : تأکید ادات تسو حید و مزید اعتماء از برای تمجید است . العزيز الحكيم العزيز الذی یقهر من یشاء من خلقه و الحكيم الذی یدبر بحکمه کل شیء و یعطیه ما یشاء به .

معنی بیت . شهد الله خدا گواهی میدهد و الملك و ملائک نیز و اهل العلوم نیز بحسب المراتب شهادت میدهند ، انه ، محققاً شأن اینست که لارب : هیچ مالک و اربابی نیست الا من : مگر آن خدا که بی زوال است و باقی و لایزال است .

مثنوی

چون گواهی داد حق که بود ملک
تا شود اندر گواهی مشترک
وقتی حضرت حق تعالی برو وحدانیت خویش گواهی دهد ، ملک چه کاره
است که در شهادت با حضرت حق مشترک باشد . در اینجا شروع میکنند به بیان
چگونگی علت و سبب اشتراك ملك در شهادت و چنین میفرمایند :

مثنوی

زانکه شعشاع و حضور آفتاب
بر نتابد چشم و دل های خراب
زیرا دل های فاسد و دیده های ضعیف در مقابل نور و تابش آفتاب ، طاقت ندارند

مراد : جناب خدا که آفتاب حقیقت است ، شهادتی که درباره ذات بیچون خویش داده هر ضعیف‌الذهنی نمیتواند آن را بفهمد و همه کس نمیتواند از تجلی او بهره بگیرد. پس چون نور ملایک ضعیف‌تر از نور خداست لذا در شهادت با خداوند مشترک گشتند و ادای شهادت و تبلیغ رسالت کردند ، تا عقول ضعیف در برابر گواهی حقیقت طاقت بیاورند .

بعد از ملایک حق تعالی برای آنانکه نمیتوانند از علوم ملایک استفاده کنند، اولوالعلم را که به صورت بشر هستند در شهادت یار ملایک کرد ، تا اکثر مردم از وجود آنان علوم را کسب کنند و شناسایی حضرت حق را بدست آورند .

همنثی

چون خفاشی کوفتف خورشید را بر نتابد بگسلد امید را دل‌های فاسد و دیدگان نابینا چون خفاش اند ، زیرا که خفاش در مقابل نورو تَبش خورشید طاقت نمی‌آورد و قطع امید میکند .

همنثی

پس ملایک را چوماهم یاردان جلوه‌گر خورشید را بر آسمان پس حال که این مقدمه معلوم شد، ملایک را در گواهی دادن، یار مابدان و نیز دانسته باش که آن ملایک در آسمان جلوه‌گر خورشیداند .
مراد از خورشید : جناب حق است . در اینجا مناسب نیست که آسمان برای خورشید ظرف باشد چون گفتیم که مراد از خورشید جناب حق است ، بنابراین حق را تخصیص دادن بر مکان و آسمان موهم میشود. بهتر آنست برای ملایک جلوه‌گر ظرف باشد، و تقدیر معنا را میتوان اینطور گفت : پس ملایک را در شهادت با ما یارو معین و در آسمان جلوه‌گر خورشید بدان .

ملایک بوسیله الهام والقا کردن بر قلوب مردم شهادت می‌دهند، و ما نیز با تعلیم دادن به مردم قولاً و فعلاً گواهی می‌دهیم .

اگر مراد از آسمان، آسمان وجود جمیع اشیاء باشد، در اینصورت جایز است که ظرف باشد برای خورشید با این تقدیر معنی: برای خورشید حقیقی که بر آسمان وجود تمام موجودات جلوه‌گر می‌باشد، ملایک را در شهادت دادن با مایارو معین‌بدان، با این تأویل دیگر لازم نمی‌آید که وجود اشیاء برای خورشید حقیقت ظرف باشد بلکه لازم می‌آید که برای ظهور اسماء و صفاتش و برای تجلی اش مظهر باشد. چنانکه در نقش فصوص حضرت شیخ اکبر قدس الله سره العزیز در فص ادریسه به این معنا اشاره کرده‌اند .

مطالب مناسب این گفتار در شرحی که در نقش فصوص داریم، در آنجا مفصل بیان شده است .

هشتمی

کین ضیا ما ز آفتابی یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم
هر ملکی اینطور گوید: که ما این ضیاء را از خورشید یافتیم و چون خلیفه
بر ضعیفان تافتیم یعنی هر فرشته بازبان ملکوتی اینطور گوید: که این ضیا و نوریکه
در ذات ماست، ما آن را از خورشید حقیقی گرفتیم و از وی کمال و قدرت و قوت
یافتیم و مستمر گشتیم و آنگاه چون خلفای پادشاهان که بر رعایا ظهور میکنند، ما
نیز بر عقول و قلوب ضعیف تافتیم: طلوع کردیم و ظاهر شدیم و بر آنان برسبیل
القا و الهام تعلیم علوم دادیم .

هشتمی

چون ماه نو یا سه‌روزه یا که بدر هر ملک دارد کمال و نور و قدر
چون ماه نو یا چون ماه سه‌روزه یا چون ماهی که بدر کامل شده است، هر

ملك عليحده كمال مييابد و نورو قدر دارد ، بعضى از آنان كامل اند و بعضى ديگر از آنها هم كاملتر اند و بعضى نورانى اند و بعضى ديگر از آنان نورانى تر اند، و بعضى از بعض ديگر شريفتر و برخى نيز من حيث المرتبه از همه ملايك اشرف اند، ما حصل همانطور كه انسان انواع دارد آنان نيز بر چندين نوع ميباشند: عامه ملايك و مؤمن ملايك و اوليائى ملايك و انبيائى ملايك و رسل ملايك ، كه من حيث المرتبه باهم متفاوت اند .

هفتوي

ز اجنحه نور ثلاث او رباع بر مراتب هر ملك را آن شعاع

بر ابتداى سورة فاطر اشاره است ، الحمد لله فاطر السموات والارض : حمد و ثنائى تمام حامدين آن خدا راست كه مبدع و مظهر سماوات والارض ميباشد . جاعل الملائكة رسلا : ملايك را برائى انبياء عليهم السلام و اوليائى عظام رسول كرده است . ملايك رسالت حق را بر اينان بوسيله وحى والهام و رؤيائى صالح تبليغ ميكنند اولى اجنحه مننى و ثلث و رباع : چنان ملائكى كه بالهاى دوتا دوتا و سه تاسه تا و چهار تا چهارتا ، را صاحب اند . مثلاً عقول انسانها كه قوت علميه و نظريه دو جناحش ميباشد و حس مشترك و قوت وهميه و خياليه و فكريه كه هر يكي در جاي خود بر ايش به منزله يك جناح محسوب ميشود ، جناح ملايك نيز بر همين منوال است فافهم . يزيد فى الخلق ما يشاء : خداوند آنچه بخواهد براى خلقش زياد ميكند چون عقل و تميز و علم و معرفت و يا خود بلاغت و فصاحت و صباحت .

بعضيهما صباحت را با حاي مهمله خوانده اند و گفته اند . مراد حسن و صورت است و امثال اين معنا در مورد اين عبارت مفسرين اشاراتى دارند .

ان الله على كل شىء قدير : بتحقيق خداوند بر همه چيز قادر و تواناست . معنى بيت : از بالهاى نور كه فرشتگان چهار تا چهار تا يا سه تا سه تا دارند بهر فرشته

مطابق قدر و منزلتش آن شعاع حق لامع و ساطع شده است .
 در اینجا حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز به يك سؤال مقدر اشاره
 میفرمایند. سؤال: چون شهادت جناب عزت برای همه موجودات و مخلوقات کافی
 است پس دیگر به شهادت ملائکه و علما چه احتیاج دارد .
 پس ایشان جواب میفرمایند که همه کس قادر نیست شهادت جناب حق را
 بفهمد، بنابراین انبیا علیهم السلام و اولیای عظام و ملائک و علما را نیز شاهد قرار داده
 که هر کس به قدر استعدادش از آنان استفاده و استفاده کند .

هتئوی

همچو پرهای عقول انسیان که بسی فرقت شان اندر میان
 اجنحه ملائکه متفاوت است، مانند عقلهای آدمی ، مابین آنها نیز خیلی
 فرق هست: مابین عقلهای مردم تفاوت خیلی بزرگی موجود است زیرا یکی سفیه
 است و یکی دیگر فقیه، و بعضی کامل العقل است و آن دیگری از اینهم کاملتر است.
 و قس علی هذا قوة الملائكة واجنحتهم .

هتئوی

پس قرین هر بشر در نیک و بد آن ملك باشد که مانندش بود
 پس قرین هر بشر در نیک و بد ، آن ملك میشود که مانند خود اوست ملائک
 اعلی با اشخاص اعلا و ملائک ادنی با مردم فرومایه و پست یارو قرین میشوند برای
 اینکه مابینشان نوعاً مناسبتی هست.

هتئوی

چشم اعمش چونکه خود را بر نتافت اختر او را شمع شد تا ره بیافت
 چون چشم اعمش در مقابل آفتاب طاقت نیاورد، لذا کوکب برایش شمع

شد تا به کمک آن راه یافت. مراد آنانکه ضعیف البصیرة اند و از دیده انور بی بهره مانده اند، قادر بر کسب نور از خدا و استفاضه از ملائک و ارواح انبیاء علیهم السلام نمی باشند و همچنین از اولیای عظام که در حال حیاتند و چون بدر کامل به عالم نور میباشند استفاده نمیکنند. بر فحوای العلماء مصابیح الارض، از آن عالمانیکه فقط نجوم زمین و مصابیح دین میباشند و از آن مشایخی که دیده ادراک اعمشان طاقت آنها را دارد راه میجویند، پس این علما و مشایخ برای آن گروهیکه به ضعف بصیر مبتلا شده اند شمع دین میشوند و اینگونه اعمشان بواسطه نور ارشاد آنان راه مییابند.

گفتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرزید را که این سر را فاشتر از این مگو و متابعت نگه دار

هشتمی

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم رهروانرا شمع شیطان را رجوم حضرت پیغمبر علیه السلام گفت: اصحاب من چون نجوم اند، کما قال علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم: اصحاب من برای رهروان و برای آنانکه سالک راه مستقیم اند به منزله شمع هستند و اما برای شیطان رجوم اند. یعنی کسانیکه شیطان انس و شیطان جن میباشند، طرد و رجمشان میکنند، و اما سالکین و رهروان را راه نشان میدهند و هدایتشان میکنند. پس به هر یکشان که اقتدا بکنی مهتدی میشوی و به مقصودت واصل میگرددی.

هشتمی

هر کسی را اگر بدی آن چشم وزور کو گرفتگی ز آفتاب چرخ نور اگر هر کسی را چشم بینا و توانائی باشد، او میتواند از آفتاب چرخ نور

بگیرد. مراد از آفتاب چرخ حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم میباشد پس هر کس را آن استعدادی نیست که از وی نور استفاده کند. چه اگر همه میتوانند و لیاقت و طاقت استفاده از نور فلک نبوت را داشتند.

هتئوی

کی ستاره حاجت استی ای ذلیل کی بدی بر نور خورشید او دلیل

ای ذلیل دیگر چه احتیاج و لزومی داشت که ستاره دلیل بر نور خورشید باشد. یعنی اگر هر کسی قادر میشد که از شمس حقیقی نور بگیرد، دیگر حاجتی پیدا نمیشد که ستاره دلیل بر نور خورشید باشد، و مشایخ و عرفا و علما که نجوم را میمانند، دیگر به سوی خورشید حقیقت دلالت نمیکردند و مرشد نمیشدند.

هتئوی

ماه میگوید بخاک و ابر فی من بشر بودم ولی یوحی الی

به آیات کریم واقع در سوره کهف و سجده و حم اشاره است، قل انما انا بشر مثلکم: یا محمد به آنانکه میگویند: تو هم مثل ما بشری، بگو: انا بشر مثلکم ای من جنسکم فی البشریة و المماثلة النوعية الموجبة للانس و الخلطة یوحی الی لیهتدوا بنور الوحی و التوحید و تسلكوا سبیل الحق انما الهکم آله واحد. محققاً خدای شما اله واحد است. لا شریک له فی الوجود، فاستقیموا بالثبات علی الایمان و السکينة و الايقان فی التوجه الیه من غیر انحراف الی الباطل و استغفروه بالتنقل عن الهیات و التحرر عن الصفات الذميمة و ویل للمشرکین من فرط جهالتهم.

معنی بیت: ماه میگوید یعنی انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام که ماه حقیقی اند خطاب بر آنانکه چون خاک تیره طبع اند، و چون سحاب و سایه مکرر و خیره اند، میگویند: ما هم چون شما با صفات بشریت متصف و با قید طبیعت مقیدیم، لکن نور و وحی

الهی ما را منور ساخته و از صفت بشریت مطهر گردانیده است. و مجانست ما باشما مطلقا از برای مؤانست شماست تا با ما هم طبیعت شوید.
 ای کسانیکه در بشریت مانده اید من هم مثل شما تاریک و تیره بودم و وحی خورشید حقیقی مرا اینچنین نوری داد و مرا اینطور به مرتبه نورانیت رساند.
 مراد از «ماه» در این بیت الله اعلم ممکن است «ولی» باشد و مراد از «وحی» اگر «الهام» باشد نزدیک به فهم و مناسب محل میباشد.

هفتوی

ظلمتی دارم بنسبت با شمس نور دارم بهر ظلمات نفوس
 نسبت به شمسها ظلمتی دارم، اما برای برطرف کردن ظلمات نفوس نور دارم . یعنی برای خلاص کردن نفوس انسانی از ظلمات جهل و غفلت نور باطن دارم.
 اگر مراد از «ماه» «ولی» باشد، مراد از «شموس» انبیا علیهم السلام میشود. و اگر مراد از «ماه» نبی باشد، مراد از «شموس» «ملائکه مقربین» است که آنان نورهای صرف اند و انبیا علیهم السلام نسبت به ملائک مقرب ظلمت جسدانی دارند.

هفتوی

زان ضعیفم تا تو تابی آوری که نه مرد آفتاب انوری
 ماه، خطاب به کسانیکه در ظلمت بشریت مانده اند گوید : سبب ضعف من برای اینست که تو طاقت مرا داشته باشی و خود ترا به مرتبه آشنایی بامن برسانی ، زیرا که تو ، مرد آفتاب انور نیستی .

هفتوی

همچو شهد و سر که درهم بافتم تا سوی رنج جگر ره یافتم
 همانطور که شهد و سر که با هم ممزوج میشوند و به سر کنگبین تبدیل میشوند، من

نیز متمزج گشتم و با روحانیت و بشریت اختلاط کردم تا به جانب مرض واقع در جگر راه یافتم، همانطور که سر کنگبین وقتی به درون داخل شد، علت صفرا را بر طرف میکند.

هشتمی

چون زعلت و ا رهیدی ای رهین سر که را بگذار و میخورد انگبین

ایکه رهین و قرین مرضی، وقتی از مرض و رنج نجات یافتی سر که را ترک کن و غسل بخور.

مراد از سر که صفات بشری و مراد از انگبین صفات روحانی است وقتی طالب از علل نفسانی خلاص گشت، دیگر احتیاج به بشریت مربی که مانند سر که میباشد ندارد، در آن زمان اگر از شهد صاف روحانیت بخورد برایش ضرر نمیرساند.

هشتمی

تخت دل معمور شد پاک از هوا بروی الرحمن علی العرش استوی

به آیه کریم در سوره طه اشاره است، الرحمن علی العرش استوی.

الرحمن مرفوع است بنا بر مدحیت، تقدیرش: هو الرحمن استوی، عرش از ملک و سلطان بودن مجاز است چنانکه گویند: استوی فلان علی السریر ای ملک، و ان لم یقعده علی السریر البته یعنی آن رحمان ملک العرش است و استوی علیه علماء امت.

این قول حضرت علی کرم الله وجهه را در این محل، مذهب مقبول به شمار آورده اند. چنانکه میفرمایند: الاستواء غیر مجهول و التکیف غیر معقول و الایمان به واجب و السؤال عنه بدعه لانه تعالی کان و لامکان فهو علی ماکان قبل خلق المکان لم یتغیر عما کان له ما فی السموات و ما فی الارض. هر چه آسمانها و زمین دارند همه برای اوست. و ما بیهنما و ما تحت الثری: و نیز هر چه مابین آسمانها و زمین هست و هر چه در زیر خاک هست تماماً ملک اوست.

معنی بیت: تخت دل معمور شد پاک از هوا: در حالیکه دل از هوای پاک شده

باشد، بروی یعنی بر آن دل استوی و استیلاى رحمن چون الرحمن على العرش استوی، است این معنی هم وجهی است: همینکه تخت دل از هوی پاک گشت و معمور شد، مفهوم آیه کریم الرحمن على العرش استوی در قلب حاصل میشود زیرا: قلب المؤمن عرش الله است، و كذلك استوی الله على عرش وجود الكل بظهور صفة الرحمانية فيه و وصول اثرها اذا فیض العام منها الى جميع الموجودات .

هشتمی

حکم بردل بعد ازین بی واسطه حق کند چون یافت دل این رابطه

بعد از این حق بردل بی واسطه حکم میکند، اگر چنانکه دل این رابطه را پیدا کرده باشد یعنی پس از آنکه تخت دل از هوی پاک گشت و معمور شد، حق تعالی بی واسطه بر قلب حکم میکند، البته وقتیکه دل به این حد رابطه و اتصال با حق تعالی پیدا کرده باشد. اما مادامکه از هوی پاک نشده، حق تعالی با وسایط و بوسیله اسباب بردل حکم میکند.

هشتمی

این سخن پایان ندارد زید کو تا دهم پندش که رسوایی مجو

این سخن مربوط به اسرار و معارف پایان پذیر نمی باشد، کو زید تا پندش دهم و بگویمش که رسوایی مجو: مخواه و اسرار غیب را کشف مکن .

رجوع به حکایت زید

هشتمی

زید را اکنون نیایی کو گریخت جست از صف نعال و نعل ریخت

حالا دیگر تو زید را پیدا نخواهی کرد، زیرا که او گریخت و از صف نعال

بشریت جست و نعل را ریخت: یعنی مقتضای طبیعت را که در پای روح چون نعل بود و نیز کفش صورت را قلع کرد.

هشتمی

تو که باشی زید هم خود در انبیاقت همچو اختر که بر و خورشید تافت
تو که باشی که بتوانی زید را پیدا کنی، خود زید حتی خودش را پیدا نمی‌کند
او چون اختر بود که خورشید بروی تابید: یعنی همانطور که وجود نجوم
عند الطلوع الشمس محو و متلاشی می‌گردد و وجود عاشق نیز عند ظهور الحق همانگونه
محو و فانی میشود. این مرتبه را مشایخ مرتبه فنا تعبیر میکنند.

هشتمی

نی ازو نقشی بیابی نه نشان نه کهی یابی براه کهکشان
این بیت به مرتبه فنا اندر فنا اشاره میکند.
معنی بیت: از زید مذکور نه نقشی پیدا میکنی و نه نشانی مییابی و نه کهی
یابی براه کهکشان: یعنی از راهی که رفته اثری و علامتی پیدا نخواهی کرد.

هشتمی

شد حواس و ناطقه تابان ما محو نور دانش سلطان ما
حسها و عقلها شان در درون موج در موج لدینا محضرون
حواس ظاهری و باطنی ما و قوه ناطقه تابان ما محو نور علم سلطان ما شد،
آن کسانیکه حواس و قوه ناطقه شان در نور علم سلطانی محو گشته، حواسشان در
درون موج در موج در نزد خداوند حاضر اند، چنانکه جناب عزت گفته است:
تمامی آنها در نزد ما حاضران اند، اشاره است به آیه کریم واقع در سوره یس:
وان کل: هیچ چیزی نیست: همه چیز، لماندینا محضرون، الا اینکه در نزد ما مجموع

و احضار شدگان اند .
 در آیه دیگر نیز میفرمایند: ان كانت الاصبحة واحدة : یعنی برای نفعه اخیر نشد ،
 الاصبحة واحدة : مگر صبحه واحدی شد ، فاذا هم جميع لدينامحزون .

هفتوی

چون شب آید باز وقت بار شد
 بیهشان را وا دهد حق هوشها
 پای کوبان دست افشان در ثنا
 انجم پنهان شده بر کار شد
 حلقه حلقه حلقها در گوشها
 ناز نازان ربنا احییتنا

همینکه شب فرامیرسد، باز هنگام اجازه دادن شروع میشود ، پس ستارگان
 نهان گشته بر کار میشوند . یعنی در موقع تجلی و ظهور آفتاب الهی ، حواس عاشقان
 خدا ، کاختفاء الكواكب عند ظهور نور شمس . مختفی و زایل میگردند . اما همینکه
 تجلیء شمس حقیقی مختفی و مستمر شد و شب بشریت به ظهور آمد ، انجم پنهان
 گشته و حواس انسانی بر کار میشود ، و تکراراً وقت بارشروع میشود و بار تکالیف
 بردوش گرفته میشود و بر آنانکه بیهوش و مستغرق گشته اند ، جناب حق دوباره
 هوشهایشان را بر میگرداند ، در حالیکه آن هوشها در گوش صاحبانشان حلقههایی است
 بشکل حلقه اندر حلقه . یعنی هر صاحب هوشی که هوشش پس داده میشود و به
 صحو می آید ، بر گوش جان وی حلقه های متعدد علوم و حقایق در حالیکه حلقه اندر
 حلقه میباشد به وی اعطا میشود .

اتفاق مشایخ صوفی بر اینست که اگر عاشق به صحو بیاید ، البته قاعدتاً باید
 حقایق و علوم بسیار در ضمیرش حاصل شود ، و گرنه سکرش سکر الهی میشود ،
 كما نقلنا عن الفتوحات فی درجه الصحو .

این بیهوشان مستغرق در آن هنگام که از حالت محو به صحو و از فنا به بقا
 می آیند ، پای کوبان و دست افشان در حالیکه حمد و ثنا میگویند ، البته نه شدیداً
 بلکه بسا ثانی و آرامش ، اظهار میدارند : ای پروردگار ما ، ما را احیا کردی .
 چنانکه بعد موت الطبیعی والاضطراری ، تمام مردم به هوش می آیند و حیات می یابند

و به کارهای خودشان مشغول میشوند .

تا اینجا که رسیدیم بحث دربارهٔ فنای معنوی و موت اختیاری بود، از آنجا که بعد موت الاختیاری به صحو آمدن ، مشابه آمدن به بشریت و صورت بعد از موت الاضطراری است پس شروع میکنند به بیان حیاتی که در حال بعد از موت-الطبیعی پیدا میشود و چنین میفرمایند :

هَمْنَمِی

آن جلود و آن عظام ریخته فارسان گشته غبار انگیخته

آن پوستها و استخوانهای ریخته ، فارسان گشته‌اند : یعنی همچنانکه عشاق الهی بعدالحو که به صحو آمدند پوستها و استخوانهای جسمانیشان سواران و دلاوران میدان طریقت میشوند و حیات ابدی الهیه می‌یابند ، كذلك بعد موت الاضطراری وقت نفخهٔ ثانی پوستها و استخوانهای ازهم‌پاشیده، فارسان میدان عرصات میشوند و در حالیکه غبار انگیخته‌اند حیات جسمانیشان را پیدا میکنند و به کارشان مشغول میشوند .

مضمون این بیت همچنین مضمون بیت قبلی اشاره است به آیهٔ کریم واقع در سورهٔ مؤمن ، و قالوا ربنا ائمتنا ائمتین : کافران در جهنم گویند : ای پروردگار ما ، ما را دوبار کشتی : یکش اینکه خدا موت را خلق کرده است در اول ، و بار دوم بعد انقضاء آجالهم ، موت طبیعی‌شان میباشد . و احييتنا ائمتین : و ما را دوبار احیا کردی : یکی حیاتی است که در حین ولادت داده‌ای و دومی حیات بعدالموت است برای بعث و حشر . پس به موجب این سخنان حضرت عیسی علیه السلام که میفرمایند : من لم یولد مرتین لن یلج ملکوت السموات .

سالک راه حق را تا ولادتین میسر نگشته است که مقصود : یکی ولادت معهود و یکی دیگر مولود شدن روح میباشد از این وجود محسوس و مشهود، ا و به سیر ملکوت و دخول به جبروت قادر نخواهد شد .

فاما آن سالکان راه حقیقت و اصلان اسرارطریقت از موات و فوات تعلقات
 بدنی و مویقات^۱ و مهلکات شهوات نفسانی خلاص میشوند ، و در آن حین که با انوار
 تجلیات ذات و صفات حیات جاویدان یافته‌اند، پای کوبان و دست افشان و با آرامش
 و نرمی تمام ، حمد و ثنای خالق کون و مکان را ادا میکنند و چنین میگویند :

ای پروردگار ما ، حمد و سپاس و شکر بی‌قیاس بر آن جناب و اهب الرجا
 والالتماس باشد که احييتنا اثنین : که ما را دوبار احیا کردی : یکبار ما را از عالم
 عدم به صحرای وجود آوردی ، و بار دوم ما را از مهالك نفسانی و مسالك شیطانی
 خلاص کردی و با حیات جاویدان حی کردی .

هفتوی

حمله آرند از عدم سوی وجود درقیامت هم شکور و هم کنود
 روز قیامت از عدم به سوی وجود هجوم می‌آورند ، یعنی به محض اینکه
 از مقابر برخاستند ، هم شکور و هم کنود : یعنی هم بسیار شاکران و هم
 کافران نعمتها .

هفتوی

سر چه می‌پیچی گنی نادیده در عدم ز اول نه سر پیچیده
 چرا سرت را بر میگردانی و خودت را به ندیدن میزنی یعنی از بودن در حشر
 و از یافتن حیات ابدی چرا اعراض میکنی و خودت را به کوری میزنی ، در حالیکه
 در عدم که بودی هیچگونه اعراض نکردی ، یعنی در عالم عدم انسی یافته بودی و
 اما از این وجود آمدن روگردانی و سرپیچی میکنی .

هتئوی

در عدم افشرده بودی پای خویش که مرا کی بر کند از جای خویش
در عالم عدم پافشاری می کردی و سخت ایستاده بودی ، یعنی با زبان حال
این را میگفتی : که مرا از جایم بلند میکند و تغییرم میدهد ! یعنی میگفتی : که
میتواند از عدم مرا به وجود بیاورد ؟

هتئوی

می نبینی صنع ربانیت را که کشید او موی پیشانیت را
آیا تو صنع ربانی را نمی بینی که حضرت حق تعالی از موی پیشانیت
کشید و ترا به عالم وجود آورد . از موی پیشانی کشیدن از ضبط کردن و تصرف
نمودن بسیار شدید کنایه است . کما قال الله تعالی مامن دابة الا هو آخذ بناصيته .

هتئوی

تا کشیدت اندرین انواع حال که نبودت در گمان و در خیال
تا اینکه آن حکیم مطلق ترا اینگونه به انواع حال در آورد: یعنی از عدم به مرتبه
سالالطین ، از آنجا به حالت نطفه ، از آن به علقه و از آن پس به مضغه ، از آن بعد لباس
گوشت و استخوان را به تو پوشاند و ترا به مرتبه ذی روحی رساند ، پس از آن طفولیت
تا اینکه لباس تکلیف تنم کرد ، ما حصل کلام طوراً بعد طوراً ترا هر بار به حال دیگر
در آورد و چندین حال را دیدی که اصلاً در گمان و خیالت نبود و اینچنین حالات
عجیب به فکرت خطور نمی کرد .

هتئوی

آن عدم او را هماره بنده است کار کن دیوا سلیمان زنده است
عالم عدم دائماً بنده و مطیع حضرت خداست ، ای دیو کار کن و خدمتی

انجام بده که سلیمان علیه السلام زنده است : یعنی ای نفس بد از فرمان الهی معرض باش و ترك طاعت مكن و عصیان منما، زیرا سلیمان حقیقی یعنی حضرت حق حی و لایموت است و باقی و لایفوت ، پس آنکه از طاعت وی اعراض میکند . طاغوت است .

هفتوی

دیو می سازد جفان کالجواب زهره نی تا دفع گوید یاجواب

دیو جفته‌ها میسازد چون جامها یعنی کاسها میسازد چون حوضها اما جرأت ندارد که آن را نکند و یا جواب گوید . این بیت اشاره است به آیه کریم واقع در سوره سبا، يعملون له ما یشاء . جناب عزت میفرمایند که ما برای سلیمان شیاطین و جن را مسخر کردیم و برایش کار میکنند هر چه که او بخواهد ، من محاریب و تمائیل: از محرابها و صورتها . مراد از محاریب : مساجد و سایر ابنیه رفیع است و مراد از تمائیل : سیم و زر و یا نحاس و زجاج و صورتهای انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام است که از مرمر میساختند و یا اینکه بر در و دیوارهای مساجد و معابدشان ترسیم میکردند و مورد توجه قرار میدادند ، چون در شریعت آنان جایز بود .

و جفان کالجواب ، جفان جمع جفته است قصه کبیرا گویند ، و جواب جمع جابیه است که حوض را گویند . یعنی شیاطین و جن کاسهای بزرگی چون حوض میساختند .

پس حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز خطاب به صاحبان نفس اماره میفرمایند که : آگاه شوید و از کار کردن و عمل غافل مباشید و تصور نکنید که این عالم از سلیمان حقیقی خالی است ، اگر طوعاً عبادت نکنید ، حتمی است که کرهاً شما را به يك کار بد مشغول میدارد .

همنقروی

خویش را بین چون همی لرزی ز بیم مر عدم را نیز لرزان دان مقیم
 بین خودت چگونه از ترس عدم میلرزی ، عدم را نیز از ترس خدا دایم
 لرزان بدان، هماندم که خداوند امرش میکند به وجود بیاید ، موجود میشود چنانکه
 هر وقت بر موجود امر کند معدوم میگردد .

همنقروی

ورتو دست اندر مناصب میزنی هم ز ترست آنکه جانی میکنی
 اگر بر مناصب برسی و ملک و مال را زیاد کنی ، هم از ترست است که آنهمه
 جان میکنی ، یعنی هر بار که از فوت و فنا بترسی و دل به مال و منصب ببندی و
 با دولت صوری و عیش فانوی اشتغال داشته باشی همان سبب جان کندن میشود ،
 زیرا هر قدر از وصلت دنیا لذت ببری ، الم فرقت به همان نسبت میشود .

همنقروی

هر چه جز عشق خدای احسن است گر شکر خواری است آن جان کندن است
 هر چیزیکه غیر از عشق خدای احسن باشد ، ولو صورتاً شکر خواری هم
 باشد معنأ جان کندن است .

همنقروی

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن دست در آب حیاتی نا زدن
 جان کندن چیست؟ سوی مرگ آمدن است و دست بر آب حیاتی نزدن است
 یعنی بر محبت خدا که مانند آب حیات است و بر دامن صاحب هدا تمسک
 نکردن است .

هشتم

خلق را دودیده درخاک و ممات صد گمان دارند در آب حیات
 دو چشم مردم درخاک و موت است ، یعنی نظر مردم فقط متوجه اینست که :
 هر کسی پس از مردن خاک میشود و نابود میگردد . و نظرشان را فقط منحصر به این
 مرتبه نموده اند و دیگر از موت و قبر بیشتر فکر نمیکنند ، و در حق آب حیات صد جور
 گمان میکنند . یعنی در حق آن عده که در این دنیا با آب حیات محبت و معرفت ،
 قلبشان را زنده میکنند و بعد از آن بحسب الظاهر می میرند ، مردم میگویند آنها مرده اند
 و خاک شده اند ، اگر به این مردم بگویی : آنان که آب حیات خورده اند فنا و زوال
 ندارند ، آنکه میمیرد حیوان است ، عاشقان هرگز نمی میرند ، آنوقت درباره اینکه
 محبت و معرفت و علم و حکمت آب حیات است هزاران گمان میکنند و با این
 سخن که : در این دنیا آب حیات نیست خودشان را به چاه مرگ و فنا می اندازند .

هشتم

جهد کن تا صد گمان گردد نود شب برو ورتو بخشی شب رود
 جهد کن تا صد گمان نود گردد : یعنی برای تحصیل علم یقین سعی کن تا
 بعضی از شک و شبهات زایل شود و ظن و گمانات تاحدی کم شود . در شب بشریت
 بدو و گرنه اگر بخوابی شب میرود : یعنی در این شب بشریت سالک طریق حق باش
 و قطع مراتب کن ، چه اگر تو بطریق حق نیروی شب بشریت از دست میرود و روز
 آخرت ظهور میکند ، پس از آن کار و عمل فایده ندارد .

هشتم

در شب تاریک جوی آن روز را پیش کن آن عقل ظلمت سوز را
 آن روز را در شب تاریک بجو : یعنی آن روز حقیقت را در این ظلمت
 بشریت طلب کن و آن عقل ظلمت سوز را پیشوای خودت کن یعنی عقل معاد را
 راهنمای خودت کن و تابعش باش تا خود را از ظلمت نفسانی خلاص شده ببینی و

روز حقیقت را در این شب دنیا پیدا بین .

هفتوی

در شب بدرنگ بس نیکی بود آب حیوان جفت تاریکی بود
در شب بدرنگ خیلی نیکیها وجود دارد: آب حیات جفت و قرین تاریکی
است یعنی در شب طبیعت که همرنگ شب است خیلی حسنات به ظهور رسیده است
و مشهور است که آب حیوان در میان تاریکی است ، پس در ظلمات بشریت آب
حیات ابدی موجود است . مراد از آب حیات ابدی ذوق ایمان و عرفان و لذت علم
و ایقان است . آیة کریم او من کان میتاً فاحیناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن
مثله فی الظلمات لیس بخارج منها، در این خصوص شاهد و برهان است .

هفتوی

سر زخفتن کی توان برداشتن با چنین صد تخم غلفت کاشتن
با کاشتن تخم چنین غفلهای بیشمار کی میتوانی سر از خفتن برداری ،
مراد: مادامکه در غلفتی و به صد نوع معصیت ارتکاب میکنی چگونه میتوانی سر
از خواب برداری و احیای لیل بکنی .

هفتوی

خواب مرده لقمه مرده یار شد خواجه خفت و دزد شب بر کار شد
خواب مرده و لقمه مرده یار هم شدند، خواجه خوابید و دزد به کار و مصلحت
خویش پرداخت . مراد از دزد شب : شیاطین و جن میباشد .

هفتوی

تو نمیدانی که خصمانت کینند ناریان خصم و جود خا کینند
ای بنی آدم تو نمیدانی که دشمنانت کینند : ناریان دشمن و جود خا کیان اند
یعنی شیاطین که ناریان اند دشمنان بنی آدم اند .

همنوی

نار خصم آب و فرزندان اوست همچنانکه آب خصم جان اوست
 آتش دشمن آب و فرزندانش است، همانطور که آب دشمن جان آتش است
 مراد از فرزندان آب : انسان است که با آب نشو و نما می یابد ، اگر چه حیوان و
 نبات را نیز شامل میشود .

همنوی

آب آتش را کشد زیرا که او خصم فرزندان آبست و عدو
 آب آتش را میکشد زیرا که آتش دشمن فرزندان آبست .

همنوی

بعد از آن این نار نار شهوت است کاندرو اصل گناه و زلت است
 علاوه بر آنکه نار را شیطان گفتیم ، مراد از این نار، نار آتش شهوت است ،
 زیرا اصل گناه و خطا در نار شهوت نهفته است .

همنوی

نار بیرونی با بی بفسرد نار شهوت تا بدوزخ میبرد
 آتش بیرونی با مقداری آب مرده و افسرده میشود ، اما آتش شهوت
 صاحبش را تا جهنم میبرد .

همنوی

نار شهوت می نیار آمد با آب زانکه دارد طبع دوزخ در عذاب
 نار شهوت و آتش طبیعت با آب ساکن نمیگردد ، زیرا که آتش شهوت

طبع دوزخ را دارد در عذاب والم. همانطور که جهنم سیر نمیشود و نعره هله من مزید میزند ، كذلك شهوت نفسانی نیز قناعت ندارد ، بلکه به مشروبات و مأكولات و حظوظ نفسانی سخت حریص میشود و هر چه بیابد بیشتر از آن میخواهد .

هتئوی

نار شهوت را چه چاره نوردین نور کم اطفأ نار الکافرین

نار شهوت نفس را چه چاره چیست ؟ چاره نوردین است ، ای مؤمنین نور شما آتش کافران را خاموش کرد . شهوت نفس لئیم است که سبب اشتعال نار جهنم شده است .

کما قال علیه السلام : تقول الناریوم القیامة جز یا مؤمن فان نورك اطفأ ناری .

هتئوی

چه کشد این نار را نور خدا نور ابراهیم را ساز اوستا

این نار شهوت را چه خاموش میکند ؟ نور خدای تعالی خاموشش میکند ، نور حضرت ابراهیم علیه السلام را راهنما کن یعنی نور جلیل شخص خلیل سیرتی را که بر وفق قلب ابراهیم و قدم ابراهیم علیه السلام سیر میکند دلیل خودت قرار بده .

هتئوی

تا ز نار نفسی چون نمرود تو وارهد این جسم همچون عود تو

تا از آتش نفس چون نمرود تو ، این جسم چون عود تو وارهد .

هتئوی

شهوت ناری براندن کم نشد او بماندن کم شود بی هیچ بد

شهوت نفسانی آتشین باراندن زایل نمیشود و نقصان نمی یابد ، یعنی بواسطه

شهوَت رانی و به جا آوردن مقتضایش از شهوت چیزی کم نمیشود بی هیچ شك و شبهه فقط با ماندن یعنی در اثر بجانیاوردن مقتضایش ضعیف میشود و نقصان پیدا میکند .

هشتمی

تا که هیزم می نهد بر آتشی کی بمیرد آتش از هیزم کشی
مثلاً تا موقعی که هیزم بر آتش مینهد، آتش از آن هیزمهای نهاده شده خاموش
نمیشود بلکه هم حرارت و شعله اش بیشتر میشود و شدت می یابد .

هشتمی

چون که هیزم بازگیری نار مرد زانکه تقوی آب سوی نار برد
اگر هیزم بر آتش نهد، آتش خاموش میشود، زیرا که تقوی آب را
به سوی آتش برد. تقوی: حفظ کردن و دور داشتن هیزم است از آتش که غذای
آتش میباشد، زیرا ندادن هیزم به آتش که به منزله غذای آن است، برابر است
با ریختن آب بر آتش. چون در تقوی نیز صفت اطفاء نار موجود است، بدان
جهت فرمودند: زانکه تقوی آب سوی نار برد. تا معلوم شود که پرهیز کردن از
غذای نفسانی، آتش شهوات را چون آب خاموش میکند.

هشتمی

کی سیاه گردد ز آتش روی خوب کو نهد گلگونه از تقوی القلوب
روی خوب و زیباکی از آتش سیاه میگردد، یعنی وجه باطن شخص کی
از نار شهوات سیاه میگردد، و قتیکه او از تقوای قلوب بروجه باطن خویش
گلگونه نهاده باشد و جمال روحش را بازینت زهد و ورع مزین کرده باشد.

آتش افتادن در شهر با پیام عمر رضی الله عنه

هفتوی

آتشی افتاد در عهد عمر همچو چوب خشک میخورد او حجر
در زمان حضرت عمر رضی الله عنه به شهر آتشی افتاد که حتی سنگ را مثل
چوب خشک میخورد و میسوزاند .

هفتوی

در فتاد اندر بنا و خانها تا زد اندر پر مرغ و لانها
آتش به بناها و خانها سرایت کرد ، حتی زد به لانها و پرهای مرغان .

هفتوی

نیم شهر از شعلها آتش گرفت آب میترسید از آن و می شکفت
نصف شهر از شعلها آتش گرفت و سوخت ، آب از آن آتش ترسید و از
اینگونه شدت و التهاب شعلهاش تعجب کرد .

هفتوی

مشکهای آب و سرکه می زدند بر سر آتش کسانی هوشمند
مردم هوشمند شهر مشکهای آب و سرکه را بر سر آتش ریختند .

هفتوی

آتش از استیزه افزون می شدی می رسید او را مدد از بی حدی
اما آتش از عنادش رفته رفته بیشتر میشد ، مثل اینکه آن آتش از عالم

نامحدودی تقویت میشد .

هفتوی

خلق آمد جانب عمر شتاب کانش ما می نمیرد هیچ از آب
مردم شهر باعجله و شتابزده پیش حضرت عمر رضی الله عنه آمدند و اینطور
گفتند که : آتش ما از هیچ نوع آب خاموش نمیشود ، چاره چیست ؟

هفتوی

گشت آن آتش ز آیات خداست شعله از آتش بخل شماست
عمر رضی الله عنه به آنان گفت ، آن آتش از علایم خدای تعالی است ، اما
معناً شعله ایست از آتش بخل شما .

هفتوی

آب بگذارید و نان قسمت کنید بخل بگذارید اگر آل منید
آب را ترك کنید و به فقرا نان قسمت کنید . در بعضی از نسخها به جای آب
بگذارید « آب و سرکه چیست » واقع شده یعنی عمر گفت آب و سرکه چیست ،
بروید نان به فقرا بدهید و دست از بخل و حسد بردارید اگر آل من هستید . یعنی اگر
اهل و پیرو من هستید بخل وامساک را ترك کنید .

هفتوی

خلق گفتندش که در بگشوده ایم ما سخی و اهل فتوت بوده ایم
مردم شهر به عمر گفتند : در خانهای مان را گشوده ایم و ما مردم سخی و اهل
فتوت هستیم .

همنوی

گفت نان در رسم و عادت داده‌اید دست از بهر خدا نگشاده‌اید
حضرت عمر رضی الله عنه به آنان گفت: شما نان را روی رسم و عادتان داده‌اید و
دست و دل بازی شما برای رضای خدا نبوده است .

همنوی

بهر فخر و بهر بوش و بهر ناز نه از برای ترس و تقوی و نیاز
بلکه سخا و فتوت شما برای فخر و برای جلب جمعیت و مردم زیاد به دور
خودتان و برای خود نمائی بوده است نه اینکه از ترس حق تعالی و بواسطه تقوی و
نیاز بدرگاه خدا بوده .

همنوی

مال تخم است و بهر شوره منه تیغ را در دست هر رهنزنده
مال چون تخم است ، نباید به هر شوره زار ریخته شود . تیغ را در دست هر
رهنزنده : مراد مالیکه در مالکیت شخص است ، تخم حسنات است ، اگر آنرا
در محلی که خداوند فرموده است بکار نبری ریع و محصول نخواهد داد . فی المثل
مال چون تیغی است و اهل فسق و عصبان رهنزانند ، مال خدا را در راه اهل هوی
بذل و بخشش کردن، مثل دادن تیغ است به دست رهنزان، و صاحب چنین سخاوت
حتماً گناهکار و خاین محسوب میشود .

همنوی

اهل دین را بازدان از اهل کین همنشین حق بجو با او نشین
اهل دین را از اهل کین تشخیص بده و بشناس ، در طلب همنشین و مقرب

حق باش و با چنین انسان همنشینی کن تا سلامت یابی .

هفتوی

هر کسی بر قوم خود ایثار کرد کاغه پندارد که او خود کار کرد

هر کسی بر قوم خویش ایثار و بخشش میکند و آدم ابله و نادان با بخشیدن مال خویش بر اقر بایش تصور میکند که سخاوتی کرده است. یعنی آدم نادان سخاوتی که در حق قوم هم مشرب خویش کرده است، آن را سخا و کرمی می‌شمارد که در علم دین به آن اشاره شده است. در حالیکه کاریکه او بدان عمل کرده برخیانیت و عقوبت خودش دلالت میکند. زیرا عطا و سخایی که رضاء لوجه الله نباشد و به آنجا که خدا فرموده است داده نشود، عاقبت پشیمان گشتن صاحب چنین سخاوت مقدر شده است. بنابراین لازم می‌آید که شخص سخی، سخاوت و بذل و بخشش خویش را لله و فی الله کند و در عمل خالص باشد.

و اینکه چه کسانی مخلص اند و اخلاص چیست از این حکایت معلوم میشود .

خدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه و انداختن علی شمشیر از دست

هفتوی

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل

اخلاص عمل را از حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بیاموز، شیر حق را از حیل و دغل پاک‌بدان .

هفتوی

در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت
حضرت علی در جنگ بر پهلوانی دست یافت یعنی غالب گشت و فوری

شمشیرش را بالا برد و سرعت گرفت .

هشتمی

او خدو انداخت در روی علی افتخار هر نبی و هر ولی
اما پهلوان مذکور در آن حین بر روی مبارک حضرت علی رضی الله عنه ، خدو
انداخت ، یعنی تف کرد بر روی کسیکه باعث افتخار هر نبی و ولی است .

هشتمی

آن خدو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه
آن پهلوان بر رخی تف انداخت که روی ماه در سجده گاه در برابر آن صورت
سجده میکند .

هشتمی

در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزاش کاهلی
حضرت علی فوری شمشیر را از دستش انداخت : پس علی کرم الله وجهه در
غزا و محاربه کردن با او اظهار سستی کرد : دست نگهداشت .

هشتمی

گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی محل
آن پهلوان از این عمل حضرت علی رضی الله عنه حیران گشت و از اینکه آن
حضرت بی مورد و بی مناسبت عفو و رحمت نشان داده تعجب کرد .

هشتمی

گفت بر من تیغ تیز افراستی از چه افکندی مرا بگذاشتی
مبارز مذکور به حضرت علی کرم الله وجهه گفت : یا علی تو بر من شمشیر

تیز را کشیدی پس سبب چیست که الان شمشیر را از دستت رها کردی و جنگ
کردن را با من ترك گفتی .

همنوی

آن چه دیدی بهتر از پیکار من تا نشدی تو سست در اشکار من
بهتر از جنگیدن با من چه دیدی که در شکار کردن من سست گشتی و دست
از جنگ کردن کشیدی .

همنوی

آن چه دیدی که چنین خشم نشست تا چنان برقی نمود و باز جست
آن چه بود دیدی که غضبت چنین آرام شد و خشمت مثل برقی زد و دوباره
فرو نشست .

همنوی

آن چه دیدی که مر از آن عکس دید در دل و جان شعله آمد پدید
چه دیدی که عکس و اثر آن دیدنت در دل و جان من ظاهر و پدیدار شد .

همنوی

آن چه دیدی برتر از کون و مکان که به از جان بود و بخشیدیم جان
بالتر از کون و مکان چه دیدی که آن بهتر از جان بود و به من جان بخشید .

همنوی

در شجاعت شیر ربانستی در مروت خود که داند کیستی
تو در شجاعت و بهادری شیر ربانی هستی ، در مروت هیچ کس نمیداند

که چه مقامی داری و کیستی : کسی پی به مقام و منزلت تو نمی برد .

هشتمی

در مروت ابر موسیء به تیه کآمد ازوی خوان و نان بی شبیه

تو در مروت و بخشش مثل ابر موسی هستی در صحرای تیه که از آن ابر ،
خوان و نان بی مثل و بی زحمت بر قوم موسی نازل میشد .

هشتمی

ابرها گندم دهد کان را بجهد پخته و شیرین کند مردم چو شهد

ابرها گندم میدهند ، و مردم با جهد و کوشش آن را میپزند و چون شهد
شیرین میکنند . یعنی گندمی که ابر میدهد تا نان شود خیلی زحمت میخواهد .
درست است که باران سبب حصول حبوبات است ، لیکن مردم آن را با زحمات
گوناگون و با سعی و کوشش ، لطیف و شیرین میکنند و تا به حالت غذا میرسانند .

هشتمی

ابر موسی پر رحمت بر گشاد پخته و شیرین بی زحمت بداد

اما ابر حضرت موسی علیه السلام پر رحمت گشود و بی زحمت و مشقت برای
آن قوم غذای پخته و لذیذ داد .

هشتمی

از برای پخته خواران کرم رحمتش افراخت در عالم علم

برای آنانکه غذای پخته و حاضر میخورند (قوم موسی) ، رحمتش در عالم
علم افراخت : یعنی بواسطه آن احسان محض در دنیا مشهور شد .

هفتوی

تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا کم نشد يك روز زان اهل رجا
تا چهل سال آن مقرری و آن بخشش ، از آن مردم امیدوار حتی يك روز
قطع نشد .

هفتوی

تا هم ایشان از خسیسی خاستند گندنا و تره و خس خواستند
تا اینکه آن گروه از پستییشان اعتراض کردند و گندنا و تره و خس خواستند .
به طوریکه معلوم است سخنان و تحقیقات و احادیث و آیات مناسب این گفتار نزدیک
به اوایل این مجلد ، در بیان : درخواستن توفیق ادب ، مرور شده است .

هفتوی

امت احمد که هستند از کرام تا قیامت هست باقی آن طعام
امت حضرت احمد علیه السلام که بر فحوای کتتم خیر امة : اکرم امم سالف اند
و بر مقتضای : وكذلك جعلناکم امة وسطا لتكونوا شهداء علی الناس ، افضل ملل سابق اند ،
تا قیامت برای آنان این طعام ربانی و من و سلوای روحانی باقی است . قال البیضاوی
فی تفسیر آیه المائدة وعن بعض الصوفیه ، المأئدة هنا عبارة عن حقایق المعارف الالهية فانها
غذاء الروح كما ان الاطعمة غذاء البدن .
پس این موالید روحانی و حقایق و معارف ربانی ، برای محمد علیه السلام
لا ینقطع است .

هفتوی

چون ابمت عند ربی فاش شد یطعمم ویسقی کنایت ز آش شد
این بیت شریف از این حدیث شریف مقتبس است : بسا روایت صحیح

مروی است که رسول علیه السلام در روزه گرفتن بی آنکه افطار کند ، روز را به شب وصل میکرد و چندین روز بدین منوال بی افطار روزه بود بعضی از اصحاب که قصد تشبه داشتند ، حضرت منع کردند و فرمودند : **ایاکم والواصل ثلاث مرات** : یعنی از وصال حذر کنید سه بار .

قالوا فانك تواصل یا رسول الله ، اصحاب گفتند : یا رسول الله تو که شب را به روز وصل میکنی ، **قال لستم فی ذلك مثلی** : در این خصوص شما مثل من نیستید ، **انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی** : زیرا من در نزد پروردگارم بیتوته میکنم و به من اطعام میکنند و نوشیدنی میخوراند . این حدیث ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی طبق روایت صحیح بین العلماء فاش و مشهور شد . این بیان حضرت پیغمبر علیه السلام : که در حین بیتوته کردن به من ربم اطعام و اسقا کرد ، کنایه است از آن طعام باقی و معنوی و مراد از طعام باقی و معنوی تجلیات ذاتیه و صفاتیه و انوار غیبیه و اسرار لاریبیه است .

هشتمی

بی هیچ تاویل این را در پذیر **تادرا آید در گلو چون شهد و شیر** یعنی یکی از شراح این حدیث را شرح کرده و سمت تاویل را پیش گرفته است و میگوید که : مراد از طعام و شراب در هنگام بیتوته ، **حقیقه** طعام و شراب و **حقیقه** اکل و شرب نیست ، بلکه وصف حفظ کردن حضرت حق است مزاج آن حضرت را از محتاج شدن به بدل مایه تحمل و از مبتلا شدن به جوع و عطش . و همچنین صورت عدم احتیاج روح محمدی است به طعام و شراب معمولی . و این صفت بر موجب قول **ایاکم والواصل همان** به آن حضرت مخصوص است و دیگری در آن اشترک ندارد .

پس حضرت مولینا قدس سره العزیز آن علما را که ذاهب این مذهب اند رد میکنند و میفرمایند که بی هیچ تاویل معنای این حدیث را قبول کن تا در گلو چون شهد و شیر لذیذ و ملیح باشد ، ولی اگر معنای بر خلاف این داده شود چون بصل و

سیر قبیح میشود .

پس مراد از این بیان بلا تأویل اکل و شرب روحانی است که برای بدن نیز غذا میشود . و این اکل و شرب روحانی را چه جناب حق اطعام و اسقا کند و چه حضرت پیغمبر علیه السلام اطعام و اسقا کند مقصود حاصل میشود ، كما ان تقی بن مخلد صاحب کتاب السنن رأى النبى عليه السلام فى المنام سقاه لبناً فصدق تقى بن مخلد رؤیاه و استقاء لبناً كذا قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزیز .

هتتمی

زانکه تاویل است و اداد عطا چونکه بیند آن حقیقت را خطا

این بیت علت است برای قول : بی هیچ تأویل این را در پذیر . میفرمایند که بی تأویل معنای این حدیث را و اینکه مراد از اکل و شرب معنای حقیقی آنست قبول کن ، بجهت اینکه تأویل در نفس و اداد عطای الهی است ، چونکه وقتی به حقیقت آیه و حدیث مآول که حمل میشود اگر خطا نباشد و اداد عطای الهی و نعمت ربانی نمیشود ، بلکه اوهام و خیالات نفسانی میشود . زیرا عندالمحققین تأویل صرف کردن کلامی است از معنای حقیقی اش به معنای دیگر که آن معنا موافق کتاب و سنت و مناسب و مطابق ماقبل و مابعد کلام مورد بحث باشد ، اگر چنانچه در معنای حقیقی آن کلام خطا دیده شود . و اما اگر در حمل به معنای حقیقی اش خطا نباشد تأویل خطاست پس عدول از حقیقت و بلامرجح نکول از مقتضای ظاهر جایز نیست . مثلاً چون آیه : یدالله فوق ایدیهم ، و آیه کریم . وجاء ربك ، و آیات امثال اینها و نیز احادیث : ضحك الله البارحة و نیز چون حدیث : مرضت فلم تعدنی كه از متشابهاست که اگر به حقیقتش حمل شود خطا و اگر موافق کتاب و سنت تأویل شود و اداد عطای خداست . اما اگر احادیث شریفی چون این حدیث : ابیت عند ربی ، به حقیقتش حمل شود خطا لازم نمی آید پس اینگونه اخبار لطیف احتیاج به تأویل ندارد فافهم .

سروری و شمعی به این بیت بیک وجه دیگر معنی داده‌اند اما این معنا که گفتیم بهتر است، مگر اینکه قول آنان بر همین وجه تعبیر شود و بیان گردد: زیرا تاویلی که آنان کرده‌اند، تاویلی است که عطای حق را باز میدارد و فتنیکه مأول آن حقیقت را خطا ببیند. یعنی بی‌هیچ تاویل این حدیث ابیت عند ربی را قبول کن و در حقیقت معنا و در حمل‌اش به حقیقت خطانبین و انکار مکن. زیرا ای مأول اگر حقیقت آن را خطاببینی و تاویلس نمایی، تاویلی کرده‌ای که عطای حق را از تو باز میدارد.

هفتوی

آن خطا دیدن ضعف عقل اوست عقل کل مغز است و عقل جزو پوست
خویش را تاویل کن نه اخبار را مغز را بد گوی نی گلزار را

این بیتها جواب سؤال مقدر است، کان سائلی میگوید: از علمای ظاهر اکثرشان در شرح این حدیث شریف معتقدند که صوم وصال مخصوص حضرت رسول علیه‌السلام است و برای امتش محذور است، و اکل و شرب اگر به معنای حقیقی‌اش حمل شود ناقض صوم میشود، در اینصورت تاویلی شده است که در معنای حقیقی‌اش خطائی هست. حضرت مولینا قدس‌الله سره‌العزیز جواب صحیحی میدهند و چنین میفرمایند که: آنکه میگوید این حدیث به معنای اکل و شرب حقیقی است، در این گفتار خطایی میکنند که از ضعف عقل آن عالم است، زیرا آنچه ناقض روزه است طعام دنیوی و ارضی و سفلی است و گرنه طعام حقانی و ربانی ناقض صوم نمی‌باشد و نیز از این بیان حضرت: وایاکم والوصول وانی لت کاحدکم، لازم نمی‌آید که این طعام و شراب حقانی از وارثین کامل او منع شود و به شخص آن حضرت تخصیص داده شود، اگر چه از صوم وصال تحذیر لازم می‌آید، و تا کسی وارث این طعام و شراب نشده است حذر کردن از آن واجب میشود.

پس عقل کل مغز است و عقل جزو (معاش) قشر است، قشر از چگونگی و مقصود عقل کل خیر ندارد الا با ظن و وهم. حال ای مأولی که به منزله قشر هستی

خودت را تأویل کن در اخبار رسول، پس اخبار رسول را مطابق فهم خودت تأویل مکن، و مغز خودت را بدبگو نه گلزار معنی را .

یعنی به قلت معرفت و عدم فهمت اعتراف کن و به قوه شامه عقلت که از گلزار معنا رایحه معنا را نمیتواند بگیرد بد بگو . و به این مفهوم تأویل مکن که : اگر به حقیقت معنایش حمل شود به معنا خلل میرساند .

همنوی

ای علی که جمله عقل و دیده شمه واگو از آنچه دیده
ای علی تو که سراسر عقل و دیده ای شمه ای بگو و بیان کن از آنچه که دیده ای.

همنوی

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد
شمشیر حلم تو جان ما را چاک کرد و آب علمت وجود ما را پاک کرد یعنی
وجود مرا از لوث کفر و جهالت طاهر کرد.

همنوی

بازگو دانم که این اسرار هوست زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست
بازگو ، میدانم که این اسرار هوست، زیرا که کشتن بی شمشیر کار اوست .

همنوی

صانع بی آلت و بی جارحه واهب این هدیه های رایحه
صانع بی آلت و بی جارحه و واهب این هدیه های ربح دار ، جواب بیت
زیر است .

همنوی

صدهزاران می‌چشانند هوش را که خبر نبود دوچشم و گوش را
 هوش را هزاران طعم می‌میچشانند در حالیکه دوچشم و دوگوش از آن خبر
 ندارند: یعنی صانع بی‌آلت و واهب بی‌صنعت عقل انسان را انواع اذواق اطعام
 و اذاقه میکند در حالیکه حواس ظاهر از آن آگاه نمیشوند .

همنوی

باز سوای باز عرش خوش شکار تا چه دیدی این زمان از کردگار
 ای باز خوش شکار عرش اعلا، بازگو تا بدانم این زمان از کردگار چه دیدی
 پس آن پهلوان ، مدح آن حضرت را شروع کرد و چنین گفت:

همنوی

چشم تو ادراك غیب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته
 آن یکی ماهی همی بیند عیان و آن یکی تاریک می‌بیند جهان
 و آن یکی سه‌ماه می‌بیند بهم این سه‌کس بنشسته یک‌موضع نعم
 یا علی تو آن انسان کامل و فاضلی که چشمات ادراك اسرار غیبی را آموخته است
 اما چشمان کسان دیگر که در حال حاضراند ، از ادراك اسرار غیبی بسته و دوخته
 است و بدان حد که تو می‌بینی دیگران قادر بر ادراك نیستند ، یعنی تفاوت ادراك
 انظار تو با دیگران محقق است .

مثلاً یکی ماه را عیان می‌بیند و آن دیگری این جهان را تاریک و پرظلمت
 می‌بیند آن یکی هم سه تا ماه را در یکجا جمع می‌بیند در حالیکه این سه‌کس در
 یک موضع نشسته‌اند. مناسب این گفتار میشود دوگونه معنی آورد: یکی اینست که
 اگر کسی باصره‌اش بسیار ضعیف و خللی هم داشته‌باشد، چنین شخص دنیا را تاریک
 می‌بیند و ماه را نیز نمی‌بیند . دوم اینکه شخص حس باصره‌اش بینائی دارد لکن

چشم بصیرتش کور است ، چنین شخص فقط ماه محسوس را می بیند .
 اما اگر کسی هم قوت باصره اش وهم چشم بصیرتش کامل باشد ، او هم این
 ماه محسوس را می بیند وهم با چشم بصیرت خورشید را که از تحت الارض به قمر
 نور میدهد و هم ماه اعظم را که به شمس نور میدهد یعنی عقل کل را می بیند .
 ومعنی دیگر نیز اینست که اگر سه نفر باهم در یکجا باشند و یکی از آنها بواسطه قلت
 معرفتش این دنیا را از انوار توحید خالی و تاریک می بیند . اما یکی هم ممکن است
 بابصر بصیرت ، ماه توحید افعال را ببیند و یکی دیگر نیز با عین یقین ، هم ماتوحید
 افعال هم ماه توحید صفات وهم ماه توحید ذات را در یکجای می بیند . اگر مراد از ماه :
 ماه شریعت و ماه طریقت و ماه حقیقت تعبیر شود خالی از وجه نخواهد بود .

هفتاد و نهم

چشم هر سه بازو گوش هر سه تیز در تو آویزان و از من در گریز
 چشم هر سه گروه مذکور در ظاهر باز است و گوششان تیز است ، یا علی اینان
 به تو متعلق اند و از من گریزانند : یعنی اهل صاحبان این سه مرتبه به جناب تو
 متعلق اند ، زیرا که تو از مرتبه هر يك آنان آگاهی ، ولی از من غایب و گریزان اند که
 من از حال و مافی البالشان اطلاع ندارم .

هشتاد

سحر عینست این عجب لطف خفی است بر تو نقش گرگ بر من یوسفیست
 این حالت که الان ظهور کرد سحر چشم است و یا خود لطف خفی است .
 لطف خفی آن را گویند که سببش معلوم نباشد و سحر عین : آنست که چشم
 آن چیز را که سببش را ادراک نمیکند خودش را می بیند و لکن اصلش چیست
 قادر بر فهم آن نیست . یعنی این حالت که الان ظهور کرد آیا سحر عین است و یا
 اینکه لطف خفی است که عقل سببش را نمیداند و قادر بر فهم اصلش نمی باشد :
 حالت مذکور آیا بر تو نقش گرگ است و بر من یوسفی ؟

یا خود بر تو نقش گسرگ است و بر من نقش یوسف است ؟
 این بیت از زبان پهلوان خطاب به حضرت علی کرم الله وجهه گفته شده. موافق مصرع اول و
 دوم اینست که به طور استفهام باشد، جایز است استفهام هم نباشد بدین ترتیب که: این
 حالت که الان ظهور کرد بر تو نقش گسرگ است یعنی صورت زشتی است و لهذا به
 سبب همین حالت از غزا و قتل نفرت کردی و اجتناب نمودی و لیکن بر من چون
 یوسفی جمیل و لطیف است زیرا که از کشته شدن نجات یافتم و از کفر و عصیان
 نیز خلاص گشتم .

هتئوی

عالم از هجده هزار است و فزون نیست این هجده بهر چشمی زبون

تعداد عالم اگر هجده هزار باشد و یا بیشتر . زیرا اختلاف است درباره
 هجده هزار و یا بیشتر بودنش ، ما حصل ما یعلم به الصانع و این هجده هزار عالم
 بهر چشمی زبون نیست: همه کس قادر نیست که این هجده هزار عالم را مشاهده کنند

هتئوی

راز بگشا ای علی مرتضی از پس سوء القضا حسن القضا

ای علی المرتضی که به راز هر هجده هزار عالم واقفی ، راز را فاش کن و
 حقیقت این حال را برایم کشف کن ، ای علی که پس از سوء القضا در مرتبه حسن-
 القضائی . پهلوان حال بد خویش را به منزله سوء القضا و حضرت علی رضی الله عنه و
 کرم الله وجهه را در منزله حسن القضا تعبیر کرده است .

در این مصرع این وجه نیز جایز است گفته شود : ای علی پس از سوء القضا
 برایم حسن القضا پیش آمد . یعنی تو سبب شدی که پس از کفر و خصومت ، برایم
 ایمان و صلح و طاعت حاصل گشت .

هشتمی

یا تو و آنگو آنچه عقلت یافته است یا بگویم آنکه بر من تافته است
یا تو فاش کن آنچه را که عقلت دریافته است ، یا من بگویم آنچه بر من
وارد شده است .

هشتمی

از تو بر من تافت چون داری نهان می فشانی نور چون مه بی زبان
از تو نور بر من تابید و لمعه زد ، برای چه نهان میکنی تو که چون ماه بی زبان
نور می پاشی . یعنی در عین سکوت و بی تکلم و بی نطق به عالم نور افشانی میکنی
و ظلمت را بر طرف میسازی و همه جا را نورانی میکنی .
همچنین به قلوب بی نطق و بی تکلم نور میدهی و کفر و ظلمت آنها را میزدایی
و دلها را منور میسازی .

هشتمی

لیک اگر در گشت آید قرص ماه شب روان را زودتر آرد براه
لیکن اگر قرص ماه به سخن در آید ، شب روان را زودتر به راه می آورد.
یعنی مرشدی . که ماه فلک هدایت است ، اگر به سخن در آید، و رهروان را با بیان
و سخن نیز ارشاد کند نور علی نور میشود، و رهروان از وی قوت قلب بیشتر می یابند.

هشتمی

از غلط ایمن شوند و از ذهول بانگ مه غالب شود بر بانگ غول
رهروان به سبب ارشاد حالا و حالا ماه هدایت ، از غلط و ذهول و غفلت ایمن
میگردند ، بانگ ماه بر بانگ غول غلبه میکند و اغوا و ذهول شیطان را دفع میکند.

مشهور است که غول بیابان بعضی از رهروان را در تاریکی شب با ارائه طریق از جاده اخراج و در يك وادی هلاکش میکرده، اما اگر ماه تابان باشد و شخص سالک راه را ببیند، دیگر به قول غول اعتماد نمیکنند، اگر چنانچه غول با حيله ای تمایل او را جلب کند، ولی در همان حین ماه، رهرو را متوجه بسکند که او غول است دنبالش مرو، و حقیقت حال را برایش بگوید مسلماً سالک راه من بعد هرگز غلط و غفلت نخواهد کرد.

هشتمی

ماه بی گفتن چو باشد رهنما چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
ماه وقتی بی آنکه سخن بگوید همان بانور و ضیاءش راهنما باشد، پس اگر با گفتار و بیان، حقیقت حال را برای رهروان بگوید ضیا اندر ضیا میشود.

هشتمی

چون تو با بی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را
یاعلی چون تو باب مدینه علمی که در شان شریف تو حضرت نبی علیه السلام فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها، و چون تو پرتو و شعاع آفتاب حلمی. مراد از آفتاب حلم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم است، حلمشان به درجه ای بود که حتی با کفار و منافقین با حلم و ملایمت رفتار میکردند تا آنجا که جناب حق با امر یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم، ترک حلم و اظهار غلظت و شدت را به آن حضرت دستور فرمود.

هشتمی

باز باش ای باب برجویای باب تا رسد از تو قشور اندر لباب
ای باب مدینه علم برجویای باب باز باش، تا قشورها بوسیله تو به مرتبه لباب

برسند ، یعنی کسانی که در عالم صورت مانده اند و در حکم اجسادند بسا ارشاد و هدایت توبه عالم حقیقت واصل شوند و مغز نغز بیابند.

هشتمی

باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ماله کفواً احد

آن پهلوان خطاب به حضرت علی رضی الله عنه میگوید که : ای دررحمت خدا تا الی غیرالنهاية بازباش . ای بارگاه آنکسی که برایش احدی کفو و نظیر نیست. اینطور نیز جایز است گفته شود : ای باب رحمت تا ابد مفتوح باش آن بارگاه را که احدی برایش کفو و نظیر نیست.

حضرت علی رضی الله عنه و هر ولی که وارث او میباشد، بارگاه الهی و باب اسما و صفات نامتناهی است. بلکه اگر با نظر حق بینی بنگری وجود هر ذره به جانب خدا دری است، چنانکه میفرمایند.

هشتمی

هر هوا و ذره خود منظر است ناگشاده که گود آنجا در است
تا ننگشاید دری را دیده بان در درون هر گز نجنبد آن گمان
چون گشاده شد دری حیران شود مرغ امید و طمع پران شود

هر هوا و ذره ای برای آنانکه مارأیت شیئا ، گویند، به جانب ربوبیت و جناب الوهیت يك منظر و دریچه ایست . اینان کسانی هستند که از ابواب ذرات کائنات، اسما و صفات الهیه را مشاهده میکنند زیرا که ابواب حقایق اشیاء بروی اینان باز شده است .

اما مادامکه ابواب حقایق باز نشده، که گوید که در آنجا دری هست که اسما و صفات الهی در آن در رونما میشود، تا دیده بان حقیقت بروی کسی در باز نکند ،

هیچ کس اصلاً در فکر و تصور خویش گمان نمی‌کند که دری وجود دارد، وقتی دری گشوده شد و فتح بابی برای شخص از چیزی حاصل گشت آن شخص از آن در از مشاهده حق حیران می‌شود و مرغ امید و طمعش بدان سو پُران می‌شود و آنوقت می‌فهمد که آن در، چه نوع در بوده و پروردگار خود را از آن در مشاهده می‌کند.

هشتمی

غافلی ناگه بویران گنج یافت سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت
 مثل آن شخص غافلی که تصادفاً از يك ویرانه گنجی یافت، از آن پس هر
 ویرانه را که میدید به سرعت میدوید و میرفت به سوی آن به این امید که در آن
 ویرانه نیز گنجی خواهد یافت.

هشتمی

تا ز درویشی نیابی تو گهر کی گهر جوینی ز درویش دگر
 كذلك تو نیز ای درویش مادامکه در درویشی گهر نیابی و به کنز لایفنا
 موجود در آن واصل نشوی، کی غیر از گهر درویشی طالب گهر دیگر می‌شوی.
 این معنی نیز جایز است: تا از درویشی گهر نیابی کی از درویش دیگر
 گوهر طلب می‌کنی.

هشتمی

سالهاگر ظن دود با پای خویش نگذرد ز اشکاف بینیهای خویش
 سالها اگر ظن با پای خویش بدود: شخص صاحب ظن اگر در راه حق
 هزاران سال با پای ظن و قیاس بدود، از اشکاف بینی‌های خود تجاوز نمی‌کند و بداخل
 نمی‌گذرد. یعنی مادامکه صاحب ظن با صاحب یقین مقارن نگشته و از وی علم
 یقین تعلیم نگرفته، ظنش از سوراخهای دماغش تجاوز نمی‌کند و به قوه شامه

روحانی واصل نمیگردد و او رایحه علم البقین را استشمام نخواهد کرد.

هفتوی

تا ببینی نایدت از غیب بو غیر بینی هیچ می بینی بگو
تا از عالم غیب رایحه ای به دماغت نرسد، و حق تعالی برای استشمام رایحه
عالم غیب به تو قوت روحانی اعطا نکند، آیا غیر از بینی ات چیز دیگر می بینی؟
بگو. یعنی مادامکه برایت دماغ روحانی حاصل نشود و با آن دماغ روحانی جان
رایحه حق را استشمام نکند، آنچه خواهی دید همان دماغ ظاهری است البته
رایحه نیز میگیری، اما فقط آن رایحه ایست از روایح ظاهر و غیر آن نیست.

سؤال کردن آن کافر از علی کرم الله وجهه که چون بر

من مظفر شدی شمشیر را از دست چون انداختی

هفتوی

پس بگفت آن نومسلمان ولی از سر مستی و لذت یا علی
پس آن نومسلمان که با حضرت علی کرم الله وجهه دوست و نزدیک شده بود
از سر مستی و لذت گفت: یا علی.
ولی: در اینجا مناسب محلش است که به معنای قریب باشد.

هفتوی

باز فرما یا امیر المؤمنین تا بجنبد جان بتن در چون جنین
باز فرما یا امیر المؤمنین، تا جان چون جنین به حرکت آید: یعنی همانگونه
که در رحم مادر جنین به مجرد روح پیدا کردن و حیات یافتن به جنبش و حرکت

در میاید، جان من نیز از نفس شریف تو حیات یابد و به جنبش و حرکت بیاید و برای تولد یافتن از مادر طبیعت متوجه گردد.

هشتمی

هفت اختر هر جنین را مدتی می کنند ای جان بنوبت خدمتی
چونکه وقت آید که جان گیرد جنین

مراد از هفت اختر مذکور در این بیت سبعة سیاره است.

بیت :

قمرست و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل

منجمان با تجربه اینگونه تحقیق کرده اند: نطفه که به رحم مادر افتاد، هر يك از سبعة سیاره علی طریق المناو به آن نطفه را میپرورانند و تربیت میکنند: در ماه اول زحل تربیت میکند، ماه دوم مشتری و ماه سوم مریخ تربیتش میکند. وقتی رسید به ماه چهارم: وقت جان گرفتن جنین فرارسید آفتاب مینش میشود و تربیتش میکند، پس جنین در چهار ماهگی روح می یابد و می جنبد. در ماه پنجم زهره و ماه ششم عطارد و در ماه هفتم قمر تربیتش میکند، پس از آن نوبت باز به زحل میخورد که هشتمین ماه است.

باز یکماه کامل زحل تربیت میکند، پس از آن نوبت به مشتری میرسد بالاخره در ماه نهم نوزاد متولد میشود.

مراد از بیان این سخنان از زبان آن نومسلمان اینست که سالک در ابتدای حال چون جنین است، و شیخ کامل که مظهر آفتاب حقیقت محمدی است چون خورشید پر ضیاست، و سایر مشایخ و علما چون نجوم و کواکب سما اند، پس جنین جان سالک اگر چه در تحت تربیت شیخی، نوعی رنگ و شکل می یابد، اما تا در تحت تربیت آفتاب قرار نگیرد نشئه حیات ابدی را پیدا نمیکند و روحش در بطن بشریت به حرکت در نمی آید. نجوم محسوس در تربیت جنین راهشان به بطن

مادر معقول و معنوی است كذلك مشایخی که نجوم فلک الهی اند ، در تربیت ارواح اهل سلوک راههایشان به باطن مریدانشان معنوی است زیرا که از راه معقول و معنوی آنان را تربیت و تکمیل میکنند .

پس معانی ابیات شریف اینست که ای جان، هفت ستاره به هر جنینی که در رحم مادر به وجود میآید مدتی هر یک به نوبت خدمت میکنند، وقتی که زمان جان گرفتن جنین در بطن مادر فرا رسید ، آن موقع آفتاب معین آن جنین میشود و جنین روح را توأم با حکمة الله در آنوقت که مظهر تربیت آفتاب شده ، پیدا میکند .

هشتمی

این جنین در جنبش آید ز آفتاب کافتابش جان همی بخشد شتاب
این جنین واقع در شکم مادر ، از تربیت آفتاب به جنبش و حرکت می آید
زیرا که آفتاب علی الفور به وی جان می بخشد .

هشتمی

از دگر انجم بجز نقشی نیافت این چنین تا آفتابش بر نتافت
جنین از ستارگان دیگر جز نقشی چیزی حاصل نمیکند ، تا آفتاب بر آن جنین
نتابد : تا به تربیت او شروع نکند .

هشتمی

از کدامین ره تعلق یافت او در رحم با آفتاب خوب رو
جنین در رحم که بود از کدام راه به آفتاب خوب رو تعلق پیدا کرد ؟ این
سؤال است ، جواب بیت زیر است که میفرمایند .

هثنوی

ازره پنهان که دور از حس ماست آفتاب چرخ را بس راههاست
 از يك راه پنهانی جنین به آفتاب تعلق پیدا میکند که آن راه نهانی از حس
 و ادراک ما دور است، آفتاب چرخ راههای نهانی بسیار دارد. یعنی خورشید به تمام
 چیزها راههای معنوی دارد که وجود تمام چیزها را از آن راههای معنوی تربیت
 میکند و وجود همه چیز از آن طریق معنوی به آفتاب تعلق دارد.
 كذلك تربیت آفتاب حقیقت و افاضه و انارهاش از آن راههایی است که از عقول و
 حواس خارج است و تعلق چیزها نیز به وی از آن طرق معنوی است. پس شروع
 میکنند به بیان طرق معنوی که از آفتاب به اشیاء و اشیاء به آفتاب دارند و میفرمایند.

هثنوی

آن رهی که زر بیابد قوت از او و آن رهی که سنگ شد یا قوت از او
 آن رهی که سرخ سازد لعل را و آن رهی که برق بخشد نعل را
 آن راهی است که در زیر زمین طلا از آن راه غذا و قوت پیدا میکند، و آن
 راهی است که سنگ بوسیله آن یا قوت شده، و آن راهی است که لعل را سرخی
 میبخشد و راهی است که نعل را درخشان میکند.

هثنوی

و آن رهی که پخته سازد میوه را و آن رهی که دل دهد کالیوه را
 و آن راهی است که میوهها را میبزد (سبب رسیده شدن میوه است).
 راهی است که ترسو را قوت قلب میدهد.
 کالیوه: اگر چه به معنای آدم ابله و احمق است ولی اینجا به معنای ترسو
 است چنانچه اکثر اشخاص و هام هنگام شب میترسند، لیکن همینکه روز میشود

و آفتاب طلوع میکند قوت قلب پیدا میکنند، پس جرأت دادن به آدم ترسو و قوت و شجاعت بخشیدن به شخص ضعیف القلب، نیز از خاصیت خورشید است لکن اگر به اصل موضوع توجه شود تمام این مسائل از راه نهانی انجام میگیرد.

هشتمی

باز گو ای باز پرافروخته با شه و با ساعدش آموخته
آن پهلوان دوباره گفت: ای باز پرافروخته الهی، ای باز الهی که جناح
روح با نور خدا منور گشته است، باز گو، ای بازی که به حضرت شاه حقیقی
و به ساعدش آموخته‌ای، این سر را بیان کن.

هشتمی

باز گو ای باز عنقا گیر شاه ای سپاه اشکن بخود نی با سپاه
باز گو ای باز عنقا گیر شاه حقیقی: ای کسیکه يك تنه لشکر را شکست میدهی
نه به کمک قشون: یعنی قدرت و قوت حق تعالی در تو بقدری است که بی‌معاونت
سپاه منفرداً میتوانی لشکری را شکست دهی.
تو که به این درجه صاحب دولت و مظهر ولایتی، این سر را بر ایم کشف
کن. همه این سخنان از زبان آن پهلوان در بیان فضیلت و شأن آن مظهر عجایب و
منبع غرایب است.

هشتمی

امت وحدی یکی و صدهزار باز گو ای بنده بازت را شکار
تو فقط امت واحدی ولی صدهزار نفری: یعنی بحسب الظاهر يك شخصی
و اما بحسب المعنی مانند صدهزار نفری، قول: واحد کالانف و رجل يعدل الآلاف،
ما صدق حال تو است. در حقیقت اگر حق تعالی قدرت و قوت تمام عالم را در

يك نفر جمع كند هيچ مستنكر نيست كما قيل .

بيت :

ليس على الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد

این حدیث شریف نیز مؤید همین مضمون است : قال صلی الله تعالی علیه وسلم
عالم واحد اشد علی الشیطان من الف عابد. وقول شاعر نیز در این موارد بکار میرود و
قلیل اذا عدواً کثیر اذا شدوا .

معنی مصرع دوم : این سر را فاش کن ای کسیکه این بنده شکار باز تو
است ، یعنی ای کسیکه این بنده کمینه صید شهباز همت تو شده است ، این سر
را برایم بیان کن .

هشتمی

در محل قهر این رحمت زچیت اژدها را دست دادن راه کیست

در محل قهر این رحمت از چیت ، اژدها را دست و فرصت دادن
طریق کیست ؟

جواب گفتن امیر المؤمنین رضی الله عنه سبب افکندن

شمشیر از دست چه بوده است در آن حالت

هشتمی

گفت من تیغ از پی حق میزنم بنده حقم نه مأمور تنم

حضرت علی کرم الله وجهه به آن پهلوان گفت : من برای رضای حق شمشیر
میزنم و بنده حق تعالی هستم ، بنده و مأمور جسم نیستم .

هینوی

شیر حقم نیستم شیر هوی فعل من بر دین من باشد گوا
من شیر حقم نه شیر هوی ، و فعل من گواه دین من است .

هینوی

ما رمیت اذ رمیتم در حراب من چو تیغم و آن زننده آفتاب
من در محاربه مارمیت اذ رمیتام .

حراب به معنای محاربه مصدر باب مفاعله است : من فی المثل چون تیغم و آن زننده آفتاب است : یعنی من مظهر مفهوم مارمیت اذ رمیت هستم ، در کشتار و جنگ کردن من آلتی چون تیغم در دست الهی و آن زننده آفتاب حقیقی است . چنانکه حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم یک مشت خاک را به جانب کفار در ظاهر پاشید ، اما در حقیقت رامی خداوند بود و آن حضرت برای ید قدرت آلتی بود ، چنانکه آیه کریم : ومارمیت اذرمیت ولكن الله رمی ، گواه این معنی شده است ، آیه کریم مذکور در سوره انفال است و تفسیرش نزدیک به اوایل این کتاب در حکایت وزیر ضمن شرح : اعتراض مریدان بر خلوت وزیر بیان شده است .

هینوی

رخت خود را من زره برداشتم غیر حق را من عدم انگاشتم
من رخت خویش را از راه برداشتم و غیر از حضرت حق همه را عدم میدانم
یعنی بر مقتضای کل شیء عالمک الاوجهه ، الآن همه چیز را معدوم میدانم .

هینوی

سایه‌ام کدخدایم آفتاب حاجبم من نیستم او را حجاب
من یک سایه‌ام ، فی المثل صاحب و کدخدای من آفتاب است . یعنی همانطور

که سایه بی وجود است و تابع آفتاب است، و مسلم است که حرکات و سکانات سایه و تمام حالاتش از آفتاب است، من نیز تمام حالاتم از آن آفتاب حقیقی است، من دربان باب سعادت ویم و او را حجاب نیستم.

هفتوی

من چو تیغم پر گهرهای وصال زنده گردانم نه کشته در قتال
من فی المثل از گوهرهای وصال الهی چون تیغی هستم، من در جنگ و قتال مردم را زنده میکنم نه اینکه میکشم.

هفتوی

خون نپوشد گوهر تیغ مرا باد از جا کی برد میغ مرا
گوهر تیغ مرا خون نپوشد، مراد: کنایه است از اینکه تیغ من بغیر از حق سفک دماء نمیکند، باد کی میغ مرا از جایش میبرد: باد هوای نفسانی سحاب وجود مرا کی از مقامم متزلزل میکند و میبرد یعنی قادر بر تحریکم نمی باشد.

هفتوی

که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد کوه را کی در رباید تند باد
زیرا که من گاه نیستم بلکه در حلم و صبر و داد کوه راسخم، کوه را کی تند باد از جایش میکند یعنی کوه راسخ را باد صرصر نمیتواند از جایش بکند. مراد صاحب تمکین را باد هوای نفس نمیتواند از مقامش متزلزل و جدا کند.

هفتوی

آنکه از بادی رود از جاحسی است زانکه باد ناموافق خود بسی است
آنکه با يك باد از جایش می رود خسی است، زیرا باد ناموافق خیلی زیاد

است پس در اینجا شروع میکنند به بیان اینکه مراد از باد مخالف چیست و چنین میفرمایند .

هَمْتَوِي

باد خشم و باد شهوت باد آز برد او را که نبود اهل نماز

باد غضب و باد شهوت و باد حرص آن کسی را از جایش بلند میکند و میبرد که اهل نماز نباشد. پس از این بیان چنین مفهوم میشود که اگر کسی به درستی اهل نماز باشد باد خشم و باد شهوت و باد آز و چیزهای امثال اینها، او را از جایش تکان نمیدهد، زیرا ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر ، فرموده شده . کسی را که صلوة از فحشا و منکر منع نکند، صلوة وی فی الحقیقة صلوة نمیباشد .

هَمْتَوِي

کوهم وهستی من بنیاد اوست ورشوم چون گاه بادم باد اوست

ای پهلوان من در مرتبه تمکین و یقین فی المثل کوهم وهستی من از بنیاد آن آن شاه حقیقی است و اگر هم چون گاه سبک باشم و به هر طرف میل و حرکت کنم بادی که مرا حرکت میدهد باد اراده اوست. یعنی من گاه باد اراده و تصرف حقم. اینگونه خفت و حرکت بغایت مقبول است.

هَمْتَوِي

جز بیاد او نجنبد میل من نیست جز عشق احد سرخیل من

میل من جز بیاد اراده و هوای محبت او حرکت و جنبش نمیکند ، سرخیل من غیر از عشق حضرت احد هیچ چیز نیست، یعنی سردار قشون وجودم فقط عشق اوست و قوای روحانی و قوای نفسانیم تابع وی است.

هَمْتَوِي

خشم بر شاهان شه و مارا غلام خشم را هم بسته‌ام زیر لگام
 خشم و غضب بر پادشاهان شاه و میر است و اما پیش ما غلام و اسیر است و من
 غضب را هم زیر لگام بسته‌ام ، یعنی غضب مرکب من است .

هَمْتَوِي

تبغ حلیم گردن خشمم ز دست خشم حق بر من چو رحمت آمدست
 شمشیر حلیم من گردن خشمم را زده است ، خشم حضرت حق بر من چون
 رحمت شده است، یعنی چون حلیم بر خشم و غضب مسلط است و آن را از بین
 برده است پس خشم و قهر خدای تعالی بر من رحمت و راحت شده است.
 از این بیان دو معنی مفهوم میشود یکی اینست : من که خشمم را دفع کرده‌ام
 بواسطه همین دفع کردن خشمم، خشم حق نیز از من مندفع گشته و بجای خشمش
 عین رحمتش شامل حالم میشود.
 معنی دیگر اینست که: خشم حق بر من عین رحمت و قهرش عین لطف و نعمت
 شده است، این را اشعار میدارد که این شأن عشاق است .

هَمْتَوِي

غرق نورم گرچه سققم شد خراب روضه گشتم گرچه هستم بو تراب
 بو تراب کنیه شریف حضرت علی کرم الله وجهه ، است . و سبب این کنیه آنست
 که : روزی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ، به خانه سعادت فاطمه آمد و
 سؤال کرد : این ابن عمك یعنی پسر عمتم کجاست؟

فاطمه فرمودند که میان من و او يك كمی شکر آب شد و او رفت از خانه بیرون
 پس حضرت رسول علیه السلام در حال یکی را به جستجویش فرستاد، علی

الفور خبر آوردند و گفتند که در مسجد خوابیده است، حضرت نبی علیه السلام به مسجد رفت دید که آن حضرت در حالیکه تمام اعضا و دوشش غرق خاک شده خوابیده است فرمودند: قم یا ابا التراب ، قم یا ابا التراب ، پس از آن تاریخ به بعد «بو تراب» برای آن حضرت کنیه شده است .

معنی بیت: علی گفت من غرق نورم اگر چه ظاهرم خراب است، و اگر چه ابو ترابم ولیکن من روضه گشته ام، مراد: اگر چه ابو ترابم لیکن من باغ گل‌های حقایق و معارف و اسرار و لطایف شدم، اگر چه صورت ظاهرم فانی و خراب شده است، ولی در بحار الانوار حق مستغرق گشته ام.

مثنوی

چون در آمد علتی اندر غزا تیغ را دیدم نهان کردن سزا
وقتی دیدم در جنگ کردن با تو علتی پیدا شد و غرض نفسی ظاهر گشت ،
لذا صلاح دیدم که تیغ را نهان کنم و از جنگ کردن دست بکشم.

مثنوی

تا احب لله آید نام من تا که ابغض لله آید کام من
تا که اسم من احب لله باشد و تا که مراد من ابغض لله آید .

مثنوی

تا که اعطا لله آید جود من تا که امسک لله آید بود من
تا که سخا و جود من اعطی لله محسوب شود ، تا که وجود و ذات من
امسک لله باشد .

هشتمی

بخل من لله عطاالله و بس جمله اللهم نیم من آن کس
 بخل من لله و عطای من لله است خلاصه سراسر وجودم برای خداست و
 من آن و تابع کسی نیستم . این ابیات شریف به این حدیث شریف اشاره است که
 حضرت ابو امامه رضی الله عنه روایت میفرمایند: قال علیه السلام من احب لله و ابغض لله
 و اعطاه و منع لله فقد استكمل الايمان ، کذا فی المصایح .

هشتمی

و آنچه لله میکنم تقلید نیست نیست تخمیل و گمان جز دید نیست
 حضرت علی گفت : آنچه برای خدا میکنم تقلید نیست . و آن کاریکه میکنم
 تخمیل و گمان هم نیست و جز معاینه نیست ، بلکه کاریکه من میکنم محققاً روی
 مشاهده است .

هشتمی

ز اجتهاد و از تحری رسته ام آستین بر دامن حق بسته ام
 از اجتهاد و تحری رسته ام ، یعنی از اجتهادیکه باطن و گمان انجام گیرد
 خلاص شده ام و قبله حقیقی را مشاهده کرده ام و آستینم را بردامن حق تعالی بسته ام
 مراد : دست قلبم را بردامن امر حق محکم بسته ام .
 مراد از آستین «دست» و مراد از دامن «امر الهی» میباشد .

هشتمی

گر همی پر همی بینم مطار و ر همی گردم همی بینم مدار
 اگر پرواز کنم مطار را می بینم : یعنی اگر به پرواز در آیم محل جولان و

طیران را مشاهده میکنم و اگر هم دوران و جولان کنم، محل دور و دوران را می بینم.

هتئوی

ور کشم باری بدانم تا کجا ماهم و خورشید پشم پیشوا
 و اگر باری بکشم میدانم تا کجا میکشم، من ماهم و خورشید در برابر من
 پیشواست یعنی آفتاب حقیقی راهنمای من است.

هتئوی

بیش از این با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجایی اندر جوی نیست
 بیشتر از این از اسرار و حکم به مردم گفتن صلاح نیست زیرا بحر در جوی
 نمی گنجد: فهمهای مردم چون جوی، و اسرار خدا بحر بیگران راماند، پس ممکن
 نیست بحر اسرار در جوی فهم مردم بگنجد، به میزان و قدریکه فهمشان میرسد
 يك مقدار از آن تعریف شد .

هتئوی

پست میگویم باندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول
 سخن را به اندازه ای که عقلهای مردم برسد پست میگویم و این خصلت برای
 کامل عیب نیست، زیرا کار حضرت رسول اکرم صلی الله و سلم همین بود چنانکه
 میفرمایند :

نحن معاشر الانبياء امرنا ان ننزل الناس منازلهم وان نكلم الناس على قدر عقولهم
 حدیث دیگر نیز خطاب است به آن عالمانی که علوم و اسرار میگویند، میفرمایند:
 كلموا الناس على قدر عقولهم لاعلى قدر عقولكم .

هتئوی

از غرض حرم گواهی حرسنو که گواهی بندگان نه ارزد دوجو
 من از غرض نفسانی حر و آزادم، اینک شهادت حر را بشنو، زیرا گواهی

بندگان به دوجو نمی‌ارزد. و شهادت آنانکه بندهٔ نفس‌اند، نیز عند اهل التحقیق در بارهٔ امور الهی و امور دینی چون صوری مقبول نیست.

هشتمی

در شریعت مرگواهی بنده را نیست قدری وقت دعوی و قضا
در شریعت مطهر محققاً گواهی بنده را هنگام دعوی و حکم قدر و قیمتی نیست.

هشتمی

گرهزاران بنده با شدت گواه بسر نسجد شرع ایشان را بکاه
اگر هزاران بنده گواهی باشند، شرع شریف برای آنان به قدرگاهی ارزش
فائل نیست و شهادتشان را قبول ندارد.

هشتمی

بندهٔ شهوت بتر نزدیک حق از غلام و بندگان مسترق
در نزد حق تعالی بندهٔ شهوت بدتر و زشت‌تر از غلام و بندگان مسترق است
مسترق: رق شده یعنی از بندگان اسیر گشته.

هشتمی

کین به يك لفظی شود از خواجه حر و آن زید شیرین و میرد سخت مر
زیرا این بنده که در ظاهر اسیر است، با يك لفظ از خواجهٔ خویش آزاد
میشود همینقدر که اعتقتك بگوید هماندم بنده مرتبه عتق و نجات را پیدا میکند. و اما
آن بندهٔ شهوت شیرین زندگسی میکند ولی سخت تلخ می‌میرد و مرگش بسیار
تلخ میشود.

هشتمی

بندۀ شهوت ندارد خود خلاص جز بفضل ایزد و انعام خاص
آنکه بندۀ شهوت است، خودش نمیتواند از شهوت خلاص شود، مگر اینکه
با فضل الهی و انعام خاصش .

هشتمی

در چهی افتادگان را غور نیست و آن گناه اوست جبر و جور نیست
زیرا بندۀ شهوت به چاهی افتاده که غور و قعری ندارد، و آن چاه گناه خود
اوست، چونکه آن حالت در حقیقت جور و جبری نبوده.

هشتمی

در چهی انداخت او خود را که من در خور قعرش نمی یابم رسن

بندۀ شهوت خودش را به چاهی انداخته است که من در خور قعر آن چاه
طنابی پیدا نمیکنم که از قعر آن چاه شهوت به آن وسیله نجاتش دهم.
مراد از چاه مذکور الله اعلم آیا آن چاه غیا است که در جهنم است که اهل
تفسیر در تفسیر این آیه کریم تقریر کرده اند. مضمون آیه کریم مذکور اینست که در
سورۀ مریم حق تعالی میفرماید : فخلف من بعد هم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات
فسوف یلقون غیا .

روایت میشود که «غیا» چاهی است در جهنم که انتها ندارد و خود جهنم از
آن میترسد. و فرموده اند : آنانکه تارك صلوة و تابع شهوات اند به چاه مذکور
داخل میشوند .

هشتمی

بس کنم گر این سخن افزون شود خود جگر چه بود که خار اخون شود
از این سخنان دیگر نمیگویم و خاموش می‌شوم ، زیرا اگر این گفتار را
ادامه دهم جگر چیست بلکه از هیبت این حرفها سنگ خارا خون میشود .

هشتمی

این جگرها خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است
این جگرها که خون نشده اند ، از سختی و کمال قساوتشان میباشد ، و سبب
سختی وقاسی گشتن قلب ، غفلت و مشغول شدن به امور دنیوی است و این بدبختی
است و یا از بدبختی است .
در بعضی از نسخهها مصرع اول : این جگرها خون نشد نه از سختی است .
واقع شده ، با این تقدیر معنی : این جگرها که خون نشده است ، از سختیشان نیست
یعنی از این بابت نیست که غلظت و صلابت دارند ، بلکه در اثر غفلت و مشغول
شدن به دنیا و بدبختی خون نشده است .

هشتمی

خون شود روزی که خونش سود نیست خون شو آن وقتی که خون مردود نیست
روزی خون میشود که دیگر خون شدن برایش سود ندارد ، ای جگر وقتی
خون شو که خون شدن مردود نیست . یعنی جگریکه در این دنیا از کلام خدا و از
استماع کلام انبیا علیهم السلام و اولیای عظام خون نشده است ، روزی خون میشود
که آن روز یا روز اجل و یا خود روز قیامت است ، ولیکن در آن روز دیگر خون
شدن مقبول نیست . پس ای کسیکه قساوت قلب داری ، پیش از آنکه آن روز
برسد هم اکنون از سخنان اولیای عظام متأثر شو و جگرت خون شود زیرا خون
جگر شدن الان برایت نافع و پرسود است .

چون گواهیء بندگان مقبول نیست عدل او باشد که بندهء غول نیست
 چون در شرع شریف شهادت بندگان مقبول نیست ، شاهد عادل کسی است
 که بندهء غول نیست . مراد از غول . نفس و شیطان است .
 عدل در اینجا به معنای عادل است ، موصوف محذوف است تقدیرش شاهد
 عادل مراد است .

هتتوی

گشت ارسلناک شاهد در نذر زانکه بود از کون او حربن حر
 به آیه کریم واقع در سوره احزاب اشاره است ، قال الله تعالی فی حق نبیه یا
 ایها النبى انا ارسلناک شاهداً ومبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً .
 یعنی ای نبی شاهد ، تحقیقاً ما ترا برای کسانی که مبعوث شده ای شاهد فرستادیم که
 تو تصدیق و تکذیب و هدایت و ضلالت آنان را شهادت میدهی با شهادت مقبول .
 معنیء بیت : در نذر یعنی در قرآن آیه کریم ارسلناک شاهداً در حق نبی مکرم
 نازل شده است ، و حق تعالی آن حضرت را با صفت شاهی توصیف کرد ، زیرا
 که آن حضرت عبدالدنیا و عبدالهوی و عبدالشوی نبوده بلکه از تمام اکوان حربن
 حر بود ، پس برای شهادت مورد قبول شرط آزادی است ، شهادت بندهء حرص و
 شهوت در مورد مردم در نزد قاضی القضاة پذیرفته نیست . پس آیه کریم و کسذلك
 جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیداً .
 اگرچه به عامه امت محمد خطاب است ، و لکن از قبیل ذکر مطلق و اراده
 مقید میباشد ، یعنی خطاب به آن عده ای از مردم منصرف میشود که مستحق شهادت اند
 و نفسشان را از اعراض جسمانی و اغراض شهوانی آزاد کرده اند ، والله اعلم .

هتتوی

چون که حرم خشم کی بندد مرا نیست اینجا جز صفات حق در
 چون من از صفات نفسانی و اخلاق مذموم حر و آزادم ، خشم چگونه مرا

اسیر و مقید میکند ، زیرا در این مرتبه که من هستم ، غیر از صفات خدا هیچ چیز نیست پیش بیا .

هشتمی

اندر آ کا زاد کسرت فضل حق زانکه رحمت داشت بر خشمش سبق
پیش بیا زیرا فضل و احسان حضرت حق ترا از کفر آزاد کرد . بر فحوای
سبق رحمتی علی غضبی ، رحمت حق بر غضبش پیشی گرفته است .

هشتمی

اندر آ اکنون که رستی از خطر سنگ بودی کیمیا کردت گهر
ای پهلوان پیش بیا حال دیگر از خوف و خطر رستی ، قبل از این سنگ
لایفهم بودی ، کیمیا گهرت کسرد . یعنی در آن مرتبه کفر و عصیان چون سنگ
بی قدر و بی اعتبار بودی ، اکنون اکسیر عنایت ترا به سبب ایمان و اسلام گوهر
کرد که مقبول گشتی .

هشتمی

رسته از کفر و خارستان او چون گلی بشکفت سر وستان هو
از کفر و از خارستانش رها گشته ای ، در گلستان هو چون گلی شکفته شو
و به حدیقه حقیقت داخل شو ، چون گل تازه رو و خندان باش .

هشتمی

تو منی و من تو ام ای محتشم تو علی بودی علی را چو کشم
ای محتشم تو منی و من تو ام . چنانکه حضرت نبی علیه السلام فرمود :
المسلمون کنفس واحدة . حال دیگر تو علی شدی ، من علی را چگونه بکشم

یعنی الان بواسطهٔ دخولت به اسلام با من مرتبهٔ «کنفس واحده» را یافتی پس کشتن تو مثل کشتن شخص خودم است ، برای چه خودم را بکشم .

هشتم

معصیت کردی به از هر طاعتی آسمان پیموده در ساعتی
 معصیتی کردی که از هر طاعتی بهتر است ، و در مدت يك ساعت آسمان را
 طی کردی . یعنی در آن حین قتل که تو بروی من تف انداختی ، معصیت کردی ،
 لیکن بر مصداق قول : رب معصية خیر من الطاعة . معصیتی کردی که معنأ از چندین
 طاعات خیرش بیشتر است . و بواسطهٔ آن عملت که صورتأ معصیت و معنأ طاعت
 بود ، در يك ساعت ، منازل و مراتب بسیاری را قطع کردی و با ایمان و اسلام مشرف
 شدی و با من مرتبهٔ اخوت را پیدا کردی .

هشتم

بس خجسته معصیت کان مرد کرد نی ز خاری بر دمد اوراق ورد
 معصیتی که آن پهلوان کرد بسیار خجسته و مبارک بود ، زیرا سبب ظهور رضا
 و رحمت شد ، مگر اوراق گل از خارها نمی دمد : نمی روید ، یعنی معلوم است
 که برگهای گل از خار درمیاید ، كذلك خیلی از معصیتها هست که از آن رحمت
 الهی و مغفرت ربانی حاصل میشود و صاحب معصیت به قرب حق میرسد . کما قیل
 کم من معصية تورث الرحمة و توصل المغفرة .

هشتم

نی گناه عمر و قصد رسول می کشیدش تا بدرگاه قبول
 مگر گناه حضرت عمر و قصدی که در حق رسول داشت او را به درگاه
 قبول نکشید ؟

لفظ «نی» در مصرع دوم مصرف میشود به تقدیر : نمیکشیدش که معنای استفهام گرفته میشود . و داستان حضرت عمر رضی الله عنه مفصلاً مشهور است و اجمالش اینست که : عمر هنوز اسلام نیاورده بود و همان حال زمان جاهلیت را داشت روزی ابو جهل و توابعش به عمر رضی الله عنه گفتند : خواهر تو به حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش را ترك گفته است، اگر در تو غیرتی بود آن هر دو را زنده نمی گذاشتی . عمر در حال به غیرت آمد و شمشیرش را به دست گرفت و به قصد کشتن خواهرش و رسول مصمم شد، همینکه به منزل خواهرش رسید صدایی به گوشش رسید ، عمر اندکی توقف کرد گویا که خواهرش در آن حین سوره طه را تلاوت میکرد . عمر به محض شنیدن آن کلام خشم و غضبی که در قلبش میجوشید اندکی آرام یافت و به خودش گفت : حقیقهٔ که این کلام به کلام مخلوق شباهت ندارد . همینجا بود که آثار ایمان در قلبش به تدریج پیدا شد ، به خودش گفت : کشتن این آسان است ، اول محمد را میکشم پس از آن خواهرم را ، پس به جانب حضرت نبی علیه السلام متوجه شد ، با آن غضب شدیدی که داشت میآمد ، در آن حین به حضرت نبی علیه السلام ، از خشم و قصدش دربارهٔ کشتن شخص رسول ، خبر دادند . حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم گفتند مانعش نشوید بگذارید بیاید پس اذن داد که عمر وارد شود ، همینکه به مقابل حضرت نبی رسید ، آن حضرت از جایش بلند شد و گفت : مرحبا یا عمر اهلا و سهلا و عمر را به سینهٔ خویش چسباند . روایت میشود که در همان حین کفر و عناد و خشم و فسادیکه در قلب عمر موج میزد ، تماماً از بین رفت و باطنش با نور ایمان و اسلام مملو گشت و با حالت گریه رقت و گفت : یا رسول الله به من اسلام را عرضه بدار ، پس حضرت نبی علیه السلام بوی کلمه شهادت را تلقین کرد . و عمر با شرف اسلام مشرف گشت و به این درجه قدر و شرف یافت و از اصحاب گزین محسوب گشت .

هتئوی

نی بسحر ساحران فرعون نشان میکشید و گشت دولت عو نشان

مثال دیگر مگر نه اینست که فرعون ساحران را به سبب سحرشان تحت حمایت خویش کشید و دولت یارشان شد ، و همان سحرشان سبب شد که به حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سحر آنان را به مرتبه شهادت رسانید .

هتئوی

گر نبود ی سحرشان و آن جحود که کشید ایشان بفرعون عنود

اگر سحرشان و انکارشان نبود ، جحود به معنای عناد و انکار است . چه چیز آنان را به طرف فرعون عنود میکشاند : یعنی ساحر بودن و جحود گریشان سبب شد و به فرعون گرویدند ، وقتی به فرعون پیوستند و باموسی علیه السلام روبرو شدند و معجزات باهر او را دیدند ، پس از آنکه نبی صادق بودن موسی را فهمیدند به وی ایمان آوردند ، و حتی خودشان را به مرتبه شهادت رسانیدند .

هتئوی

کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت طاعت شد ای قوم عصات

اگر سحر ساحران نبود ، کی آنان عصا و معجزات را می دیدند . چون سحر سبب شد که ساحران به ایمان بیایند ، پس معصیت طاعت شد ای قوم عاصیان .

هتئوی

نامیدی را خدا گردن زدست چون گنه مانند طاعت آمدست

حضرت خدا با آیه کریم : لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یفر الذنوب جميعاً . گردن نامیدی را زده است ، از آنجا که گناه مانند طاعت شده است پس مانند طاعت

شدن گناه را با این بیت تفسیر میفرمایند .

هشتمی

چون مبدل میکند اوسیئات طاعتی اش میکند رگم و شات
 چون خدای عزوجل سیئات را به حسنات مبدل میکند ، كما قال الله تعالى في
 حق التائبين عن الذنوب ، فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات :
 گناهان را علی رگم الوشاة به طاعتی مبدل میکند . وشاة : جمع واشی : واشی
 غماز را گویند و در اینجا مراد شیاطین میباشد . یعنی به کوری چشم شیاطین حق تعالی
 سیئات را به طاعت تبدیل میکند .

هشتمی

زین شود مرجوم شیطان رحیم وز حسد او بطرف گردد دونیم
 شیطان رحیم برای همین مرجوم میشود و از حسادتش میترسد و دوباره میشود.
 مراد : شیطان رحیم نمیتواند ببیند که خداوند رحیم سیئات را به حسنات تبدیل
 میکند . بهمین سبب مرجوم و مدحور گشته و از حسدش پارپاره شده و دونیم گشته
 است ، زیرا سعی و کوششی که در مقهور ساختن بندگان خدا کرده بود همه را
 ضایع می بیند .

هشتمی

او بکوشد تا گناهی پرورد زان گنه ما را بچاهی آورد
 شیطان سعی و کوشش میکند تا گناهی ایجاد کند ، پس به سبب ارتکاب ما
 به آن گناه ، ما را بر سر چاه بیاورد و بداخلش پرتاب کند .

هشتمی

چون ببیندگان گنه شد طاعتی گردد او را نامبارك ساعتی
 وقتی می بیند که آن گناه طاعتی شد ، آن زمان برایش ساعت نامبارک کی است .

هشتمی

اندر آ من در گشادم - مر ترا تف زدی و تحفه دادم مر ترا
 پس حضرت علی کرم الله وجهه ، دوباره به آن ولی نومسلمان گفت : داخل شو
 و به شهر علم وارد شو که من برایت در گشادم ، تو بروی من تف کردی و من ترا
 تحفه دادم .

هشتمی

مر جفاگر را چنینها میدهم پیش پای چپ چه سان سرمی نهم
 محققاً به جفاگران که اینگونه احسانها میدهم ، پس پیش پای چپ چگونه
 سرمینهم . پای چپ کنایه است از کسی که باعصیان و جفا به حضورش قدم مینهد ،
 یعنی تحقیقاً من به جفاگران اینگونه احسانها میدهم ، پس ببین که پیش جافیان و
 ستمگران که به مثابه پای چپ اند ، چگونه سرمینهم ، و در مقابل بسدیشان چه
 احسانها میکنم .

هشتمی

پس وفاگر را چه بخشم تو بدان گنجها و ملکهای جاودان
 پس تو بدان که به وفاگران چه میبخشم و به آنانکه بامحبت و صفا می آیند
 چگونه احسان میکنم ، از همین قیاس کن که گنجها و ملکهای جاودانی میدهم و
 به مرتبه حیات ابدی و سعادت سرمدی میرسانمشان .

گفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوش رکابدار
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که کشتن
علی بردست تو خواهد بود

مثنوی

من چنان مردم که بر خونیه خویش نوش لطف من نشد در قهر نیش
حضرت علی کرم الله وجهه به آن ولی نومسلمان کمال مروت و غایت فتوت
خویش را بیان میکنند و برای ارشاد سایر مردم میفرمایند : من چنان مردم که نوش
لطفم حتی در حق قاتلم نیش نشد : یعنی لطف چون نوش من در آن موقع که باید
قهرم شامل حالش شود، چون نیش نشد ورنجیده اش نکردم.

مثنوی

گفت پیغمبر بگوش چاکرم کو برد روزی زگردن این سرم
حضرت پیغمبر علیه السلام به گوش چاکر من گفت . مراد از چاکر و رکابدار
ابن ملجم است . حضرت نبی علیه السلام به گوش وی گفت که : تو روزی علی را
میکشی و منم دانستم که آن چاکر روزی سر مرا از گردنم میبرد .
برای اینکه مصرع اول با مصرع دوم مرتبط شود و مناسب آید ، سخنان
مذکور در بینهما تقدیر شد . اما چون ضرورت شعری و وجود قرینه کلام
به این سخنان دلالت میکند لذا از بین دو مصرع حذف گشت و اختصار مطلب
بعمل آمد .

مثنوی

کرد آنگه آن رسول از وحی دوست که هلاکم عاقبت بردست اوست
از وحی دوست ، رسول آگاهم کرد که هلاک من عاقبت بردست ابن ملجم است

همنوی

اوهمی گوید بکش پیشین مرا تا نیاید از من این منکر خطا
 وقتی آن رکابدار از حضرت رسول علیه السلام این سخن را شنید ، به من
 همیشه میگفت یا علی مرا قبلاً بکش تا این خطای قبیح و نامعقول از من نیاید
 و صادر نشود .

همنوی

من همی گویم چو مرگ من زنت با قضا من چون تو انم حيله جست
 من بهوی میگفتم چون مرگ و هلاك من با دست تو است ، من در برابر قضای
 حق چگونه قادرم حيله کنم .

همنوی

اوهمی افتد به پیشم کای کریم مر مرا کن از برای حق دو نیم
 آن رکابدار همیشه به پیشم می افتاد و اینطور میگفت : که ای کریم از برای
 خدا مرا دو نیم کن .

همنوی

تا نه آید بر من این انجام بد تا نسوزد جان من بر جان خود
 تا این انجام بد یعنی سوء خاتمه بر ایم پیش نیاید ، تا جان من بر جان خود
 نسوزد و چنین عمل زشت را مظهر نشود .

همنوی

من همی گویم برو جفا القلم زان قلم بس سر نگون گردد علم
 من به رکابدار میگفتم برو جفا القلم بما انت لاق ، است : یعنی کاریکه تو با آن

روبرو میشود و عاقبت اجرایش میکنی، در ازل قلم اعلا بر آن جاری شده است و خشک شده است. جفوف قلم: کنایه است از ثبوت آن کار در ازل. برو: جایز است با فتح «با» و ضم «را» هم خوانده شود. و نیز جایز است برو به معنای امر حاضر باشد: اذهب.

از آن قلم خیلی علمها سرنگون میشود، زیرا قلم الهی هرچه در لوح محفوظ بنویسد تغییر ناپذیر است و همان به سرانسان میاید.

همنوی

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو
من از تو هیچ نوع کینه در دل ندارم، زیرا که این قتل را من از تو نمیدانم.

همنوی

آلت حقی تو فاعل دست حق چون زخم بر آلت حق طعن و دق
و تو آلت حق تعالی هستی و فاعل، دست حق است و من بر آلت حق تعالی
چگونه طعن و دق بزخم.
چون حضرت علی کرم الله وجهه مقتول شدن خویش و قتلی را که آن قاتل
انجام میداد بر قضای حق اسناد میدهد: پس از جانب قاتل سؤالی میشود و آن سؤال
اینست که از زبان قاتل حکایت میفرمایند.

همنوی

گفت او پس آن قصاص از بهر چیست گفت هم از حق آن سرخفی است
آن قاتل به حضرت علی کرم الله وجهه گفت که: وقتی حقیقه کار بدین منوال
است، پس دیگر برای قاتل، آن قصاص چیست؟ حضرت علی کرم الله وجهه به وی

جواب داد. قصاص هم از حضرت حق است، و آن سری است مخفی که فهم همه کس قادر بر ادراکش نمی باشد .

هشتمی

گر کند بر فعل خود او اعتراض زاعتراض خود برویاند ریاض

اگر حق بر فعل خویش اعتراض کند، از اعتراض خود بی‌اغچه می‌رویاند و عوض‌ها به ظهور می‌آورد. نکته و سر موجود در این کلام آنست که حضرت حق فاعل حقیقی است و تمام چیزها در دست قدرت او چون آلتی است، هر وقت بواسطه چیزی فعلی را آن فاعل حقیقی به ظهور برساند، و از طرف دیگر بر آن فعلی که با اراده خود او به وقوع پیوسته و بر آلت آن فعل اعتراض بکند، آن اعتراض عبث و بی‌هوده نبوده نیست و بلکه متضمن چندین حکم خفی است، او از اعتراض خودش باغهای اسرار به ظهور می‌آورد و در آنها انواع حکم و صفات را می‌رویاند که عقلهای انسانی از ادراکش عاجز میماند .

هشتمی

اعتراض او را رسد بر فعل خود زانکه در قهر است و در لطف او احد

اعتراض کردن بر فعل خویش شایسته اوست، زیرا که خداوند در قهر و لطف کردن فرد و واحد است و کسی در ملک او شرکت ندارد.

هشتمی

اندر این شهر حوادث میراوست در ممالک مالک تدبیر اوست

در این شهر حوادث امیراوست. مراد از شهر حوادث: تمام کائنات موجودات است یعنی در شهر جمیع کائنات موجودات حاکم و امیر همان اوست و در تمام ممالک فقط مالک تدبیر اوست.

هشتمی

آلت خود را اگر او بشکند آن شکسته گشته را نیکو کند
حضرت خدا اگر آلت خود را بشکند، همان شکسته شده را نیکو و درست
میکند. مثلاً اگر قاتلی را با قصاص دادن بشکند و بروی قهر کند، نوعاً در ضمن آن
قهر برای قاتل مذکور منفعتی وجود دارد.

هشتمی

رمز نسخ آیه او ننسها نات خیراً در عقب می‌دان مها
رمز و سر کلام . ما نسخ من آیه او ننسها ، را و رمز کلام واقع در عقبش :
نات بخیر منها ، را ای سرور بدان.
اگرچه ورود این آیه کریم در حق آیات منسوخ قرآنی است ، ولیکن از
جهت معنای باطنش شامل آن آیات الهیه نیز میشود که در صحایف کون واقع شده است
هروقت حق تعالی از آیات مسطور در این صحف اکوان آیت وجود چیز برانسخ
و ازاله کند. بر موجب نات بخیر منها او مثلها، یا وجود با خیرتر و بهتر از آن در
روز آخرت به ظهور می‌آورد، یا اینکه مثل آن را حاضر میکند .
تفسیر این آیه کریم به نوع دیگر تحقیق شده و نزدیک به اوایل این کتاب در
شرح: بازگفتن بازرگان باطوطی مرور شده است.

هشتمی

هر شریعت را که حق منسوخ کرد او گیا برد و عوض آورد ورد
مثلاً هر شریعتی را که حضرت حق تعالی منسوخ کرد ، فی المثل خدا گیاه را
برد و به عوض و بدل آن گل آورد. یعنی شرایع منسوخ گشته گویا چون گیاه بوده و
شریعتی که بجای آنها آمده باخیرتر و چون گل نعم البدل است . که آن شریعت

محمدی است که اسرار جمیع شرایع و احکام زبده آنها را جامع میبشد.

هشتمی

شب کند منسوخ شغل روز را بین جمادیء خرد افروز را
باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت ز آن آتش افروز

این ابیات شریف را از زبان حضرت علی کرم الله وجهه ضمن بیان سر قتل و قصاص برای ابن ملجم ، آنکه هلاک و مقتول شده به آیات کریم منسوخ و شریعت منسوخ تشبیه اش میکند و نیز مقتول را به احوال روز و شب که همدیگر را منسوخ میکنند تشبیه میکند و میفرماید که : شغلها و اعمال روز را شب ، و احوال شب را روز نسخ میکند یعنی خواب و خسبیدن که در هنگام شب است افعال و اعمال را که در روز انجام میگیرد منسوخ میکند. از قبیل ذکر محل و اراده حال میبشد که ذکر سبب و اراده مسبب نیز گفته میشود.

آن حالت جمادی و خفتگی را که در هنگام خواب شب پیدا میشود، بین که باعث فزونی عقل است ، یعنی حواس اعضا و عقل به سبب خوابیدن تازگی پیدا میکند و کسالت و فتوری از آدم برطرف میشود و بدن راحت مییابد، پس بر فحوی النوم اخ الموت حالت نوم اگرچه چون حالت موت معطلی و فسردهگی و انجماد دارد و ظاهر از کراحت خالی نیست اما معنأ چون باعث اینهمه راحتی و حیات میشود پس مکروه و منفور نیست. اما معنی كذلك و لکم فی القصاص حیاة . باز شب و احوال شب بواسطه نور روز منسوخ میشود، حتی آن حالت افسردگی و خفتگی از آن آتش شعله دار یعنی بواسطه روز از بین میرود و به کل برطرف میشود .

قال الله تعالى و جعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار

مبصرة .

هتئوی

گرچه ظلمت آمد آن نوم و سبات نی درون ظلمت است آب حیات
نی در آن ظلمت خردها تازه شد سکتۀ سرمایۀ آوازه شد

اگرچه صورتاً با آمدن شب و تاریکی، خواب و راحتی در شب احساس و حرکت را قطع میکنند .

كما قال الله تعالى وجعلنا نومكم سباتا ای قطعاً عن الاحساس والحركة استراحة للقوى الحيوانية و راحة لكلاهما پس فاذا كان كذلك .

مگر آب حیات در درون تاریکی نیست ، محققاً آب حیات درون ظلمت است آیا در آن ظلمت نوم عقلها تازگی پیدا نمیکند و حواس زنده نمیشود و لطافت پیدا نمیکند، مسلماً پیدا میکنند.

مرضی که نامش را سکتۀ میگویند، آیا سرمایۀ آواز نمی باشد، به طور حتم ثابت شده که سرمایۀ آواز است.

سکتۀ مرضی است که وقتی به انسان عارض میشود ، مریض مدتی چون میت بی هوش و دمبسته میماند، اما اندکی بعد دوباره به هوش میاید و حیات میگیرد. در اصطلاح موسیقی دانه سکتۀ حالتی است بدین معنی که خواننده با آواز بلند که میخواند در آن میان مقداری قطع نفس میکند و راحت می یابد ، آن سکوتی که کرده برای آوازش سرمایۀ میشود و محسن نغمات و الحان میگردد . مع هذا به سامعین از آن سکتۀ ملالی نمیرسد. سکتۀ ای که در موقعش واقعاً سرمایۀ آواز میشود همین است ، اما چون این سکتۀ لفظاً من وجه قطع نفس به آن سکتۀ اولی مشابَهت دارد کان آنهم گویا سرمایۀ آوازه شده است .

تشیبها لتلك السكتة بهذه السكتة لاشتراکهما فی اللفظ فافهم فانه معنی لطیف ما عثر علیه احد من الشارحین .

هفتوی

که زضدها ضدها آید بدید در سویدا روشنایی آفرید
 زیرا ضدها بواسطه ضدهای خود آشکار میشود. قول : الاشیاء تبین بالاضداد
 این معنا را تفسیر میکند . حضرت حق در سویدای دل روشنایی آفرید .
 گویند سویدای قلب در میان اینهمه روشنایی به مقدار مردمک دیده خون
 سیاهی است که محل اینهمه روشنایی قلب و درون آن است .

هفتوی

جنگ پیغامبر مدار صلح شد صلح این آخر زمان زان جنگ بد
 جنگ کردن پیغمبر علیه السلام مدار صلح شد و صلحی که در این زمان اخیر
 برقرار گشته سببش همان جنگ پیغمبر بوده که اهل اسلام به سبب مجاهده ایشان
 نیرو پیدا کردند و اهل کفر ضعیف و مغلوب شدند و عاقبت مصالحه کردند ،
 پس جنگ و قتال ایشان سبب آسودگی شده .

هفتوی

صد هزاران سر برید آن دلستان تا امان یابد سراهل جهان
 آن دلستان صدها هزار سر برید تا سر مردم جهان درامن و امان باشد .

هفتوی

باغبان زآن می برد شاخ مضر تا بیابد نخل قامتها و بر
 مثلا باغبان شاخهای بی فایده و مضر را برای آن میبرد که درخت خرما
 با بریده شدن شاخ و برگهای زایدش رشد کند و بارور گردد .

هشتمی

می کند از باغ دانا آن حشیش تا نماید باغ و میوه خرمیش
 مثال دیگر آنکه در فن باغبانی داناست از باغ ، حشیش یعنی علفهای
 صحرايي را میکند تا که باغ و میوه های حاصل از آن باغ به وی خر می نشان دهد .

هشتمی

می کند آن دندان بد را آن طبیب تا رهد از درد و بیماری حبیب
 مثال دیگر : دندان فاسد را طبیب میکند، تا یار و حبیب از درد و رنج آن
 راحت گردد . و رها شود .

هشتمی

پس زیادتها درون نقصهاست مر شهیدان را حیات اندر فناست
 فاذا كان كذلك ، حال که این مقدمات معلوم شد پس بدان که فزونیها در
 درون نقصها نهفته است . «بس» اگر با باء عربی «بس» هم باشد برای این محل
 مناسبتر است ، با این تقدیر : در نقصانها خیلی زیادتها وجود دارد، تحقیقاً شهیدان
 را حیات در فناست زیرا که آنان در افنای وجودشان حیات ابدی می یابند
 چنانکه میفرمایند .

هشتمی

چون بریده گشت حلق رزق خوار برزقون فرحین می شد غوار
 به آیه کریم واقع در سوره عمران اشاره میکند چنانکه میفرمایند: ولا تحسبن
 الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا . این آیه کریم یا مطلقاً در حق شهدا وارد شده و یا اینکه
 در حق شهدای بدر آمده است و شاید هم خطاب است به حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه وسلم . و نیز ممکن است خطاب باشد به آنانکه در باره کشته شدگان
 راه خدا گمان میکنند که آنان مرده اند .

پس تفسیر شریفش : یا محمد تو گمان مبر ، و یا خود تو گمان مبرایکه گمان میکنی : آنانکه کشته شده اند فی سبیل الله : در راه خدا امواتا : مثل سایر مردگانند بل احياء : بلکه اینان زندگانند ، عندربهم یرزقون : در نزد پروردگارشان رزق داده میشوند، همانطور که سایر زندگان از خدا رزق دارند و هوتاکید لكونهم احياء و وصف لخالهم التي عليها من التمتع فرحين بما آتاهم الله من فضله: این کشتگان راه خدا در حالیکه فرحان و شادانند به خاطر آن چیزیکه حق تعالی از فضل و عنایت خویش به اینان اعطا کرده است و آن چیز شرف شهادت و نعم جنت است . و یستبشرون. ای یسرون بالبشارة بالذین لم یلحقوا بهم .

شهادای مذکور بواسطه بشارتیکه به آنان داده میشود مسرور میگردند که شهادای دیگر به مرتبه اینان ملحق نشده اند من خلفهم بعد از خودشان یا زمانا یا رتبه . عبارت ان لاخوف علیهم ولا هم یحزنون ، بدل از بالذین ، تقدیرش شادمانی میکنند برای اینکه دیگران به مرتبه اینان لاحق نشده اند، برای ایشان خوفی نیست و نیز ایشان اندوهگین نمیشوند .

در این آیه کریم دلالت است که انسان فقط این هیكل محسوس نیست، بلکه بذاته جوهر مدرکی است که از فنای بدن ، لازم نمی آید که آن جوهر به کل فانی گردد، و تألم و تنعمش در بدن متوقف نمیشود و منوط به آن نیست . معنیء بیت : وقتیکه حلق رزق خوار بریده شد ، مفهوم : یرزقون فرحین اورا خوشحال میکند: یعنی آن نعمت مرزوقی که ضمن قول : یرزقون فرحین بدان اشاره شده : برای گلوی بریده شده خوشگوار شد و هضم و سابع گشت .

مثنوی

حلق حیوان چون بریده شد بعدل **حلق انسان رست و افزا یابد فضل**
حلق حیوان که از روی عدل بریده میشود، سبب نیرو پیدا کردن حلق انسان میشود و فضل و شرفش فزونی می یابد. یعنی گلوی حیوان که بریده شد و گوشتش برای انسان غذا شد در وجودش هضم میشود و بواسطه نشو و نما با آن ، حلق

انسان قوت پیدا میکند و پس از آنکه گوشت حیوانی داخل بدن انسان گشت و هضم شد و حکم جزو را پیدا کرد شرف و فضیلت اش بیشتر میشود .

هشتمی

حلق انسان چون ببرد همین ببین تا چه زایدکن قیاس آن برین حال اگر گلوی انسان بریده شود ببین که چه معانی از آن حاصل میشود و آن را با این قیاس کن یعنی رسیدن حیوان را به مرتبه انسان و شرف یافتنش را پس از مذبح گشتن با بریده شدن گلوی انسان مقایسه کن که آدمی پس از مردن به چه مرتبه واصل میشود .

هشتمی

حلق ثالث زاید و تیمار او شربت حق باشد و انوار او حلق ببریده خورد شربت ولی حلق از لا رسته مرده در بلی حلق انسان که بریده شود برایش حلق ثالث تولید میشود ، و آن حلق ثالث و روحانی غذایش شراب حق است و انوار حق است . و این معنی وقتی حاصل میشود که حلق انسان از طعام و شراب بریده شده باشد ، حلقی که از طعام و شراب بریده گشته و در اثر شهادت قطع شده است شربت حق رامی آشامد، نه هر حلق بریده یعنی آن حلق بریده از شراب مذکور می آشامد که از «لا» گفتن و از انکار کردن رسته و در بلی گفتن و اقرار کردن مرده باشد .

هشتمی

بس کن ای دون همت کوته بنان تا کیت باشد حیات جان بنان ای دون همت کوته بنان ، از اکل و شرب دست بکش . بعضی از نسخ در وسط دو کلمه « همت کوته » يك و او عاطفه دارد ، با این تقدیر معنی : ای دون همت و ای کوته بنان از خوردن و آشامیدن فارغ شو ، تا کی باید حیات جانست بسته به نان باشد .

بنان واقع در مصرع اول جمع «بنانه» است : سرانگشتان را گویند .
 کوتاه بنانی : کنایه است از عجز و عدم قدرت . یعنی ای عاجز و بی قدرت
 و ای دون همت از اکل و شرب نفسانی فراغت پیدا کن و با آن مشغول مباش ،
 آخر تاکی حیات جانث در پی نان و طعام باشد، بلکه برای تحصیل ارزاق روحانی
 و اذواق سبحانی همت کن تا حق تعالی آن را غذای جانث کند .

هشتمی

زان نداری میوهٔ مانند بید کآب رو بردی پی نان سپید
 سبب بی میوه ماندت چون درخت بید اینست که به خاطر نان آبرویت را
 بردی یعنی برای غذای نفسانی آبرویت را بر زمین ها ریختی عندالله و عندالانبیا و
 اولیاء بی عرض و ادب شدی و بی قدر و بی اعتبار ماندی .

هشتمی

گر ندارد صبر زین نان جان حس کیمیا را گیر وز گردان تومس
 اگر جان حسست بی نان صبر ندارد ، کیمیا بگیر و مس را طلا کن . مراد
 از جان حس : روح حیوانی است ، مراد از کیمیا اکسیر تربیت مرشد کامل است .
 مراد از مس : صفات ذمیمهٔ نفس است . تقدیر کلام : ای که حریص اکل و شربی ،
 اگر روح حیوانیت بی نان و طعام طاقت نمی آورد ، پیرو نظر و تربیت کیمیاوش
 مرشد کامل شو ، و نفست را از صفات پست و حقیر چون مس پاک کن و چون زر
 خالص کامل عبارش کن .

هشتمی

جامه شویی گردخواهی ای فلان رو مگردان از محلهٔ کازران
 ای فلان کس اگر جامه شویی میخواهی بکنی : یعنی بنا بر مفهوم و ثیابك فطهر
 اگر میل داری که ثیاب قلب و روح را پاک و طاهر کنی ، از محلهٔ کازران رو
 مگردان . کازران : کرباس شویان و سفید کنندگان کرباس را گویند ، و در این بیت

مراد مشایخ عظام و اولیای کرام است که مطهر قلوب انسانی و مزکیه نفوس آدمی میباشند . یعنی مقصود اینست که اگر میخواهی وجود ترا از دنس ماسوا و وسخ هوی پاک کنی از ملازمت کردن با مرشدان اعراض مکن .

هشتمی

گرچه نان بشکست هر روزه ترا در شکسته بند پیچ و بر تر آ اگرچه نان ، روزه ترا شکست : یعنی مانع است که تو روزه باشی ، توبه شکسته بند به پیچ و بر تر بیا : ارتقاء بیاب . مراد از شکسته بند: خداست و یا مرشد یعنی اگرچه نان و طعام روزه ترا شکست و ترا از فضایل صوم محروم کرد ، پس تو برای جبران ، بر مرشد کاملی که جابر مکسور است نزدیک شو، با معاونت او از مرتبه انکسار و انقهار برتر بیا و جبران مافات کن .

هشتمی

چون شکسته بند آمد دست او پس رفو باشد یقین اشکست او چون دست تربیت مرشد کامل شکسته بند و مصلح اعمال و احوال است ، پس شکستن و منکسر کردن مرشد مذکور ترا با از بین بردن صفات نفسانیات ، یقیناً رفو است . زیرا در شکستن وی صدگونه درستی هست ، اگر شکست تو با دست مرشد انجام گیرد منافع و فواید بیشمار حاصلت میشود ، اما اگر خودت بخواهی که مطابق مرادت نفست را مرمت کنی حتمی است که شکستگی زیاد پیدا خواهی کرد .

هشتمی

گر تو آن را بشکنی گوید بیا تو درستش کن نداری دست و پا در این بیت ضمیر «آن را» بر میگردد به شکسته بند البته باید مضافی مقدر

شود ، تقدیرش : اگر تو آلت آن شکسته بند را و یا خود مراد آن شکسته بند را بشکنی . معنی : اگر تو آلت دست آن شکسته بند را و یا خود مرادش را بشکنی او ترا گوید : بیا درستش کن ، اما تو آن دست و پا را نداری که آن را درست کنی و چیزیکه شکسته ای مصلح اش باشی ، معلوم شد که شکستن و مرمت کردن از تو ساخته نیست .

هئئوی

پس شکستن حق او باشد که او مر شکسته گشته را داند رفو
پس شکستن حق کسی میشود که او بتواند شکسته را اصلاح کند ، رفو :
وصله کردن را گویند ، در این قبیل موارد به معانی اصلاح کردن و درست کردن
به کار میرود .

هئئوی

آنکه داند دوخت او داند درید هر چه را بفروخت نیکوتر خرید
آنکه از دوختن اطلاع دارد ، همواره کردن را هم میداند ، دریدن غیر او را
مناسب نیست ، هر چه را بفروشد به جایش بهتر از آن میخرد ، پس برای چنین
شخصی شکستن يك چیز عیب شمرده نمیشود و کسی به وی نمیتواند تعرض کند
که چنین چیز نفیس را چرا شکستی .

هئئوی

خانه را ویران کند زیر و زبر پس به يك ساعت کند معمورتر
مثال دیگر : اگر او خانه را ویران کند و زیر و زبر سازد ، پس دوباره در
عرض يك ساعت از اول هم آبادتر میکند . با وجود چنین قدرت شایسته نیست
به وی گفته شود : چرا خانه را ویران و زیر و زبر کردی .

مثالهای مذکور در مورد حضرت حق تعالی و انبیا علیهم السلام و اولیای عظام که خلیفه وی هستند صدق میکند که این کارها از شأن حق تعالی و خلفایش میباشد، زیرا هرچه را بشکنند، میتوانند اعلا تر از آن را بسازند و درست کنند.

هشتمی

گر یکی را سر ببرد از بدن صد هزاران سر بر آرد در زمن
مثال دیگر اگر سری را از بدن ببرد، فوری صد هزار سر به ظهور می آورد،
یعنی به آن شخص فضیلت صد هزاران سر را میدهد.

هشتمی

گر نفرمودی قصاصی بر جناة یا نگفتی فی القصاص آمد حیاة
به آیه کریم واقع در سوره بقره اشاره است، ولکم فی القصاص حیاة یا اولی
الالباب: ای صاحبان عقلها برای شما در قصاص زندگی بزرگی است. علمای
معانی اتفاق دارند که مثال این کلام در بلاغت و فصاحت هرگز کلامی وجود ندارد،
مع قلة اللفظ والحروف بر معانی بسیار دلالت دارد. فصحای عرب را در این مضمون
کلام بسیار هست، لیکن بر مصداق مصرع: چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا.
از جمله سخنانشان یکی اینست که گویند: قتل البعض احياء الجميع، و یکی دیگر نیز.
اکثروا القتل لیقتل القتل، است.

و اما اجود کلامشان: القتل انفی للقتل، است. اما با وجود اقوال متفرق
ثابت شده که این آیه کریم هم در ایجاز و هم در الفاظ و معنا از کلام مذکور افصح
و ابلغ میباشد. اگر ترس از تطویل کلام نبود، لازم می آمد که با وجوه کثیر و با
مراجعه به کتب معانی و به بعضی تفاسیر بیان شود.

ظاهر آیه: قصاص سبب حیات است، مثلا اگر کسی بخواهد یکی را بکشد،
درباره قصاصی که در دنبالش هست فکر میکند، بدین ترتیب از قتل اجتناب میکند

در نتیجه مردم عالم از کشت و کشتار سالم میماند پس حیات در قصاص بر این وجه میباشد .

اما تفسیر باطنی که اهل تحقیق اشاره میفرمایند : ای اصحاب عقول صافیه و اربابالباب و افیه برای شما قصاص در نفس هست و حیات ابدی و بقای سرمدی وجود دارد . مراد از قصاص نفس . هر بار که از نفس لذتی صادر میشود ، آن را با ریاضت و با مجاهده بیشتر از مجاهده اولی تأدیب و تهدید کردن است . معنای بیت : اگر برای جنایتکاران قصاصی مقرر نفرموده بود و یا نمیگفت که در قصاص زندگی هست ، یعنی حیات وجود دارد هر کس که قادر بود بر بندگان او تیغی میزد و بنیاد حق را تخریب میکرد .

هشتمی

خود گرا زهره بدی تا او زخود بر اسیر حکم حق تیغی زند
هر کس که قدرت و جرأت داشت ، بر اسیر حکم حضرت حق ، از جانب خودش تیغی میزد .

هشتمی

زانکه داند هر که چشمش را گشود کان کشنده سخره تقدیر بود
زیرا که چشم هر کس را که حضرت حق گشوده ، او میداند که آن قاتل سخره و مغلوب تقدیر الهی بوده است .

هشتمی

هر گرا آن حکم بر سر آمدی بر سر فرزند هم تیغی زدی
آن حکم الهی بر سر هر کس که صادر میشود ، او حتی بر سر فرزند خویش تیغ میزد .

همنقروی

رو بترس و طعنه کم‌زن بر بدان پیش دام حکم عجز خود بدان

وقتی کار بدین منوال است ، پس از خدا بترس ، بر بدان و قاتلان و فاسدان طعنه مزین ، در برابر دام حکم الهی متوجه عجز خودت باش ، زیرا اگر انسان به اعتماد صلاح و فلاح خویش مغرور و متکبر شود ، و روی این اصل برگنه‌کاران و براهل فسق و عصیان طعنه زند و سر کوفت کند . این خود يك گناه است بلکه هم گناه بزرگی است . چنانکه از حکایت زیر این مطلب معلوم میشود .

تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت ابلیس لعین و عجب آوردن

همنقروی

چشم آدم بر بلیسی کو شقیست از حقارت وز زیافت بنگریست

روزی آدم علیه السلام بر ابلیس شقی از روی حقارت و نفرت نگاه کرد . یعنی با خودبینی و احساس برتری در خودش به شیطان با نظر تحقیر نگریست .

همنقروی

خویش بینی کرد و آمد خود گزین خنده زد بر کار ابلیس لعین

حضرت آدم علیه السلام خودبینی کرد و خودش را بهتر دانست روی همین عجب بر کار و فعل ابلیس لعین خندید .

همنوی

بانگ بر زد غیرت حق کای صفی تو نمی دانی ز اسرار خفی
غیرت حضرت حق بانگ زد بروی که ای صفی تو بر اسرار نهانی
واقف نیستی .

همنوی

پوستین را بازگونه گر کند کوه را از بیخ و ازین بر کند
حضرت حق اگر پوستین را وارونه کند ، مراد از وارونه کردن پوستین :
به جای لطف قهر و به جای هدایت ضلالت ارائه نماید و در مورد خیر ، شر
اراده کند کوه را از بیخ و بن میکند . یعنی اگر اراده کند که امر را برعکس
نماید هر صاحب نمکینی چون کوه راسخ و ثابت را چنان از مقامش قلع میکند
که هباء منثورش میسازد .

همنوی

پرده صد آدم آن دم بردرد صد بلیس نو مسلمان آورد
اگر اراده کند پرده عرض صد آدم را در آن دم پاره میکند ، و صدتا ابلیس را
نومسلمان می کند ، و باز اگر بخواهد در آن واحد صد هزار صدیق را زندیق
و هزاران زندیق را به مرتبه صدیقی میرساند و در قلبشان ازهار ایمان و ایقان
می پروراند . وقتی اینگونه تأدیب عتاب آمیز به حضرت آدم علیه السلام رسید .

همنوی

گفت آدم توبه کردم زین نظر اینچنین گستاخ ندیشم دگر
حضرت آدم علیه السلام گفت : الهی از اینگونه نگاه کردن توبه کردم و دیگر
گستاخانه چنین افکار ناشایست نمیکنم .

همنوی

یا غیاث المستغیثین اهدنا لا افتخار بالعلوم والغنی

حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز به سالک راه حق طریق مناجات و نیاز را تعلیم میفرماید و میگوید از عجب و ربا احتراز کنید، و بدین ترتیب تنبیهشان میکنند و اسلوب مناجات را با این ابیات تفهیم میکنند که یا غیاث المستغیثین : ای فریاد رس مدد خواهان اهدنا : ما را هدایت کن و ما را در هدایت شدن ثابت نگه دار لا افتخار خیر « لنا » محذوف است تقدیرش : لا افتخار لنا ، یعنی ما افتخار نمیکنیم بالعلوم : بواسطه علمها و نه به داشتن غنا .

همنوی

لا تزغ قلباً هدیت بالکرم و اصرف السؤل الذی جفا القلم

پروردگارا مایل مکن و برنگردان ، قلبنا : قلب ما را به طرف ضلالت و غوایت، هدیت بالکرم : پس از آنکه قلب ما را با کرم ملتبس نمودی و هدایت کردی. در «بالکرم» «با» برای التماس است. این بیت اشاره است به آیه کریمی که در سوره آل عمران است : ربنا لا تزغ قلوبنا ای پروردگارا ما قلبهای ما را برمگردان : عن التوجه الی جنابك والسعی فی طلب لقائك والوقوف بیابك^۱ بالاعتنان بحب الدنيا وغلبة الهوی . بعد از هدیتنا بنورك الی صراطك المستقیم والدين القويم ، وهب لنا : به ما هبه کن ، من لدنك رحمة : از نزد خودت رحمت و شفقت موهبت کن انك انت الوهاب : محققاً تو وهاب بلاغرضی واصرف السوء : بلا و نقصانهای ما را برگردان و تحویل کن ، الذی جفا القلم : چنان سوء القضایی که قلم نوشتش و سپس خشک شد جفوف قلم : کنایه است از فراقش و از ثبوت کتابت . یعنی پروردگارا بلایی که لوح و قلم نوشته است محو کن .

۱- کلمه مخدوش است اطمینان ندارم. مترجم

در نسخه‌ای: خط‌القلم ، نوشته است .

هشتمی

بگذران از جان ما سوء القضا و ما مبر ما را ز اخوان صفا

الهی بلا وسوء القضا را از جان ماردکن، یعنی جان ما را از قضای بدخلاص کن و ما را از اخوان صفا مگسلان و از خلان وفا منقطع کن.

هشتمی

تلختر از فرقت تو هیچ نیست بی پناهت غیر پیچا پیچ نیست

تلختر از فراق تو هیچ چیز نیست، بی‌پناه تو غیر از پیچا پیچ نیست یعنی اگر حمایت تو نباشد، غیر از گرفتاریهای پیچاپیچ و در تنگنا بودن چیزی نیست، فقط آنانکه در پناه تو و در تحت محافظت تو قرار گرفته‌اند، در پیچاپیچ گیر نکرده‌اند .

زیرا آنان بواسطه حفاظت تو در محل امن و درمقام سلامت‌اند .

هشتمی

رخت ماهم رخت ما را راهزن جسم ما مر جان ما را جامه کن

رخت ماهم راهزن رخت ماست، یعنی اسبابهای دنیوی ما، راهزن اسبابهای اخروی ما میباشند. و رخت و بخت صوری ما طریق رخت و بخت روحانی ما را قطع کرده است، محققاً جسم ما جامه جان ما را کننده است:

یعنی مقتضیات جسمانی ما لباس روحانی و حال معنوی ما را از ما گرفته و ما را عریان کرده است .

هتتوی

دست ما چون پای مارا می خورد بی امان تو کسی جان چون برد
دست ما چون پای مارا می خورد، یعنی اعمال ناشایست و بد و ظلم و فسادیکه
به وسیله دستمان حاصل میشود، آن اعمال صالح و افعال نافی را که پایمان حاصل
میکند از بین میبرد، بی حفظ و امان تو، که میتواند از مهالك نفسانی و مخاوف شیطانی
جان بدر ببرد.

هتتوی

و ربرد جان زین خطرهای عظیم برده باشد مایه ادبار و بیم
اگر بر فرض کسی بتواند بی امان تو از این خطرهای بزرگ و هولناک، جان
بسلامت ببرد و خودش را خلاص کند، در معنا مایه بدبختی و بیم را برای خودش
فراهم کرده است. در بعضی نسخها به جای «برده» «برده» واقع شده است، با این
تقدیر معنی: اگر بی امان تو کسی جانش را از این خطرها خلاص کند، بدبختی و
سرمایه بیم برایش برده و حجاب میشود.
اما اصح آنست که با بای عربی باشد.

هتتوی

زانکه جان چون و اصل جانان نبود تا ابد با خویش کوراست و کبود
زیرا جانی که به جانان و اصل نگشت، تا ابد با خویش کور و کبود است
یعنی چون بی توفیق الهی است پس بی نور و نفع میماند.

هتتوی

چون تو ندهی راه جان خود برده گیر جان که بی تو زنده باشد مرده گیر
الهی اگر تو راه به وصال ندهی، جان را از بین رفته و محو بگیر، زیرا

جانمی که بی تو زنده باشد به منزلهٔ مرده است.

همنوی

گر تو طعنه می‌زنی بر بندگان مر ترا آن میرسد ای کامران
پروردگارا اگر تو بر بندگان طعنه می‌زنی ، ای کامران وای پادشاه غنی آن
شایستهٔ تو است.

همنوی

ور تو ماه و مهر را گویی جفا ور تو قد سرو را گویی دو تا
اگر تو ماه و خورشید را بد بگویی و کثیف و بی‌نورشان بشماری ، اگر تو
قامت سرو را ناموزون و دو تا بگویی، و به آنچه که چون سرو مستقیم و معتدل است
طعنه بزنی .

همنوی

ور تو چرخ و عرش را خوانی حقیر ور تو کان و بحر را گویی فقیر
اگر تو فلک و عرش را با داشتن اینگونه عظمت شأن حقیر بدانی، و اگر تو
کان و دریا را فقیر بگویی .

همنوی

آن به نسبت باکمال تو رواست ملک اکمال فناها مر تراست
خدایا آن طعنها نسبت به کمال تو روا و شایسته است ، ملک فناها را کمال
دادن و فانیان را به مرتبهٔ وجود رساندن، ترا مخصوص و مسلم است.

هتئوی

که تو پاکی از خطر و ز نیستی نیستانرا موجود و مغنیستی
 زیرا تو از ضرر و خطر و نقصان پاک و منزهی ، تو موجود نیستان و تو
 مغنی هستی .

هتئوی

آنکه رویانید داند سوختن زانکه چون بدرید داند دوختن
 آن خدائی که نیستها را رویانید و به ظهور آورد ، سوختن را میداند ، آنکه
 بدرید دوختن را هم میداند ، یعنی همسو قادر است کشته خویش را احیا کند و
 آنچه به وجود آورده افنا نماید .

هتئوی

می بسوزد هر خزان مر باغ را باز رویاند گل صباغ را
 خداوند قادر در وقت هر خزان باغ را میسوزاند ، دوباره آن پادشاه محیی گل
 صباغ را میرویانند ، یعنی گلهایی به وجود میآورد که باغها را با رنگهای الوان خویش
 رنگ آمیزی میکنند . و خداوند بازبان معنا چنین میگوید :

هتئوی

کای بسوزیده برون آ تازه شو باردیگر خوب و خوب آوازه شو
 که ای با آتش موت و فنا سوخته ، از عدم بیرون بیا و تازه شو ، باردیگر
 خوب شو ، خوب آوازه و لطیف و تازه شو . پس بر مصداق آیه کریم انما امره اذا
 اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ، اگر خداوند وجود یافتن چیزها را اراده کند ، در
 حال به وجود میآیند و بد قدرت الهی تکرار آنها را ایجاد میکند .

هشتمی

چشم نرگس کور شد بازش بساخت حلق نی ببریید و بازش خود نواخت
مثلاً چشم نرگس کور شد ، خداوند بازساختش ، گلوی نی را برید ، و
باز نوازشش داد یعنی رویانید و دوباره لذت و حلاوتش بخشید .

هشتمی

ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم جز زبون و جز که قانع نیستیم
چون ما مصنوعیم و صانع نیستیم ، جز اینکه زبون باشیم و قانع شویم
کاری از ما ساخته نیست یعنی ما جز این نیستیم که هر چه شایسته مصنوع است
بدانیم و به صانع تسلیم شویم و هر چه از او میرسد قانع شویم .

هشتمی

ما همه نفسی و نفسی میزنیم گر نخوانی ما همه اهرمنیم
خدایا ما که مصنوعیم همگنی نفسی و نفسی میزنیم ، یعنی تضرع میکنیم و
میگوئیم نفس ما را خلاص کن ، اگر تو ما را به حضورت و به قربت دعوت نکنی ،
ما همگی اهرمنیم و چون شیطانیم .

هشتمی

زان ز اهرمن رهیدستیم ما که خریدی جان ما را از عما
خدایا سبب رستن ما از اهرمنی آن بود که تو جان ما را از کوری خریدی
و ما را بیناکردی و از جمله اشخاص مؤمن و موقن کردی .

هتئوی

تو عصاکش هر کرا که زندگیمست بی عصا و بی عصاکش کور چیست
 هر کرا که زندگی است ، تو عصاکش و فائد او بی ، کور بی عصا و
 بی عصاکش چه گونه است ، یعنی گمراه و ضال است . کما قال فی الحدیث القدسی :
 عبادی کلکم ضال الامن اهدیته فاستهدونی اهدکم .

هتئوی

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است آدمی سوز است و عین آتش است
 غیر از تو هر چیزی چه خوش و چه ناخوش ، تماماً آدمی سوز است و عین
 آتش است . محبت انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرام غیر از محبت خدا نیست .

هتئوی

هر کرا آتش پناه و پشت شد هم مجوسی گشت و هم زردشت شد
 هر کس که پشت و پناهِش آتش است ، او هم مجوسی است و هم زردشتی
 است . مجوسی : آتش پرستان را گویند . زردشت همان حکیمی است که برای اولین
 بار یعنی در ابتدا مذهب آتش پرستی را ابداع کرد ، به عقیده اینان غیر از خدا هر چه
 که در حکم ما سواست معناً آتش است ، آنکه طالب ما سواست و به غیر خدا محبت
 و عبودیت میکند ، زردشتی و مجوسی این امت را گویند ، چنانکه حدیث القدریة
 مجوس هذه الامة ، به این مضمون دلالت میکند : زیرا که زردشتیان بعضی از کارها را
 از غیر خدا میدانند و قبايح و شرور را به اعتقادشان نفس و شیطان ایجاد میکنند .

هتئوی

کل شیء ما خلا الله باطل ان فضل الله غیم هاطل
 به اتفاق مسلم و بخاری در صحیحین وارد است که قال علیه السلام اصدق کلمة

قالها الشاعر كلمة لبید ، الاكل شيء ما خلا الله باطل و كل نعیم لا محاله زائل :
یعنی آگاه شوید هر شیء که از غیر خدا باشد باطل است و هر نعمتی ناچار و لابد
زائل شدنی است .

اهل نحو از جمله سیرافی گفته است : محل «ماخلا» به مناسبت حال بودن
منصوب است ، تقدیر کلام مراد : ماخلا زیداً است ، یعنی قاموا خالیاً عن زید .
و بعضیها میگویند به مناسبت محل ظرفیت منصوب است ، با این تقدیر
«ما» مصدری میشود و مضاف مقدر میگردد به تقدیر کلام : قاموا وقت خلوهم عن زید
پس با این تقدیر معنای این مصرع : الاكل شيء خالیاً عن الله او وقت خلوه عن الله باطل.
بنابر این هیچ چیزی ظاهراً و باطناً از حق خالی نیست پس هیچ چیزی باطل نمی باشد.
بعضی از اهل ظاهر چیزها و امور را از غیر حق گمان میکنند و این معنا را
اینگونه تصور کرده اند : هر چیزی که غیر از حق باشد آن باطل است ، اما اهل تحقیق
هیچ چیزی را خالی از حق و از غیر خدا نمی بینند ، پس هیچ شیء باطل نیست الا
عدمی که ممتنع الوجود است ، والا وجود اگر به صورت باطل هم باشد ،
باطل نیست .

چنانکه شیخ ابومدین مغربی قدس الله سره میفرمایند .

بیت :

لا تنکر الباطل فی طوره فانہ بعض ظهوراته
و حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز نیز میفرمایند که .

بیت :

کفرهم نسبت به خالق حکمت است چون به ما نسبت کنی کفر آفت است
و این فرض قدس الله سره العزیز میفرمایند که .

بیت :

فلاعبث و الخلق لم یخلقوا سدی و ان لم تکن افعالهم بالسدیده
و معنی مصرع دوم اینست که : ان فضل الله : به تحقیق فضل و رحمت خدا ،
نعیم هائل يك ابر صیب است : یعنی ابر است بارنده .

باز گشتن بحکایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و مسامحت کردن او با خونی، خویش

هشتمی

باز رو سوی علی و خونیش و آن کرم با خونی و افزونیش
باز بر گرد به جانب حضرت علی رضی الله عنه و قاتلش، از آن فضیلت علی که
در حق قاتلش نشان داد و از کمال مروت و فتوتش صحبت کن.

هشتمی

گفت دشمن را همی بینم به چشم روز و شب بروی ندارم هیچ خشم
حضرت علی کرم الله وجهه به آن مرد مبارز گفت: دشمن را روز و شب با
چشم خود می بینم و اما هرگز نسبت به وی خشمناک نمی شوم.

هشتمی

زانکه مرگم همچو من خوش آمده است مرگ من در بعثت چنگ انداز دست
زیرا که موت من چون من برایم خوش است یعنی مانند تر نکبین (ترنجبین)
برای من شیرین است.

من: همان است که «تر نکبین» گویند، حلوا ی قدرت نیز گفته میشود.
مرگ من در بعثت چنگ زده است. بعثت: برانگیخته شدن از قبر و حیات
یافتن را گویند: یعنی مرگ من به حیات ثانوی دست یافته و بدان پیوسته است
بجهت اینکه یقین دارم به مجرد اینکه بمیرم حیات ابدی خواهم یافت.

همنوی

مرگ بی مرگی بود ما را حلال برگ بی برگی بود ما را نوال
 مرگ بی مرگی بر من حلال است، زیرا برگ بی برگی: توشه بی توشه بودن
 روزی ماست. یعنی مرگ صوری برای ما بی مرگ شدن است و ظاهراً بی مرگ
 بودن برای ماعین برگ و نوال است.

همنوی

ظاهرش مرگ و باطن زندگی ظاهرش ابتر نهان پابندگی
 بلی مرگ صوری ظاهرش مرگ است ولی در باطن زندگی است، ظاهر
 مرگ جسمانی ابتر است، اما در معنا پابندگی است.
 ابتر: در اصل به معنای دم بریده است، اما در این بیت یعنی آخرش منقطع
 شده است. یعنی مرگ ظاهراً علاقه مؤمن را نسبت به دنیا قطع و بریده اش
 میکند، لیکن باطناً بر پابندگی و بقای ابدی موصل میشود.

همنوی

در رحم زادن جنین را رفتنست در جهان او راز نو بشکفتنست
 مثلاً برای جنینی که در رحم قرار گرفته، زاده شدن و جدا شدن از رحم مادر
 و آمدن به این دنیا، رحلت و انتقال یافتن است از مرتبه ای به مرتبه دیگر، و در این
 جهان او را از نو شکفتن فراهم است. یعنی جنین که از زندان رحم تولد یافت و به
 این عالم وسیع آمد از هر حیث چه غذا و چه مکانش از آن مرتبه اول بهتر میشود.
 كذلك مؤمن نیز اگر از زندان دنیا آزاد شود و به ارض الله واسع که همان عالم
 عقباست زاده شود، مکان و غذایش از مکان و غذایی که در این دنیا داشت بهتر میشود
 و حیات پاکیزه و سعادت سرمدی پیدا میکند.

هشتمی

چون مرا سوی اجل عشق و هواست نهی لاتلقوا بایدیکم مراست
به آیه کریم واقع در سوره بقره اشاره است، و لاتلقوا: نیندازید بایدیکم
نفسهای خودتان را الی التهلکة، به تهلکه.

حضرت علی کرم الله وجهه میفرماید: چون من به مرگ عشق و علاقه دارم،
پس هر قدر نهی، وجود دارد چون نهی لاتلقوا بایدیکم برای من است، یعنی این
نهی کان همان مخصوص من است، زیرا هر قدر نهی صادر شده ملایم طبع و مناسب
نفس من است و از جمله چیزهاست که برایم لذیذ و شیرین است. مثلاً هیچ وقت
گفته نشده که لا تأکلوا الحجر ولا تأکلوا الزهر زیرا تحصیل حاصل میشود
فاذا کان كذلك گفتن و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة، به مردم مجازاً است، زیرا بر مردم اگر
نهی هم نشود دایماً در احترام از اند، اما حقیقه این نهی بر ما و بر امثال ما که اهل فنا هستیم
وارد شده که روز و شب در طلب موت و فنا هستیم و مرگ برای ما از هر چیزی
لذیذتر و شیرینتر است، پس نهی لاتلقوا بایدیکم مراست.

هشتمی

زانکه نهی از دانه شیرین بود تلخ را خود نهی حاجت کی شود
زیرا که نهی برای دانه شیرین و لذیذ صادر میشود، نه برای تلخ، چون چیز
تلخ را احتیاج به نهی کردن نیست.

هشتمی

دانه کش تلخ باشد مغز و پوست تلخی و مکر و همیش خود نهی اوست
دانه ای که مغز و پوستش تلخ باشد، تلخی و مکروهی آن خود نهی آن است.

هشتمی

دانه مردن مرا شیرین شدست بل هم احیاء پی من آمدست

حضرت علی کرم الله وجهه به خونی خود گفت : یا ابن ملجم، دانه مردن برای من شیرین و لذیذ شده است . در قرآن عظیم الشأن : بل هم احیاء عند ربهم که در حق شهداء نازل شده است ، در واقع برای امثال چون من آمده است که شهید تیغ عشق الهی هستیم . كما قال الله تعالى في سورة آل عمران : ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله . یعنی ای شخصی که صلاحیت حساب کردن را داری ، تو آن کسان را که فی سبیل الله مرده اند و مقتول شده اند و مرتبه شهادت معنوی و یا صوری پیدا کرده اند ، گمان مبر که آنان اموات اند . بلکه آن شهدا زندگانند ، و تو آنان را احیاء ظن کن ، که در نزد پروردگارشان مقرب اند و در جنت اعلا روزی میخورند در حالیکه از موائد و نفایس معنوی اطعام میشوند . و از فضل و کرمیکه الله تعالی به آنان اعطا کرده فرحنا کند و باحیاء ابدی و سعادت سرمدی مشغول تنعم اند .

هشتمی

اقتلونی یا ثقاتی لایما ان فی قتلی حیاتی دائماً

این کلام در اصل از حضرت حسین منصور است ، اما حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز از زبان حضرت علی کرم الله وجهه میفرمایند . و مراد بیان حال اهل فناست که در مرتبه عشق و جذب اند ، چنانکه هر يك از مشتاقان و جگرسوزان این مرتبه گوید : ای ثقات مرا بکشید ، مرا بکشید در حالیکه سرزنشم میکنید ، محققاً حیات ابدی در قتل من است . ولهذا لاحیوة الا فی الموت . گفته اند .

هثنوی

ان فی موتی حیاتی یافتی کم افارق موطنی حتی متی

محققاً حیات من درموت من است ای صاحب مروت ، کم افارق : تا کی و تاچه زمان از وطن و منزل جدا باشم ، مراد از وطن عالم احدیت است ، پس برعالم احدیت کسی واصل نمیشود مگر با موت اختیاری وجود موهومش را افنا کند و از این عالم کثرت خلاص گردد .

هثنوی

فرقتی لولم تکن فی ذالسکون لم یقل انا الیه راجعون

فرقتی، فرقت من ، لولم تکن : اگر نبود، فیذا : در این دنیا، السکون سکونم : اگر در این دنیا ساکن نبودم . در «السکون» الف ولام عوض از مضاف الیه است به تقدیر : ای سکونی . یا خود معنی : اگر از ساکنین این دنیا جدایی من نبود ، لم یقل : گفته نمی شد علی بناءالمجهول است انا الیه : بتحقیق ما به سوی آن خدا، راجعون : رجوع کننده ایم یعنی سکون وقرار ما در این دنیا جدایی از آن عالم است ، بر فحوای : موتوا قبل ان نموتوا ، برسالك رجوع از این عالم لازم است .

هثنوی

راجع آن باشد که باز آید بشهر سوی وحدت آید از تفریق دهر

راجع آن کسی است که به شهر برگردد ، یعنی از شهر خویش که وطنش بوده خسارج شده بود ، پس دوباره به شهر خویش مراجعت کند ، از تفریق و پراکندگی دهر خلاص شود و به سوی وحدت بیاید و در وطن اصلی اش قرار بگیرد .

افتادن رکابدار هر باری پیش علی کرم الله وجهه که
ای امیر المؤمنین مرا بکش و ازین قضا برهان

همنوی

باز آمد کای علی زودم بکش تا نبینم آن دم و وقت ترش
رکابدار علی با اینکه اینهمه منع شد ، باز آمد و گفت : ای علی ، علی الفور
مرا بکش تا آنوقت نامطلوب و آن دم ناراحت کننده را نبینم .

همنوی

من حالات میکنم خونم بریز تا نبیند چشم من آن رستخیز
و من حالات میکنم خونمرا بریز . تا چشم من آن قیامت را نبیند .

همنوی

گفتم از هر ذره خونی شود خنجر اندر کف بقصد تو رود
حضرت علی کرم الله وجهه میگوید : من به آن رکابدار گفتم که : اگر هر
ذره ای خونی شود و خنجری بدست گیرد و قصد ترا کند و بخواد ترا بکشد .

همنوی

یک سر مو از تو نتواند برید چون قلم بر تو چنان خطی کشید
همه آنها قادر نخواهند شد حتی یک سر مو از تو ببرند ، بجهت اینکه قلم
تقدیر بر تو چنان خطی کشیده است .

همنوی

لیک بی غم شو شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم
لیکن غم نداشته باش شفیع تو منم ، من خواجه روحم ، بنده و مملوک
تن نیستم .

همنوی

پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی
این تن پیش من ارزش ندارد من جوان پسر جوانم . فتی : در لغت اگرچه
جوان را گویند و لیکن درباره کسیکه روحاً و قلباً قوی و سر حال باشد بکار میبرند .
ولو اینکه صورتاً پیر باشد .

همنوی

خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من شد بزم و نرگستان من
خنجر و شمشیر من برای من ریحان شد و مرگ من برایم بزم و نرگستان
گشت زیرا جانم حیات طیبه را در مرگ یافت و لقای حضرت حق برایم به آن
واسطه میسر گشته است . کما قال علی رضی الله عنه : السیف والخنجر ریحاننا اف
علی النرجس والاس شرابنا من دم اعدائنا افکاسنا جمجمة الراس .

همنوی

آنکه او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند
کسیکه وجود خویش را اینگونه پایمال کند ، برای امیری و خلافت کی
حرص میزند یعنی صاحب سعادت می که دارای چنین مرتبه باشد ، برای امارت و
خلافت حرص نمیزند و علاقه نشان نمیدهد . اگر در اینجا سؤال شود که بعد از

خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه، حضرت علی کرم الله وجهه برای گرفتن خلافت سعی کرد و حتی در طلبش مجذوب بود تا آنجا که با معاویه سر خلافت جنگ کرد. جواب سؤال مذکور این ابیات میباشد.

هشتمی

زان بظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه و حکم
حضرت علی برای رسیدن به جاه و حکم بظاهر برای آن سعی میکرد تا
امیران را راه حکم کردن نشان دهد، و به امیران وقایح و عدالت و حکومت را
تعلیم دهد.

هشتمی

تا امیری را دهد جانی دگر تا دهد نخل خلافت را ثمر
تا امیری را جانی دیگر دهد و مرتبه خلافت و امارت را به کمال و رفعت و
شرف برساند تا نخل خلافت را ثمر دار کند و شجر خلافت از وجود وی مثمر
گردد، الحاصل تمایل آن سلطان به خلافت، چون امرا و خلفای زمانه برای کسب
جاه و مال و به خاطر عشق و علاقه به حظ نفس نبوده است، بلکه برای تعلیم آداب
خلافت به امرا و خلفا بود و منظور دیگرشان این بود که مرتبه خلافت را با قدم
مبارکشان مشرف کنند. مثل آنست که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم، فتح
شهر مکه و سایر قلاع و بقاع را طالب بود البته در این عمل غرض نفسانی وجود
نداشت چنانکه از این بیان معلوم میشود.

بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکه را
و غیر مکه را جهت دوستی ملک دنیا نبود چونکه
فرمودست الدنيا جيفة بلکه بامر بود

مثنوی

جهد پیغامبر بفتح مکه هم کی بود در حب دنیا متهم
جد و جهد حضرت پیغمبر عایه السلام برای فتح مکه ، کی بود در حب دنیا
متهم : یعنی جد و جهد آن حضرت در مورد فتح مکه هیچوقت متهم نمیشود که به
خاطر دوستی ملک دنیا بود.

مثنوی

آنکه او از مخزن هفت آسمان چشم و دل بر بست روز امتحان
رسول اکرم صلی الله علیه و سلم از مخزن هفت آسمان روز امتحان چشم و
دلش را بست، یعنی هنگام رفتن به معراج عجایب ملکوت و غرایب جبروت که بر
وی عرضه شد، اصلا به یمن و شمال التفات نفرمودند و چشم شریفشان را مایل نکردند
کما قال الله تعالی فی حق بصره الشریف: ما زاغ البصر و ما طفی

مثنوی

از پی نظاره او حور و جان پر شده آفاق هر هفت آسمان
برای تماشای او، مراد از حورجان: ارواح انبیا علیهم السلام و اولیای عظام
و صلحا و اصفیاءند، که اطراف هر هفت آسمان پر شده بود.

هتئوی

خویشتن آراسته از بهر او خود را پروای غیر دوست کو
حور و جان و اهل آسمان خودشان را برای آمدن آن حضرت آراسته بودند
ولی او را غیر از دوست میل و پروا کجا بود .
پروا: به معنای مقید بودن است.

هتئوی

آنچنان پرگشته از اجلال حق که درو هم ره نیابد آل حق
حضرت رسول اکرم از اجلال حق تعالی چنان پر شده بود که در او حتی آل
حق هم راه نمی یافت و به مرتبه و قربت او با حضرت حق اهل حق نیز نمی گنجید.
مراد از آل حق : اهل حق است که شامل انبیاء مرسل و جمیع ملائک مقرب میشود .
چنانکه از بیت زیر فهم این سر آسان میشود.

هتئوی

لا یبع فینا نبی مرسل والملك والروح ایضا فاعقلوا

یعنی سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم از اجلال حضرت حق چنان پرگشته بود
و درون و برونش به حدی از تجلیء احدیت پر شده بود که در آن مرتبه به آن حضرت
حتی آل حق هم راه نمی یافت، مراد : بر آن مقام هر نبی مرسل که اهل حق است
و ملائک مقرب ، نه من حیث المتعین و التمشخص نمی گنجید، بلکه اگر نبی مرسل
با تعینی هم متعین میشد باز به آن مقام راه نمی یافت. زیرا آن حضرت به این مرتبه
از حیث ولایتش واصل شده است و لهذا به این مرتبه «ولایت محمدیه» گفته میشود:

پس مولینا به این مرتبه اشاره میکنند و میفرمایند که :

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ، یعنی برای من و مخصوص

من با خدا وقتی است که در آن وقت من ملك مقرب و نبی مرسل من حیث تعیناتهم نمی‌گنجد. چنانچه من نیز از جهت نبی مرسل بودم در این مرتبه ننگنجدهام و گرنه لازم می‌آمد که ملائک مقرب و انبیاء مرسل بواسطه اینکه فنا فی الله شده‌اند و افتای تعین کرده‌اند در این مقام بگنجد.

اهل ظاهر گویند: «لام جاره» از برای تخصیص است. و آن وقتی که حضرت با خدا داشته، به حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخصوص است، زیرا که معنای استفاد از «لام» تخصیص همین است. پس اگر کسی بگوید: ملك مقرب و نبی مرسل به آن وقت نمی‌گنجد ولیکن اولیای عظام می‌گنجد، فقد کفر هکذا ثبت فی الاشباه والنظائر.

الجواب: علت اینکه حضرت نبی صلی الله علیه وسلم آن وقت را به خویشتن تخصیص داده‌اند، از جهت نسبت و رسالت نیست بلکه از حیث ولایتشان میباشد این مرتبه مرتبه فنا و ولایت نبی و بقایش با حضرت حق است. پس اولیای محمدی و وراث ولایت احمدی به جهت اینکه فانی فی الله شده‌اند و با صفت بقا بالله اتصاف یافته‌اند بلا تعین و تشخیص به آن مرتبه و وقت که به آن حضرت مخصوص بوده است فائز و حائز می‌گردند، و مرتبه ولایت محمدی و مشکات باطن احمدیه حضرت حق را بلا مزاحمت اعداد و کثرات با چشم حقیقت بین مشاهده میکنند.

در وقت و مرتبه ای که به حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخصوص گشته است تمام انبیا علیهم السلام و اولیای عظام من حیث فناء تعیناتهم و من جهة قیامهم و بقائهم بالحق، جمع میشوند. و لهذا به این مرتبه و وقت که به حضرت احمد علیه السلام مخصوص میباشد، مشایخ عظام «مرتبه جمع» می‌گویند و تعبیرش میکنند.

پس برای اعلام این معنای شریف مذکور، و برای افهام و اشعار نکته لطیفی که ثبوت یافته، حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز، این بیت حقیقت شعار را از زبان نبی مختار صلی الله علیه وسلم که معدن اسرار است، با صیغه جمع علی ارادة

اضمارالقول تقریر و تعبیر میفرمایند :

آن حضرت اگرچه بحسب الظاهر فرمود : لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب و لانبی مرسل ، لیکن من حیث المعنی مرادش بیان مرتبه مخصوص خودش بوده ، و اگرچه من حیث تعینہ ، لایسعی فیہ ملک مقرب ، گفت ، فاما من جهة ولایتہ ، نکته . لایسع فینا ، را اشعار کرد . وکان اینطور گفته است که : من از نبی مرسل کسی هستم که برای من با خدا وقتی هست که در آن وقت من عین جمعم ، پس بین ما نبی مرسل من حیث تعینہ و نبوتہ بل من حیث فناہ و ولایتہ و نیز ملک مقرب از جهت ملک مقرب بودنش نمی گنجد ، و نیز جبرائیل علیه السلام ، یا خود جنس روح هم مثل نبی مرسل و ملک مقرب که جلوتر از این اشاره شد نمی گنجد . بلکه اگر لازم آید این جمله را من حیث فناہ فی الله و بقائه بالله به این مرتبه و وقت امکان گنجیدن میسر میگردد . پس میتوان گفت : ای عقلا شما این معنای توحید را بفهمید و به جانب ولایت محمدی بروید .

هستیم

گفت ما زاغیم همچون زاغ نی مست صباغیم و مست باغ نی

زبان مرتبه جمع آن حضرت ، معنای آیه کریمی که در حق مرتبه بشریش نازل شده ، اینگونه با صیغه جمع تعبیر و تحقیق کرده و گفته است :

ما که حقیقت حقایق انسانی هستیم «مازاغیم» یعنی غیر از محبوب به دیگری میل نمی کنیم . ما چون زاغان هوی و هوس نیستیم ، ما مست صباغ حقیقی هستیم که اکوان را بارنگهای گوناگون اینگونه صباغی کرده است ، ما مست باغ دنیا و آخرت نیستیم ، كما روی عن ابن عباس قال علیه السلام : الدنيا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنيا و هما حرمان علی اهل الله . رواه الدیلمی فی فردوس الاخبار .

هشتمی

چونکه مخزنهای افلاك و عقول چون خسی آمد بر چشم رسول چون مخازن و گنجهای فراوان دنیا مانند مخازن افلاك و عقول پیش چشم شریف حضرت رسول اکرم مانند خسی بود و لهذا فرمودند: ما زاغ البصر و ما طفی فاذا كان كذلك ، پیش آن حضرت فتح مکه و ضبط و ربط شام و عراق چه بوده که حتی برای این دو آرزو اشتیاق نشان دهد. و مقصود آن حضرت از فتح بلاد و مداین چون قصد سلاطین صوری نبوده .

هشتمی

بس چه باشد مکه و شام و عراق که نماید او نبرد و اشتیاق وقتی خزاین افلاك و عقول پیش چشم مبارك حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی و علیه وسلم چون خسی بوده ، یعنی خزاین عقول و افلاك و بدایع نفوس و املاك در نظر آن حضرت حقیر و لاشیء گشت ، پس مکه و شام و عراق چه ارزش دارد که آن رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بر سر آنها جنگ کند و اظهار اشتیاق نماید .

هشتمی

آن گمان بد بروی ضمیر بد کند کو قیاس از جهل و حرص خود کند ، آن گمان بد را در حق رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم ، ضمیر بد میکند ، زیرا آدم بد فکر سعی و کوشش حضرت رسول را با جهل و حرص خویش قیاس میکند و چنین گمان میکند که سعی و اجتهاد آن حضرت برای تسخیر قلاع و بقاع ناشی از حرص و هوای نفسش بوده است .

هشتمی

آبگینه زرد چون سازی نقاب زرد بینی جمله نور آفتاب
 مثلا اگر شیشه زرد رنگ را پیش چشم نقاب بکنی و از پشت آن به خورشید
 بنگری، نور آفتاب را تمام زرد خواهی دید .

هشتمی

بشکن آن شیشه کبود و زرد را تا شناسی گرد را و مرد را
 ای که ضمیر بدداری آن شیشه کبود و زرد را بشکن، یعنی جهل و سوءظن و
 فکر فاسد را از خودت ازاله کن تا گرد را از مرد بشناسی. غبار را از سوار تشخیص
 دهی و بینشان فرق بگذاری .

هشتمی

گرد فارس گرد سر افراشته گرد را تو مرد حق پنداشته
 مثل اینست که در اطراف سوار گرد و غبار بلند شده و سراسر فضا را گرفته
 است، تو چون بی تمییز هستی گرد را مرد حق گمان میکنی. یعنی فارس که ارواح
 ولی و نبی است و مراد از گرد نیز وجودهای آنان است. یعنی جسمشان چون پرده-
 ایست که روحشان را پوشانده است، پس تو ای صورت بین ، جسمهای چون غبار
 آنان را مرد حق گمان کردی ، و حال آنکه باطن و روح آنان مرد حق است .

هشتمی

گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین چون فزاید بر من آتش جبین
 ای صورت بین حال تو چون حال شیطان لعین است، چنانکه ابلیس لعین گرد را
 دید و گفت : این فرع طین و یا این طین که فرع میباشد، مراد جسم شریف حضرت

آدم است، چگونه برمن آتش جبین برتری دارد و فضیلت پیدا کرده .

هشتمی

تا تو می بینی عزیزان را بشر دان که میراث بلیسی است آن نظر
ای صورت بین اگر تو عزیزان را بدمی بینی ، بدان که آن نظر تو میراث
ابلیس است و تو وارث ابلیسی .

هشتمی

گر نه فرزند بلیسی ای عنید پس بتو میراث آن سگ چون رسید
ای معاند اگر تو فرزند ابلیس نیستی، پس میراث آن سگ که مراد صورت
بین بودن و تکبر کردن است به تو چگونه رسید و تو چطور باصفت شیطان متصف
گشتی .

مولینا پس از آنکه از زبان حضرت علی کرم الله وجهه این معرفتها را بیان
فرمودند، باز شروع میکنند به تقریر سخنانیکه آن حضرت به رکابدارش میگفت:
و چنین میفرمایند .

هشتمی

من نیم سگ شیر حقم حق پرست شیر حق آنست کز صورت پرست
من سگ نیستم، من شیری هستم که حق را میپرستم و عبادتش میکنم ، من
شیر حقم شیر حق کسی است که از صورت رسته است.
پس فرق موجود میان شیر دنیا و شیر خدا را بدین نحو بیان میفرمایند :

هشتمی

شیر دنیا جوید اشکاری و برگ شبر مولی جوید آزادی و مرگ

هر که شیر دنیا و دلیر هوی است ، دنبال شکار و رزق می‌رود و در طلب غذاست . اما شیر مولی در صدد جستن از قید تن و آزاد شدن از بند دنیا است که می‌خواهد نجات یابد .

هشتمی

چونکه اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود

چون شیر حق در مرگ ، وجودهای بیشمار و حیات می‌بیند ، لذا چون پروانه وجودش را می‌سوزاند و با شعله عشق نفس اش را میکشد .

هشتمی

شد هوای مرگ طوق صادقان مریهودان را بدین دم امتحان

علاقه به مردن طوق جان صادقان شده است به درستیکه این دم : یعنی نفس و کلام محبة الی لقاء الله و تمنی موت کردن ، امتحانی بود از یهودیان ، چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است : یا ایها الذین هادوا ، یعنی ای قوم یهود ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین . اگر شما خودتان را حقیقه غیر از مردم و از اولیاء الله گمان می‌کنید پس اگر در ادعایتان صادق هستید ، محبة الی لقاء الله مرگ را تمنا کنید ، زیرا که صادقان را «مرگ» گنج و سود شده است به دلیل اینکه آنان حیات پاکیزه را در مرگ یافته‌اند . همانطور که تاجر آن آرزوی سود بردن دارند عند الصادقین آرزوی مرگ کردن بهتر از آنست .

پس ای جهودان لا اقل پیش سایرین برای عرض و ناموستان یعنی حفظ نام و ناموستان زبانا مرگ را تمنا کنید و به ظاهر بگوئید : ما مرگ را طالبیم .

چونکه حضرت محمد علیه السلام این علم تمنای موت را که اعلام کرد ، به قوم نامبرده علی طریق تحدی همین حرف را زد . اما از آنهمه یهودیان حتی یکنفرشان زهره آن را نداشت که حتی تمنای مرگ را بر زبان راند و ادعایشان را به محل ثبوت برساند .

مثنوی

در نپی فرمودگای قوم یهود صادقان را مرگ باشد گنج و سود

حضرت حق تعالی در قرآن فرموده است که ای طایفه یهود موت، صادقان را گنج و سود است ، چنانکه در سوره بقره نیز حق تعالی میفرماید : قل ان کانت لکم الدار الآخرة عندالله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوا ابداً بما قدمت ابديهم .

مثنوی

همچنانکه آرزوی سود هست آرزوی مرگ بردن زآن بهست

همانگونه که درد دنیا اهل دنیا آرزوی سود و نفع میکنند ، برای صادقان آرزوی مرگ کردن بمراتب بهتر از آنست .

مثنوی

ای جهودان بهر ناموس کسان بگذرانید ایمن تمنا بر زبان

حضرت نبی علیه السلام همچنین اصحابشان بر جهودان تحدی کردند و گفتند : ای جهودان : بهر ناموس کسان یعنی برای اینکه در میان ناموس ناموستان را حفظ کنید ، این تمنای موت را فقط به زبان جاری سازید و به ظاهر بگوئید : ما مرگ را تمنا میکنیم .

هشتمی

يك جهودی این قدر زهره نداشت چون محمد این علم را بر فراشت
حتی يك جهود جرأت این را پیدا نکرد که بر زبان تمنای موت را براند
و قتی که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم این علم را برافراشت ، یعنی
تکلیف تمنای مرگ کردن را بر جهودان اظهار کرد .

هشتمی

گفت اگر رانند این را بر زبان يك يهودی خود نماندی در جهان
به حضرت رسول علیه السلام اصحاب کرام گفتند : اگر این طایفه یهود تمنینا
الموت میگفتند چه وضعی پیدا میکردند . فرمودند که : اگر این کلام را بر زبان
می آوردند و اجرا میکردند ، در جهان حتی يك نفر یهودی نمی ماند : كما قال
عليه السلام لو تمنوا الموت لفض كل انسان بريقة فمات مكانه ولم يبق على وجه الارض يهودی .

هشتمی

پس يهودان مال بردند و خراج که مکن رسوا تو ما را ای سراج
وقتی حضرت نبی علیه السلام تمنای موت را بر قوم یهود تکلیف کرد ،
و اما اینان قادر نشدند که آن را بر زبان بیاورند ، پس قوم مذکور مال و خراج پیش
حضرت بردند و اینطور گفتند : ای سراج عالم و ای آفتاب بنی آدم ، تو ما را
رسوا مکن و اینگونه حرف را به ما مگو : چنین تکلیف را بر ما مکن .

هشتمی

این سخن را نیست پایانی بدید دست بامنده چو چشمت دوست دید
این سخن انتهایش آشکار نیست، دستت را به من بده چونکه چشمت روی

دوست را دیده است : یعنی چون دوست را مشاهده کرده‌ای ، پس به من ارادت برسان و بیعت کن و از من متابعت کن .

در بعضی از نسخها دو بیت دیگر واقع شده است که معانیشان اینست :

از مزبله به گلستان داخل شو چون در ظلمت مشعل دیده‌ای بی درنگ و علی الفور
 قدم بر راه طاعت بنه و از این چاه بی قعر و بی انتها دم مزن ، به سوی باغ ارم بیا
 یعنی از مزبلهٔ نفست به سوی گلستان حقیقت بیا چونکه در ظلمت طبیعت چراغ
 هدایت را مشاهده کرده‌ای . و از این چاه بی انتها و بی قعر طبیعت بی درنگ و تأخیر ،
 قدم نه و بالا بیا .

گفتن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با قرین خود
 که چون خدو انداختی در روی من نفس من جنبید
 و اخلاص عمل نماوند مانع کشتن تو آن شد

هفتوی

گفت امیر المؤمنین با آن جوان که بهنگام نبرد ای پهلوان
 حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در حین جنگ کردن به آن جوان
 گفت که : ای پهلوان .

هفتوی

چون خدو انداختی در روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من
 چون تو بر روی من تف انداختی ، بدان سبب بر مقتضای بشریت نفس من
 به حرکت درآمد و خویم بر آشفتم .

همنوی

نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا

پس نصف این غـزا از برای حق شد و نصف دیگرش به خاطر نفس ، اما شرکت در کار حق روا و جایز نیست ، کما قال الله تعالی : ولا یشرک بعبادة ربه احدآ.

همنوی

تو نگاریده کف مولیستی آن حقـیء کرده من نیستی

تو نگاریده کف مولیستی: یعنی تو ساخته و پرداخته (مخلوق) حضرت مولی هستی و ترا حق تعالی خلق کرده پس تو بنده و مصنوع او هستی ، نه مصنوع و مخلوق من .

همنوی

نقش حق را هم بامر حق شکن بر زجاجه دوست سنگ دوست زن

نقش حق را هم بامر حق بشکن، بر شیشه دوست هم سنگ دوست را بزن یعنی انسان که بنیان الهی و زجاجه دست ربانی است ، اگر کسی بخواهد آن را بشکند باید به امر او بشکند .

همنوی

گبر این بشنید و شد نوری بدید در دل او تا که زناری برید

گبر همینکه از حضرت علی این سخنان را شنید ، در دلش نوری ظاهر شد و فوری ایمان آورد و زنار را پاره کرد .

همنوی

گفت من نخم جفا می-کاشتم من ترا نوع دگر پنداشتم
 مبارز مذکور گفت : من در حق تو جفا کردم چون ترا نوع دیگر پنداشتم
 یعنی ترا چون سایر اهل غرض پنداشتم که از روی هوی هوس کار میکنند درحالیکه
 از اخلاص تو و از معامله ایکه باحق داری غافل بوده ام .

همنوی

تو ترازوی خدا خو بوده بل زبانه هر ترازو بوده
 تو ترازوی خدا خو بوده ای یعنی بسا اخلاق حضرت احد تخلق یافته ای ،
 بلکه هم در عدل و استقامت زبانه هر ترازو شده ای .

همنوی

تو تبار و اصل و خویشم بوده تو فروغ شمع کیشم بوده
 تو قوم و قبیله و اصل و اقربای من بوده ای ، و تو فروغ و ضیاء شمع مذهب
 من بوده ای .

همنوی

من غلام آن چراغ چشم جو که چراغت روشنی پذیرفت ازو
 من غلام آن چراغی هستم که در طلب چشم است ، که یا علی چراغ تو از
 آن روشنائی پذیرفت مراد از چراغ حضرت نبی مکرم است ، کما قال الله تعالی فی
 حقه : یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً
 منیراً . و مراد از اینکه آن حضرت چشم جو بوده اینست که چون آن حضرت سراج
 الهی بود ، از شأن سراج است که اگر شخص بصیر و دیده وری باشد که در ظلمت

مانده باشد نور آن چراغ را می بیند و چراغ منیر بهوی راه نشان میدهد، پس از آنجا که نفع چراغ به بینایان میرسد و نابینایان از آن بهره ندارند، از این جهت سراج روشنتر میگردد تا که خاصیت اش ظاهر گردد.

هفتوی

من غلام موج آن دریای نور که چنین گوهر بر آرد در ظهور

من غلام موج آن دریای نورم که اینگونه گوهر لطیف به ظهور آورده .
مراد از دریای نور : حضرت خدا و جایز است حضرت نبی مجتبا صلی الله علیه و سلم نیز باشد ، که حضرت علی اکرم الله وجهه چون موج آن دریای نور و چون گوهر آن بحر حبور است . پس مبارز نامبرده به حضرت علی گفت :

هفتوی

عرضه کن بر من شهادت را که من مر ترا دیدم سرافراز زمن

یا علی بر من شهادت را عرضه کن که من ترا سرافراز و ممتاز زمان شناختم.

هفتوی

قرب پنجه کس ز خویش و قوم او عاشقانه سوی دین کردند رو

از قوم و اقربای آن پهلوان اقلان پنجاه نفر عاشقانه به دین مبین توجه کردند.

هفتوی

او بتیغ حلم چندین حلق را و اخیرد از تیغ و چندین حلق را

حضرت علی کرم الله وجهه با شمشیر حلم ، گلوهای بسیار و مردم بسیار را

از تیغ باز خرید . اگر «حلق» در مصرع اول با خاء معجمه ، و «خلق» در مصرع دوم با حاء مهمله نیز خوانده شود برمعنای بیت خللی وارد نمیشود .
مراد اینست حضرت علی کرم الله وجهه باتیغ حلمش اینهمه خلق را از کشته شدن و اینهمه خلق را واخرید و از طعمه شمشیر شدن خلاصشان کرد .

مثنوی

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر
شمشیر حلم از تیغ آهنین تیزتر است . بلکه از صد لشکر هم ظفر انگیزتر
است ، یعنی تأثیر حلم از قدرت صد قشون بیشتر است .

مثنوی

ای دریغا لقمه دو خورده شد جوشش فکرت از آن افسرده شد
حضرت مولینا قدس الله سره العزیز عادت شریفشان این بود : هر حالیکه در
اثنای نظم مثنوی برایش واقع میشد و یا حکایت دیگری پیش می آمد ضمن بیان
مثنوی تقریر میکردند پس به این قسمت که میرسند بر مقتضای بشریت چند لقمه
تناول میکنند ، بر فحوای : البطنة تمیت الفطنة ، و نیز بر مقتضای اذا ملئت المعدة خربت
الحكمة . اینکه اکل و شرب باعث کندی ذکا و فطنت و انجماد فکرت و انسداد باب
حکمت میشود بیان میفرمایند ، و میگویند که : ای دریغا یکی دو تا لقمه صوری
خورده شد ، جوشش فکرت و جریان چشمه حکمت بواسطه آن لقمها فسرده گشت
و بیان حقایق مثنوی را منع کرد .

مثنوی

گندمی خورشید آدم را کسوف چون ذنب شعاع بدری را خسوف
این بیت تعجبی را که از بیت فوق در خاطر بعضی از معتقدین پیدا شده دفع
میکند .

كان این معنا را میرساند : اگر تو می‌گویی : چند لقمه غذا چگونه مانع درخشیدن نورخورشید عقل و بدر قلب مولینا میشود؟ بلی مانع میشود. و هیچ جای تعجب نیست . مگر ندیدی که خوردن يك گندم باعث کسوف خورشید عقل آدم شد، با وجود اینکه منبع علوم الهی بود .
من باب مثال: چنانچه ذنب سبب خسوف شعشاع ماهی شد که آن ماه در حالت بدر بود .

ذنب اصطلاحی است از اصطلاحات منجمین که شناخته شدنش موقوف است بر تقدیر کردن دو دایره. بدانکه خورشید را مداری است و ماهتاب مدار جداگانه دارد، آن موضعی که دو مدار مذکور مقابل هم میشوند تقاطع گویند، و دو نقطه آن تقاطع را عقدتین گویند، بر آن عقد که ماه بگذرد و شمالی باشد رأس گویند، و از آن عقد که ماه بگذرد و جنوبی باشد به آن ذنب گویند، پس هر وقت که روی خورشید به پشت ماهتاب باشد کسوف واقع میشود، و هر وقت که مابین خورشید و ماه زمین حایل گردد خسوف میشود.

دانستن این مطلب موقوف به دانستن علم هیئت است، پس در اینجا به همین قدر اکتفا شد.

مثنوی

اینست لطف دل که از يك مشت گل ماه او چون میشود پروین گل
این بیت از مشکلترین ابیات مثنوی است ، بیتی است که اذهان را امتحان میکند .

اولاً این را بدان که شعرای عرب و عجم کمال انتظام و جمعیت را به نظم ثریا تشبیه میکنند و این مطلبی است مشهور که احتیاج بر اثبات ندارد، و برعکس این معنی یعنی تفرقه و پریشانی را نیز به انتشار و پراکندگی ثریا تشبیه میکنند ، چنانکه منقطع شدن سبب جمعیت بال و انتظام حال کسی را به کنایه گویند:

رشته پروین اوبگسسته شد.

حال که این معنی معلوم شد: در این بیت عبارت «پروین گسل» از پریشانی و

پراکندگی کنایه است و استعاره است از ادراك «ماه دل»

این اسم اشاره و «ات» حرف خطاب به معنای «هذالك». گاهی ممکن است

این اشاره معنای تحقیر را متضمن باشد چون «هذا» در عبارت: اهذا الذی یذکر آلهتکم

پس در این بیت نیز «اینست» معنای تحقیر را متضمن است و معنای «دیدنی که» را

مستلزم میشود. و تقدیر معنیء بیت اینست :

دیدنی که لطافت دل از یک مشت گل (از یک تکه لقمه) ماه ادراکش چگونه

پروین گسل میشود. یعنی ببین دل (فکر) چه اندازه ظرافت و لطافت دارد و چقدر

رقیق و حقیر الفطانت است که ادراکش از مقداری لقمه پریشان و پراکنده گشت.

اما شرح مرحوم سروری در خصوص^۱ این بیت گونه دیگر است، اینک بعینه

نوشتیم تا بدانی که موجد مناسبتش کم است .

معنای مصرع اول: آیا این ترا کافی نیست که لطافت دل از یک مشت گل یعنی

از لطافت دل است که از پاره لقمه‌ای ماه او چنین پروین گسل میشود یعنی ماه دل

اینگونه پروین گسل میشود و بی نور میماند و به اندک چیز در او تغییر کلی پیدا میشود.

این معنای زیر نیز لطیف است اگر چنانچه مراد از پروین آن معانی منظوم

باشد که در فلک روح ثابت است، به شرط اینکه به عبارت : از یک مشت گل متعلق

مقدر شود، با این تقدیر میتوان معنا را اینطور گفت : اینست لطافت دل که از یک

مشت گل ماه فکرش بی نور گشت و بی تاب ماند ، پس دیگر چگونه پروین گسل

میشود، یعنی به چه نحو ماه فکر دل مع ضعفه میتواند پروین معانی منظوم را از

فلک روح قطع کند و به رشته تقریر در بیاورد ، الله اعلم .

هشتمی

نان که معنی بود خوردش سود بود چونکه صورت گشت انگیز دججود

نان و غذا که معنوی باشد آدمی از خوردن آنها فایده میبرد .
مراد از نان معنوی : علوم و حکم الهی است که روح از آن پرورش بزرگه می یابد
و به حیات میرسد .

اما اگر نان صوری باشد، باعث ضیق قلب و قلت خیر میگردد.
ججود در این موارد به معنای : ضیق القلب و قلت خیر، گرفته میشود در واقع
اکل و شرب صوری باعث قلت آن حکمی است که متضمن خیر کثیری است و نیز
تضییق قلب را موروث است.

هشتمی

همچو خار سبز کاشتر می خورد زان خورش صد نفع و لذت می برد

نان و غذایی که موروث حکمت و روحانیت میباشد، به خار سبزی که به
حال شتر نافع است تشبیه کرده، و آن نان و غذایی که باعث قلت خیر کثیر و تضییق
قلب میشود، به خار خشک و بی منفعت تشبیه میکنند و آن مؤمن حکمت خور (حکمت
اندوز) را به اشتر تشبیه میکنند .

کما شبه رسول الله صلی الله علیه وسلم ، المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف .
و میفرمایند: زانی که موروث حکمت و معرفت و باعث روحانیت و فطنت و ذکاوت
باشد ، چون آن خار سبزی است که شتر آن را میخورد و بلعش میکند، و از آن
خورش صدگونه نفع و لذت می برد.

هشتمین

چونکه آن سبزیش رفت و خشك گشت چون همان رامی خورد اشتر زدشت
می دراند کام و لنجش ای دریغ کان چنان ورد مربی گشت تیغ

وقتی آن سبزی و لطافت خار از بین رفت و خشك و بی معنی گشت، چون باز همان را شتر در صحرا میخورد، خارهای خشکیده دماغ و لنجش را پاره پاره میکند ای حیف و دریغ که چنان ورد مربی، تیغ گشت و به آلت ضرر تبدیل شد. مراد آنست: وقتی روحانیت نان و غذا و آن لطافتش که موروث حکمت و معرفت است از بین رفت، فقط صورت خالی اش ماند و باز آن را به همان صورت خشك، اگر مؤمن و سالک از دشت ارض الله بخورد، به طوریکه گفته شد، کام و دهان و جان سالک را ضرر میرساند، مثل آن شتریکه کام و لنجش دریده شده، به روحش صدمه میزند. پس میتوان گفت ای حیف و دریغ از آن غذایی که مربی حکمت و روحانیت بود، اما اکنون چون تیغ آلت ضرر شده است.

نهمین

نان چو معنی بود بود آن خار سبز چونکه صورت شد کنون خشکست و گبز
تو بدان عادت که او را پیش ازین خورده بودی ای وجود نازنین
بر همان بو میخوری این خشك را بعد از این کامیخت معنی باثری

حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز برای اینکه ختم سخن و حسن اختتام کلامشان را وسیله باشد، کلام سعادت انجامشان را از این بابت با حکم الهی و معارف ربانی تخمیر کرده و آمیخته است و آن را نان معنوی و غذای روحانی تعبیر کرده است. و قطع نظر از این حکم و علوم، به سخنش نان صورت نیز اطلاق نموده است، و سپس آن سخنان را که نان معنوی نامیده چون به وسیله

واردات الهی و فیوضات ربانی لطافت و تازگی یافته‌اند به خار سبز مفید ، و آن کلامش را که نان صورت تعبیر کرده به اعتبار اینکه در این سخنان از فیوضات الهی و الهام ربانی قطع نظر شده است ، به خار خشک و بی منفعت تشبیه کرده و به حسام‌الدین چلبی علی طریق الاعتذار میفرمایند : نان تا وقتی معنوی بود و لقمه روحانی بود چون خار سبز و لطیف و نافع بود ، ولی چون صوری گشت ، الان دیگر خشک و زمخت است .

یعنی کلام ما که قبل از این بواسطه الهام الهی و واردات ربانی نان معنوی و غذای روحانی بود ، اما الان به سبب انقطاع واردات و فیوضات ، فقط صورت الفاظ است و کلمات خشک و بی لذت .

ای حسام‌الدین ای وجود نازنین تو آن سخنان ما را که نان معنوی بود قبلاً خوردی و اکنون نیز مانند گذشته و روی اعتبار به رایحه پاکیزه آن، این الفاظ و گفتار خشک را خار سبز و لطیف می‌شماری و میخوری و به همان روش سابق قبولش میکنی ای حسام‌الدین ، پس از آنکه معنی با خاک نمناک آمیخته شد .
بقیه مطلب مرهون به مابعدش است .

هشتمی

گشت خاک آمیز و خشک و گوشت بر زان گیاه اکنون بهره‌یز ای شتر
اکنون خاک آمیز و سفلی شد ، و دیگر صورت خشک است و قشر ، چون
خار گوشت بر بی نفع و با مضرت گشت . از اینگونه گفتار چون گیاه و خار خشک
ای شتر الهی و ای جمل ربانی اکنون بهره‌یز .

هشتمی

سخت خاک آلوده می‌آید سخن آب تیره شد سر چه بند کن
مولینا سخنان خویش را به آب و قلبشان را به چاه تشبیه میکند ، و به قلت

آب معنا در چاه دل و آلوده شدنش با خاک نمناک جسم و در نتیجه به پستی گرائیدن آن اشاره میفرمایند که آب کلام در چاه دل خیلی خاک آلود و قلیل النفع گشته، گویا که بی‌امداد الهی از چاه دل آب معنی قطع شده. چون بی‌افاضه ربانی مع التکلف والتفکر ایراد کلام را جایز نمی‌بینند، بهمان جهت علی‌القاعده التجرید خطاب بوجود شریف خودشان میفرمایند: ای مولینا آب سخن تیره و خاک آلود گشت سرچاه قلب را ببند، ای مولینا.

همنوی

تا خدایش باز صاف و خوش کند او که تیره کرد هم صافش کند

تا اینکه خدای تعالی آن کلام منکدر شده را صاف و خوش کند و چشمهای علوم و حکم را بر آن چاه قلبی که از آب معنا خالی شده دوباره برگرداند و فیض بخشد و توجه کند. آن خداوندیکه آب معنای قلب مرا تیره و مکدر ساخته است هم خودش صافش میکند و به من ماء الحیاة لطف و اعطا میکند و آن را قضا میکند. لیکن مدتی باید حبس نفس شود که موقوف است به حبس نفس و صبر جمیل و مربوط است به ترك شتاب و هوس.

همنوی

صبر آرد آرزو را نی شتاب صبر کن والله اعلم بالصواب

آرزو و مراد را، صبر کردن و حبس نفس نمودن و متابعت نکردن از هوای نفس حاصل میکند، نه شتاب و عجله. صبر کن حق تعالی بر مصلحت این تأخیر. و به مرجع و مآب هر کار و هر تدبیر داناتر است.

صبر مفتاح فرج و مصباح درون پر حرج و منهاج اعلائی کل است.

جدر صبر نصف ایمان و رأس عرفان و ایقان است . فضایل صبر بسیار زیاد و آثار و خواصش نهایت ندارد .

پس پایان جلد اول کتاب مثنوی را مولینا به این جهت با توصیه صبر ختم فرموده است که حضرت جناب حق در آخر سوره عصر آن کسان را که توصیه صبر میکنند، مدح فرموده است ، و اهتماماً نشان الصبر حق مورد عطف قرار گرفته است.

الحمد لله على توفيق الاتمام

و الصلوة على سيد الانام

تم الجلد الاول و يليه الثانى

ان شاء الله تعالى

پایان ترجمه جزو سوم از دفتر اول

فهرست اعلام

فهرست اعلام

| صفحه | نام |
|------|--|
| ۷۹۲ | ابن الاثیر رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول |
| ۹۱۰ | ابن عباس پسر عم پیغمبر اسلام و صحابی معروف ، التنبیه والاشراف ص ۷۷ و ۲۴۸ |
| ۱۱۳۸ | ابن عیینه ؟ |
| ۱۰۹۴ | ابن فارض رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول |
| ۱۳۱۸ | ابن مسعود : ابو عبدالرحمان عبدالله بن مسعود ، از اصحاب پیغمبر اسلام در قران و حدیث قولش معتبر است . |
| | کشف الظنون ودایرة المعارف فارسی |
| ۱۴۱۴ | ابن ملجم عبدالرحمان بن ملجم مرادی ، قاتل امیر المؤمنین علی ع ، از طرفداران علی بود و گویند علی با کراهیت بیعت اورا پذیرفت . وی در قضیه حکمیت به اعتقاد خوارج گروید و بالاخره علی را بقتل رساند . |
| ۱۰۴۱ | انس بن مالک : ابو ثمامه انس بن مالک انصاری از مشاهیر صحابه پیغمبر |
| | التنبیه والاشراف صفحات ۲۳۳ و ۲۳۵ |
| ۱۳۷۳ | ابو امامه: رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول |
| ۹۱۷ | ابو بکر صدیق : ابو بکر عبدالله بن ابی قحافه، ملقب به صدیق از بزرگان صحابه پیغمبر و اولین خلیفه راشدین . |
| | التنبیه والاشراف ص ۲۶۳ |
| ۸۵۱ | ابو جهل: شهرت عمرو بن هشام بن مغیره المخزومی ، از بزرگان قریش بود ابتدا بواسطه زیرکی و شجاعت ابوالحکم خوانده میشد اما به سبب دشمنی با حضرت رسول مسلمین اورا ابو جهل خواندند. در تفاسیر و تواریخ اسلامی شرح حالش آمده |
| ۸۳۵ | ابوداود ترمذی . ظاهراً ابوداود و ترمذی است: ابو عبدالله محمد بن علی محدث معروف و سنی خراسانی معروف به حکیم ترمذی |
| | ابوداود سجستانی: شهرت ابو داود سلیمان بن اشعث از بزرگان محدثین و حفاظ از مردم سیستان بوده |
| ۱۲۷۹ | ابوذر : ابوذر جندب و بقولی بریر بن جناده غفاری از مشاهیر و بزرگان صحابه در صدق به او مثل میزنند |
| | التنبیه والاشراف |

| صفحه | نام |
|------|--|
| ۹۳۴ | ابوزیان : شاید بانی طریقت زیانیه باشد که از فروع سلسله شاذلیه است که در قاره آسیا توسعه دارد . |
| ۷۹۲ | ابوقتاده : رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول . |
| ۷۷۷ | ابوهریره « « « « « |
| ۸۳۶ | ابواللیث « « « « « |
| ۱۲۶۱ | ابویزید « « « « « |
| ۸۳۶ | امام بغوی محدث و فقیه شافعی از اصحاب تفاسیر، کتاب مصابیح السنة از وی است. التنبیه والاشراف |
| ۷۷۷ | ام سلمه : هند بنت ابی امیه مخزومی : التنبیه والاشراف مسعودی صفحه ۲۶۶-۲۸۰ |
| ۸۳۵ | بخاری رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول |
| ۷۹۱ | بلال: بلال حبشی، ابو عبدالله بلال بن رباح حبشی مؤذن معروف پیغمبر، آخرین بار در وفات پیغمبر اذان گفت و پس از آن دیگر هیچ اذان نگفت . |
| | دایرة المعارف اسلامی |
| ۱۲۰۵ | بلعم باعور رجوع فرمائید به تاریخ طبری و ترجمه بلعمی باهتمام و تصحیح شادروان ملك الشعراء بهار ۱۳۴۰ |
| ۱۲۳۱ | بیضاوی رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول . |
| ۱۳۵۲ | تقی بن مخلد شناخته نشد . |
| ۸۳۵ | جابر بن حیان: ابو موسی یا ابو عبدالله جابر بن حیان بن عبدالله الکوفی الصوفی، بزرگترین کیمیدان عرب و در فن کیمیا تألیفات دارد . |
| | کشف الظنون |
| ۷۹۷ | جنید بغدادی: رجوع به جزو اول فهرست اعلام . |
| ۸۲۱ | حسن بن محمد بن حسن چلبی معروف به اختر ترك از کبار اصحاب مولینا است و در سال ۶۸۴ هجری درگذشته . |
| | مناقب العارفین، ریحانة الادب و دایرة المعارف فارسی |
| | چلبی: عنوان احترام آمیز ترکی است مخصوص ادبا و علما و شاهزادگان ترك، این لفظ از عهد خلافت حسام الدین چلبی عنوان کلی و عمومی شیوخ فرقه مولویه بوده است و در اناتولی از قرن ۷م ه ق تا قرن ۱۲ م ه ق به همین عنوان رواج داشت و بعدها لفظ «افندی» جز در عنوان خاص شیوخ فرقه مولویه جای آن را گرفته است . |
| ۸۸۶ | شیث : حضرت شیث سومین پسر آدم و حوا ، المنجد . |

- صفحه نام
 ۱۰۵۵ عباس : حضرت -باس بن عبدالمطلب ، عم پیغمبر .
 التنبيه والاشراف ص ۲۴۲ و ۲۵۷ و ۲۶۷
- ۸۳۱ دشنه افندی : شناخته نشد .
- ۱۲۷۱ زید : زیدبن حارثه پسر خواننده و صحابی پیغمبر ، برده بود خدیجه او را به محمد هدیه کرد ، و حضرت آزادش کرد و به فرزندی برگزید .
 التنبيه والاشراف ص ۲۱۲
- ۸۸۲ سامری ذکرش در قرآن آمده ، از فرقه یهود است که مرکزشان در ناحیه سامره بود از نژاد اسرائیلیان قدیم بودند .
 دایرةالمعارف فارسی
- ۸۷۰ سروری وشمعی : ازمشاهیر ادبای ترکیه عثمانی که در زبانهای عربی و فارسی تبحر ومهارت داشتند .
 قاموس الاعلام سامی
- ۱۴۱۰ سیرافی : شهرت ابوسعید حسن بن عبدالله ، ادیب ونحوی ایرانی ، شارح معروف کتاب سیویه .
 ریحانةالاب
- ۱۲۵۹ شیخ ابوالحسن اشعری : ابوالحسن علی بن اسماعیل مؤسس مذهب اشاعره ائداملذهب معتزله داشت . سپس با آنها بهمجادله پرداخت .
 التنبيه والاشراف ودایرةالمعارف فارسی
- ۷۸۹ شیخ اشراق : شیخ شهابالدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی مشهور به شیخ اشراق مقتول به سال ۸۷ هـ ق
 کشف الظنون
- ۸۰۸ شیخ اکبر رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول .
- ۱۳۱۸ شیخ زاده محشی بیضاوی : فقیه ترک متوفی بسال ۱۵۴۴ شارح تفسیرالبیضاوی
- ۱۰۶۶ صدرالدین قنوی : رجوع به فهرست اعلام جزو اول .
- ۷۸۵ عایشه : الصدیقة بنت ابوبکرالصدیق از زوجات حضرت نبوی است برای شرح حالش رجوع شود به التنبيه والاشراف ص ۲۷۲
- ۱۲۴۰ عبادةالصامت : شناخته نشد .
- ۱۱۸۴ عبدالله بن ابی سرح : کاتب وحی ، برای شرح حالش : التنبيه والاشراف صفحات ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۵۹ .

۱۱۸۵ عثمان بن عفان : سومین خلیفه از راشدین ۶۴۴ - ۶۵۵ بارقیه دختر پیغمبر ازدواج کرد.
کشف الظنون

۱۰۶۰ عمرو بن الاهیتم التمیمی : شاعر و درابتدا از پیروان سجاح النبیة الکذابة بود : زنی از
بنی تمیم که بعد از مرگ محمد ادعای پیغمبری کرد، اما عمرو سپس اسلام آورد
و در جنگها و فتوحات اسلامی شرکت داشت .

کشف الظنون

۸۳۱ عمر بن خطاب : ابو حفص مدت خلافتش ده سال و شش ماه و هجده روز و به سال ۲۳ هـ
درگذشت . التنبیه والاشراف

۷۸۱ کاشانی رجوع به فهرست جزو اول .

۷۸۳ لقمان : از حکمای یونان است و از وی امثال و حکم زیادی حتی در جاهلیت و در صدر
اسلام آمده است . المنجد

۸۷۲ مسلم : رجوع به فهرست اعلام جزو اول .

۱۳۱۳ معاذ بن جبل : صحابی انصاری فقیه ، حضرت رسول او را برای دعوت اهل یمن
به اسلام بدانجا فرستاد .

اسد الغابة و میزان الاعتدال

۷۹۰ معاویه : فرزند ابوسفیان از صحابی بزرگ خلافت در صفین با علی علیه السلام جنگ
کرد ۶۵۷ التنبیه والاشراف

۸۳۶ معتزله : روشنفکرترین فرقه اسلامی در قرن پنجم که پیرو مذهب فلسفی و معتقد بحث
نظری و قیاسی عقلی و خلق قرآن بوده اند . در کتاب الغنی که در مصر به طبع
رسیده شرح عقایدشان آمده است .

۸۳۵ نسایی رجوع به فهرست اعلام جزو اول .

شماره واقع در مقابل هراسم مربوط است به صفحه ای که اسم مذکور در آن صفحه قرار
گرفته است .

فهرست کتب

| صفحه | نام کتاب |
|------|---|
| ۹۱۰ | جامع الصغير کتابی است در حدیث عبری و بیش از ده هزار حدیث دارد رجوع شود به فهرست کتب جزو اول . کشف الظنون |
| ۱۲۷۹ | جامع الاصول ؟ |
| ۱۲۵۵ | مدارك: مدارك التنزيل وحقایق التأویل : معروف به تفسیر نسفی از ابوالبركات نسفی . کشف الظنون |
| ۱۲۶۱ | صحیحین: دو کتاب است در حدیث و روایات از مسلم بن حجاج و بخاری : ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخارائی . |
| ۱۰۹۸ | الصحاح جوهری رجوع به فهرست کتب جزو اول . |
| ۱۰۹۲ | فتوحات شیخ الكبير « « « « |
| ۹۱۰ | فردوس الاخبار ؟ |
| ۱۳۵۲ | کتاب السند ؟ |
| ۱۰۵۸ | التعريفات رساله ایست به عربی شامل تعریفات و اصطلاحات متداول در علوم اسلامی، از فقه و حدیث . کلام و حکمت و عرفان اثر میرسید شریف جرجانی . کشف الظنون |
| ۱۱۳۴ | تویر المصاییح رجوع شود به فهرست کتب جزو اول . |
| ۹۹۸ | مصاییح « « « |
| ۹۳۴ | معالم التنزیل « « « |



